

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234077

UNIVERSAL
LIBRARY

تہذیب و تمدن

هو
يعونك الله تعالى
وأنفق في امره
الملك

^L

فَدَرْ قَدَرِ اَقْدَامِ هَامَانِ

شاهنشاہِ گنجِ ایں ایں ناظرِ ایں

[illegible]

یہ دعوۃ الٰہی کی مطبعہ سے مطبعہ ناصیہ کی مجموعہ ہے

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

وَلَا يَكْفُرُ الْإِسْلَامُ

سَيِّدُ الْوَعْدِ وَالْوَاقِعِ
الْمَلِكُ الْمُؤْتَمِرُ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ
فِي شَهْرِ رَجَبٍ ١٣١٤ هـ

فهرست مطالبی که در جلد اول ثانی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماید که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن که بر نوشته خواهد شد بقدری

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

آباد	۴۱۵	بیشا	۳۳۶	خار	۵۲۳	سروستان	۸۱	فیروزآباد	۱۱۱	کوار	۱۵
احمدیه	۳۶۸	شک آباد	۴۱۱	تخت	۳۱۰	سیمکان	۱۰۹	قلات	۳۳۵	کوهبره	۲۸۳
ارجان	۴۱۰	گلک کرم	۸۵	خواجه	۱۳۵	شاپور	۲۸۰/۲۸۲	قوام آباد	۲۲۷	لار	۴۱۵
ارپنجان	۲۳۱	چرم	۱۰۴	دارا بورد	۹۲	شش	۹۱	کازرون	۲۷۹	مردشت	۱۳۲
اصطهبانات	۳۱۲	چهار راه دار	۲۷۳	دارا گوین	۹۱	شهرستان	۳۳۵	کامفیروز	۱۳۲	مشهد	۲۲۸
افزر	۴۱۵	خانه زینان	۲۷۳	داکی	۳۶۶	مشول	۵۲۳	کربال	۲۵۰	میان کحل	۲۷۶
باجگاه	۱۳	خرامه	۱۲۸	دریست	۲۸۱	شهرستان	۲۹۹	کلانی	۳۳۳	سیند	۱۰۹
بازجان	۳۶۶	خشت	۳۶۵	دشت	۱۲	میدان	۲۲۵	کالج	۳۶۵	نوخان	۳۳
بیان	۳۲۵	خفر	۳۴۴/۳۴۷	دشت ارژنه	۲۷۵	عدونی	۳۳۴	کین	۲۲۷	فونبدگان	۹۰
جوانات	۴۹۲	خفرك	۲۲۵	دوان	۲۱۹	فسا	۸۳	کجارتخته	۳۶۵	فودان	۲۹۱
بهبان	۴۱۰	زندان	۱۳	فلیان	۴۱۵	هندیان	۴۱۱				

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب بر دوشده است

آذربایجان	۴۹	بصره	۳۷۵	حضر	۴۹	صور	۳۸	کیلان	۶۹
آسیا	۱۲۹	بلوچستان	۳۷۴	حلب	۲۲	فاراب	۳۱	مکادونیه	۳۷
استیسان	۴۹۶	بندر عباس	۳۷۲	خوارزم	۴۵	خرزانه	۳۹	مجلات	۴۳
ایورد	۴۵	بوشهر	۳۶۹	ربذه	۷۸	قطیفیه	۵۰	مراغه	۶۹
اسروشنه	۶۷	بمنی	۳۷۱	روس	۱۵۳	توشه	۹	مصر	۴۶
اسن	۳۵	کمریت	۳۹	روینه انگری	۳۹	قوبه	۲۲	کجدی	۳۷۱
ایطالیا	۱۲	توی سرکان	۴۶۹	ریشتر	۲۷۰	کجور	۴۳۴	قوا	۴۷۱
بارفروش	۴۹۴	جرجان	۴۵	سامرا	۵۲۵	کرمان	۲۶۰	قور	۵۰۷

بعض از جبال فارس و غیه و قلاع آن

کوه البرز	۳۵۳	کوه تونج	۸۵	کوه چرس کوه فسا	۸۵	کوه مرتضی دشت	۱۳۳	کحل دختر	۲۷۸
کوه الموند	۳۵۴	کوه چهل مقام شاز	۱۷۰	کوه دامنه	۲۳۲	کحل پیرزن	۲۷۶	کحل لو	۳۶۵

قلعه آباد	۲۴۱۵	قلعه بندر	۲۴۱۶	قلعه تفره و آباد	۱۲۳۳	قلعه شکسته	۲۲۷۱	قلعه فرامرز	۲۴۱۵
قلعه استخر	۲۲۲۱	قلعه تبر	۲۳۳۶	قلعه سندی کسنی	۲۳۳۲	قلعه شهبازی	۲۴۱۵	قلعه کل و کلاب	۲۴۱۱
قلعه اخکنان	۲۲۲۲	قلعه جیه ارباب	۹۹۲	قلعه شاپور کا زون	۲۲۸۷	قلعه طوس	۲۴۱۵	قلعه زابجان	۲۴۱۵

دریا و دریاچه و پل و بعض رودخانه و قنات و چشمه و فارس و غیره

دریا فارس	۳۷۳	بنیادیر	۲۵۱	رود شاپور و چشمه ای آنجا	۲۲۸۳	آب قوامی شیراز	۵۲۳
دریا خزر	۲۴۵	پل شادروان و دوکاران	۲۲۸۶	رود شاپورستان	۲۲۹۹	آب سعدی شیراز	۳۲۶
دریاچه نمک شیراز	۸۱	فرات	۱۳۸	دره قنات (قنات آقاج)	۱۶	آب نمکی آباد شیراز	۳۲۵
دریاچه خرم و پل کبک کا زون	۲۷۸	رود خشک شیراز	۴۲۶	برشک نهر اعظم شیراز	۵۲۲	آب کنا باد شیراز	۳۲۴
پل جان و قناتان و رود شت	۱۳۲	رود سپیند	۲۲۶۸	مستقیم اعلی آب شیراز	۵۲۳	چشما و قنات کبک و شیراز	۳۲۶

فهرست بعض ابنیه و اکنه و آثار و تدیه و اشغال و نقوش در هر جا

نمک اندک شیراز	۱۲	صورت فروهر	۱۷۷	آثار قدیمه در بابل	۲۳۹	۳۹۹
و چشمه نمک اندک	۲۲۴	افسانه یخ الماس در سخت	۱۸۱	آثار قدیمه پست	۳۰	۳۰
چاه طاق در شیراز	۲۷۹	آلات حرب و ظروف آنجا	۱۸۲	آثار قدیمه اسک	۳۱	۳۱
نقش در قصر شیراز	۱۰	نقش در جبهه کوه رحمت	۱۹۵	آثار قدیمه قنوت	۳۱	۳۱
برم دکت در شیراز	۲۳۶	ترجمه خط نقوش برب	۱۹۸	آثار قدیمه جهان	۲۳۹	۲۳۶
بندهن در کاروانسار دیگر آنجا	۱۵	نقش رستم در رود شت	۱۹۹	آثار در کوه الوذ	۳۲	۳۲
مقبره جالاسب در خفر	۱۷	نقوش دیگر آنجا	۲۰۵	آثار در شهر خفر	۳۱	۳۱
آثار قدیمه در کوه گیلویه و نمک سرک	۴۱۰	محلی شاپور و خیره در آنجا	۲۱۴	آثار در خفایاری	۳۱۰	۳۱۰
آثار در ایام اصفهانیات	۴۱۲	کعبه زرد رشت	۲۱۶	آثار در افغانستان	۴۱۳	۴۱۳
آثار تاوان خنجره	۴۱۲	آثار در مشهد و در سلیمان آثار آنجا	۲۲۸	آثار در اندران	۴۲	۴۲
چاه طاق سردستان	۸۱	شکست نمک از خنجان	۲۴۲	آثار در بادکوبه	۴۲	۴۲
آشک و گنبد کرم فسا	۸۵	قدحکاه در سلو در از تراج ارباب خنجان	۲۴۵	آثار در تبرستان	۴۴	۴۴
نقش در باب	۲۳۶	آثار قدیمه در شاپور کا زون	۲۲۸	آثار در اردان	۴۴	۴۴
مسجد سنگی در باب	۲۳۶	شکست نمک چکان شاپور	۲۹۱	آثار در ارباب	۴۴	۴۴
نقش در آذر در باب	۱۰۱	کمان از قدیم در غار شولستان	۲۹۸	آثار در و در وستان	۴۵	۴۵
ساز فرود آباد و آثار دیگر	۱۱۳	آشک و میسان طاقی و عیدنی	۳۳۵	آثار در باب الاواب	۴۵	۴۵
نقشهای نمکاب فرود آباد	۱۰۱	آثار در چشمه نمک	۳۷۰	آثار در اسکند	۴۱	۴۱
نقش نمک چشمه و در صندان	۱۳۲	ماین طاق کسری	۳۸۱	آثار در مصر و ابراهیم آنجا	۴۶	۴۶
چشمه ای در سخت چشمه	۲۳۷	آثار در شتر و ذوق قبر و انبال	۳۸۵	آثار در کوه گیلویه	۴۱۰	۴۱۰
چشمه بلای سرمدی	۲۳۷	آثار در ابراهیم و انبال طاق تیان	۳۸۷	آثار در تاوان و خفر	۴۱۳	۴۱۳
چیان نمک در سخت	۲۳۸	۱۷۲	۳۹۳			

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنت طراز

آبای شیراز و اوصاف آن	۴۲۳	حصینیه بای شیراز	۴۹۸	بساتین خارج شهر	۵۰۹
در وازه و محلات شیراز	۴۳۲	بازار بای شیراز	۴۹۹	دهکده و مسجد بردی	۵۲۲
بجای و مزارات شیراز	۴۴۳	کاروانسرای بای شیراز	۵۰۱	حمام شیراز یعنی اطراف و جوانب شهر	۵۲۳
نمای بای شیراز	۴۶۶	حمامات شیراز	۵۰۴	اداره جات شیراز	۵۳۳
درسه بای شیراز	۴۹۴	بساتین داخل شهر	۵۰۶		

بعض از سلاطین و متقیان قبل از اسلام

طبقات سلاطین عم	۱۵۹	اسکندر ذی	۱۱۱	کرکین	۴۱۶	بای و بهمن	۱۶۲
ایرج جلوس بعض آنها	۱۵۴	سلوسید	۳۹۳	کتاب	۱۱۱	اسکانیان	۲۱۱
در و شاهی با بکان	۱۱۱	فیروز شاه و جدانشیران	۱۱۱	منوچهر	۱۰۲	دست سلطنت آنها	۲۱۳

بعض از سلاطین متقیان و متاخرین که بعد از اسلام بوده و

عبد الملک	۴۷	شمس الدوله طلی	۴۵	سعد بن ابوبکر سعد	۹۹	کریم بن وکیل زند	۵۰۷
بارون الرشید	۵۰	علاء الدوله	۴۵	ایقان خان	۳۲۸	خاقان شمس الدوله شاه	۵۱۳
منصور و وایتی	۳۸۴	شاه کجور	۴۱۲	شاه ابواسحق و ابوشیخ آزن	۱۱۰	خاقان مغفور و فضل شاه	۵۱۶
امون	۳۸	السلجوق	۴۱۸	المنظر	۴۱۳	حمزه شاه غازی	۵۱۳
صفاریان	۴۳۵	ابنک قراچه	۵۱۳	شاه شجاع	۴۷۸	ناصر الدین شاه بهمن	۵۲۴
القدر	۴۴	غیاث الدین کجور و سلجوق	۲۲	سلطان براسیم بن شاه رخ	۶۶	المنصور طغرل الدین شاه	۵۲۵
سین الدوله هانی	۴۹	ان صرلین اند	۹۸	ابیر حسن بیک و سلطان خلیل	۳۹	بعض از خصال آل منصور	۵۸۹
کریم الدوله	۶۲۵	بیکیز ۲ ج	۱۱۹	ابیر یعقوب بیک	۳۹	نکاهی که در شیراز یافت داشته با سلطانی	
عنه الدوله	۱۱۳	سلطان الدین خوارزمی	۲۲۳	عین سلطان خلیل	۱۶۷	بنیه ده از زمان بنای شیراز	
الطایع	۲۵۱	آل بکان فارس	۹۷	نادر شاه افشار	۱۱۹	الی زمانا پناه و صفی ۵۷۴	۵۷۴

فهرست بعض از وقایع و حوادث موقیه کتاب

بنای مسجد بزرگان	۴۹	جنگ احد	۷۴	قتل امام علی بن ابی طالب	۴۹۵
ولات نوح	۱۳۸	ظفر ابورئیس که کتاب	۷۵	ظهور افغانه	۱۷۹
فد قوم عاد	۲۸۰	جنگ جمل	۴۹	یاسی شدن و قلعته بزرگ	۳۳۳
ظهور زشت	۱۰۲	جنگ صفین	۶۱	کشته شدن و خاندان عرب	۱۲۶
قلعه بزرگ گرفتن سلاطین کیمیا گاه شفا	۲۴	جنگ نهروان	۷۳	کرفتاری پسرهای پنج	۱۲۸
تشنه نون اسکت استخر	۱۸۸	یاسی شدن و قلعته بزرگ	۳۳۲	تشتیت نظام فارس و حضرت شهاب جمل افغانی	
لادت رسول خدا اصلی علیه السلام	۴۲	محبوبی از عبدالدین زیر	۲۲۳	سین خلیفان نظام السلطنه	۲۱۷

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

ابودردا	م ۳۷۷ ح	جلال	م ۷۶	خاله	م ۷۶	عدی	م ۷۳	مالک اشتر	م ۶۰
ابودردا	م ۷۷ ح	ثابت	م ۷۴	دیه کلپی	م ۹۲ ح	عمار	م ۷۴	مقداد	م ۷۷
انسن بن مالک	م ۳۷۷ ح	جابر	م ۷۳	سلفانی	م ۷۵	کبیل	م ۲۸ ح		

غرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که در ک زمان ایشان نشد

انگای خواجه	م ۳۷۲ ح	بابا کوچی شیرازی	م ۴۸۴	سعدی شیرازی	م ۴۶۷	عبدالرحمن اقلیدی	م ۴۵۸ ح
آقا باقر زمینی	م ۴۷۳ ح	بازید بطاطی	م ۶۸	سنان قوری	م ۳۷۷ ح	عبدالکریم	م ۴۷۷ ح
ابواسحق الطهر شیرازی	م ۴۷۴ ح	جمال الدین محمود فرزی	م ۴۷۴	سید ابوالوفا	م ۴۵۷	عبداسد بیلانی	م ۳۲۶
ابواسحق سبز پوشان	م ۴۹۲ ح	جنید بغدادی	م ۶۷	سید حسن کیا	م ۴۵۷	عبدالله مبارک	م ۳۵۸
ابواسحق کازرونی	م ۳۲۶ ح	جنید شیرازی	م ۴۶۴	سید سلیمان	م ۳۷۷ ح	عراقی	م ۷۱
ابوالحسن سالبه	م ۳۲۷ ح	حاجی علی اصغر شیرازی	م ۴۷۵ ح	سید ذریعش	م ۴۶۲ ح	عمار	م ۷۱
ابوالساب	م ۴۶۳ ح	حافظ شیرازی	م ۴۶۹	شاه داعی	م ۴۸۵	قلب الدین حیدر	م ۷۳
بو القاسم سرستانی	م ۸۱ ح	حبیب ابجی	م ۳۷۷ ح	شبلی	م ۶۷	قلب الدین مبارک	م ۴۴۶ ح
بو القاسم کازرونی	م ۳۲۷ ح	حسن بصری	م ۳۷۷	شهاب الدین	م ۶۹	قلب الدین محمود	م ۳۲۸
بوذرجمه	م ۴۶۳ ح	نوازه نقشبند	م ۶۸ ح	شیخ اقطع	م ۴۸۹	محمد الدین بغدادی	م ۷۲ ح
بوسید سادجی	م ۴۵۸ ح	داود جغتائی	م ۳۷۷ ح	شیخ بزل	م ۴۶۱	محمود پور	م ۴۶۴
بوعلی بن خفیف	م ۴۶۰ ح	روزبهان	م ۴۶۱	شیخ دانیال	م ۴۹۲	محمد الدین عربی	م ۳۶
بوعلی الدقاق	م ۳۲۶ ح	زاهد کلبانی	م ۳۲۶	شیخ مسلم	م ۴۶۳	معروف کرخی	م ۶۷
بوعلی حای علی	م ۳۶ ح	زین الدین کازرونی	م ۳۲۷	شیخ شهریار	م ۴۹۳	منصور حلاج	م ۳۳۷
سمیل الدین شیرازی	م ۳۲۶ ح	سری سطلی	م ۶۸ ح	شیخ علی چوپان	م ۴۹۳	میرزا ابوالقاسم سکوت	م ۶۰ ح
مین الدین	م ۳۲۷ ح	سعد الدین اسعد	م ۳۲۷	شیخ نورکش	م ۴۶۲	میرزا عبدالنبی شیرازی	م ۴۷۳

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که در ک زمان ایشان نشد

بوعلی سینا	م ۴۵۰	برزجمهر	م ۴۱	سقراط	م ۳۵	فیثاغورس	م ۲۸۲ ح
بوذر	م ۴۵۰	طیلموس	م ۴۱	سید علیخان	م ۸۳ ح	لقمان	م ۳۴
رسطو	م ۳۷	هینار	م ۴۳۲ ح	صدر الدین سیدالکمال	م ۸۳ ح	میرزا سید شریف	م ۴۴۵ ح
فلاطون	م ۶	تالماسب	م ۱۷	صدالدین طایف	م ۴۹۵	میرزا فیضیه مؤلف	م ۱۰۵
فیلدس	م ۸	جلال الدین دقانی	م ۳۰۹	غیاث الدین منصور	م ۴۵۹		

علماء و ادباء و فضحا و بعض از مشهدهای عرب که در ک زمان ایشان نشد

بن سیرین	م ۳۷۷ ح	ابواسحق فیروز آبادی	م ۱۲۵ ح	ابوالاسود	م ۱	ابوالقاسم سینا	م ۳۳۸	ابوعلی فارسی	م ۹۳ ح
----------	---------	---------------------	---------	-----------	-----	----------------	-------	--------------	--------

ابوفراس	۴۹م	حریری	۵۰م	شافعی	۶۵م	مالک دینار	۳۷۷م	مقرئ	۴۸م
ابونواس	۶۴م	حسان	۴۸م	شرف الدین شمس	۷۷م	محمد باقر سبانی	۴۱۱م	لاحمد ازبیلی	۴۹۸م
ابو یوسف محمد زاکاری	۱۲۵م	خلیل	۶۰م	شمس الدین حمزی	۳۲۴م	محمد بن احمد	۳۷۷م	حاجی میرزا ابراهیم	۸۳۳م
اخلط	۴۷م	دعل	۶۰م	صاحب بن عباد	۵۲م	محمد بن الحسن	۳۷۷م	میرزا محمد باقر قاضی	۴۷۲م
اشعر	۵۰م	زبیر	۶۴م	عصمد الدین قاضی	۴۱۳م	محمد بن یعقوب	۱۲۵م	میر محمد حسن	۳۷۷م
اعشی	۴۷م	سمل تتری	۳۷۷م	فرزدق	۶۵م	محمد بن سعید	۸۳۳م	میر فلاح علی	۳۷۷م
امرو العیس	۶۱م	سیبویه	۴۶۵م	کسانی	۵۰م	محمد بن سعید	۲۵۱م	ناصر الدین قاضی	۳۳۸م
جریر	۶۳م	سیبویه	۴۶۵م	لید	۴۶م	محمد بن شری	۴۲۹م	محمد بن یسادی	۳۳۷م
								میرزا نظام الدین	۴۷۲م

بعض از مجتهدین و علماء اعلام و دوباره که در کتب مان ایشان شده است

الحاج میرزا محمد حسن	۵۲۵م	سید اکبر سولی	۴۳۹م	آقا میرزا ابوالحسن	۴۲۸م	آقا محمد علی	۴۲۸م	نواب اولادش	۲۴۳م
حاجی شیخ محمد علی	۴۳۳م	حاجی علی اکبر	۴۳۸م	آقا میرزا محمد علی	۴۳۷م	آقا میرزا ابراهیم	۵۲۶م	حاجی میرزا محمد	۸۳۳م
آقا محمد علی	۴۴۱م	امام محمد شیرازی	۴۳۳م	حاجی میرزا محمد	۵۲۶م	جناب شیخ محمد	۲۶م	حاجی میرزا محمد	۳۳۳م
آقا محمد حسن	۴۴۱م	حاجی شیخ الاسلام	۴۴۳م	حاجی میرزا محمد	۴۴۳م	جناب شیخ محمد	۵۲۹م	حاجی میرزا محمد	۱۰۴م
میرزا محمد حسن	۴۷۲م							میرزا محمد باقر	۴۷۲م

بعض از حکمای معاصرین که در کتب مان ایشان شده است

حاجی ملا بدی بزرگوار	۱۷۵م	میرزا آقا میرزا	۱۰۷م	میرزا ابوالحسن	۴۵۰م	شیخ رفیعی	۴۹۴م	سید محمد	۱۰۷م
حاجی میرزا محمد	۴۳۳م	لاعلی قطب	۴۳۹م	میرزا محمد اکرم	۴۳۸م	لاعلی اندر	۴۳۹م	سید سلیمان	۴۹۴م
میرزا عباس	۱۰۳م	لاعلی آقا میرزا	۴۳۹م	حاجی شیخ احمد	۴۳۸م	میرزا آقا میرزا	۴۳۹م	شیخ ابوالقاسم	۵۲۳م

بعض از عرفای معاصرین که در کتب مان ایشان شده است

جناب ملا سلطان علی	۵۴۲م	مردم	۴۴۸م	لاعلی عسکری	۴۴۸م	سید احمد	۴۷۳م
مردم	۴۴۲م	جناب آقا علی	۴۴۲م	جناب محمد	۴۴۲م		

مطالب علمیه از حکمت و کلام و از نبیات و مهندسه و نجوم و حساب و معانی و بیان و غیر ذلک

اشراقیه و مشائیه	۳۶م	طایفه قدریه	۴۸م	در حدیث	۱۲۹م	در حدیث	۲۴۶م
کتاب الیه و علیّه	۳۷م	اشعری و معتزلی	۵۰م	در حدیث عقیدت	۴۸۰م	در قول و نقل و سرود	۵۹م
در وجود واجب	۳۱۳م	در وجود اختیار	۵۲م	در دفع اشرار	۴۱۸م	در تولد روحانی و جسمانی	۲۴م
در اصالت وجود	۳۱۹م	در اعتقاد و تجربه	۲۰۲م	در اوستا و عشق	۵۸م	در اقسام علم ریاضی	۳۱م
در حدیث عالم	۳۱۳م	در حدیث در توحید	۲۰۳م	در عشق معشوقان	۳۴۸م	در معنی علم حقایق	۴م
در جبر و قدر	۲۴۲م	در عصمت انبیاء	۳۱۵م	در فضیلت نبی و غیره	۳۲۹م	در خدا پستیا	۴۳۲م
در رب النوع	۱۷۴م	در حدیث وجود	۶م	در حدیث طریقت و حقیقت	۳۱م	در حدیث نبی	۲۸۲م
در قوس نزل و صعود	۲۶۳م	در حدیث وجود	۵م	در حدیث نبی و غیره	۳۲۹م	در حدیث نبی	۲۸۲م

بعض از حکمای معاصرین که در کتب مان ایشان شده است

طابع بروج	۴۲۱ ح	ابهایی روی	۱۰۶ ح	در جزاصم	۴۲ ح	در مناظر و مرایا	۱۳۵ ح
منازل نسیم	۴۲۱ ح	بردا العجز	۴۴۳ ح	در اقسام انشاء	۸ ح	تحقیق در نقاشی	۵۴ ح
شرف بیست و کوکب	۴۲۱ ح	اسکال بیست و سه	۵۳۶ ح	در معنی استعاره	۵ ح	بیانی در شعر منجز	۴۱ ح
خانه دو بال کوکب	۴۲۲ ح	نسبت بحر و قفطر	۹۳ ح	تسیر کل با مسموع و در کوکبا	۲۲ ح	تصنیف خاتمه منجز	۴۶ ح
کوکب مرصود	۴۹ ح	نصب شایخ بر ای ارتفاع	۸۴ ح	نصب مستثنی در نحو	۲۵۲ ح		

امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ

طاهر	عاف	ماشن	عطار	عقاب	عنا	عیشی	غرا	خواجه	فخار	فدائی	فتح	فصیحی	فکار	کیهان	مایل	محمود	سور
سور	منظفر	منظفر	منظف	منعم	مونس	مهدی	میسنا	مینو	ناصر	ناظم	نسیم	نوا	نوائی	واثق	داصلی	دجیب	دی

اشعار متفرقه مندرجه کتاب از هر کس در حد یادیم اشیاء غنی و کتب بی یافاری

در مدح سید جمال و علیهم السلام بولری	۴۹	در صفت جنگ راه صعب بفارسی	۲۷۶	در مدح انکار از حق و انصاف بولری	۱۵۷
در مدح سید محمد علی و علیهم السلام بولری	۶۵	در مدح صعب و ملوک بولری فارسی	۲۷۸	در مدح ابرار و زشتی بی انصاف بولری	۴۱۸
در مدح قمر بنی هاشم و حضرت زین العابدین	۶۱	در صفت قلعه سیف فارسی بفارسی	۳۳	در مدح ابرار و زشتی بی انصاف بولری	۳۳۳
در مدح سید محمد علی و علیهم السلام بفارسی	۳۱۸	در صفت جلد و زشتی بولری	۳۷۸	در مدح اصحاب رسول بولری	۲۴۷
در مدح بعضی رجال بولری	۲۶ / ۲۸	در تعریف آسیاب بفارسی	۲۵۸	در مدح شخص خود بفارسی	۶
در صفت شریف و شایسته بی	۶۳	در تعریف آب بولری	۲۹۴ / ۴۲۶	در مدح شاعر شده و بفارسی	۳۶۸
در مدح و اعراض بولری فارسی	۸۹	در صفت سادات و اشخاص بولری	۴	در مدح غمخواران ۱۹۲ / ۱۹۳	۱۹۳
در مدح شوال و بخت بولری	۲۷۵	در صفت زکریا بولری فارسی	۲۷۹	در مدح ضعیف و عیب الدین بولری	۲۲۴
در مدح ۵۰۲ / ۵۱۳ ح		در صفت تاریخ بولری فارسی	۱۱۸	در مدح انصاف و برده بولری	۳۸۲ ح
در مدح سادات و اشخاص بولری	۶۴ / ۱۱۴	در صفت شربت باران و غنای بولری	۲۵۲	در مدح بعضی بزرگان و مدح بولری فارسی	۲۲۴
در مدح سادات و اشخاص بولری فارسی	۸۲	در تعریف شعله زده فارسی بولری	۲۷۶	در مدح شاعر و در حق برادر و جواب فارسی	۴۷۸ ح
در مدح ارباب طاعت و سربازان فارسی	۳۸۳ ح	در صفت شعبان و ان فارسی بولری	۳۸	در مدح شرح گلشن از فارسی	۴۶۳ ح
در مدح و انصاف بولری	۶۵	در صفت جود و کرم بفارسی	۳۵۲	در مدح فردوسی و خواب و بیداری بولری	۴۲
در مدح و انصاف بولری فارسی	۱۶۷	در مدح و انصاف بولری	۲۵	در مدح فردوسی و در حق جالینوس	۳۹
در مدح و انصاف بولری فارسی	۱۸۶	در مدح و انصاف بولری	۲۱۸	در مدح و انصاف بولری فارسی	۵۰ ح
در مدح و انصاف بولری فارسی	۲۸	در مدح و انصاف بولری	۲۵۹		

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصید و غیره

(قصاید)	آن وفادار نگاری که بجان باریست	۳۴۹	در مدح اباجی هست باریان	۳۲۳	
در مدح سید محمد و زین العابدین	۴۱۹	بر جان اول منزه محمد و شوالی نشان	۳۲۱	سعدی و ی تو چون زلف تشنه انیم	۳۲۴
در مدح و انصاف بولری	۶	بر درخش حلقه زدم از سینه درد	۳۲۱	مار زخرا با سینه ویدانه و نسیم	۳۱۹
در مدح و انصاف بولری	۱۲	چشم ز عکس سیه زلف تشنه کار	۳۲۲	زلف حق درش و بار سیر و دشمن	۳۲۴
در مدح و انصاف بولری	۱۳۳	نیکشان از اندام پاک بر صبر می	۳۲۲	خون خلقی خشت زان لعل بکون ریخته	۳۸۸
در مدح و انصاف بولری	۴۵۱	آمار افتاده به رخ زلف پریش	۲۶	دل از سینه دین زلف کریم بر روی	۳۲۵
در مدح و انصاف بولری	۲۶۴	بال خویش ز زلف تو کجایت کردم	۳۵۰	منه طه بشارتیه	۳۳۹
در مدح و انصاف بولری		وصف در باغی زان قد قامت کردم	۳۵۰	ترکیب بند در ضیاع	۵۶
(غزلیات)		ای که ازیم تر سبایت برت بازندام	۳۵۱	رباعی در غایت پیوسته لعل و لاله	۲۷۲
در مدح و انصاف بولری	۹۰	قتال و دوزخ مرغ آن کجاست شیم	۱۰۸	رباعی در حلقه شست لعل طایین که ما	۱۲۲
در مدح و انصاف بولری	۲۶۱	کهنه زان کردار تو دست با سینه بیکرم	۳۲۳	رباعی در فتح تسلیه	۳۴۳

چند باقی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ تا صفحه ۳۲۵ نام شده است که از اشعار متفرقه است

عطار در مقول کشتن در این کتب از کتب مختلف است که در این کتاب

شانه
هو الله تعالى

در زمان دولت جایدست ساهنه اسلام بیا

حدیو فلک پرچم
شهریار انجم ششم السلطان بن
ابن السلطان انخاقان بن قان بن قان
ناصر الدین شاه قاجار امام الله ملکه کتاب
به آما عجم که از خانه عجز و نیت سی این افل
احقر اضعف لاشی محمد نصیر مزار آقا
فرصت شیرازی النیفه دندر
معموره لبی

در مطبع ناصری سمت انطباع یزید

بروزن پامان منی شایسته

بروزن منی شایسته
و بعضی تقدیر نیز کرده است

بروزن منی شایسته
بد الف و بد و ن منی
عناصر را بد است که از

فی اللغه
بروزن منی شایسته
و بعضی جسته نمودن است

بروزن منی شایسته
فتح اول و ده حرف نیم
معش صفا کت

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

بروزن منی شایسته
معنی نواز است معنی نوری
که ذاتی باشد کسی و آن خود
بد است که باشد و بد است

اشترع

پس الله الرحمن الرحیم

پاس پے پایان و پستایش بکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست
توانائی در نخستین روز بی اندیشه کیستی را پدیدار نمود و بجایه یزوی سر نوشت
چهره جهانیان را انکارش فرمود آشیجان مردمان را بجان انباز داشت و در
جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز اندکی او را بدو پیش کنند چیشید
وده آگ تجنت و افسر از استنانش بی نازند و نه اسکن در و دارا بشور و
لک بر کاهش کردن فراز یگانگی که از پر نوشید خود کو بر روان شت و خور فرزند
و غیر جنس و مندا که در آسمان سروری مهر نور بخش جهانست پدیدار فرمود و او را
پشت واره ناوران نمود ستوده پیسری که برایش فرخنده اش افکار آشکدا
پارس را خاموش ساخت و باین اویره اش کیش زردشتیان را بر
انداخت بعد کوید داعی دولت جاوید مدت علیه ایران صاننا اسد
عن المحدثان اقل السادات و الطلاب ابن هجبت فرصت شیرازی غفر لهما
که در چند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بنی انگلیس توسط شخصی از پاریس

لی

پس الله الرحمن الرحیم

با کجی نام که از انسانی شورای دار اختلاف بود دستور العملی نوشته از اینجا فرستاد
 که فقیر بعضی از آثار قدیمه فارس را نقشه بر داشته و پاره از مرتفعات را هم پند
 نموده و بر نه از اراضی را مساحت کرده بحجت مشارالیه بفرستم لهذا چند
 پی پرداخت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را با انجام رحمسناندم پس
 از فرستادن نقشه با مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجهان دار اختلاف
 خبر رسید که آن شخص پاری بدو در جوار گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش
 ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بمجد درود و اجر جم خدا
 گردد یعنی هسنو بطبع رسیده از میان برود بمواریه در این خیال بودم
 که این نقشه بای مذکور را از روی اصل آنجا تجدید نمایم و تفصیل آنها را موبه
 بخارم و بطبع رسانم تا کتابی شود مدون و از فیض خاص و عام را بجهه کامل
 حاصل گردد  و این او ان سعادت نشان که
 عبارتست از سنه یک هزار و پصد و ده هجری و سال چهل و هشتم قمری از جلوس
 سمیت مانوس سلطان عصر و قمران دهر سر و کیوان رفعت بگرام صولت
 خدیویم ششم شهریار کسری خدم جمید غورشیدمند دارای اسکندرخرد اسکر
 کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث لوک اشکانیان دارای
 اقلیم جهان مروج ملت تازی ابوالمظفر سلطان ناصر الدین پادشاه غازی
 یرغل الله المذودنی الارضین ابد الله انوار رافعه علی العالمین که تمید قواعد
 مملکت و تسدیه قوانین سلطنت کف کفایت و زیری است صافی ضمیر و شیر
 باد پسر صدق فاطون کیاست بدر بر جمهر مملکت شخص اول ایران ثانی اصف

هندسی
باصطلاح حاصل نمودن
اشکال و مقادیر اشکال
و هندسه یکی از علوم ریاضی
چون حکمت ریاضی شش است
بر علمیات و هندسه و حساب
و موسیقی

کبریا میم پایش زین عجز را
مناحت گویند

بروزن فرجه بعضی میراث
مرد ۱۵ است

نام ستاره کمرخ است
دیز نام ماد شاستی است
معروف که عادل و خج

کسری
بجبر کا مفہوم
خبر و استوان
لقب فیثروان
انت

کترانیدن و نیکو کردن

استوار نمودن
کلمات

بکسر اول دہائی
وزیر کی است

بعض اول و سکنه ای که
شاد و بخت شگلات است

جغرافی
این کلام مرکب است از لغت
و تانی و آن دو لغت یکی تانی
و دیگر یکی است چون تانی
زبان بر تانی یعنی زمین است
و یکی تانی یعنی تعریف است
پس از آن بر تانی نیز انتقال
نموده اند بجای یا و خانه و بخت
شاد و بعضی گفته اند بعد از آن
که مرکب گفته اند بعد از آن
که مرکب کرده و جغرافی
نامیده بعضی دیگر گفته اند
مرکب است از جغرافی یعنی زمین
و یکی که بعضی گفته اند
پس مرکب گفته تانی و جغرافی
بر حال معرب است بر تانی
بعضی از آن علوم ریاضی و
بعضی طبی دانسته اند
موضوع آن که از این است

سایه
نام علمی است که بدان
اشکال افلاک و خورشید
که از زمین دریافته
می شود
تلفیق
یعنی ترکیب کردن
و فراهم آوردن
بعضی و بعضی است

آنگاه که
فرمانبرداری و خرد
نموده است

دوران آقای میرزا علی اصغر خان امین السلطان و صدر اعظم کل ممالک ایران
آدام الله اقباله و آنقبی الله اجلاله از عنایات سبحانی و الطاف ربانی مکب
باسعادت محرم سپهر قوت و کامکاری کوهر بحر دوست و بختاری حضرت
اجل اکرم انجم آقای حسینقلی خان نظام السلطنه صاحب اختیار و حکمران مملکت
فارس آطل الله آیام دولته از دار الخلافه طهران بایالت شیراز و مضایقه
آن نزول اجلال سرمد از آنجا که همواره خاطر مبارکش تسویتی اهل
کمال را طالب است و ترقی را باب فضل را رغب حکم با جضا را این بنده فرمود
پس از ملاحظه بعضی از صنایع و نقشهائی که از کنگلک منبر سلیم سرزده بود و بعد از
سؤال و جوابی چند از معضلات جغرافی و دیسات قدیم و جدید اظهار مرحامت مکران
از بندگان حضرتش نسبت باین بنده شرف صدور یافت فرمودند که بسیار
در فارس هست که هنوز قدیمی در آنها نگذاشته و نقشه نگذاشته باید آنها را بهم
گذاشته رفته نقشه برداشته بنیاد تحقیق کتابی نمائی و تمییز خانه کشائی و آنها را به هم
سابقه ضم کنی تا کتابی گردد جامع و نسخه شایع پس بدین فرمان واجب الادعای غرضی
جزم کرده بهیچکاشتم و قدیمی برداشتم متوکلا علی الله بالکنی که مذکور خواهد شد فرمود
خدمات مرجوعه خود را بانجام رسانید مرا بجهت نمودم چون بمحض فوران غور شد
سپهر جلال و کوهر دریای کمال آورده بالطفابی بنما سرفرازم فرمودند بخلعت
که آنها منقوّم نمودند
مطلبی را که در عرض راه پسنفر روز بروز بهنگام
برداشتن نقشه آثار قدیمه میو شتم و بهر مکانی که میر رسیدم در او راتی متفرقه یا داشت
مینومد آنها را بعینه در این دفتر جمع آوری کرده مجموعه ساختم و آن را موسوم نمودم

بسم الله الرحمن الرحيم

آن مطالب مذکوره متعلقه بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم
در این کتاب جمع آوردم خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده سخنی زیاد
یا حریفی کم نمایم چو که مطلب و مقصد اصلی بر داختن عبارت از میان میرفت لهذا
از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطای یا بسو
از خانه این فقیر سرزده باشد اغماض عین فرموده بر لغزشم خرد و نه بخیرند
زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دست و بیابانهای کاشم خدای احد شاه
حال است که با مطالب انبیه و پهن جاها را با قلم ما و سواره مسوده میکردم
در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب نه نسخه تاریخ و نه کتاب ادب
در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم بکتاب عجمی از منشیان صاحب
غرض که همواره شعله حقد و حسد در کانون سپینه اش اشتعال دارد و پیوسته بنذر
و امانت اهل فضیلت اشتعال و رفته که در آن مسوده توحید اقل کتاب نامند
بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میسکرد گفت عبارات تشریفاتی که
در آن کلمه عربی نباشد سهل است اگر چنانچه تو را قدرتی باشد سخنی برشته نظم برکش که
دارای این معنی بوده باشد یعنی تنی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد ابتداء
ببهاریه پس کریم باسم مدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و
صاحب اختیار علاوه بر این نام بعض از سلاطین کیان و غیره را هم در آن قصیده
استعاره درج نماند فقیر سخن آن شخص نشی را مغفل بفرغ دانستم زیرا که بکفران معاد
که فارسی فقط و خالی از کلمات عربیه باشد امتحان نمود و کریم باسم نظام السلطنه
و صاحب اختیار که آن هر چهار کلمه عربی اند خواش کرد و دانستم که بمضامین مذکوره میخورم

با کسر چشم روشنی و بجه
آسان گزین است

بجز اول و منی کند
دعا و است و حمد
بفحش زوال نیست کما
خداست بعض از اهل
ادب گفته اند فرق میان
حقد و حسد این است حقد
دیگانی است که در دل عال
میشود بعلت عداوت
با مردم و حسد اختلاف
دل است بر مردم ابر
اموال و نعمت و غیر
ذلت که آنها را
کانون
آتش را گویند
استعاره

باصطلاح اهل معانی و
بیان آنست که لفظی را
از معنی حقیقی نقل کنند و
چیزی دیگر بطریق عاریه
استعمال نمایند از جهت
شابهتی که میان
حقیقی است و معنی مجازی
مثل آنکه گویند فردون
بهار و صفا که زشتان
و غیر ذلک و اقسام
استعاره بسیار
در اینجا همین مختصر گفته
و مغفل اشتغالی دیگر

بعضی اول و ثوابت

ساخت

در اینجا یعنی تکرار
و بسبب نمودن آن

انسان را کمال

یعنی آتش اگر بهتری را نیاید
که آن بهریم را بخورند و اچار
خود خود را بخورند

بعضی هم واضح و روشن
معجزه شده و حاصل شده
یعنی زینت داده شده
و آراسته شده

بعضی فاعل یعنی کشته
و شکوگنده است

بعضی فاعل ایضا یعنی
تکلم کننده است

بروردن
معرفت و آن است

ماندن آفتاب در
عمل شده

بروزن بطنی مرغوب
و دلش و شعر را نیز گویند

که با سبک خوانده شود
و بذا که ظرفیت خویش
ضعیف را گویند

از آیتش نماید و بقید آن الفاظ عربیه بصیرت و شقم اندازد اما چاره ندانست کیست
تا در بختن سخن منظوم باشد و از لغات فرس با خبر بود البته مضامین مذکوره را با سهل
و جوی برشته نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذر خواهد گشاد
از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویش را با اهل عباد و حسد باید
بزرگ نماید اگر چه کوچک باشد و جبارت را کار برند و با ایشان خود را از آنجا
نماید اگر چه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید همدگر بچیز نانی که جوید
بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگذرانند زیرا که این که با خن چاری حسدشان
نیکو دواست خواهد بود اگر چه بعضی از حکما گفته اند که هیچ سیاست و تمیزی
از برای خودان بهتر از این نیست که ایشان را بخودشان واکندازند تا خود را بخورند
چنانکه آتش بهریم را در میان است که کفی لا یخمد حده که شر حسد او هم بد و باز
کرد و رابع بخورش شود اما تا کمال نقصان آن لم یجد خطبا ماکله در این شاعری نیکو
فرموده (شعر) خود را حسد او بس است در عالم که در بلاد غم و رنج دارد و در غم
حسود بر در آن آتش را فروزد چونیک درگیری خود در آن میان سوزد خلاصه
چون انسان جبول را طبعی است فضول فوراً قلم بر گرفت و شروع بکشتن چنان قصیده
که شوخ و مزین است بعد آن همه قوانین دولت و مشیت قواعد ملک نمودم
هشت بیت از آن را در عرض نیاسعت تقریبا کفتم مجلس برهم خورد اما بقی قصیده را
تا شما مکاه انشا نمودم و بیخ

چون حشیدی در آید جام خورشیدی پیا
باقی خورشید روی و بد که کونی میکاپ

ماه پروردین رسیده گشت به کام بهار
جام خورشیدی ملا در جشن جمشیدی پیش

کے مسئلو

که مسطور کرد تا مطالب آئینه را بکار آید و رنغ ابهام را از بعضی تقریرات که بعد از آن خواهد آمد بنماید و بابت التوفیق و علی بن النکحان

مقدمه ایران ملکی و وسیع بوده هر جا که از آن نامی داشته که احوال تغییر یافته نقت از آن گلهای ایران عراق و خراسان و طبرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صد ذکر همه آنها نیستیم و ایران کویند نام هوشنگ پرسیا یک یا پسر زاده آن یا برادر آن بود بنا بر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس می گفتند باین معنی که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خوانند پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خوانند ولیکن در این زمان همه ایران را پارس خوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروز و داراب جرد و قسا و نیز و سر و پستان و خضر و کوار و مرودشت و شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صد ذکر تمام آنها نیستیم بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهور پس بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و اسفخر و قسا و غیر ذلک از این قبیل بوده هر یکی از آن پسر را قسمتی از مملکت فارس دادو ایشان هر یک بنام خود شهری بنا نهاده اند که احوال آن شهر با نام آنها خوانده میشود

الله اعلم

فارس از مملکت جنوبی ایران است و آن محدوده است از حد شمالی بقوشت و جنوبی بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیز و مغربی برام هر مرکه کیلویه طولش از شمال بجنوب تخمینا یکصد و شصت فرسخ (ع) نوشته اند

نکحان
بر وزن نکحان معنی
اعتماد و پسر یکی کار
بگری است
تهورس
فتح تا فرشت
نام پادشاهی بود و لقب
به پسر بعضی گویند
پسر زاده هوشنگ است
تهورش بطار و تارک
معنی آن
است
اسفخر
نام پسر تهورس است
و نام قلعه است بفارس
اصطخر بصاد و طاهر
است
تورش
جایی است نزدیک
باصفهان و قدسند
متعلق است و این معنی
که داشته است خود که
خانه هست که زنی و
دو چوب سازند
آن را برای ساز
ساخته بودند
بنای شهری شده و این
اسم میدهد

و عرض را از شرق بمغرب تجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مثل بر محالات کر میرسد
و سردی می یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردی که نیند جهت جنوبش را
از شیراز کر میرسانند حرارت کر میرش سالم است و برودت سردی
لایم و در این قرون دارالملک فارس شیراز جهت طراز است که معظم ترین این
مملکت است

الحال شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص
انجلس نامور بودم که بمانش شد و تفصیل اشکای که در بعض اماکن فارس
منقوش بر اجار است چو که سلاطین ایران را رسم بوده که عظمت امور تاجیه
و رسومات بنده را توسط صورت آثار بر صفحه روزگار می نگاشتند **معمر**

ان امانا من علینا
فا نظر و ابعدنا الی الآثار
از نقش و نگار در دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را

روزی که به شهر صفر المظفر نه کیلزار و پصد و هفت جبری مطابق کیلزار و
هشتصد و هشتاد و نه سیسی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور تقصانجا
که در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است پیون آمده قریب یکفرسنگ رفتم
بقصر انصر (قصر ابو نصر) یکی از آکنه ایست که نامور بودم بحجت برداشتن نقشه
آن و این آثار و بنا در سمت شرق شیراز است بر بالای کوهی که چندان
ارتفاع ندارد و سوار به سولت میتواند بالا برود در اینجا محوطه ایست بقدر است
ذرع طول و پست ذرع عرض در آن محوطه پانچه سنگهای عظیم بزمین افتاده
همه شکسته و در هم ریخته و معلوم است که در شکستن آنها تعد کرده اند

شکسته
صاحب آنجا را دارد
استخوان سگ و بوی طبع در
استخوان می را شکسته و دیگر
ماران گویند بعد از آن شهر
در قریب رومی فوسف بعد از آن
بگوید یعنی طاق این

منادید
بفتح اول جمع صندید
یعنی مهران و زرکان
منه

تعد
از سبب نقص
قصه کردن و تنگ
نمودن آن
منه

و از غرایب اینکه تمام آن پنجه سیاه است بخلاف آن که معلوم میشود که سنگهای
این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بجای آورده اند
از وضع و محاذات چنین پستبندی شود که اینجا عمارت به بوده بسیار عالی تمام از
سنگ سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته چهار سمت از آن در به نام هنوز
دو اسطوانه بر پاست ارتفاع هر اسطوانه تقریباً پنج ذرع و عرض آن درگاه سه ذرع است
و یک چهارچه سنگ نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنگ اسطوانه از دو
طرف صورت و شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پرازمین در بر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستان ظرفیت
و در سه درب دیگر که اسطوانه آنها بر زمین افتاده و شکسته نیز همان صورت و وضع
مذکور بعینه حجاری شده و با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای
دیگر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از جمله سنگ بسیار
برزی که است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه بالباسای بلند
پرازمین شل صورتی که بر اسطوانهها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از آن صورتهای مذکور ظرفیت کم آنکه در دست یک آدم دست ایست
باین طور که دست ایست را گرفته از زمین بلند نموده و برداشتن نموده ولی آن نقش
از اثر باران و افتاب برود و هموار نمیشد و انداخته چهره آنها که ناچیز و نابود
گردیده و قریب بلین مکان بر بالای بلندی سده بسته اند و در عقب آن سده
مزارع را یا قسم چون معلوم شد از این مزارع در عمارت مذکور آمده و آثار
عمارت دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بخی ننهدم و محرز است اما و نتیجه

اسطوانه
معرب ستون

در

در این کتاب هرگاه که
نام ذرع میاد و نیم ذرع
مندا و لی در این زمان است
که شازده کرده باشد

در

یعنی پاک شد
و محرز باشد

این مکان بقصر ابوصبر معلوم بر این بنده نیست که بچه مناسبت آنجا را باین اسم بنمایند همانکه
 این نام را در این بنوات نهاده اند بنا بر سستی چند ماه قبل از این که فقیر در این مکان بایم
 در یکی از کتا بهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایتالیائی نوشته بود که بهنگام سیاحت
 در مکانی رسیدم که یک نفر سنگنا شهر شراز مسافت داشت آنجا را دست خضر میامید
 و قریب بآن بر بالای کوه آثار عمارتی بود تمام از سنگ سیاه و آلهای آنجا آن مکان را
 مسجد سلیمان میگفتند آنست که تاریخ سیاحت آن شخص در دست سال قبل از این بود و مرا و شمس
 سلیمان همین قصر ابوصبر مذکور است پس معلوم میشود که در دست سال قبل از این مکان در
 افواه عوام مسجد سلیمان بوده و الحال قصر ابوصبر است و بر این تسمیه با مسجد پام آغماهی
 نیست زیرا که در این شبهه نخواهد بود که این مکان از آثار سلاطین عجمت مثل کیان و غیره
 احتمال که سلیمان نامی بچنین ابوصبر اسمی در اینجا آمده مرمتی نموده یا ممکن کرده بھر حال آن
 دو اسم از مستحاثات است باجمعه قریب باین مکان فاصل میدان اسی حاجی خوش است
 هوایت که آنجا را دست خضر گویند چو که دست معرب شت است یعنی صحرای سبز
 و آنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه چند جاریست و مسافت نیمه سنگنا یا
 دور تر از این مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند و آنجا نیز بقعه کوچکیست و در
 جنب آن چشمه باریکی و آن بقعه در میان راه واقعست و در آن کوه دهنه پاپسان است
 علی الجمعه نقشه آن مکان مسمی بقصر ابوصبر را در ورقه نموده بکت (۱) برداشتم و در
 کنار ورقه نقشه صورت نقشه بر آن اشجار را بجهت و ضوچ روشن تر کشیدم و بجزوف
 تجمی پهلوی آن صور علامتی نهادم و آن علامت را در نقشه نیز مکرر گذاردم تا ماکمل
 آن صور در آن اشجار که در نقشه است بر ماطرین معلوم گردد

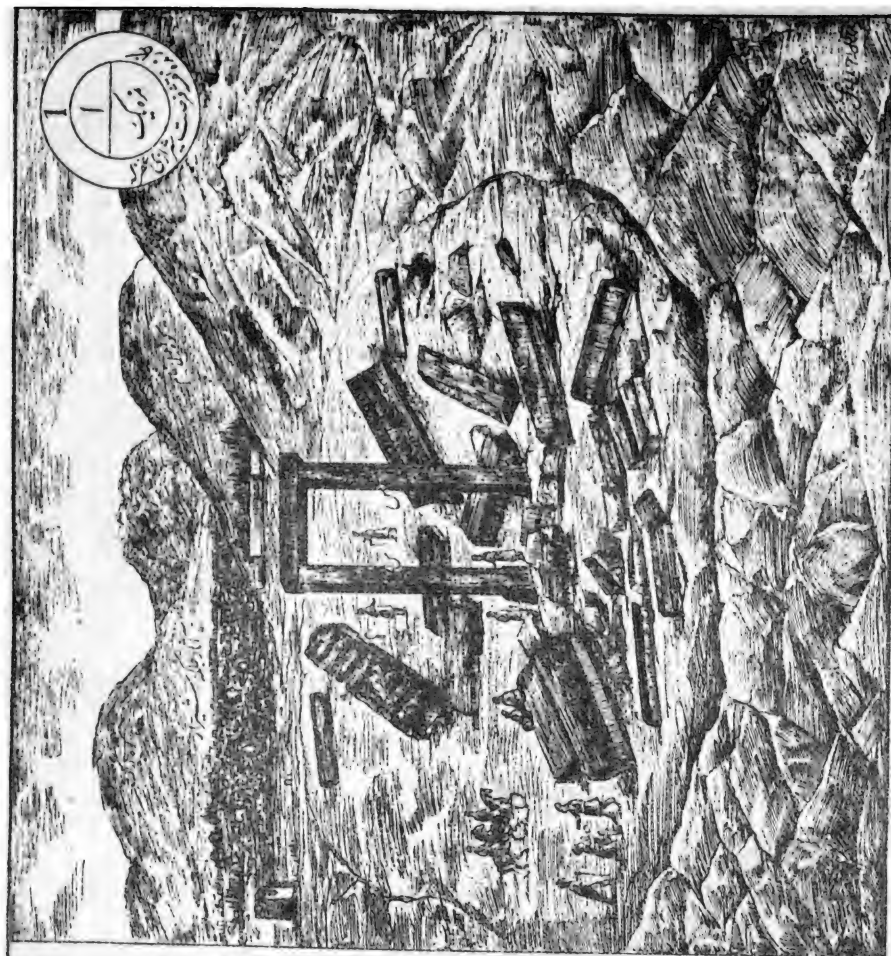
ایتالیا

معرب ایتالیاست
 مملکتی است وسیع از نظر
 متصل است بحر خفیه
 و او را باغ اروا گویند
 طول آن سیصد و پنجاه
 میل است و عرضش صد
 پست میل است

سختخوات
 بصیغه مفعول یعنی در آنجا

در نقشه خضر
 آنرا دست خضر میگویند
 و فرد فتح خا و سکون
 و دال نعمتین یعنی کل سیاه
 ته جوی است شاد بخت
 جهت اشجار را دست خضر
 گویند و لی آن معنی که
 در متن شده ظاهر است
 صحیح تر باشد و در دست
 درست باشد

و معنی
 یعنی سر را بجهت
 که پاپسان بر آن
 خود را در آن میکشاند



دیگر از جمله آثار قدیمه فارس بزم دنگ است و این یکی از جمله جاهائی است که موم
 برداشتن نقشه آن از شهر شیراز این مکان تقریباً دو فرسنگ است
 و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
 و این مکان در پایه کوهی است که آب و اشجار در دامنه آن کوه بسیار است و در اینجا
 فی زاریست پشه مانند اهالی اینجا میسکنند بسا که گراز در آن فی زار دیده میشود
 در آن حوالی در تنهائی سد بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
 و هواست و در آن نزدیکی بقعه بسیار کوچکی است و در آن بقعه قبری است و آن را
 امام زاده ابراهیم میخوانند با جمله محاذی آن اشجار و پشته در آن کوه چند سورهست
 و یکی از آن دره با تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند و آن صور اگر
 از دور پید و نمایان است ولی چون تا دانه کوه آب گرفته و رفتن سواره و پیاده
 با پا افزار بنزدیک آن صور تنهائی و شواریمی بود با پای برهنه در آن آب داخل
 گشتن آن کاه و پس از آن اشجار و تنهائی کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
 درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صورتها از این قرار است) سه طاقچه مانند
 در اینجا است که آنها را مطلع نموده اند و در وسط هر کدام یک صورت است و
 بروی یکدیگر که بادست راست یکدیگر اشاره میکنند و درست شخص اول
 و در این است که اشاره مانند با غلاف که فیضیان را گرفته است و در دست چپ
 شخص دوم و در این است چون خنجر و کلابی کلل بجا بر که بر آن نصب است
 سردار و در سبندی مرصع بکر بسته است اما در طاقچه سیم و در نفر است
 و در روی یکدیگر شخص سیم کل شخص چهارم تعارف نماید و شخص چهارم که ریش دارد

بزم بزم یعنی دیگر
 و تالاسیات و مسمی
 و مزار غزالیه هر دو مسمی
 مناسب انجاست

بافتن جمع بی باکست
 و بی کتاه از آنجا است
 و بعضی قور و در نام و در آن
 و بعضی میان آمده است
 سینه

بشمار قرشت تغنیف
 هر دو درست است آن
 و در این شهر است
 که در هند و پستان است
 و این لغت را در آن شهر
 گویند یعنی کاف را بدست
 و تا را بدل بدل نموده
 و کتا را بی بجای را نام
 استعمال کردن
 نیز صحیح است

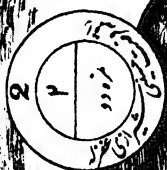
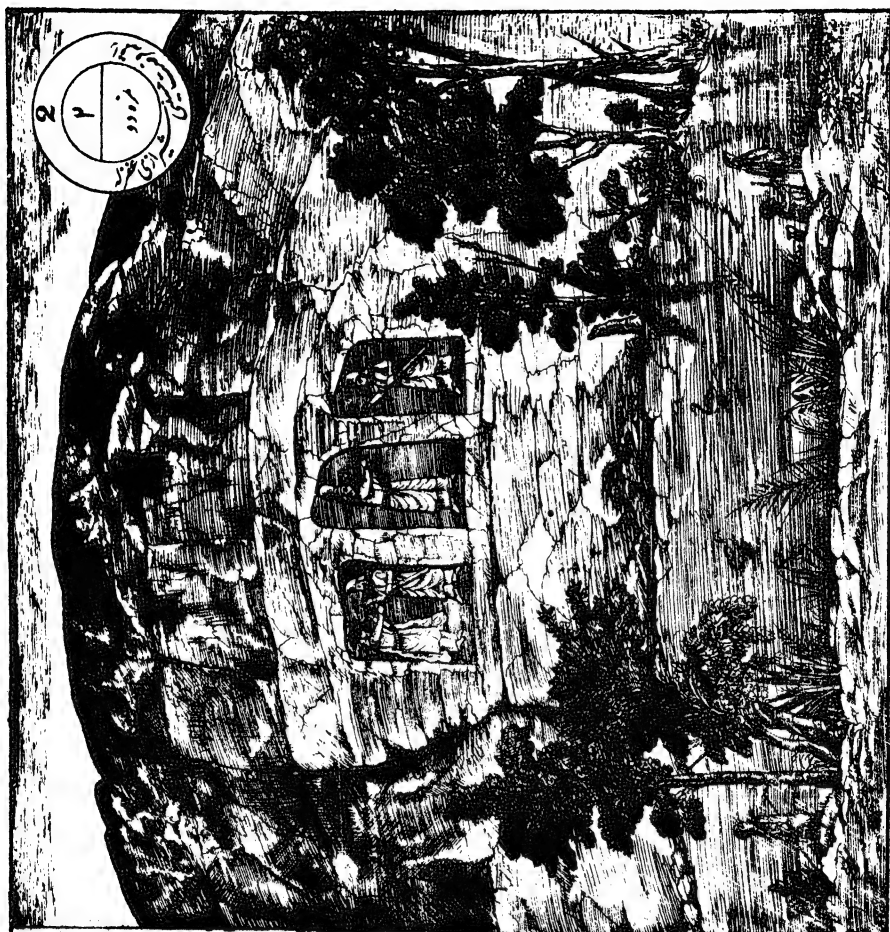
بزم اول و پنج کاف
 و ششم لام و اول حینه
 مسئول یعنی درختان
 مسمی

بضم اول گوی کرسان
و معر و منت اسکندری
تا دال استعمال
کنند غلط است

برکوب
بضم یا رطی در آخر
روا و دال سر غلط بود
ساکن غلط اگر زنی است
یعنی فرنگستان باشد
و صورت رقم آن فقط
اگر زنی این طور است
(EUROPE)

کشتاب
و کشاب و کشاب
در استعمال صحیح است
و آن بادشاهی بوده پس
لهرا سب که سیدین
زردشت اختیار نموده
بوده
نشد

دو دستی کل را میخواهد بکشد و در دست چپ شخصی کل کل دارد نیز کنار است
و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجوهر است و کفشهای آنها همه مانند کلاه
نیمه دارند زمانست و شخص دوم که خنجر بکف گرفته کرپان لباسش مانند لباسها
لب بر کردان این عصر است همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیره در آن
زمان رواجی دارد اقباس از این قبل صورتهای آشاری است که از قدیم هست
بسیاری از صنایع در این زمانه هست که نشان از درخت جمشید و جابامی دیگر
دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقهای مذکوره
از زمین و صورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتهای چهارم فرغ شود
و بندی قامت صورت اول دو ذرع الایکچار یک است صورت دوم
دو ذرع و یکچار یک و صورت سیم دو ذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الایکچار
و در نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر کاهی بعضی از صحرانشینان اینجا
سکنی دارند و زراعت می نمایند و اهالی آن سرزمین آن نقشه را نقش رستم می نامند
و این رسم اهل دهاوت و مردمان صحرائیت که هر گجا صورتی بر سپنگ از آثار
قدیمه پسند نایمی از خود اختراع کرده استعمال نمایند و آنچه بنظر فقره رسیده از آثار
که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای ریوش دیده ام و سکه آنها را مطالعه
نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صور کشتاب باشد الله اعلم باجماله
نقشه قطعه از آن گوه و اشجار و آن صور را بر داشتیم به نمرة (۲) و در
حاشیه آن و در قدیم نقشه آن چهار صورت را بر کمر از جهت وضوح ضم نمونا
و در جنب آن صور عدد یک و دو سه و چهار بخط هند بنامند



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس بند بهمن است که در بلوک کوار واقع است حتماً
 اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می شود از شیراز حرکت نمود
 سه فرسنگ آمده بلی رسیدم که آن را پل فسامی نامند از این پل راه منقسم شود
 بدو راه یک راه میرود به سمت فسا و وجه تسمیه آن پل فسا از بهمن جهت است و یک
 راه دیگر میرود به سمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدیم بکاروانشیرانی که آن را کاروان
 بابا حاجی میخوانند در آنجا چند خانه داریم بهت از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد
 از کاروانشیرانی فرور چهار فرسنگ گذشته رسیدیم ببلوک کوار پس مجموع
 فراخ از شیراز تا کوار نه است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است
 و آن بلوکی است خوب و خرم و نایب بسیار دارد و سابقین چهار میوه باران از
 کمال و غور چندان بهائی نیست و هندان آن معروف و مشهور است باداشین نمود
 آبش از رودخانه قراچاق است که بعد از این مذکور خواهد شد با بکله از خود کوار تا
 بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن
 بهمن پیراسفندیار بر روی مکر کوهی بسته از سنگ و کج طول آن بندهست پنج ذرع است
 تقریباً یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر
 و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر
 و ارتفاع بندهست سه و دو خانه تا بالا بتفاوت است و بواسطه مرتبائی که
 بر رود و مجرایم شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعضی از جا
 پنج ذرع و بعضی جا چهار ذرع بعضی جا کمتر بعضی جا بیشتر و اکثر از بدین
 بند خراب شده و شگاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و جاری

نام پادشاهی است
 معروف و مشهور که
 پیراسفندیار است

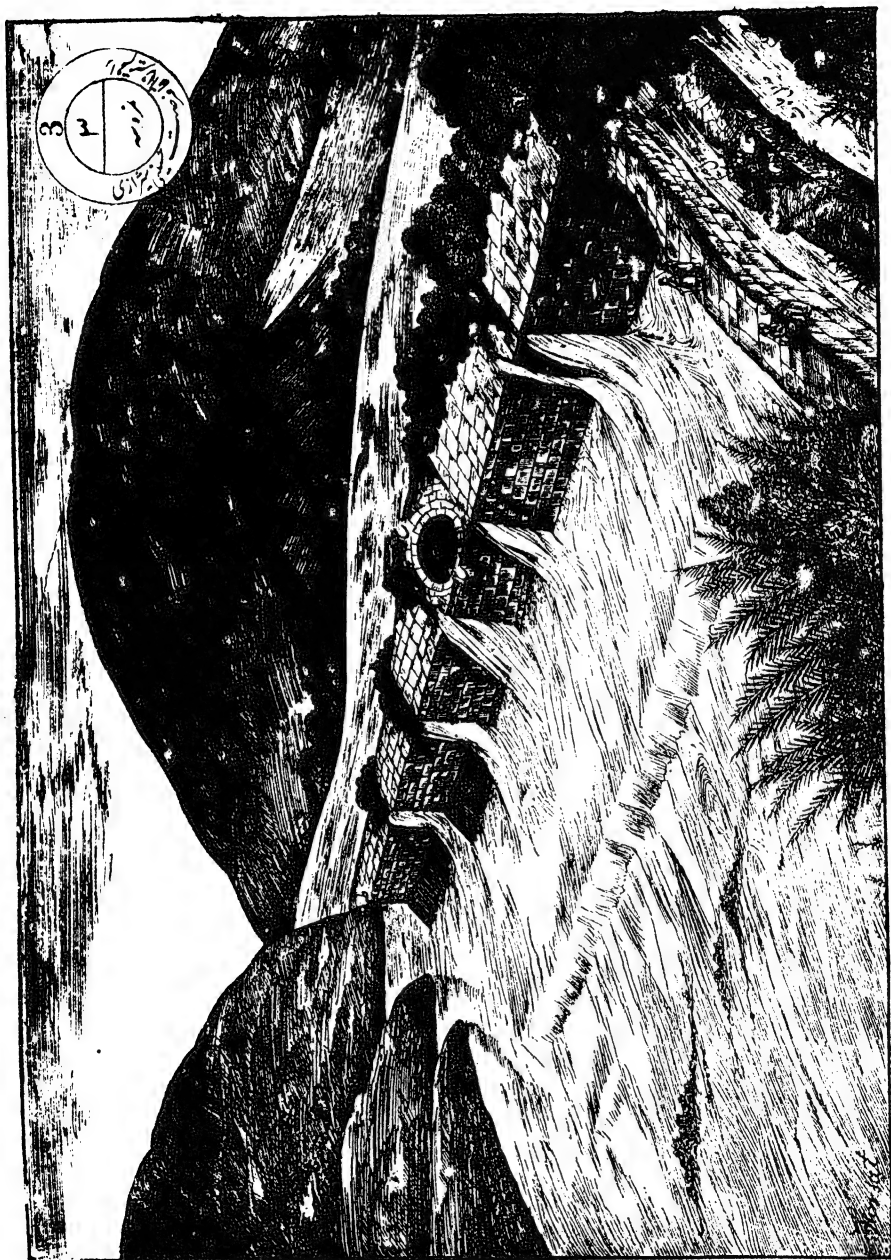
کوار
 بفتح کاف تازی و در
 راه همدان است آن را کوار
 بزبان تاتی یا در آخر نیز
 خوانند

قراچاق
 جمع ناحیه است که نظر
 و جانب ملک باشد مجازاً
 قصبه دوه را نیز ناچینند

قراچاق
 این اسم ترکی است

میرزد آتاق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه در حوالی آن بند تخمیناً
 یک ذرع چاشد ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط
 این بند خلاص آب (خلاب) با اصطلاح چاه مانند می است که
 در تنگ آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هرگاه
 بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن در بار
 می کشانند تا زمانی که مقصود حاصل شود آن گاه باز پد و دیه نمایند و این آب
 از میان دو کوه بزرگ از سمت پیشین می آید و آن را رودخانه قراقلج نامند که
 که مذکور شد منبع این آب جبال متنی جبل ناراست که در سمت غربی شیر
 میباشد و این رودخانه از جبال مذکور می آید بلوکات کوهمره و سیخ
 از آنجا گذشته میرسد بجوار این بند همین مسکند و میرود تا بنجر و از آنجا بصیقلان
 از آنجا بقصر و کارزین پس در صحرای دژگاه که از توابع کله داراست آن گاه
 برودخانه که از دهرم و قرو با می آید متصل شده از خاک و شنی عبور نموده
 از جنب قریه کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود با بکله از پشت بند
 همین دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول بلوک کوامیرود و آن در آن
 میمانند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته
 شده است و کوهی که پشت بند است معروفست بهمن کوه *
 در سمت قبله بلوک کوامیرود و بنجر سنگ در تنگی فی از سنگ و ریک آبجوه
 از کوهمره و بنامند و گویند مدفن بهمن آبجاست خلاصه نقشه بند بهمن را در ورقه
 برداشتم بهرزه (۳)

در این جا که
 بر وزن سرب
 کل و لای دایره را که
 هم اینجاست شده باشد که
 که آدمی جوان در آن میماند
 و آن در اصل عرست
 چون در یک آن چاه و کوهی
 جمع می شود این واسطه آنرا
 خلاص گویند و شاید که در
 اصل خلع آب بوده
 چو که علم معنی را که در آن
 در حوالی از کوه است احتمال
 خلاص شده باشد و معنی
 ترکیبی آن ظاهر است
 پس
 بکسر پسین معنی در آن
 خامع است اسم بلوک
 در فارسی
 صیقلان
 سرب صیقلان است
 یعنی معدن سرب گویند
 و در قدم معدن سرب
 و آن نام بلوک است
 در فارسی



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس مقبره **جاماسب** حکیم است پس از
 فراغت از نقشه بنده من از بلوک که امر حرکت نمودم بحجت بلوک خیمه بخت دار سه فرسخ
 از کواردور شده بیهی رسیدم که آن را دولت آباد میگویند این دو آخر بلوک را
 دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته بجای فرود آمدیم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی
 آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خیمه است شب را در آنجا توقف نمودم یکی
 شاهزادگان نادری نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعل و در جبهه
 بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صدائی شیخ
 الاجل السعید ابو عبدالحی السبکی متع الله المصلین بطول بقائه ملاقات نموده بود
 و مشارالیه بجناب شیخ مذکور اوقات غایبانه می ورزید و در آنجا مجالے دیده از حالات
 آن بزرگوار پرپشش مینمود بعضی از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیده
 که بجمع جنابش در عرض راه سپهر برشته نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از
 خواش فسرده بود که شطری از حالات شیخ را بآن چند بیت در طبعی شطری مرقوم دارم و
 بایشان سپارم چون آن شب راخته بودم و روزانه دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه
 قصیده مذکوره نامقام بود معذرت خواستم و کفتم زمان مراجعت چنانچه دولت
 ملاقات دست دهد و قصیده هم اتمام رسیده باشد رتبه مسکن شما را بگردان
 در آورم متبول فرمود فقیرم در مراجعت بعد خود و فام نمودم چنانچه تفصیل
 عنقریب خواهد آمد باجملاست درمی از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم و
 شاربصره نشست معلوم بود که با صاحب منزل سابقه داشت آغاز سخن نمود
 و آن شب را تا دیری مولانا بنحو خود پستان و اطهار فضیلت کاری نداشت فقیر در

بلوک است در فارس
 بلوک جنوب شیراز بلوک
 معتدل است مرکب است
 لایحه است

نامادی
 فوسیت نادر شاه
 افشار

شیخ اول و پس کن
 ثانی یعنی جز و باره از
 چیزی است و معنی
 نصف و نیمه
 نیز آمده
 سبط
 بالکسر معنی ریس
 و معنی ملاقات
 شده

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن سابقا کنسبدی هشت ترک بود
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجر شش تا دامنه کوه آمار راه و پیچ می است و در دو طرف آن راه دیوار است
که از این راه بپای بقعه آمد و شد می نمود اند و این بقعه تمام از سنگ و کج ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرض و طولاً بکار برده شده و آید از هر یک طرف از آن بقعه
آثار درمی و مدینه منیت همانا که از روز اول در بے برای آن قرار نداده
و بر بام آن نیز پیسج را بی و منفذی منیت بعضی از آن سنگها را برداشته و عدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافت اند معلوم است که این بقعه مصمت و منجم
از آبیله آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نفق قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوضعیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نماده اند اکنون راه نقب نابود است فخر بزرگ آن قلعه رفت خبر نمی
دیگر دیده نشد بلی بعضی از آجما را آنجا بود که دلالت میکرد بر اینکه آنجا بنای ربه
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قرا قاج است که مذکور شد
بقعه مذکور را جانا سب حکیم جانی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مان
باشد و آنجا تعویج کاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پار سنگ
بطور کتیبه نصب کرده اند که پاره از آن سنگها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

مسقط الحجر
محل تاقان سنگ است
با مصلح رخ دیوار یا مصلحی
که چون پستی از سر آن افتد
در آنجا رسیده
بفتح اول محل دخول است

مصمت
بضم میمر و سکون میا
ذرع میم دوم و ثانی
فوقانیه گفته میان پر
سکونده
نقش
بفتح اول یعنی دروغ است
نقش
کشته

بر وزن نقینه در لغت
یعنی لشکر و گروه اسبان
و مجازاً خط طحلی را که برود
عازت و سر از نظر نامی
بزرگ نویسنده نموده
بناسبت آنکه
انتهای او از پس کدیکر
چون نظر برت
مستند

بضم ثار شش و لام ساکن
ثار گشاده بنام کی خطوط
قریب بخط نسخ میگویند
واضع آن بوده صاحب
غیاث الفکر گویند
در این خط از آن گویند

بسی دشوار است : و این فقیر بجدت تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر
 خواهم نمود **الکون** از جناب قاضی سابق الذکر بانی بنایم بهنگامی که دریای
 کوه ایستاده بودم و مشغول برداشتن نقشه بقعه مذکوره بودم مولانا را
 آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب
 تا اینکه بعضی از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد چون اوسره میخوانم
 ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمد فقیر را شناخت
 فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم
 هستید ولی باین لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید
 نیز باین لباس پس که دارید تنائی است گویا بدش آمد و گفت اگر راستی
 خطوطی که بر احجام این بقعه منقوش است بخوانم کفتم که دشوار است خواندن آن
 گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفیقم نزدیک خطوط را ملاحظه
 نمودم وضع و سیاق و رسم الخط آن را چند کلمه در اینجا مینویسم که چگونه
 بوده پس از آن مناظره قاضی را عرض میدارم

شانی
 مصدر باب تفاعل است
 یعنی با هم شانی گردیدن
 و یکدیگر را شانه کردن

۳
 مناظره
 بعضی رسم و قیاس
 با هم بحث کردن
 است

استیحه کتب الجندب الشواهد القدریة فی الاموال الخ

تا آخر این رقم نوشته بود با بجد جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم
 شما مقدم هستید بخوانید کناش که حیل میکنم تا او بخواند و از آن اخذ بنایم مضایقه
 در خواندن نمود کفتم فقیر بر قطعه کاغذی این کلمات را بر رسم الخط این
 مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشته بنده را ملاحظه فرمایند قبول

نمود نوشتن مضبوط کردم مولانا شروع بخواندن نمود است و فرمود اینست یعنی
 بنور باقی را خوانده کفتم بنیاب اینست یعنی چه گفت یعنی بشو البته و این فعل امر است
 موكده بنون کیمد خفیفه کفتم این را میدانم ولیکن اینست یعنی در اینجا چه مناسبت دارد
 که نوشته اند گفت خطاب بجای است که ناظر بر این خط است و مخاطب آن است
 کفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چند را بخط خوانده مار سپید بکلمه (حسام الملك)
 چون کاتب آن کلمه را باین رسم نوشته بود **حلم الملك** مولانا آن کلمه را **المملك** خواند
 در آن حال کفتم فرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم چنانکه اصرار در تو قسم نمود
 ولی همین دست در کلماتی را که بخط خوانده بود بر صواب خواندم و کفتم چنین است چنان
 تا خواست ثقت آن خطوط شود مسافتی از راه راستی نمودم و تلافی تغییرات آن
 صبح را که مذکور شد نمودم * با بجهل آنچه بر آن احجار که در آن بقعه نقوش است که
 بر زمین افتاده و پاره همنوز بدو را نصب است این است که بطور وضوح نوشته شود
 اسْتَعْرِطْنَا لِحَزْلِ الثَّوَابِ وَ اتَّقَنَ بَابِنَ الِیْمِ الْعِقَابِ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَالِ
 الْمَحْدِ الْمُلُوكِ الْاِسْلَامِ الْعِمَّ صَاحِبِ السَّيْفِ الْعَلَمِ غَاثِ الْحَقِّ الدِّ
 كَيْخُورِ وَ زَيْدِ مَعْدٍ لَتِهْ حُسَامُ الْمَلِكِ الدِّ مَا وَ دِي تَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْهُ
 الْحَسَنَاتِ وَ تَعْفُ عَنْهُ السَّيِّئَاتِ الْعِمَارَةَ مَفْسُوبًا اِلَى الْحَكِيمِ الْعَدِيمِ
 الْحُكَمَاءِ الْمُحَقِّقِينَ الْحَقَائِقِينَ اَلْوَاقِعَ فِي قَرِيَةِ خَا حِي مِنْ وِلَايَةِ خَفَرِ
 پیش از این چیزی معلوم نشد و تا اینجا هم ندانست اگر هم داشته و در اجاری بود
 که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از نبش پیغمبر صلی
 علیه و آله این بقعه را مرتب نموده و الا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم دریا بنویس

استعمر طلبا این
 خفی نیست که کلمه حسام الملك
 در آن عبارات با صطلوح
 بخفا علی است از برای استعمر
 و کلمه الهارة مفعول آن است
 و کلمات وسط آنها معین
 می باشد با صطلوح اهل بخو
 و غزوه و خلاصه معنی آن کلمات
 این است که در زمان سلطنت
 غیاث الدین کبیر حسام الملك
 دماوندی بقعه را مرتب نمود
 که در خفا است مرتب نموده

کسر اول و فتح ثانی
در لغت جمع است
یعنی عادت و تفرقه و علم
و تاریخ و احوال که مشتقان
جمع است
جمع ملوک است و ملوک
نام مردی بوده در بزرگ
پادشاهان ملوک
ملوک
بعضی فاعل و کسوف
و تخفیف یا شمریت
در ملک روم
ملوک
بعضی فاعل و شمریت
در شاهان ملوک
ملوک
بعضی فاعل و شمریت
مثل اینکه در الملک
ملوک
ملوک مخدوف
مثل اینکه کسوف از لغت
الملک را باید باشد
افضل الملک
یا کسوف دیگر
ملوک

ساخته است چنانچه این شیر این مطلب را گماشته اند و فخر آنچه از فخر ما فخر ما فخر ما
حسام الملک وزیر یایا کلمی بوده از جانب غیاث الدین کبیر و کی از جمله سلاطین
میباشد فرمان روائے آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کبیر)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبه در تمام ایران حکمرانی نموند شعبه در کرمان شعبه
در روم غیاث الدین کبیر و بن عزالدین از جمله آنها بود که در هشتاد و شش قریه روم بجا
پدر در پسنه پانصد و هشتاد و هشت جری فرمانروا گردید پس از چندی
برادرش رکن الدین باو جنگی کرد کبیر و سبت حلق فرار کرد و سلطنت برکن الدین
مستقل شد پس از رکن بن عزالدین قلیج ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاه
رسید از عده سلطنت بر نیامد امر او فرستاد و غیاث الدین کبیر و را آوردند
پادشاهی را با و تفویض کردند بر مقرر سلطنت نشست و مملکت بسیار را تصرف نمود
پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در
سنه شصت و نه بود با جمله کبیر و نامی که بر اجماع رقبه جا ماسب نوشته شده
می بایست همین باشد اگر چه آن مقرر سلطنتش در روم بوده با که در فارس هم مقرر
یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کار گذاراده و بقیه را مرمت نموده العلم العبد
مخفف نماید اینک در کلمات منقوشه بر اجماع مذکوره بعضی از اغلاط نحو می
اینکه بعضی جا مثل اینک کلمه مخدوف باشد یا اینکه بعضی از آن عبارات خارج از نص
بعد و فاعل و کاتب آن خواهد بود این فقیه آن کلمات را بعینه نقل نمود پس
دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خانی نوشته اند چنین استنباط نمودم که چون خبر

آنجادی است موسوم کایان شاید خای معرب گای باشد و مقصود از تیره
خای همان کایان است که در آن زمان معموره بوده الله بهو العلیم *

و مگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطورا
هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبره جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید
پایه کرد و راجلا بگذرد و الا صد متی با و خواهد رسید بهو العالم بالستر و انجفیات
(از جمله مطالبی که نسبت بان بقعه میدهند) اما آنجا میکشند در شبهای جمعه از آن
بقعه شنیده می شود که کسی فریاد میکند بریز بریز کرزا از اتفاقات کیش پادشاه
پای آن بقعه می توت کردم بنحیر از آواز پشه صدای بگو شم خور و از حسن اتفاق
شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را یکی از آن ابایی که ختم جواب داد
که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز
می شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزی بای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل
میکند من الملمات و الا باطلی که قابل ذکر نیست *

جاماسب حکیم برادر کشتاسب بن لهراسب است از اهل طایفه کلکایی عجم بوده گویند
معارف نزد زردشت نموده و روزگار سی شاکردی چکر گهاجه بندی اگر
که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و باز زردشت مکالمه نمود که در
تاریخ مسطور است * و جاماسب را کتابی است که نام آن
فرهنگ ملوک و اسرار عجم است احوال بجا ماسب نام مشهور شده و آن کتاب
بنام کشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال پیش
بر منبر داده بعض از آنها مطابق با واقعیت بعض دیگر را مردم بتاویلات و

را حمله
یعنی در خانی که پادشاه
باشد
اباطیل
مع باطل است که معنی
ناچیز ضد حق باشد
بریز بریز

اگر بر تختن است مخفی
از این مطلب این است که
عوام نمیکند جاماسب را
و تا شکر گوشت داشت که بر
عقرب خواهد مرد و خوشی تعبیه
کرد و نشان کردی از خود داد و
گفت زمانی که عقرب مرا کشد
آن روغن را بوضع عقرب
زده بر زرد ساعت معین است
را باشد شد در میان روغن
رفت که آن قضایا را و کله
ناکاه و عقرب از او آید و او را
کشد و در آن حال فریاد کرد
بشاکر خود که بر بر من ریختی
بر موضع عقرب که دیده بر
هنوز روغن یاد نرسیده
جان داد از آن بعد از قرض
این آوازی آید از آنگونه
اباطیل میگوید

چکر گهاجه

تخم فارسی و قون و کاف
و را رطه و قون و کاف و نا
و الف و جیم بازی مرشته اند
ولی حرکت حرف را ضبط
نکرده اند

تاویل

با صطلح گردانند کلام را
از ظاهر بسوی حقیقی که خیال
داشته باشند

تکلفات شاقه تفتیق با مورات معطیه میکنند و غنده مفتاح الغیب لایعینها الایه
 و جاماسب را نیز کنایه است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده و حکما
 که با عقل درست نیاید تاویل نموده از جمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
 دو صانع است یکی یزدان و دیگری اهرمن مراد از گیتی بدن عنصری است و
 مراد از یزدان روح است و مقصود از اهرمن طبیعت است و اینکه گفته اند اهرمن
 شر و فساد انجیخت کنایه از تبططع است بر روح و گوید اینکه گفته اند یزدان
 ملائکه را بیا فریاد انگیزد و با اهرمن مصاف دهند اشارت به صفات
 حمیده انسانی و نیز گوید که اگر اهرمن اشارت به صفات ذمیه است نیز گوید اینکه
 صفات ذمیه و چسبیزای بد را اهرمن آفرید و صفات حسنه و اشیا نیک را یزدان
 کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است و آن صفات
 نیک و نیکوئیها تمام از روح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار و نهصد و نود و چهار
 سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○
از سخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین
 کریم ترک دناست و خاست نیز گوید عظیم تر غنا و عذاب است که کرمی از
 حاجت خواهد ورز و اگر دزد نیز گوید گناه دردی است که دوا این آفت و آفتاب
 بالجمله بقعه جاماسب در سمت غربی جلگه خراسان و تا خود شهر خراسان
 فرسنگی گزرده و راست و قبر کشتاسب را نیز در خفا نوشته اند و لیکن این
 در آنجا چند آنکه تفحص و تحسین نمودم از این مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود و نه حفره
 نه بقعه جاماسب را در و در قبر برداشتم به بزه چاه (ع)

یزدان
 نام خدای تعالی است
 بر بان فاسی و پیش
 از این مذکور شده
 که آن اسم ذات و
 مثل الله در عربی
 می باشد

اهرم
 نیز ساجد است
 که بعضی دیو و شیطان است
 و را بنمای بدیاست
 بخلاف یزدان
 می باشد

کریم
 ناکس است گفته اند
 که بحال است که خود
 میخورد اما دیگری نیند
 و نیز است که نه خود خورد
 و نه کسی بد

دناست
 کبر اول زبونی
 و پس فقر است
 می باشد



از جمله آثار قدیمه دیگر را که مأمور بودم ببرد داشتن نقشه اثبات آری است که در سر و تن
 وقتا و در آب جرد و قیروز آباد است بهنگامی که در بلوک خضر بودم آثار قدیمه
 ظاهر شد اگر چه این مرض از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیر از برای
 چند روزی مداوای خود تحقیقی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی
 که رفقه بوم مراجعت نموده بامعین آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک
 که سابقا ذکر می از ایشان بفت فرود آمدیم بسبب مرض مزبور در روزی آنجا توقف
 داشتم مشا را لیه از پمائی که پسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل
 جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن قصیده که در عرض راه بهج آن جناب رسیده
 بودم متذکر مود و وفای آن محمد را اشارت می فرمود

قَدْ بِالْعُودِ وَالْأَيَّامِ لَاسِيَمَا	عَقْدُ فَا رِيَهْ بِنِ اعْظَمِ الْقَرْبِ
--	--

الکشت قبول بدیده نهادم و شمه از حالات آن بزرگوار را بجز تحریر در آوردم پس آن
 قصیده مذکوره را که موشح و موزن بود بهج آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار پسند
 و میخواستم پس از مراجعت از شیخ بجز ترش ارغمان ببرم نیز نکاشتم آنکه فرمود
 خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای بیل را که در این سرزمین پان کردستی
 و قصیده را که در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامه خود درج
 نمائید زینتی یابد و بچکات زینتی پذیرد شعر

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران
----------------------------	-------------------------

از این تقریری که مود پسیم بهتر از در ملک وجودم و زیند گرفت و آتش شوق
 زبانه کشید مصرع کرب القلب بن جواد مذکور پس آن تفصیل را

بجانب

بکسر نون و سکون قاف
 و در اول مصور و سبزه
 نام دردی است که خاص
 با کشتن آن پاست که خن
 صفرا می ریزد بخصول
 یا بکشتن

بالعین و الخ
 نه فعل امر است از دوی بی و
 آن برای سکت است و لایا
 تخفیف بار است خرب
 وزن محمد جمع قرآنی است یعنی
 شعر این است که فاکن بعد
 و ما هنا و قسما خصصا عید
 و فاکن و این از بزرگتر است

ارمغان
 بر وزن سلوان و بعضی
 نیم نوشته اند معنی غنیمت

بیل
 بر وزن فعل یعنی بزرگ و
 دانا و نیکو کار است

بجمله
 معنی شعر و قصیده است
 و مجازا نامه و کتاب این
 کونست

بشعر
 معنی جنبش کردن و خوشحال
 نمودن است

بکرب
 کرب القلب یاخ
 جوی بر وزن غنی یعنی محبت
 و بعد است از عشق و محبت
 راجع قلب است یعنی زبان
 ایت دل اینکه بکشد از او
 شوی خود

بعضی لواطی دیگر در ضمن شرح مسافرت بیلوک خفر مذکور ساختیم و آن هستیده را

نیز در ذیل آن بخار شش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر نوشته)

أَلَا هُوَ الرَّجُلُ الْعَارِضُ مِنَ الْعَالِ

وَالدَّهْرُ يَنْبَغِي سَاعَةً وَالْأَرْضُ فِي أَرَا

يَا سَائِلِي عَنْهُ مَا حَبِثَ سَلَسُهُ

لَوْ جِئْتُكَ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ

هو مفید بن المیزان محمد بنی بن المیزان محمد کاظم بن شیخ عبدالحی الشریف المجدد امام الحجة
والبجامة فی الشیراز ابن ایمن محمد معین الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازیون
در اوایل حال تحصیل علوم صوریة و مغنیة مشغول گردیده اسپتید فنون عربیة و پاد
و علوم ریاضیة و اصحاب فقه و اصول و عرفان و اهل ریاضت را ملاقات نموده
و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال با مامت جماعت داشته
و مردم را موعظت میکرد و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را
جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از آنجا علوم و مقامات بطنی
بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن موقوف آن قسم خلوتی که
میخواسته از برایش میرفتی شده لهذا غم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورد
باشد از میان ملاذ کرمان را اختیار کرده که هم پساحت آنجا را نموده باشد
و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس
سبب کرمان رفته و کرمان از مقدس رسم دارالامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تمام
اختیار نموده و مشغول اتمام و اكمال ریاضات باطنیه گردیده تا انهارا
بجمل اربعین رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

یا سائلی عنہ

این مرد را چون آنجی که سؤال
از او نمائی آگاه باشی که آن
مردی است که خالی و عاری
از عار و ننگ و عیب است
اگر رفته بودی پیش او برایت
می دیدی صفات تمام مردم را
در یک مرد و در دو کار را در یک
و تمام زمین را در یک خانه

الحمد لله
جمع خواست بعضی طور را در اینجا
و بعضی اقسام نیز آمده

کرمان
فتح اول نام شهر است معروف
و مشهور مشتمل بر بیست و نه
و فقه گویند بر زمان که
کرمان نام داشته است که
نیا کرده شال شنبه متنازع
سازند آب و هوایش معتدل
مردانش فخر شرب اند

چهل ربحین
چهل چل و ده است که در میان
برای ذکر و تکرار طاعت و عبادت
نعمت گرداند و آن را چهل
نیک گویند

مکتوبات
از برای خدا و کلمات
در زیر عرش که کلمه ای
که بخواهد زبانی شمرست

آن من الشعر
یعنی در سبک بعض
از شعر حکمت و دیگر
بعض بیان معنی زبان آدمی
فصیح و روان است که فرموده
دلهاست و شعر یک سو
که حال است و آب شیرین
غوثی است

در اصل داد و داده
وال ثانی را محبت مختلف
حذف کرده اند و آن معنی
حاکم و صاحب داد است

بمعنی صاحب و بهتر است
بمعنی سرگشته

فارسی است معنی
موهبت و وضعیت

زیب و ارقش صنایع همچو از انجمن حکم
بند و فرصت کز دیم تعلیم باشد در علو
درج الفاظش معانی چون لایه در کا
وز دل و جانم بگلش بنده خد شکدا

از فرد چون خواستم تاریخ این الیف گفت
امکین شرح مفید ازین داد و یاد کار

و چون کاه کاهی نظم اشعار حکیمانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته و فصل کشایی
خرانه شد که ز تحت العرش مفتاحها است الشعر انموده و چندین هزار بیت
فرموده من الفارسیه و العربیه که آن من الشعر حکمه و آن من البیان لحنه
الشعر انجید هو الشعر الحلال و العذب الزلال قدری از آن اشعار را نیز در اول سعادت
مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی و در شعر محقق
نیاید و در عربی با پسیم و در این دیوان کتابی الیف می نماید مثل ربایات و انما
که لفظ شنید در آن واقع است و آن را پسید القتب نام نهاده بالعربیه
و کتابی دیگر مستی بجز انجمن در احوال ابی در بنار یس و شرمی رزیا
ناجیه از حضرت صاحب الام حجه الله علی الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیه
و کتابی دیگر مثل بر ذکر شعرای شیراز و توابع آن مسمی برات الفصاحه

و از عمر شرفش الحال که پسنه یکمزار و سیصد و هفت هجری است بخواه شوش
سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما مقصود که در عرض
در عرض راه پسنه خورشیده نظم کشیده شد که در حاجت بجز شرفش عرض نمائیم

ز اهل فضل و هنر و ذمهندگان خبر
شنیده همه اندر زبانی لقمان را
شنیده همه او صاف اهل فضل و هنر
که گفته است حکیمانه جمله را بر

بنا بر این که در این کتاب
بسیار از کتب دیگر است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است

و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است

و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است

شیده سخنانی که گفت جاماب
شیده کلماتی که مانده از سقراط
شیده که فلاطون خمشین زین پیش
شیده که ارسطو معلم است و حکیم
شیده که چه تحریر کرده اقلیدیس
شیده که نوشته است جالینوس
شیده که مجبلی است قول بطلمیوس
شیده سخنان بزرگمهر حکیم
شیده که ابونصر بوده از فاراب
شیده همه اوصاف بوعلی سینا
شیده زاویان بے بدوران نام
لبید و اخطل و اعشی معتمدی و حنا
خلیل و دجبل و ابوالاسود ابن حجر و جر
شیده که کردیسی نهاده اند بقصد
جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شباب
شیده که بقوس و زب بود پستند
عدتی و جابر و عمار و ثابت و سلمان
کنون پاپوسن انچه را شنیدستی
جناب شیخ سفید افتخار اهل زمان

ز وضع دور فلک داده از زماخیر
بوژده بوده یکی فیلسوف دانشور
کشیده از خم حکمت سیر با ساعر
کلام اوست حکمت چو شد پیکند
کشوده بهشت عقل مشکلات در
بعضلات طبعی ز روی رای و فکر
سفر آمده ملک ریاضت پیش
روزگار او شیر و ان عدل سیر
نموده ثانی از معلمان دیگر
در احکمت و قانون علم بوده نظر
که بوده اند با تقسیم فضل نام آور
ابو فراس و حریری کسائی و اشعر
ابونواس و زبیر و فرزدق و اشتر
قدم بر راه طریقت ز خود نموده سفر
دیگر عرانی و عطار و طلب دین جید
بسی ز جمله اصحاب خاص سمنبر
بلال و خالد و مقداد و ارثم و بوز
عیان بقدرت و او در حضرت او
معین شرع عمیر امین دین پرور

این سید را اسکندر
ذوالقرنی سیر سوار
چار صد و شصت سال
بعد از سقوط آدم علیه السلام
در باب الاواب که رسید
کلمات غز استخوان
در میان دو کوه است
ذکر آن در تواریخ
مستور است
نفع اول معب اندازه است
و آن علی است که از آن حضرت
اشغال و مقدار برایشان
حاصل نمایند
محیطی کبر اول نام کتابی
در علم ریاضی که سابقا ذکر
اصول علم ریاضی چنان است
علم عدد که از آن انواع عدد و حروف
بر نوع و حال نسبت بعضی عدد
از بعضی معلوم شود دوم سده
که از آن انواع خطوط و اشکال
و سطوح و غیره که معلوم شود
که مذکور شد سیم بیات که
از آن احوال اجزاء عالم و اشیا
آن چنین مقدار بر اجسام معلوم
غیره را حاصل نمایند چهارم
موسیقی که از آن احوال اسم
و تالیف امکان دانسته شود
شهری است از ترکستان نزدیک
باب سیون و آن شهر طراز
فاریاب است که از نوعی

و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است
و این کتاب را در میان
کتابهای معتبره است

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

هر آن صفت که زهر کس شنیده بجهان
بدر پیش چو فاطون هزار کس شاکر
زخون فضلش لقان گرفت لقمه باز
ابوعلی ارشیده کوی می شود چو کلیم
کنده چو همدسه تر کر کرد اقلیدس
بیایست از بخندند کیش بطلیموس
لباب بخوشا اندکسای و فزاد
شود چو بر فرس و شکرگاه عظم پشوا
به پیش و قدر ترش بود حریری را
جنید در دم ارشاد او شود وفانی
بزد اگر که چو پهلوان و بوزش خنم
ز صد هزاران اوصاف او همین یک
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است
یکی بر شکست که گاه نماز از چه کشند
یکی عین که چرا کرده در جهان تصنیف
نمود بافته زین زمره خود شیر
از این حد چه علم است از آن خود پند
کمال او را باشد کفایت این بران
نشانه دست ملک قباد و پای زده

تمام راهمه داراست بلکه افزون تر
بمخبرش چو ارسطو هزارتن چاکر
ز خاک پایش بوضوح کحل بصر
شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
بکر بگلکش گردان جو خر بر محور
فلک ز منطقه بر گردش خنجر
کشا فضل و هنر را بر و ن کنند زبر
ابو فرایش باشد غلام بسته
متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر
چو قطره که شود محو بحر بناو
رواست ز آنکه بزده است شهره و شهر
که در جهان شده محمود زمره زبهر
بیکت این همه علم و کمال فضل و هنر
خلایق از عجب او صفوف چو در
به نثر و نظم زهر کون علم صد دفتر
که از حسد هم بر جان خود زنده شد
مسلم اینکه غرض تشکد بهائی
که هر که بر قدمش سوده از ارادت
به تحت وافر خاقان و ملک قیصر

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

کبر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی قدرت
که صرح دولا ب بدان سکه در
اصطلاح را ضی خط موی
که کبر آن قطب شمال و در
دیگر آن قطب جنوب باشد

نهاد هر که بشاگردیش قدم روزی
یکی ز جمله آنهاست حضرت قدس
در این قصیده سه بیت و کرم زانها
جمال حضرت حق را بزرگ است
که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت
نمیده دیده کس غیر بگزیده حق
الاسعید و شقی تا که از ثواب عتاب

ز اهل فضل و اساتید برده کوی هنر
که قدس پیمان فیکلک بظلم او کند از بر
که نیاید از آن این قصیده زیت و فر
بر آینه بود آن گیت احمد وحید
که این شاهده نارد و بنیر اهل بصیر
ستوده حضرت شیخ معنی دادور
مکان بحیث و دوزخ کنند در معشر

مقام دوست و اوباد و نبت الماوی
مکان دشمن اوباد و جوادان بسفر

فصل پس از مراجعت از بلوک خضر بعض از لغات قصیده مذکوره را در حواشی
آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادباء و شعرا را که در قصیده مندرج
بو اسطر عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات آنها مختصر
ذکری شود تا بهم رفع ابهام از مضامین قصیده مذکوره گردد و بهم تفتنی در مطالب
کتاب بود که طبایع را از مطالبه آن کسایب حاصل نباشد و خواطر را از غلط
اشنالاتی بهم زبسد و بهم حکم مالا ینک کلمه لایترک کلمه ذکر احوال بعض از
حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حوض
مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و تیسیر بعض از کتب را نمودم مطالبی
که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و شش آراشان کمتر و حش بیشتر است
داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصه آن را ذکر نمودم اسامی یک کتب

قدس
جمع قدسی است و قدس
منسوب قدس و قدس
بضم و بضمتین می آید
که است و مراد از قدس
سیان فرخشان
انچه

دور
اینجا تخصص مراد است
و معنی آن صاحب ادب است
که کثرت

ابهام
بکسر عزه معنی پوشیده
و پوشیده و در دشمن
تفتن

در لغت معنی کوی کجاست
شدن از شایستگی
دفع نیست و تفتن
در عیارات و کتب
از هر نوع سخن اند
و از هر مطلبی
کتاب است
نوشته

مالا ینک کلمه
یعنی آنچه در یافته شود و نامش
ترک و در گذشته نشود
تمامش
نوشته
از باب فضل معنی
را نکرده شدن

برابر
بد معنی رای است
معنی اعتقاد و پنا
دل

کلمات حکمت آیتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را کنجایش آنما نیست
 بآیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچار هزار
 سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دویست سال نوشته اند
 در زمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله است که از اعمال ^{فطن} ^{طین}
 باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النور نیز گویند
 حال لقمان اکبر در تواریخ مطبوعه است
 جا ما سب حکیم شرح حاشی را قبل از این در تفصیل سپهر حق مذکور داشتیم و
 که شیت در اینجا عاده آن لازم نیست بجلش رجوع کنند
 سقراط بن پتر پیستوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اسپس
 میباشد که آن را نیز اتمیه گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود و در
 حکمت الهی و غیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علماء
 بر دفاتر ثبت ننمایند بلکه در نفوس مقدسه بود بیه بگذارد زیرا که علم نیز مقدس است
 محقق را که پسیند اش جامع مطالب علییه باشد البته مرتبت برادرش گنا خواهد بود
 و گویند که چندین هزار شاگرد داشته با وجود این از جمله خصایلش یکی این بوده که
 با جمیعت خوش نداشته غالب تنهایی را اختیار نموده و از مطبوعات و طبعات
 غنیه نصیب و بهره نمیکرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرد
 کشیشهای معابد معاند باز و رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه ^{سکندر} ^{فرستاد}
 پادشاه سقراط را طلبیده با وی گفت طریقه و روش تو در دین ما را بر کشتن تو
 ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع نماد و الا کشته شوی سقراط فرمود

بسم الله
 مجمع اول است
 مجمع اول است
 مجمع اول است

مجمع شراست که کس
 باشد او را معنی است
 و در حق لقمان صاحب
 السوء تفصیل است
 که در تاریخ مشهور است

بسم اول در یونانی
 المقسم بالعدل

مجمع اول و کسوفی است
 در بعضی از کتابها
 نوشته شده که
 شده و سکون و
 همچنین آمده
 و یا از خاتمه
 با راست و
 قطع جزه و سکون
 تخمینه و نام
 فون و مار و
 کان برود که در
 تصحیف و تحریف
 شده باشد بهر حال
 شهر پای تخت
 که او را مدینه
 می نامند
 و اعمال این
 آیه در

جاده کشف غلانی
کنایه از زمین حضرت

بسی پستی دست
شدن

راه رفتی است

است نفسی رخ
یعنی تسلیم کردم جان خود را
بغض و کینه جان کل او
دوایان یعنی خدای تعالی

افلاطون
برای بعضی صادق یضیع است

اشتیاق
این طایفه از حکامی بوده اند
که بجز نفس و تصفیه باطن
هی بر او خستند و از اشرق
و در پیش باطن معرفت شایع
و حقایق آنها بر دشان نوری
جود که میکردند و تعلیم و تعلل را
بکاشف نمودند و افلاطون را
جود آن طایفه بود و کلمات
مشابه که این کرده و را در او
حقایق اشتباهی و در قمار
بدلیل می نمودند و مشایخی این
طایفه را بر سطر بوده است

مناظره
نفع حرف چهارم
نزد در حقیقت
چیزی و با هم بحث نمودن
و گفتگو کردن

مرگ نیست مگر که نشستن از دندان تن و پیوستن عالم مجرد بلکه جایه کشف غلانی مبدل شود
بپاس لطیف نورانی پادشاه حکم بر زندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقبول سازند
همه روزش کردارش در محبس رفته با پستخانه مشغول می بودند کویند باطل
پم و توشیش قتل در دل سقراط نبود تا زمانی معین که خواستند او را قتل رسانند باز
کلمات حکمت آمیزی فرمود و با اینکه میدانست که او را میخواست بکشند اصلاً نفوذ
در او االش هم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنام از ایستاد در آن حال
زن و فرزندانش بر دوش جمع شده فوج و زاری را افکار کردند آنها را فرمود و حضرت
بخانه کشید و حکم بصر نمود تاگاه خادمی از جانب پادشاه آمده چایانه شربت می آورد
زیر بود بوی خوراند از جای برخاست قدری می نوشید و شکر دادن را نصیحت فرمود
تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابده این گله را گفت انشئت نفسی الی قایض
نفسی انکهار و جان داد کویند طنز سقراط پنجه زار و نود و هفت سال بعد از بهبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال و نیم سال

افلاطون پسر ارسطی پسر ارسطو پسر افقلنیوس است از حکمای اشرافیه بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول ریسم مباحثه و مناظره را بیان آورد ابو نصر فارابی
حکیم افلاطون را تمجید کرده و افلاطون را و اویل حال همچون اشعار مایل بوده حکما
سان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیزا صرف شعر و شاعری داشتن بس دروغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط تحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردید
پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طلب میراث

بلانیت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحث میفرموده و تصانیف بسیار دارد از جمله کتابی در حکمت و کتابی در شجاعت و کتابی در صنعت و کتابی در توحید الله و کتابی در عقل و فطن و کتابی در جوهر و عرض و کتابی در مسائل هندسه الی غیر ذلک قریب بیست مجلد از مصنفات اوست بعضی نوشته اند بر حدوث عالم قائل بوده و او گوید که برای این عالم صانع و مدعی است ازلی قائم بذات خود و عالم است جمیع موجودات خود و افلاطون را باب انواع قائل بوده که آن را مثل افلاطونی گویند و این فقیر درین کتاب در ذیل تفصیل اشکال تحت جمشید ذکر می آرد از باب انواع نموده ام که خواهم آنچه هنوز افلاطون در یونان پنهان و یکصد و هفتاد و نه سال بعد از بهبوط آدم پس از نهشتاد و یکسال و ادعای جنان فانی را گفتند در ماکا دونه مدفون گردید

ارسطو او را ارسطا طالیس و رسطا طالیس و ارسطالیس و رسطالیس نیز گویند و پیرو متقیماخن است مولدش در یونان بوده پست و پنج سال خدمت افلاطون را کرده و تحصیل حکمت و علوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود و نوشته اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه در حق ارسطو فرموده **انه شیخ صبیح قوم** بجامله ارسطو پیشای حکمای مشائیین است و او را معلم اول و فیلسوف کبر خوانند گویند بنایی مدرسه گذارد و بحکف معضلات حکم پر داخت پس از چندی پدر اسکندر روی از ماکا دونه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند اسکندر که طفل بود بد و سپر و حکیم تریش مشغول شد و او را از فنون حکم و علوم بیا نمودن کتابی برای او نوشت سستی بیشتر الاسرار در حکمت عظیمه پس از آنجا بشهر آتن آمد چندی ایقامت نمود بعد از آنجا سلبداه اصطلاحی که از اراضی یونان است رفقه موطن شد تا مجلس درس رسید

قصه اذان یا راجع است
به فرضی باخراجه یا راجع
به محیی که میان ایشان
بود در منزل و بس یاد اقلیم
و مملکت قسم اول را نهید
اخلاق کویند و قسم دوم
تیر سنازل نامند و قسم
سیاست مدن دانند و هر که
این حکمت علیه میاشد

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب به صد
 عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مأمون الرشید در
 زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواہش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس
 فرستاد و از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مأمون فرستاد و وی جماعتی را کاشت تا آن
 ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو پشماراست کتب بسیاری در منطقیات
 دارد و دیگر در الکمیات و دیگر در طبیعیات و دیگر در غلیقات که مجموع متجا و از یکصد
 جلد است و اساسی آن کتب در تواریخ و غیره مطبوع است طہور ارسطو پنجمزار و دویست
 بیت و پنج سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بوده از کلمات اوست که فرمودہ بر کاشی
 کہ نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگر را عقاب کن و فرمود در غایت صحبت یکصد
 تو اعراض کند موجب لذت است و اعراض از صحبت یکصد با تو رغبت کند از قصو
 بہت و فرمودہ راحت یاس لذت در آن برابرند

اقلیدس از حکمای عالی مقام در شہر صور است و او را اقلیدس بن ساجار گویند
 علم ریاضی را وی فتنہ ساخت و کتب چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن
 کسی است کہ اولاً در ریاضی سخن گفت بھر حال کتابی کہ در سہ صد و نشت و ناخم
 بر آن بنا دہ و از اہل ابن فن شروعی چند بر آن نوشته اند الحال موجود و مدت اوست
 و مصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللہون و کتاب مناظر و کتاب نقل نخت
 و غیر ذلک دارد کہ اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مأمون الرشید ترجمہ نمودہ اند بسا
 از تالیفاتش بزبان انگریزی دیدہ شد کہ ترجمہ نمودہ اند و شروعی بر آنها نوشته اند باجماع
 پنجمزار و دویست پانزدہ سال بعد از مہبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است انخطبتہ

مأمون الرشید
 پسرارون الرشید است
 خلافتش در سہ صد و
 نود و یک بود و مدت سال
 خلافت کرد صد

نامی است
 نامی است
 اقلیدس

بعضی اول و کسر دال پیش
 از این مذکور شد و آن
 یعنی کلید ہندسہ است

بعضی اول شہرت در کتاب
 پنجم شام

نامی
 معنی آن گذشت

انخطبتہ تاریخ
 یعنی خط و کتابت ہندسہ
 روحانی است انخطبتہ
 آن ہندسہ بالی کہ
 کہ بنام قلم باشد و او این
 کہ خط صورتی در نفس دارد
 کہ آن آت و جود قلم
 بداند کند

بهای و شرف
 مرا که زان کجایان
 که در کفر و نادان
 باشد خانه را در آید
 بهیچ نعمتی نیاورد
 انصاف است و درین راه
 خادما و خدمت
 بخت و اقبال
 بهیچ آرزوی نرسد
 از خود و داند که
 بهیچان
 در کمال
 جان و دین
 بهیچان
 از کمال
 بهیچان
 در کمال
 جان و دین
 بهیچان

روحانی طهرت بالجماعیه و فرمود در میان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند
 تو دو میان شرمسار مانی نیز فرمود دنیا را چون آتش خیال کن و چنانکه بجبت سرانجام معا
 قدری آتش کفایت کند پنهان بقدری از نعمت دنیا قناعت مانا کنی شخصی با کفایت
 من جلد میکنم تارشته سیات تو را منقطع سازم جواب فرمود من هم جلد میکنم که آتش
 غضب تو را فروشانم

جالینوس

معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده و از اهل ماکا دونه
 بعضی مولدش را بلده فرغانه دانستند گویند در صغریس بسیاری از علوم را کامل
 داشته پس از آن از ماکا دونه برومیه الکبری رفته چندی اقامت کرد و بعد
 مصر و اسکندریه ساکن و تحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکماشته در
 فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطباء نامیده اند و تریب
 چهار صد جلد کتاب در علم طب تألیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور
 و در مدادای اشیا تا تجربه بی نموده تجویز نیکو کرده با کمال کونید او را از جمله فلاسفه
 فقط طبیش خوانند و در اینکه مشهور است که او از طبیعت عالمی متعقد نبوده خیلی مقام
 ائمه الا ان افتری فی حقه باقیال فی حقه مولوی در شرفی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس را راضیم گزمن با بد نسیم جان کریه می بیند کرد خود قطار یا عدم دیده است غیر این جهان چون چنین کش میکشد پروان گزمن	از هوای این جهان و از مراد که ز کون استری نیم جهان مرغش آتش کشته بوده آتش مطا در عدم نادیده او حشر نهان میکرزد او پس سوی شکم
---	--

الکام الا ان

کلام الکام در این مقام قصد
 است نشان دادن درویشی
 در کتب علمیه برای این میسب
 آورده اند قول فقیر و بعضی
 در اینجا استعانت بخدا
 است و اینکه جالینوس را
 طبیعی ندانستند بسا که بخیر
 در حق او گویند
 افتری باشد

الکام

نامیده است
 و این صحیح است
 نه ناموس

قطار

قطع معنی پریدن
 است

چنین

طفل در دم را گویند
 نه

مہربان ہوں

معنی افتاب بزرگ دوزخ

زبان و سر هر کسی و او را

اول آن سزا را که سزا می باشد

۱۰۰

صمسن و فتح فاست

سیدھا دینی علمبران مسلمان

11

در این شهر و آنجا

130

بضم اول و فتح سیم معنی دان

15

2010

قسم اول سب سے زیادہ اعلیٰ

ز طایفه شمشاد و درختان

مستخرجا اور دولتی انجمنوں

بازگشت

کسر او
ستر کند

سج
بل سحر
است

10

بوزجهمر د بوزجهمر و بزرگ مهر و زر مهر همه نامهای پسر سوزخراست
 و گویند پستکس بطوس بن نوز میرسد سوزخرا در عهد قباد گشته شد و بوزجهمر را
 این بختگان نیز گویند چو که بختگان لقب سوزخرا بوده با بخت بزرگهمر حکیمی است بزرگوار
 بجلکت معروف و بتدبیر مشهور در زمان انوشیروان عادل ابتدا از چندی ملاناک
 او بوده و در آن اوقات بیود نامی وزارت پادشاه را داشته بوزجهمر
 سفری بکانب خراسان رفته آنگاه که بهود بسبب تهمتی بجنسرت پادشاه خان
 شده گشته کردید بوزجهمر بدین باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته
 و هفتگی که در تمام مؤبدان و دانیان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم راستگرا
 حکیم را استماع می نمودند و از کلماتش بهره می یافتند و مزدی که در زمان قباد
 پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود و پس از قباد نویشان او را گشت بوزجهمر در
 آن ساعی شد و در زمان بوزجهمر شطرنج را از مملکت هند و پستان بایران
 آوردند و در حضرت کسری بوزجهمر آن بازی را بی آنکه کسی بوی بیاموزد بی برود
 با آورنده آن بازی کرده او را مات ساخت و در برابر شطرنج نرد را اختراع کرد
 و بهند فرستاد حکیمان آنجا ره بازی نرد ببردند و ذکر این مطالب را مفصلاً
 و مشروحاً این خیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمی ببطرنجیه است ذکر نموده ام

نسخہ

بکبر اول و فتح بهستم لقب فرزند
و معتبر است که گذراند
اصطلاح شطرنج با زبان است
مهر بازی که شطرنج را عرصه است
که خانه دارد و درشت درشت
در یک طرف از آن عرصه
دو دخت و دو در و دو پل و دو
دو دخت و دو درشت ساده و دخت
در طرف مقابل نزدیک آن
مهر بازی که در یک طرف آن
گذارد آنجا به طرف مقابل
لشکر میبرد و از آن دو دخت و دو
و میخوانند که شاه که گزارد
سعد سازند و محاصر بکنند
هرگاه شاهی محاصر گرداند
شاه مات است پس معنی
مات مقتصد شاه باشد
مقتصد
نزد
فتح اول عرصه است که آن را
جوارحت کمرده اند و هر کسی
شش خانه قرار داده اند و هر
هر یکی از ده مهر دارد و هر
سیصد و شصت مهر با و آن
خانه قرار میدهند بطوری
که در آن شش از آن گیتین را
که عمارت از دوزخ است
و در آن نقطه است که می کنند
و بکمر گیتین مهر را که در
خانه اند بکنند هر کسی
مهر را سازد و دوازده
برد بازی را برده

ناید شدن و غایب گردیدن
رسول خدا صلی الله علیه و آله
رو جمع بعد از شهر ریح الاول
موافق با بخت ششمین سال
روی و بخدمت دیوانه
بعد از طلوع آفتاب شهر را
صد و شصت و سه سال
بعد از هبوط آدم
علیه السلام
گذرانید

و لدت الخ
یعنی حضرت فرمود اندیشه
شدم در زمان پادشاه و اگر
انوشیروان
تاریخ
ستایش و دعا و آفرین است
سکنی
بشدید حرف دوم یعنی
خوبی و خوشی است
تغیث
یعنی نهان و پوشیدگی
است

نخواند کتاب بسیار و منتشر است هر که خواهد رجوع بآن کند
قد روز جمعه حضرت نوشیروان درازداد بود تا اینکه کوکب بخش را نوبت افول
رسیده با تمامی انوشیروان بر آن حکیم چشم کشید و از بخت و قصه خواب
دیدن انوشیروان تعجب کردن روز جمعه بطهور سرور کائنات محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
علیها در تواریخ مسطور است چو که ولادت تمام سعادت آن حضرت در زمان
انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرمود **و لدت فی زمن الملک العادل نوشیروان**

و تفصیل آن خواب را حکیم ابوالقاسم فردوسی شیخ نظم کشید

در این سال کیش نیایش گشتن	نخواب اندرون شد ستایش گشتن
چنان دید روشنش بخواب	که در شب برآمد سیکه آفتاب
چهل پایه زردبان از برش	که میرفت تا اوج کوهان پرش
برآمد بدین زردبان از حصار	خزانه خندان بخش عمارت
جهان قاف تا قاف پر نور کرد	بهر جا که بد ماستی سور کرد
در آفتاب هر جا ز نزدیک و دور	نبدگان نه از فرا و یافت روز
بهر جا که بد نور نزدیک راند	جزایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب درخیزد	بجس بر از این خواب بکشود
چو برق بر افکند از جهر مهر	نخاندش بر خویش روز جهر
بدانشنا که اندر نهفت	نخوابی که دیده بد بافت
چو بشنید روز جمهر این سخن	نمکرد آن خواب سرتازین
چنین گفت کای خسرو کامرا	همانکه راز نیست اندر محسان

المقدّر باند بغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابوشرعی بن
محصل بوده پس از آنجا بدین حراتان رفته نزد یوحنا ایساکیم که حکیم نصرانی اخذ علم منطق
باز بغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشت
و قتی از او پرسیدند در حکمت تو دانایتری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را
کرده بودم از او کبر تلاذّه او بودم (مخلص) از بغداد دمشق رفته در محضر پادشاه
بافضل تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایده اند که همه را متحرّفات
شرح نواضین قانون را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حقا
بیان نیست و اکثر مصنفاتش را در پاره کاغذ با دیده اند غیر مدون و کیندا
مردم بوده در دنیا و لباس تراکی گشته و در سنه سیصد و چهل و چهار هجری در شام
سفر حج قطع الطرق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد و سال گذشته بود
و بعضی مصنفش را در دمشق نوشته اند از کلمات آن جناب است که اموات اولاد او را
یاباشند و امراض اولاد اخلاط و اخلاط اولاد اغذیه و اغذیه اولاد نباتات
اولاد زمین پس هر چیز از زمین برمی آید بر زمین میرود و فرمود هر کس در حکمت شروع
کند باید میان او صحیح المزاج باشد و متادب با آداب و عالم بقرآن مجید و عارف بخلق
عرب و نیز باید عقیف النفس بود و از فقر و غرور تبری جوید این دور باغی فارسی را آن جناب
که در تذکره ما مرقوم شده

اسرار وجود حبله بنفقه باند	و آن کوهر پس شریف نایب باند
هر کس بدلیل عقل چینی گفتند	آن سختمه که اصل بودا گفته باند
ای ائمه شاپر و جوان دیدارید	از زرق پوشان این کمن دیواید

المقدّر
پسر معتقد است یحیی
از خلفای بنی عباس است
میت و خیال خلافت نزد
در سنه سیصد و پست
گشتند منصور علاج در آن
او گشته شد
حراتان
بر وزن شده اند نام
شهرت شام
قانون
نام سازی است
معروف
دشمن
کبر اول و ثانی یا کبر
و فتح ثانی شهرت معروف
پای تخت ملک
شام است
نه
ای که شام
خطاب باطل است
نه
ع
ازرق
تقدیم را از مسجد ربار
مطهر یعنی کبود و نیکن
دستارده
نه

و حلال یعنی دوازده ماه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...

مجلس

۱۰۰

لَلّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاَحْسِرْهُ مَعَ مَنْ اَمَنَ بِهِ وَاعْتَقِبْهُ

[illegible]

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکور که در
حالات بعضی از حکما و عرفا و فضلا را از اتمام بنایم نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر
تقصیر بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتیم و مختصری از آن
ترجمه نموده در اینجا گذاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است سرغوث
پیر صلت پیر طاروق کنیش ابومالک است اخطل لقب دوست و وی اصلا
بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایۀ او در شعر اجل از این است که صف
کرده شود در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جزو و فرزدق معاصر و با نهابها
داشته و در مدح عبدالملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در
حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریبا
ده هزار بیت است (مخفی نماید) که اخطل شاعر چندان نغز بوده اند چون اخطل صنعی
و اخطل بن قناد بن مزین بن قلوب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل غوثی است که گذشت
اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیش ابو بصیر و اعشی از آن لقب
داشته که نامیایا بوده بعضی گویند از اهل میانه است چون خبر دعوت رسول
صلی الله علیه و آله بدور رسید در مدح آن حضرت قصیده انشأ کرد و مکه آمد که
بعضی رسپاند مشرکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند و می راجعت نمود
اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و
آن بردیکر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی با اخطل شاعر سابق اند گفت
اعشی اشعار تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غدا خوردن بود چون
آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد و گفت **هو اشعر منی ناک** و الله

یعنی اعشی از من شعر
تراست و با ما در شعرا
ز نا کرده و آهنگار
کامیده کمر مرصع
این است که بر همه
تقوی هسته کربن
منه

الاعشى اعمات الشعراء الاثباتى كويند اعشى مذهب قدرى داشته که منکر قدر خدا
 تعالى بوده باجملة اعشى لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای بابلی که حاضر نام
 داشته و اعشای دیگر که اسودا پسرم بوده و اعشى بن ربه و غیر ذلک هفده نفر
 اعشى بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد
معری و هو ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سليمان التوتی المعری مولد مشرق
 بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلاى معروف است و تصانیف
 بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند و بعضی ناپاک گردید ولی
 چون بعض تصانیف از او دیده شده بحکم که قول اول صحیح تر باشد درسته چهار
 صد و چهل و نه بحری در معرّه وفات یافت گویند از فضلال دی این بوده که گوشت
 حیوان منخوذه مثل بعض بنود که این داب را دارند

حسان بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مختصری بود
 که ادراک جا بایت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر پسر شام میگردد و ملوک
 بنی عثمان را میخیزد و جایزه میگرفته و وطن در یثرب داشته چون پسر میصلی
 علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را میخفت و بعضی از قریش را با او قتی غصه
 بر رسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بغیر ما میباشند مگر بنی
 پانچ گوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و پنهان نصرت کنند منی نیست اگر
 بزبان نصرت نمایند حسان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از یهرا این کار محترم
 فرمود بنزدیکت ابو بکر شوتا حسب و نسب هر یک را بتو کشوف دارد حسان نزد
 ابو بکر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را بجا گفت و در حدیث است که سواد

این طایفه قدری میکند
 بر بنده خانی فعل خود است
 سبع معصیت و کفری تقدیر
 خداست و شیت خدا را
 در آنجا مدخلتی نباشد و این
 طایفه همان معتزلی هستند که
 مقابل اشعری اند و جهت اینکه
 آنها را قدری گویند این است
 که اسناد افعال خود را بحد
 حدود هستند
 بقع سیم و شسته در است
 طایفه بوده اند درین
 بعضی از آنها در هرات
 نسکن داشته اند
 بر وزن عطشان است
 و الف و نون آن
 زائده است
 بعینه مفعول منی آن گشت
 طایفه بوده اند و قبیل در
 من و ملوک عثمان از آن
 قبیل اند
 فتح اول و کسر سیم برین
 موزنه است

ابو فراس
کینت شیر بیشه است
و عارث را از جنت سخت
ابو فراس گفتند و ابو فراس
کینت فرزدی هم بوده
چنانکه مذکور میگردد

بفتح حارمه و سکون میم بد قبیل
 بوده که آن را حمد و نیر گوشت
 و طایفه آن را بنی حمدان یا حمد
 بر او و آل حمدان نیز گفته اند
 اینها از قبیل ربيعة اند

سيف الدوله
از آن خندان مذکور است بر
بلاد شام استیلا داشته
با حکام فرنگ دروم جنگها نموده
در سنه یصدد و پنجاه و شش
فوت شده ^{منته}

الحق متعظم
 یعنی اهل حق پسمر کرده شد
 و این سخن را چون کرد که شد
 و اهل بیت بدیشان گفت
 کرده شده است ای اهل بیت
 یعنی بدینست که این روز
 می آید مردم را حق که خواست
 کرده است مراد می که کسی
 در آن غم در قضا که اهل بیت را
 ای که مردم را این گفتند
 و این خدا می گشتند و از سر
 کشان بخود می دین خدا گشتند
 و حق را یعنی اهل بیت را
 باشند در یاد و خدا را
 ناکت باشند در این خدا
 قائم الحق یعنی هر که را
 سپرد روز در حق برای
 و خدا باشد در حق
 و خدا که مردم

صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم فرمود شعر حسان را نتوان شعر نیمه حکمت است در هیچ غمخیز گفتہ

وَقَدْ نَزَّلْنَا مِنْ أَسْمَاءِ كَتِيبَةٍ
مِنْ الرُّسُلِ وَالْأَوَّلَى فِي الْأَوَّلِينَ
يُوحَى كَالْحَالِ الْفَصْلِ الْمُبْتَدِ

نویسد در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد و در نزد بعضی
نویسنده اند بیعت کرد ولی در جنگ بلطریق مخالفت سپرد و در عزیمت مردود گشت
ابوفراس الحارث بن ابی العلاء سیّد بن محمد بن فارس میدان عقل و فطرت
مبارک زرع صدر ریاست و کیاست فرید و بهر و حید عصر خود بوده و بفضل و علم و ادب
و مجد و شجاعت مشهور و اشعارش در کتب مع وفست گویند سپهرم شیخ ابوالفضل
عمادانی بوده و صاحب بن عباد گوید بدی الشعر ملک و ختم ملک یعنی ابتدا شد شعرا
پادشاهی که امر القیس باشد و ختم شد پادشاهی که ابوفراس باشد و وی آل حمیری
نماح بنیوده و در مع اهل بیت علیهم السلام نیز نما قیاس دارد و گویند و قتی در علم و ادب
و نما سال در حبس بود سیف الدوله مذکور و اما بل زیاد خبر و خلاصه در مع اهل شعر گفته

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدٰى لَنَا
 اِلَى اَبْوَابٍ قَدِ اسْتَفْتَحَتْ
 لِلرَّجَالِ اَمَامَةِ مُنْصَبُهُ
 سُبُوْحًا عَلٰى رَعَايَانِيَّةٍ وَيَا قِيَمُ
 قَامَ النَّبِيُّ بِهَا يَوْمَ الْعَدْرِ لَكُمْ

مین مقصیده مطولست اینقامرا کنجایش میش از این منیت تولد ابو فراس در پسته

که آتش بسوزاند و آن را اسپاب عادی خوانند و گویند اگر خواهی تعالی مجموع مخلوق
 بهشت برد و اگر نخواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است
 و حال آنکه از ملک تا ملک همه ملک اوست هر چه بخواهد بکند و گویند جایز است که
 خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت و راضی شوند که وجوه یومئذی ناضره الی
 رتبه ناظره و این طایفه اشاعره متعددند که در میان خود اختلافاتی دارند
 (طایفه) معتزله که آنها را مفوضه نیز خوانند و قدرتی هم گویند که اشاره به مذهب
 این طایفه در حاشیه احوال اعشی نمودم میثوای این طایفه معتزله اصل بن عطاء
 که آن شاکردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند اخیر
 و گویند فعل عباد مفوض بایشان است بی غیلتی از غیر و عباد فعل مستقل است
 و خدای تعالی ذوات نفوس اخلق است و بس ولی را و او تعالی را در اعمیاد
 و خلقی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لا تدركه
 الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير و این طایفه نیز تعدد دارند که
 در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست باجمعه این دو فرقه یعنی اشاعره و معتزله
 باید که مناظرات مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را بدیدیم و اندک معتزله
 قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متاخرین انکار
 و اما نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حق و قبح اشیا عقل نیست که شرع نبوی
 عقل را حکم بحسن و قبحی بودنی و معتزله گویند عقل در حق و قبح اشیا را حکم است نهایت شرع
 کاشف و متین از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار ازین قبیل بنیطه
 تمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و مستکملین مسطور است **لطیفه**

عادی
 منسوب به اوست
 که خوی باشد
 درجه بودن

یعنی رویا در درو قیامت
 درخشند و است سبوی
 در درگاه خود که انداختند
 ظاهر سنی را گرفته اند ولی ال
 تفسیر گویند یعنی گمان
 و نفعت خدا هستند یا
 شواهد خدا هستند یعنی
 ناظره را یعنی نظریه بنویسند

صیغه ناعل معتزله است که
 گویند خدا و اکلا و تو تعزیر
 افعال بندگان را بخودشان

بدان طایفه معتزله اند و
 تسبیح از این بگویم و
 که آنها خود را قادر افعال
 و نفی قدرت از خدا میکنند

بعضیها قائل است در وجوه
 گویند و اصل بن عطاء که
 شیخ حسن بوده در مشهور
 و دیگرش که در ان تقریر
 در مذنب است از سبک و شیخ
 شنید و گفت معتزله اهل
 یعنی جدا و در شده از اصل
 یعنی او از نیست پس این
 بران طایفه نامند

لا تدركه الابصار
 یعنی ادراک میکنند خدای تعالی
 چشمها و خدای تعالی در می باید
 چشمها را و اوست مهران
 نمی کنند و اگر در

در آن که مراد از ابصار چشم
 که در آن دیده شود و مراد از ابصار چشم

صاحب بن عباد
مشی سبیل بوده وزیر
غزالدوله دلی بوده و قباد
بروزن خدا است

اسطرلاب
مخفف و مستر است
و آن قصیده است از توفیق شاه

سبحان رب
یعنی بکمال یاد میکنم و تسبیح میکنم
خدا را تسبیح کردنی که در دنیا
از بهر اشاره باین نموده که فعال
بدو شریک را از خدا نیست و بیگانه
خوار در فعال خود هستند

سبحان رب
یعنی تسبیح میکنم خدا را تسبیح
کردنی که نوعی است از امری در
کلمات او که آنچنانکه او بخواند
باین نموده که فعال خداگان همه از
خدای تعالی است

عاجی عبادی
در سینه بگزارد و دوست و
دو از ده شوله شد و در سینه
بگزارد و دوست و خود و
در سینه و این است

عقلان
از خدای تعالی این است
که چون بنده خواست پیوسته کند
خدای تعالی او را نصرت کند
و ترک باری در آن نصرت را
نیاید بنده را در آن نصرت
نموده امکنده را در آن که بنده
نمی از نصرت فرموده و او
نست

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عباد
استاد ابو اسحق اسفرائینی آنجا بود قاضی گفت سبحان من شتره عن الفسحار ابو اسحق
فوزا گفت سبحان من لا یجری فی کلکة الا انشأه قدوة الحکما و التائبین حاجی ملا هادی
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکام آورده دیگران هم نوشته اند
چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار متوجه
دیگر است که امامیه و اکثر حکما بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که بران
ابطال مذنبین مذکورین تمتع بقول الله می شده که فرموده اند لا تجبر و لا تقو
بل امر بین الامرین خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکما راجحه نصیر الدین را در مباحث
بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سره نیز در اسرار الحکام بیان
در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام مجرب نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لا تقولوا و کلکم الله علی انفسهم فیه شبهة و لا تقولوا اخر بهم
المعاصی فظنوا و لکن قولوا اخر توفیق الله و الشرب بخلاف الله و کل سابق فی علم الله
یعنی بخوید خداوند و گذاشت مردم را با اختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا تو بین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین بخوید
خداوند اختیاری را از مردم باز گرفت بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب معتزله
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشد لکن بگویند خیر توفیق خداست
و شتر ترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهای

بگو

نیکو امر فرمود و مختار داشت و از کارهای بدنی نمود و مجبور نداشت و حکیم مذکور یکی
 ستره طایفه مفوضه را عور فاقد العین المیمی خوانده و طایفه جبریه را فاقد العین البیسی و
 فرقه سیم را ذوالعینین گفت این فقیر مؤلف وقتی در غزل کفنه ام
 اختیار را رنود جبر هم البته که نیست غیر دانا که از این دو متما کشا د

پس از آنکه مختصر بانی از مذہب جبر و اختیار و امر بین الامین شد بنحاط رسید
 که بیانی دیگر در این مقام بنمایم تا بتصره باشد اهل غفلت را
بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذہب و مشرب منقسم میشوند
 قسم قسمی عالمند یعنی رحمت کشیده و رنج برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف
 نموده اند تا چیزی یافته اند که آن مقصد ایشان است قسمی دیگر بی اطلاع نیست کشد
 تحصیل کرده ولی چیزی نفهمیده مدد در امورات مذہبیه میباشند قسمی دیگر چنانچه
 و اینها بر چند صنف **صنف** عامی بحسب بیط که ابد تحصیل نکرده و درسی نخواهند
 بلکه کتاب انسانیت و اخلاق هم نموده اند و هیچ ندانند و در بندهای که چنانچه
 هم نباشند شغل و غلشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند و گاه نجاشند
 و همت بجلب منافع دنیوی بکارند اگر مشکلمی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند
 یا سخن از مطلب عرفانی کند ابد کوشش نمهند تمام متوجه باشند که کالایشان را
 مشتری آید تا کلاهی از سرش برآیند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و
 خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم بجز خواب و خوردن زندگی ندارند و از حظوظ علم و ادب
 بکل بی بهره اند کما قال الله تعالی انهم کالانعام علیهم اضل سبیلا نهایت عقید
 این صنف فرائض بخانه را با اعتنا قیام نمایند صنفی دیگر نیز عامی تحصیل کرده و

فاقد العین البیسی
 یعنی آنکه چشم او را کور باشد
 ذوالعینین
 یعنی صاحب دو چشم است
 تنصیر
 اینجا یعنی شناسانیت
 مقصد
 بصینه مقول اعتقاد
 و یقین شده است
 بحث نفع اول
 یعنی ساده و خالص بیط
 نیز همین معنی آمده و بعضی بیط
 غیر مرکب دایم که عامی بیط
 گویند یعنی ساده از علم و دین
 است
 کلا
 یعنی شاع و اسباب است
 اعتنا
 یعنی کراست و داشتن اخوی
 و دانستن کاری و ناخن
 داشتن
 بنام
 جمع همیوست یعنی چاربان
 انهم کالانعام
 ان نافع است و انعام جمع
 نعم است یعنی کوسند و غیر
 و غیر ذلک یعنی فستند آنها
 که چاربانان بلکه آنها که را
 از چاربانانند و در
 راست
 است

درس خوانده بصفاقی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
و کتابهای فارسی و رساله شرعی را و زیده اند اینها نیز بمقتب بجلب منافع کاشته شد
و در ضمن گوش بکلمات اهل شرع و عرفان و حکمت میدهند و بخواندن اشعار هم مایل اند
گاه گاهی خوشه از خرمن اهل فضل می چسبند و لیکن اقرار بنادانی خود دارند و بدست
نکت و عار خود بنادند این صنف در زمره بدمعوس شونند و اکثر اهل انچه البته
یا نشینی کنت معتم صنف دیگر نیز عامی و بی سواد در درس خوانده و تحصیل نگزده اند
اتحاد کله فارسی بتقریری که در صنف پیش از این گذشت و لیکن نادانی را تنگ خود
دانند و حال خود را بر مردم میخوانند مشتبیه سازند چنین جلوه میدهد که ما از
علم و تفهیم مثلاً اگر مردک عامی را بنیاد در تحقیق را باز نموده چند کلمه از هر کس شنیده
باشند با اهل بی با آن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اگر آنها را شناسد با او
میکویند ما در فلان پسته در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
و در خزینه خاطر جوهر فضایل اندوخته ایم و اگر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ما ریاضات کشیده ایم و از اهل شهود گردیده ایم علمی را
که غلاب بتحصیل و تدريس در می یابند با تبرکة نفس و اشراق و صفای باطن یافته ایم
مثلاً اگر در محضر می دارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند تا بنویسند
گذرانند که از علم سخن در میان آید و اگر نتوانند بهر حیل که باشد از آن محضر بگریزند
و اگر هیچ یک از آن دو صورت میسر نگردد ساکت نشسته گاهی سری جنبانند
بسا که لایانگی بگویند و دشان تهنزل است که مباد از غلغله ایشان نشود
چون احوال اقسام و اصناف مذکوره مبین شد میگویم صنف اخر که خبری

بعضی اولی مرتبه است
که بعضی من و بی تربیت باشد
و اینک بعضی را با جهل و کونه
فطانت است
اکثر اهل این
بسی مردمان بشت کثر
بد و بی تربیتی بی تربیت
در اسباب و نشانه
ولی در اسرافت انجام داده
و اینک آنها را اهل خوانده اند
یعنی ساده دلی اند
ابن
در حاشیه ای قبل مذکور
شد که جمیع باطل است
ع
کسانی را گویند که از آن
کثرت و سهره کثرت
و مقام توحید عانی رسیده
باشند
ع
در کتب
و اشراق را در حاشیه
احوال اطفال و بزرگ
داشتیم
ع
صفای باطن
با ک شد و اهل و در آنجا
از کدرت بر او ایستاد
و در سادس شطرنج

کسان که در کتب
 دست خط از او دارند
 نو و قدح از این صافی را
 تمام کنند طایب را
 برکت طبع
 صحت و بیاض
 که خلق در هر کس
 صحت را
 عیال
 بیخ و ریشه این
 اندیشه است که
 خوش طبع در هر کس
 هست که در تمام
 یا تمام کلام را از کس
 بیشتر است
 بیخ و ریشه
 اصطلح این سخن
 قول است که در کتب
 و کتب آن را که در
 و آن کسان را که در
 کس را که در

مذهب اند و مشرب اشاعره را دارند اگر چه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را
 نمی فهمند ولی این مشرب آنها را طبعی شده و بان خوش دارند و مشربش این است که
 میخواهند مرتکب هر گونه معصیتی بشوند آنجا که کسیند با اختیار یا نیست همچنین از
 طایبی و مناسی اجتناب نمایند و ارتکابش را باراده و تقدیر خدای تعالی حلال
 کند تعالی الله عن ذلک علو کبریا و گاه شود که شعری از شاعری شایسته بر
 مدعای خود آورند که رایحه جبر را دهد و حال اینکه آن شربساز را حل و عقد نباشد
 یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
 علم بوده و جبری مذهب آن قدر نمی دانند که آن شعر بر آن قاطع بر اثبات جبر
 نخواهد بود خصوصا اشعاری که در غزل گفته شود هر بی مبضون است و هر شعر
 بخجالی جو که شعر مؤلف است از خیالات و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است
 که آن قضایائیت که نفس از عیان و اعتقاد با آنها ندارد و بی نفس ساز میشود
 از آنها از جهت ترغیب و ترهیب ادا بار گفته اند لایخیری شیخی احسنه الله به شعر

در شعر صوم و در غنی او
 گزاکذب او است احسن او
 و ماینخواهیم نفی مطلق شعر را کنیم میگوئیم که همه اشعار شعرا مرد و دواست بسا اشعار
 که حکمت محض و محض حکمت است از این تقریرات میگذریم و باین یکت کلام ضم
 ینماییم و شبیه را قوی گرفته سخن میگوئیم که شخص عامی مغز از آن نداشت باشد
 و آن این است که سکنای مذهب جبر یا مذهب تعویض درست باشد اشعاری هم که
 دال بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حل عقد
 بود اما بشخص عامی بکار که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تعویض از باب

اذعان
 کسر نه فرمان بردار
 کردن و اقرار نمودن است
 شانه
 بصینه فاعل قبول است
 است
 تحریف
 راغب کردن و باطل
 ساختن کسی است
 خواندن که دانسته است
 ترمیم
 به حال شدن و معنی
 ترسانیدن است

لایخیری شیخی
 یعنی نیست خبر و نمکونی
 در چیزی که نمکوران
 در و غزوات است
 که آن شعر باشد
 یعنی هر چه در
 و از آن را
 بیشتر است
 نمکوران
 است

باب تفعیل و تفعیل
از اصطلاحات علم صرف
و عربیت است

(۵۰)

تفعیل است یا تفعیل تا چه رسد بمعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها *
وقتی از اوقات کی ازد و پستان خواهش کرد که در امانت مجاز پیشان نافر و مند و
مکوشش مردمان عامی خود پسند که جا بلند و علم را بر خود می بندند و شہوت می پرستند
اشعاری بشیخه نظم کشم چون از گفتش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست
و ده بیت عاجلا سرودم (بطریق ترکیب بند مریع) که نقد آرد دیوان اشعار
فقیرم قوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدس
از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی که او هست که عرضه داشتن آن از باب
اطهار فضیلت نیست چه که از عرض آن عرض خود را میسر م ولی میگویم نقل اشعار
مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگر چه این فستیر هیچ مدان و اعطای غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس هر جا	ای همه شیوه تو شدی	پیشات خود سستی	نیت اندیشه ات رسد
چند اندر پی رنگ و بو	بجایا و بر هر چه	محرّم نیست کی را	پای بند سخن هر دو
کوه را کی و از عالم پاک	چند روزی شد آلوده	لی بهاکشته در این مقام	ماده در دایره حادثه
پی معشوق طرازی تکی	سوی او درشتی تکی	بسته عشق مجازی تکی	بهر طفلان سوی بازی تکی
دل جو کن سپار از خفا	دوستی پیشه کن بجای	کاین بود باعث فرجا	و آن بود موجب مضیقا

ابانت
حقیر و سبک داشتن خود
نمودن است
نکوشش
سرزنش و طاعت
عرض
بکسر معنی ناسوس آبروست
نقل
بفتح اول و شدلام
یعنی امید است
واخط
مخبر مضطرب است
که چند دیگران میدید
و خود چندینی بنزد
بوالهوس
یعنی لازم بوالهوس بود
صحیح است نه بوالهوس
دور و در آن وقت تراغضا
که هیچ ضرورت نیست
نیزه شکان
هر دو کای از این عالم
جساست
طرازی
منسوب بطرازی است که
از شهرهای ترکستان است
که صورت های خوب
دارد

نیم

۶

نیم
نیم
نیم

	عایت عقل رو کو دکان	چرخ کردی و خلس مال	
چند روزی که بزم صبحید	کرد نام و به سپوده کرد	بر در سقاه کوب لب سپید	تا مکر در دست از بخت زد
	با خردمند همنشین	دامن از صحبت دوستان	
با کم از خود نشین	یار هر عامی بازار مباح	پیش او کاشفت از مباح	در زشت آنکه در مباح
	گفتند با آن نوی با عوام	که عوامند بر از انعام	
کا را ایشان همه که از بخت	چرخ جلد ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم عمل	در کین باقیه زمین و قلم
	که حکمت و کلمی عارف	که صوفی و کلمی راه	
کر نشینند بر اهل کمال	لب به بند خال و تقال	همه ساکت نه جوارح و طلال	میان آید اگر بحث جد
	حرکت داده سر خود که کا	یعنی از بحث شایم آکا	
در نشینند بر مردم عام	بخشایند دهن را بکلام	هر چه از هر که شنیدند آ	مید بندان همه را به حرام
	میرسانند که مایم حکیم	بوده در مدرسه بچندیم	
چونکه کردند بجمال قرین	منکر علم شوند و ایمین	همه را هفته شعر و حدیث	سخن از پستی بر اندو
	علم گویند سر استرغال	خوش بود و غریب طرک حال	
گاه که گویند که وضع جهان	همه جبر است چه از سود و جان	شده اند اشعری جبری	که خفته میکنند عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مجبوریم	
میشن دانم از سر راه	زودان در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار	شب در خانه نماز زنند
	تا مکر که به بخت و شرب	ز اب و دود شوی و شرب	
با مدادان ببری بر خا	روی از کد بسوی باز	شده در کفشان از پا و پا	تحرک لبشان بر پا
	یعنی از روی نیا آید	شده فارغ ز نماز و آید	

مقدمه
بکسر اول و سکون ثانی
خود مایه و ناکس است
این سر و کفن
کتاب از کار بی فایده و چاه
خودن
محرکه که یکی میان دویم
و تباکی که راست
که حکمت و کلمی عارف
مرا دان است که حکمت و
عرفان و تصوف و زهد
بخودی بسندند
اشعری سمنند
همان جبری است که
گفتند
منسوب و مختصر
بکمال
کیا بی است معروف که
هر سر نیز خوانند که تمام آن شا
داخ است و آن که راه
فغان گذارد و یکشنبه
اوقات بخورند و استقام
میں و پیرو و اید و ادب
زشتند و محض عقل و دین
جن است لهذا در شر
هر متشن دارداست
بنیم اول هر ثانی که
بخت تسبیح و شنبه
نکسند

[illegible]

صبح شام همه دیده بر او	سجده است کجی زده بجا	بلکه یاری سدا ز راه حوا	که بد حسن رخ او درخواه
سزای نکته بیان آنهم کرد	با تو این قصه عیان آنهم کرد	کشف این راز نهان آنهم کرد	خالیست دل زنگار غم کرد
آبادانی که بود شاه باز	بهم کنی فرق حقیقت ز حیا	میل فخری بطبیعت باشد	کسی از مایه لذت نباشد
عشق از رطوبت باشد	و آن کجاست و غطر باشد	در باراک بود در خلوت	دید عقل ز نورش باشد
میل و حافی اگر باشد	اوست مصباح کجاست	تا توانی چون این عشق با	بهست معشوق آقا خدا
راه این عشق بقیه فاست	لازم او همه تسلیم و رضا	سبزه و آب و این صواب	بر سر هر که بود معترض
عشق روحانی اگر باشد	آن مجاز نیست در آن صواب	احرار این عشق پیش میوت	گفته اند این مرض میوت
این شنیدی که بود عشق مجاز	قطره سوختن حقیقت ز آواز	معنی قطره زلی که در کاس	هست چمن گل که بجای آید
یعنی این عشق زار نیست مجاز	عاقل از پل کند بر سر آب	که بود بایل بر سر آب	در مجازش بود و پای
هر ضرر مند که باشد	نهند پای بر آب	و آنکه باشد ز حقیقت قائل	یک غافل که زرقاقت
چون بود عشق چنین بر سر	که برآورده فغان همچو سر	اگر از شایه دور است	میل دارد ز چاه از دور

کبر اول در از کردن

رطب اللسان
یعنی تر زبان

قبیل هستند از آن
و این قبیل از آن
درین اند

نفع اول نام علی است
که بدان اوزان بگویند
و زیاده می شود

نام علی است معروف
در سر و دهنه و آوازین
علم از علوم ریاضی است

مبنی نشاء کردی
کردن است و این شاید از
باب تعقل باشد و چون
سازد و اصلی اش را دارد که
که اصلی ندارد

کبر اول و سوم است

نظم اول مشوب
بخرامه عسله از او جدا
و در قضا

کبر اول و دوم است
شهرت بر فرق

این ترکیب از هفتاد و نه تاج و زاست ترقیم تمام آنها موجب طالت خواهد بود
گفته آمد معذرت میجویم و نکته دانان و وزن پذیر را عذر میگویم که العذر عند کرام الناس
قلم رطب اللسان بود مرکب در جبران شب بی پایان شده از آن گفته شد تا طیر نمود و در
دل را بحر کشودم الحال باید رجوع نمود بذكر حالات بقیه از فضیله و او بار که کلمت هم

احوال آنها هستم

خلیل

ابو عبد الرحمن بن عرب بن تیم الفراهیدی البصری از اولاد ملوک بعم بوده است
اجدادش را انوشیروان بن فرستاده و خلیل مشوای امه نحو و عروض است بلکه بعضی
گویند علم عروض را وی واضع بوده علم موشیعی نیز نمیدانسته و سیبویه در خدمت او
نموده و در بصره خانه داشته و از جمله شیعیان است و زاهدترین مردم مد عصر خود
بوده و تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام
و دیگر کتاب العروض و دیگر کتاب النقط و الشکل و دیگر کتاب النغم و کتاب فی العلل
با جمله تولدش در پسته یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته
شد یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

و عجل

ابو علی بن ابی بن رزین بن سلیمان انحرآعی شاعری است مشهور اصلش از کوفه
بعضی گویند از اهل قرطبه بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان بن
الرشید نوشته اند همراه حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء بخراسان رفته
بعض دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار عجل
متوجه آنجا شده چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسی کاظم علیه
گفته بود بر عرض رسانید آن گوارا شاعرش را بسم مبارک صفا میفرمودند آنکه سید بن

نظم اول مشوب
بخرامه عسله از او جدا
و در قضا

وَقَبْرِ عَبْدِ الْغَفِيِّسْ رَكِيتَ تَصْنَعْنَا الرَّحْمَنُ الْغَفَرَاتِ

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم سخن بگویم که چنانچه کن عرض کرد بفرمایند فرمودند

وَقَبْرِ طَبُوسِ الْيَا مَرْيَمُ تَصْنَعْنَا الْاَحْشَارُ مِنْ عَرْفَاتِ

و عمل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس سخن مقصد شیعیان من باشد و عمل کبریت باجمود و یوانی دارد مثل برقصاید و چنانچه دیوان رافیه دیده ام و گویند برض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش نشد چهل هشت است و فاش شد و دست و چهل شش مجری در بلده طیب میان و عراق و شوشتر است علیه و علی سرریه الرحمة

ابوالاسود غلام بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است و آن را دو بیت می گفتند از جمله شیعیان خاضع امیر المؤمنین علی علیه السلام است و علم خوار از آن حضرت آموخته و در حرب صفین ملازم بود شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره کوی گویند وقتی در قبیله بنی شسر فرو آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذنب بودند شک بجانب او می انداختند و می سنگسار او را فرموده که سخت روز دیگر که ما بصلع انجامید ابوالاسود ایشان را ملاست کرد گفتند باز نیکان آن ایتر ما که یعنی ما بر تو شک نینداختیم و لکن خدا انداخت ابوالاسود گفت لا تکرهوا علی الله قلوا ان الله ربنا لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای تعالی ننهد که خدا بمن پسند انداختی نکردی ما چار شک بر من میخورد و فوات می در بصره سه شصت و نه هجری بود مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقول اصح و گویند برض طاعون درگذشت ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش شهرار و یکصد و شش سال بعد از ربوط

و قبر بغداد

یعنی و قبریت در بغداد از برای نفس پاک می خنسی که با علم و عمل است مرا و حضرت بن جعفر طیب السلام است که فرار داشت آن نفس را بجز خدا خود خدای رحمن

و قبر طوس

یعنی و قبریت در طوس عراق ای مصیبت اندوه که با فرشته شده است در نماز و سوزنا یعنی در آن مصیبت و در بعضی از نسخ مصرع دوم تحت علی الاشیاء بالقرآن است یعنی اصرار کرده است مصیبت برد لها آه و ناله

طیب

بالکسر شهرت سیان است عراق و اهورا

دول

بعضی دال و قبح و منسوب بسوی دول بعضی دال و کفره است حالات دیگر هم دارد بهر حال نام قبیله ایست و کتا

صفتین

بروزن سخن و منسوب است زوکیه رقد و در کنار فوات که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با معاد و خلعت نمود در سال سی و هفتم هجری

قبیل

و قبریت در بغداد از برای نفس پاک می خنسی که با علم و عمل است مرا و حضرت بن جعفر طیب السلام است که فرار داشت آن نفس را بجز خدا خود خدای رحمن

ادم علیه السلام بوده نسبتش از این قرار است امرؤ القیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کنده
ابا و هب و لقبش ذوالقروح ایضا ملک الضلیل در پنج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
سؤال نمودند که اشعر شعر اکیست فرمود **ان القوم لم یخروا فی حلیته تعرف الغایة عند قضیتها فان**
کان ولا بد فاما لک الضلیل انتی مراد آن حضرت این است که شعر ابریک پنج و یک طری
نموده اند که یکی را بر دیگر مزیت باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
کنیم ملک الضلیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است باجمه پدر القیس
بر طایفه بنی اسد و غطفان سلطنت داشته گویند در میان قبیلہ و جنگی کشته شد در این
امرؤ القیس در ارضی مین بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورد و بر سر بنی اسد
سیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد که وی انبوه بر دوش جمع آمده حیر
بسریر حکومت ممکن گردید در این عصر قباد پسر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس با وی
میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان و راخان ساختند
القیس ترسان شده از اسنجا فرا اختیار کرده روزگاری بهر قبیلہ و بهر طایفه پناه میرد و امرالام
بجانب قسطنطنیه رفت و مدیگاه و طاباس که در اسنجا قصر بود و دارد شد چندی هم در اسنجا
میز نشست و وقتی قصر مذکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره و دمشق سازد
امرؤ القیس چنانکه از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفه بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد
سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با خنجر قصر اسنجا می نموده ام و او
همخواه بوده ام اکنون بهمن قدر هم نموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قصر از این
مطلب در خشم شده جائه را بسته اند و او را ز عتاب امرؤ القیس فرستاد که آن
تن پوش من است بر سرم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید هر در بدش کرد

محرر
بضم حار جمل
و سکون ییم
کنده
کبر اول قبله بستند
ازین
ملک الضلیل
یعنی پادشاه بسیار کراه
و ضلیل روزن
سکنت است
نام قبله است
تاریخ
از قسطنطنیه
در قسطنطنیه
نزدیک کوفه
نوطاباس
بضم یاء شاه بخانه
و سکون او

10

تَفَاتُكَ مِنْ كَرَمِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ
سِقْطِ اللَّوْنِ مِنْ الدَّخُولِ فَحَوْلِ

اَفَاظِلْمُ مَحْضًا بَعْضُ الْاَلْسَدِ لَمْ
اَعْرَبْ مَعْنَى اَنْ يَخْتَلِكَ فَاتَّيَلَّ

الْأَنبِيَاءُ الَّذِينَ طَوَّلَ اللَّهُ سَيِّدِي
فِيكَ مِنْ نَبِيِّكَ كَانَ مُحَمَّدٌ

وقد اعتمدت على العسير في ذلك كما
 ذكره في مقول مدبر معاً

منه وفي الأوامر
 من أجله في السجل

بحر بن عطية بن حذيفة بن بدر بن سلمة بن عوف قمی کنیش ابو حزره است انشیا
شعرا، اشعار در مثنوی و در ذوق و در شاعری شاعر محاذ کشته و زود داده و فصحا و شاعران

1. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 2. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 3. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 4. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 5. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 6. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 7. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 8. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 9. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.
 10. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.

اعتراف الخ
یعنی ایما فریب داده است قورا
انکه دوستی تو کشنده من است
و اینکه تو هرگاه امر کنی خود را
بدوری از من بجای می آوری و من

در شب پس رو ز برای من
بر شب نذار دهنه فیا که آن
از اسب جمع مر س است و آن
رسمان است کسان جابه غرق
معنی قوم بفریاد رسید مرا

از شبی که گویا ستارهای آن بسته
شده است بر سیاهای از
نگین بسوی سنگهای سخت یعنی
صبح نمی شود و قهقهه احمقانه
و گناات بضم اول و فتح ثانی جمع

و نه بستم اول است یعنی سبزه
شجر و بقیضه فاعل تنک و کوتاه
موسی است و مراد اسب است
او ابد جمع ابد که جانور وحشی
بسیکل ضم از فرس و غیر آن یعنی

و کا ہی باید ادا میکنم و حال آنکه
مرغها در آشیانهای خودند
با اسب کوتاه موتی که کند و قید
و حیسان است بسبب عفت
سردان اینست فدا دان

که بر فراز فروق اشعربوده از عبد الملک مروان محاکمه کونید فروق سید مکیصود و
بحری وفات یافت این خبر هرگز رسید که گشت گفت اما و استیانی لا غنی قلب النقا
بعد و لقد کان نبیاً واحداً و کان کل واحد متاشغلاً ببصاحبه و قتل مائت ضد و صدیق
الا و بیغیر صاحبه منقص معنی گفت میدانم که چندان از عمر باقی مانده پستاره ما دوزخ
کی بود و ابیکدیگر مشغول بودیم یعنی مکه گیر را چاکی گفتیم و کم واقع میشد که شطخ طرف معا
خواه دشمن باشد یاد دوست که بیرد آن شخص نیز در آن اوقات پس از چهل روز خبر
هم وفات یافت در حالتی که هشتاد و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در
بصره است و قتی فقیر در بصره بودم کی از ابا ایلیا که سمت دوستی را داشت و در

ابو لواس

نزهت‌مهر ابن ابی سلمی در شعرای عرب سه نفر بقامت آنها برتری و عزت داشتند
اول امرؤ القیس که شرح حاشی مرقوم افاد و دوم ناعنه ذبیانی که اسم آن زیاد است و از
مذاهبان لغویان بن مسند بوده و از جلسای محضران و مکاشفاتی تمام داشتند سیم نزهت‌مهر ابن ابی سلمی
گویند وقتی از جری شاعری که ذکریشان رفت پرسیدند اشعر شعر اکسیت گفت در
جالبیت زهیر و در اسلام فروز و قیامت زهیر قیامت هرثم بن سنان و طارث بن عوف

ابو نواس
نواس بعد از روزی عزیمت
نشد

۲۹
روزن سپهر
بر وزن سپهر است
منه

و سلمیٰ
بضم اول است
(منه)

علی
نافه
در آخر آن
از جهت مباحث
سنة

دُنیای
کبر ذال معبود و فتح آن
نیز صمیم است و آن قبله
است

بفحش است

پس از صد پال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و
ایمانش آن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا بر د و پیش
کعب از شعری نامدار و ملاح غیر است که از قصاید سبعه معلومه مشهوره که مطلعش این است
 اَلْمِنْ اُفْنِي دَنْتُهُ لَمْ تَنْخَلَمْ
 بِحَوْمَانِيَةِ الدَّرَاجِ قَالَتْ لَمْ

از زهیر بن ابی سلمی است (محبب نامند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله
 ابو الفضل است چون فضل و رتبی تمام داشته ذکر می آید از آن می آید
 در مصر بن محمد بن علی بن یحیی نقشب بهار الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلاء عصر و ادبایی
 بوده نظراً و شراً و خطاً و صلحاً از طایفه ازد بوده که اند سکون سپین نیز گویند و زهیر متما
 در مصر خدمت ملک صالح بنم الدین را نموده و گفت اند که اشاران سهل متعنت
 تو لدش در که معطه سینه پانصد و هشتاد و یک بگری است و فاش نه شش و خا
 و شش مدفنش در قراة الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی ای ای
فرزدق اسمش تمام بن غالب الیمینی الهاشمی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس بن یحیی
 و فرزدق لقب او بوده مصاحب باجر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مجاب
 و معاوایه بوده چند که ادبا آن مجایه را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی
 مذهب است قتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیده انشأ
 حشام بن عبد الملك در غضب شد فرزدق را احب نمود و آن قصیده معروف است
 این چند بیت از آن قصیده است

هَذَا ابْنُ خُسَيْرٍ عِبَادُ اللَّهِ تَكْبِيرُ	هَذَا الْقَتْلَى تَلْعَقُ الظَّالِمَ تَكْبِيرُ
هَذَا الَّذِي يُعْرِفُ الْبَطِيخَ وَطَائِفَ	وَالْبَيْتَ يُعْرِفُهُ وَالْكَرْنَ وَالْقُرْمَ

این آیه از قرآن است
 و این شعر از فرزدق است
 و این شعر از فرزدق است
 و این شعر از فرزدق است

فرزدق الصغری
 بفتح قاف را اول است

امام شافعی
 یکی از ائمّه عظام است امش
 محمد بن ادریس کنش ابو عبد الله
 و شافعی منسوب بسوی حمده
 خود است که شافعی را بنام خود
 که پیغمبر را ملاقات کرد و گفت
 در سنه دویست و چهار هجری
 نموده

فرزدق

بفتح قاف است و بفتح دال
 که در چهارم و اقص

بفتح دال
 بقصدید میم است

عاطش
 بعنم میم فقیه است بنام

ه

هذان خیر ارج
 یعنی این است پسر برتر

تمام بندهکان خدا این است
 پر سر کار و پاک و پاکیزه

در بزرگ قوم هذان الذی ارج
 آنگاه که می است که می باشد

ای که جای قدم او را که انداخت
 که آمد و شد در آنجا که جهت
 طاعت و عبادت از بسایه
 مجبور و مرده قدمگاهش را

ی شاسند با جمل و شاسند
 او را

بعضی حیا، الخ

یعنی چو شد دختم از حضرت
از جت یار و شرم که او را
و پوشیده میشود چشهای مردم
یعنی چشم را هم میگذارد و نگاه
درست بآن حضرت نمیکند
مردم از نزدیکاری و در آستان حضرت
بس کلم کرده می شود یعنی قدرت
سبح کفش باور اندازد که کرد و
که ستم فرهاد با قار و لاله

یعنی بختمه است لفظ لاریه را
که در تشهد غازی که در تشهد
اشهد ان لا اله الا الله گفته است
اگر نمی بود تشهد غازی بود لا اله
ان حضرت نعم و آری سینه

بفتح اول وصف است
کسی را گویند که پلک چشمش
شکافته شده باشد

بنو خا و مبره مفتوحین
قبیلہ سبندین
ارجمہ

بضم اول مقصده است
از بحر بحر که وزن آن مصرعی
مستغنی است و این را
عربها در معرکها و جنگها در دعا
معاذت و اظهار شرافت
خود میگویند مثل این شعر که میگویند
یا رب قیصر ال سرف کف
واجل و فانی باکف الخوة

ارتقاء

یعنی بدابستہ دنی تاقل وہی
انڈیشہ شعر کھن

فَمَا يَكْلِمُ إِلَّا الصَّيِّغِينَ
لَوْلَا التَّحَدُّثُ كُنْتَ لَا نَعْمَ

وَيُغْنِي عَنْهُمْ مَالَهُمْ
فِي السَّعَةِ

در پسنه یکصد و ده مجری مهل روز قبل از فوت حریر وفات یافت چنانکه مذکور شدیم
قبرش در بصره است

استر لقب ملک بن حارث نغمی مینی است از خاص اصحاب حضرت
ایر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بکلیه شجاعت و فصیلت که آراسته شرح
حوال او را و شجاعتهائی که در غزوات معرض ظهور و بروز آورد و چنانچه کجی خواهد بخار
د فترتی باید پردازد و کتابی مدون سازد باجمک در زمان خلافت ابو بکر با جازه حضرت
ولایت ماب در بعض از غزوات چون غزوہ دمشق و غیره جنگ کرده و قضا نموده
در عهد خلافت عرب بن خطاب در ملک روم با مشرکین جهاد فرموده در این غزوہ کوفی
بر فرقه رسید که خودش را سگته قطع آهنی چمیش چاک ساخت از آن روز لقب با شتر
کردید و در خلافت عثمان بن عفان هم در عرب حاضر بوده و کوفین در قتل عثمان کوفی
از جمله شرکار است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در کربلا
غزوات جان نثار میا نموده و دوا در مدافعت داده و عظمت قدرش همین بس که مختبر
رحمت او فرمود که اشتر را برای من چنان بود که من برای غیره خلاصه مالک در شعر نزد
داشته خاصه در کفین از جو ز که در محاربات از شجالاتش میفرموده کوفین و تنی
جانب علی علیه السلام با مارت مصر متوجه بودند غلام عثمان بن عفان لباسی مبدل در
عرض راه بوی محض شده و خدقش را تنگش تا شتر قلم رسید آن غلام بجای آمده
زهری در عسل ریخت و مالک خورایند که ریخت و کوفین را بشاره معویه بوده محال

ایران

بدرست بیان می کند
و که نزدیک است
طوری و اضافی
که بوی آن که
چو قلم گوید
چست آن است
که آن که
آن که
آن که

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در تمام کلمات
بجای نام حضرت گذارید

در آن بلده وفات یافت جسدش از آنجا نقل نموده پدینه طیبیه و رسیده دفن ساخته چون
این خبر بحضرت امیر علیہ السلام رسید فرمود **بسم الله ما لکما فلقد اوفی عهده و قضی نجبہ**
باز در مرتبه دیگر فرمود بیدر ما لک و ما لک لکان من قبل لکان فذا و لکان من بعد
لکان صلتا فقره دیگر فرمود مالک و ما لک لکان خبلا لکان فذا لایزقیہ انما فزو
لایوفی علیہ الطایر بآنچه شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد
در بلده مذکورہ رحمہ الله علیہ
جلید لقب سعید بن عبید است کنیتش ابوالقاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و او را زاهد و خراز و قواریری میخواندند گویند اصلش از نهاوند است و مولد
بغداد شیخ عصر خویش و خواهر زاده سرحقی بوده بعضی نوشته اند که سی و
بای پی پادشاه شرف شده و فاش در سنه دویست و نود و هشت هجری در
واقع گردیده قبرش در شونیزیه که قبرستانی است در بغداد فقیران قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتیکه که آنجا بودم
شبلی جعفر بن یونس کنیتش ابوبکر است گویند شیخی حلیل القدر بوده مولد
فناش آفریه شبلیه که قریه از قرای سر و شنه است نوشته اند در اوایل حال در
ازواجی رسی دالی بوده و قتی بهم در نهاوند رئیس از آنجا بعن داد آمد جلیل القاد
نموده و باد مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده و فاش در سنه صد
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبره الخیرزان واقع است و نوشته اند
بشاد و هفت سال زندگانی نموده
کرخی دهم معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و گویند

این لقب بحضرت است
که بدین وقت قری و شنه
قواریری منسوب بقواریر
و قواریر جمع قافوره است
شبهه است
شربت معروف در حد
بهدان و نهاد بکبر و آن
نه چشم که بعضی گفته اند و حقیقتا
بمعنی کرده اند
سرحقی
بروز غنی علی است
و سقط متاع است کم بها
گویند و گویند سرحقی سقط غنی
بوده است
در بغداد
مطهر
بضم شین است
بکسر شین است
اسر و شنه
بضم جزمه و سکون سین معل
در ارمه مضمونه و او اسک
و قح سین و فون و ما و را و
شهریت با و را و را و
مژگان
بضم زاده و معی است که عرف
سوم باشد و فتح آن
خط است

بجای نام حضرت گذارید

صومعه
صادومیم و مین
هر سه مفتوح مطلق
عبادت کاوت

کام
کاف فارسی مفت
مان دو قدم است در
وقت راه رفتن

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

کام
کاف عربی که را دو
مقصود است در کاف

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بایزید از صد سال متجاوزیده اند لهذا
هر کس در مقام توبی بر آمده حتی آنکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بطاعی المولد داده
ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تحقیق کردم این است که بایزید بطاعی یکصد و پانزده سال
عمر اقیق بن قریب بیست و هجرت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تمدنموده پس
امام جعفر صادق علیه السلام که در سنه یکصد و چهل و هشت وفات فرمود متجاوز از هشتاد و
بایزید زندگانی کرده پس در سنه دو و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از او

ای عشق تو کشته عارف عامی را	سودای تو کم کرده کلماتی را
ذوق لب میگون تو او کرده بر لب	از صومعه بایزید بطاعی را
خواهی که رسی بکام برادر و دو کام	یک کام دنیا و دیگر کام ز کام
نیکو مثل ششوزیر بطعام	از دانه طبع منبر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولود و وفات
و آثار را عطا نموده باشند و نوشته اند که در بعضی از کتب معتبره که اهتمام شده و
فقیر مؤلف مولود و نشأ و حالات هر یک را به متبع نظر در احوال اشخاصی که اعتماد با آنها نمیکند
شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیر کنتی باب الفتح و مشهور شیخ اشراق و شیخ مفید
هر ردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در آن
که از اعمال آذربایجان است نزد شیخ محمدالدین جمعی تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه
طاق گشته و در حکمت مشهور افاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حاکم بن
بسیار است از جمله توحیات حکمت اشراق بیساکل نوریه مطارحات رمز الو

یعنی فکر و اندیشه دل
در صورت و پیکر مقدس
نمی بیند آن طالب حق الهام
آنکه در جانب طهارت
خانه است که قدم بگذارد
در آنجا قوی گرداند و در
برتهای تاریک ایستد و از
درگفت آسمانها عالم آرد
پس تو خدا را بکار و دان
و حال اینکه تو بطنم خدا بوی
یعنی سراپای تو آراسته از
تعظم اوست و یاد کن خدا را
و حال اینکه از لباسهای پاک
برهنه هستی یعنی عاری از
عالم که باشی خدا را یاد کن
بود در عالم وجود و آفرینش
و حقیقت هرگز ناپا و دو
می شد اگر آن و اصول عالم
و اما میکند نظام و اینکه باشد
عزیز از آنچه باشد یعنی مقصود
نظام عالم این است که هر
کسبت نباشد که هر چیزی
خویش بکوست محجوب ماند
که لفظ او نیست یا بد صغیر
باشد یعنی الهام است

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نجات در اصول بارگاه الهی
نجات السامیه توابع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح
و غیر ذلک که قریب بشصت جلد شود باجمعه مذہب و مشرب حکما متقدمین داشته
قهای طلب بسبب اعتقادش گرفته مقبوش بافقد و قتل او در سنه پانصد و شصت
و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و قتلش شهر حلب
بما بنجامه فونست از کلمات اوست **الکفر فی صورة قدسیة یتطف بها طایف**
الروحیة و نواحی القدیس داره لا یطأها القوم انجا یلون و عزم علی الاجتناب و المظلیة
ان یلج ملکوت السموات فوجد الله و انت یطعمه لئلا و اذکره و انت من لیس
الاکوان غریبان و لکان فی الوجود و شمان لانظمت الازکان و آسب البظام یلون
غیر اینها اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی گوید

مان تا سر رشته خردم کنی	خود را ز برای نیت بدم کنی
رہر توئی و راه توئی منزل تو	ہشدار کہ راہ خود بخودم کنی

شهاب الدین بکایا قوت بن عبداللہ الرومی الحموی کنیش ابو عبداللہ سپاہدار
بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا
بکلب کوئندیشی مذہب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالبانی
معرفۃ الادبار و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادبار و کتاب المشرک کتاب
المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الذول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنہ
شصت و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

شهاب الدین عمر بن محمد بن عبداللہ سمرودی کنی باوخص در بغداد سلسلہ

اهل تصوف بوده و مجلس و عظم مخصوصی داشته شیخی صالح و باو بر ع بوده کوندر خدمت عم خود شیخ نجیب الدین سرور دی ارادت میورزیده و مرید او بوده در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارض المصائب که مشهور است و رشف الصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و سعدی شیرازی با وی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مراشیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
کی انکه در نفس خود مین مباحش	در انکه در جمع بدین مباحش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنه شصده و سی و دو وفات نمود قبرش در وادی بغداد است و در وادی قبرستانی است در اینجا که از اینجا که ششم عبودا و آنجا را دیدم این رباعی از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست موجود و معدوم	سرایه شادی و غمت او سینه
آودیده و ناری که بی پستی او را	ورنه ز سرت قدمت او سینه

عراقی نامش ابراهیم لقبش فخر الدین مولدش همدان بوده عراقی است کامل و سالکی روشن دل در بلده مذکور تحصیل علوم نموده کونید با شمس الدین تبریزی در چله ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت شیخ بهاء الدین نکرایی مغانی داشته و خلیفه او بوده نوشته اند قرآن اتمام حافظ و لمحن میخوانده که اهل همدان فرقیه او بودند و فاش نه شصده و هشتاد و نه هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات است
عطار نامش محمد لقبش فرید الدین کینش ابوطالب مولدش شهر نیشابور

رفعت
فتح اولی سبک است
و یقینت یعنی آسانک
بر روی آب
در سفر دریا و در کشتی
در سینه
و در سینه انکه در آ
بساتین کل و ریاضت
عراقی
منسوب است بعراق و در آن
علم مقصود است چو که بعد
که مولد عراقی است از شهر
عراق است
عده خانه
ساقا مذکور
شد که آن جانی است
که در ریاضان برای ذکر
و ذکر حمل روزی در آنجا
خلوت گزینند
محمد الدین
محمد بن علی از اهل اندلس
و او را شیخ کبر
گویند

رتبه اش عالی مشرب صافی جامع فضایل حاوی خصایل ارادش شیخ محمد الدین
بغدادی صاحب ثروت و کثرت بوده گویند و او خانه مخصوص ساخته پماران را
هر روز دو امیداده ظاهر از خود معاینه میکرد که از علم طب نیز بهره داشته
یکی از ثنومات خود فرموده بدار و خانه پانصد شخصند که در هر روز بنظم میخوانند
در فضلش همین بس است که مولوی طلال الدین دمی در حق او اشعاری را از آن جمله است
بهجت شعر عشق را عطا گشت

ما بس نواز از غم یک کجایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن عطر ناید
اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد گسبی که شاعر و نظامی
و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نور الله شوشتری در مجالس العین

آورده همان غریبه کش دار و فانی عطا
که نظم او ششها بخش عاشقانین
مقابل عدد سون کلام نوشت
سفینه های عزیز و کتابهای کرین

اسامی بعضی از کتبش این است اسرار نامه منطق الطیر الهی نامه جوهر زده
تذکره الاولیاء منظر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختار نامه مفتاح
الفتوح مصیبت نامه خسرو نامه اکثر آنها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم
گویند مولوی مذکور در طفولیت با اتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسید
و شیخ سفارش مولوی ابوالد او کرده باجمعه شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده و در
چکیزی نماند و بیست یک بقول صحیح بدست یکی شهید کردید قبرش در نیشابور است

این رباعی از او است

محمد الدین
و هو ابو سعید شرف بن
مؤید در سنه ششصد و
شش شهید شده است

ثروت

بالفتح بسیاری مال
و تو انگری

کثرت

بالضم ایضا تو انگری
و بمعنی قدرت آمده

غریبه

بر وزن پیغمبر بمعنی
کیسه و همیان است
که در آن چیز نهند

کلام

مرا در کلام اسرار است که
عدد سوره های آن یکصد و
چهارده است بنابر آنکه

سوره نیل و سوره قریش
دو سوره باشد چنانچه
رسم در مصاحف است

چکیزی

پادشاهی است تبارک و تعالی
از سلاطین منوال که در سنه
پانصد و نود و نه بخت خاقان
نشد در سنه ششصد و

چهار دهات نمود

اسرار همه جهان توانی دیدن
گور تی خود آن زمان توانی دیدن

می پذیری که جان توانی دیدن
هرگاه که پیش تو کرد و بجان

قطب الدین حیدر مولدش توان است سیدی است جلیل القدر

و عظیم الشان سری پر شور و دلی پر نور داشته و در شغش کس را مجال گفتگو نیست نب
شرفش بخند واسطه بام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزگاری در ملک تبریز افتاد
فرموده جماعت کثیری بسک ارادتش درآمدند و مذهب اشاعش را ترویج میداد
و جماعت مشهور بجید ریه را وی سرسپاه است و گویند صاحب خارق عادت

بوده و فاش نه ششصد و هجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست
عده از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عدی بن قیس

و عدی بن نوفل و عدی بن مرته و عدی بن الزبیر و غیر ذلک ولی اعرف آنها نیست
بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش اباطریف بوده بسجاوت وجود معروف و سرسلاش

اجالا اینکه در پال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیل طمی رفته تاجانها
خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بدین اورد از جمله آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترخم

فرمود آن زن را زن رخصتی داد چون قبیل خود پیوست برادر خود عدی گفت منبت
رسول خدا صلی الله علیه و آله شتاب کن و بغیر ما خبر دار می در قبیل طمی فرمانرواشو عیدی

شافت و از آنحضرت مسلمان گشت کوفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین
ملازم کاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و نهم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد
و جابر بن سفیان و جابر بن نهمان و جابر بن عمیر و غیر هم ولی اقدم همه آنها

بضم اول شهرت
از خراسان و معروفست

بروزن عیاست

نام پدر قبیل است
از عرب که سبیل

نسب اب جحطان میرسد
نزدان

این جنگ در سال هجری
و فتح و فتح با خوار

و جنگ جمل و صفین در کوفه
قبل مذکور شد

بصفه صفیر است

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصار است کینت آن جناب ابو عبد الرحمن بوده و در کتب
 با پدرش بخندست پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان با آن حضرت داشت
 همچنین بود تا در جنگ بدر و غزوۀ احد و دیگر غزوات که ملازم چهار رسول الله بود و در
 صفین نیز در حیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی
 ماند از اصحاب پیغمبر که نیند در مسجد مدینه می نشست و با فادۀ مسائل دینیۀ اشتغال داشت
 تا زمان امام نهم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا
 شده بود و دیده دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینه طیبه
 وفات یافت رحمه الله علیه

عمار بن یاسر بن عامر بن کنانه عسکری کنیش ابو یقظان از صحابه عالیه مقام و مؤمنین قیم
 الاسلام بوده در مبادی حال از کفار ایزای بسیار کشیده و او از جمله جماعتی است که
 با شارت حضرت رسالت پناه بجانب جبهه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عتد
 مواخاة در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود
 و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردا کنی داده و زخمهای بسیار باور سیده گویند
 در زمان خلافت عثمان طایفه از اصحاب کتوبی بثمان نوشتند و کارهای ناصواب
 او را بسکلت تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی بر عثمان در غضب شده خود و غلامان
 عمار مظلوم را بزدند و بضرر بکدی که بر شکش رسید عتقت فتن در آن ظاهر شد بکمال
 عمار بود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک اعدا
 دفن نمودند و عمار نوذ و کمال بوده و شهادتش در سنه بی هفت هجری
ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از مشرکان

نام چنان است در مشرکان
 میان مکه مدینه که در کجا
 رسول خدا صلی الله علیه
 و آله با کفار در سال دوم
 هجری جهاد کرد

بختی نام نوی است
 در مدینه که در کجا پیغمبر
 با کفار جنگ فرمود
 در سال سیم هجری

بفتح اول است و تشدید
 سیم

نقطه
 حرف دوم قاف و حرف
 سیم طاء منقطه است

نقطه
 بفتح فار نام عقی است
 که در خایه ظاهر شود
 باره شدن بوده کم
 و پیردن و یغین پیغمبر
 با بعضی اصحاب بدان
 مومن

ثابت بن قیس بن شماس بن مالک قرظی کنیتش ابو محمد و خطیب الانصار لقب داشته و خطیب
رسول الله نیز می گفتند در غزوات پیغمبر حاضر بوده در خلافت ابوبکر در جنگ میل
کتاب میامه در سال دوازدهم هجری بنویسید

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه از جمله اکابر صحابه مرضیه و شیعیان تقوی
بوده پرست روش ضمیر در زهد و تقوی بی نظیر مناقب و آثار او در اخبار و احادیث
معروف است و همه اهل خبر اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان روز
نام داشته همواره ساعی و طالب دین حق بوده و وقتی کلیسای نصاری رسید طاعت انبیا
پسندید آن دین که در آن عهد کنی بوده در آمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد
یکی از آنها وی را از عبثت پیغمبر آخر الزمان خبر داد و علمای از ظهور آن حضرت بدو نمود
باتفاق بعضی از تجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان را به بند
ناخودداشتند و شخصی یهودی فروختند همچنین تا چند نوبت فروخته شد آخر الامر خود
کایات علیه فضل الصلوات او را خرید و آزاد فرمود و سلمان بشرف اسلام گشت
و از آن حضرت سلمان نام یافت و اسلام وی در سال اول هجرت بوده و در آن غزوات
حاضر رکاب طغر افساب حضرت رسالت پناه می بود کوسین او را خانه و مسکنی در آنجا
بنود در سپایه جدار و اساجد بر میسپرد و بجز یک عبا که در آن عبوت میگرد و از اسباب
دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر کرامی عقد اخوت میان او و ابوذر غفاری بسته بود
و در قدر و جلالت سلمان کفایت است که پیغمبر در حقش فرمود **اَلْسَلَامَانُ مَثَلُ اَهْلِ الْبَيْتِ**
در خبر است که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی از سلمان فارسی
حضرت فرمود که سلمان فارسی که موسلمان محمدی با کجمله اختلافی در آنچه مشروح دادیم

شماره
برشماریدیم
خروج

بخار صبحه مفتوحه دواز
محمد ساکنه و فتح راه صل
و در آخر حرم نام عبید است
از انصار

سید کذاب
پسر ثمامه پسر ابی حبیب
بن حارث از قبیل بنی تغلبه
در سال دهم هجری مدینه آمد
و دعوی نبوت برخواست
که هر چه بود در پیش جمع شد
و کونین اظهار شرکت در نبوت
بر سول الله نمود و آنانی هم
بهم بافت چون از اراعات
زرعا فالحا صدات حصدا
فاطحات فمحا فاعمارا
خبر فالا کلات اکلا فوس
علی هذا بود تا زمان خلافت
ابوبکر که خالد بن ولید مدنی
نامور شد جنگی فیما بین او و
کرد و بسیاری از طرفین کشته
و آن کذاب آنرا کشته
و کونین بدست وحشی که قاتل
عزم پیوست کشته گردید و
این واقع در سال دوازدهم
هجری بود

هشتم
بروزن مرعل صبا شاهی
بروزن مرعل است یعنی کوا
روزی
یعنی هر روز
صدار
یعنی زوار

و در آن زمان سلمان را از مدینه آوردند و در آنجا ماند

که اینک در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمره برخی در خلافت عثمان و جمعی در ابتدا خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته اند و قول اخیر را اصح دانسته اند که در سال سی و هشتم هجری است در مدائن حکومت داشته و در همانجا درگذشت قبرش را این زیارت نمودم بقعه دارد و همچنین اختلافی در مولد آن جنابست صاحب تاریخ کزیده و قطب راوندی و بعضی دیگر او را از نوای اصفهان میدانند و بعضی نوشته ازابیل بوده و علامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که ازابیل شیراز و دهقان زاده بوده است و غیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود باینکه شاید اصلاً ازابیل اصفهان باشد و مولدش شیراز از اینها گذشته میگویم تعصبی نیست شاخ گل هر جا که میرود یک گل است ازابیل هر جا که بوده دارای نفس زکیه و صفا طینت مرغینه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال بن رباح کینتش ابو عبد الله حبشی ابوبکر او را خزیده آزاد کرده بود وی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده از جمله خادیمین آن حضرت گردید و مؤذن نیز شد و بعد از آن اذن گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن بزرگوار ابوبکر سبعت نکرد و بانگ نماز برای او بخفت ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی محبوبم کن و اگر برای خدا آزاد نمودی بگذار تا براه خدا روم او را با نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست و یکم هجری که از عمرش هفتاد سال گذشته بود در دمشق قاتل شد

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی کینتش ابوسعید است و او چهارم کس بود که اسلام آورده و از اشخاصی است که بجهت هجرت نمود و کونین از جانب حضرت

بلال
شهر کزیده است
ز دیکت بغداد
نام شهری است از
بنای هرز باد شاه
در جوال شوشتر
بلال
بروزن تراب
رباح
براهمط و بار موحده
والف و حارمط و برون
سحاب است
اموی
منوب است بابتیه
که قضیه است است

خنی باب عاملین گردیده و از جمله کتاب آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت حضرت

غزوه شمشید شده بسال سیزدهم هجری

مقداد

بن عمرو بن اسود کنیتش ابوالاسود است و از قبیله کنده بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که تحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است کونیک یکی از بنات عاتق پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و نهم هجری در ارض مصر وفات یافت بمرغضا و سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

اترم

بن عبد مناف بن اسد مخزومی کنیتش ابو عبد الله است و او یستقیم از مسلمانان است و از مهاجرین اولین کونید و قتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را با اسلام دعوت میفرمودند و کونید خانه اترم در موضع صفاء بود در سال پنجاه و پنجم هجری بمهرشاد و اندکی فاصله بود از آنجا که بن جناده بن قیس الغفاری اویتیم گس است که ایمان بر او نهاد صلی الله علیه و آله او را پس از مسلمانان باراضی خود مراجعت نمود بمدایت و آنجا اقامت خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بمخدمت آن حضرت آمد و ملاقات داشت در صداقت ابودرکائی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود

ابودر

ما اظقت الحضرار و لا اقلت الغبار من ذی النجاة اصدق من ابی ذر نیز فرموده لا اصدق من ابی ذر باجمه ابودر از آنجا که در امر و نبی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری نمید و اصلا پیغمبر را در دلش راه نبود و روزی با عثمان بن عفان در حالی که روی از مردم در مجلس حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابودر در شکیها نمود و او را

نصیحین از بلاد عربست و معروف

بروزن ران من کاب که نویسنده باشد

بکسر هم است

بالکسر در قید است درین

قید هستند از قریش

بضم جیم و فتح آن نیز گفته اند و در آن آن هم سه و حاست و آن معنی

مخ است و لغت

منسوب بغفار و بروزن کتاب و آن در قبیله است از کثبان

ما اظقت الحضرار و لا اقلت الغبار یعنی سایه نمیکند و آسمان و در نداشته است زمین

بکسر هم است و آن معنی

در آن روزی که پیغمبر را در دلش راه نبود و روزی با عثمان بن عفان در حالی که روی از مردم در مجلس حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابودر در شکیها نمود و او را

گفت عثمان در خشم شده حکم نمود او را از مدینه سپرون نمایند و روانه ربه اش سازند
 ابوذر باز وجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربه
 وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی پسر برتر
قدسی اگر چه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
 در قصیده مذکوره برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدتی
 جناب شیخ معین الدین الله تعالی محفوظا و ایام بقائه محفوظا بتقریبی اسم آن با شعر
 که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
 لهذا بیا بی از حالش برسیل اجمال مینمایم چو که بنای این کتاب بر اختصار است و ما
 مفصلا شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبریا بسیاری از اشعارش
 مرقوم داشته ایم **مخلص** اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطان علی ابن میرزا محمد
 ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و ابا عجد فرمانروایی
 دارا بگرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلده مذکوره است ولی مولد
 و موطنش دارالعلم شیراز است احوالی که بتوید این کلمات نکارش میرود از عمرش است
 پنج سال گذشته از عهد صبا تا کنون جا به مناسج علم و صاعد معارج عمل است و از
 خواص شاگردان عالم عامل و مخیر فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
 جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره با برده و کتابی در حکمت و کلمات
 آن استاد جلیل و مولای پیش نوشته و آنرا احتضار القدر نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
 مشتمل بر تفسیر بعضی آیات و شرح بعضی احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیره است و در
 الکمال علاوه که چشمش پیش علوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش مجامع کائنات را گرفته

رَبِّهِ
 فتح راز محله و بار موحده
 و کسر ذال معجود و در آخر
 نام حافی است چهار
 منزل دور از مدینه
 طیب است
 قدسی
 بنم اولی منسوب است
 قدس که معنیش گدشت
 صبا
 کبر اولی که در کتاب است
 مناسج
 بنم سیم و کسر با جمع
 مناسج است که معنی راه
 باشد
 مخیر
 بر وزن قدس یعنی نزدیک
 و ما برود انا و بصیر و غیر
 امور است
 بقیل
 بر وزن امیر یعنی پسر
 وزیر که و نیز خاطر
 خطار
 بخار محله و ظاهر معجود
 بر وزن صفای جمع
 حظیره است و حظیره
 القدس در لغت بمعنی
 بهشت آمده

عجب مدار که ره سوی خانقا به نیست
بغض و دوست که اندیشه از کنا به نیست
خراشک سرخ و رخ ز زکس کو به نیست
چو مهر روی تو دیدم نظر با هم نیست
که غیر او بچنین روز داد او به نیست
بروز شرع از ناله سپیا به نیست
که وصل او طلبم چه مال او به نیست

ز آب سیکده خاک مرا سرشته شد
بقول زاهد و دین زباده چون گذرم
بخت یار که در عشق من کو به نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با می
به پیر سیکده رو ارم از تظاول غم
مرا که صبح سپید است دل مهر علی
بلند بهمت قدیس بر اه عشق بین

دله رباعی

آنکه شوی که ز خود در گذری
شرمت یاد که نام آن یار بری

تا با خبری ز خویش از او خبری
تا دل نبری زهر و عالم قدیس

دله قطعه

دریست که به ز ملک هستی
جز را پستی و خدا پرستی

این خوب سخن ز فکر قدسی
اندر دو جهان بکار ناید

منت خدای بی آغاز و انجام را که نهایت بدم و بجاقت اوردم شرح حالات بعضی از عیال
و عرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج بود در قصیده مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر
الکون به بر سر مطلب آیم و شروع نمایم تحریر و تطبیق سفر ثانی که از دارالعلم شیراز بهست
اما کنی چند رنم بخت داشتن نشانی دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مأمور بودم برای این کار
در این روزها نیز مکتوبی از جانب دارالخلا فطهران رسید تا که دانید که خدا
مرجوعه را با انجام رسپانم لهذا سفر ثانی را مضمتم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

خانقاه
مغرب خانقاه است
در لغت بمعنی یکدیگر و متغای
که بخت توقف درویشان
و فقر او را بسیار زنده جان
عبادت گاه را گویند
و اینجا بهین مقصود است
نه

تظاول
بضم ت و او بمعنی کردن
کشتی و کتیر و کنایه بمعنی
ظلم و تعدی استعمال
شده
نه

نبری
بضم ن و نون و ده کوفه
دوم است
نه

درج
منبع دال بمعنی نوشته
و بمعنی پیچیدن چیزی را
در چیزی و در و در و در
نه

تظهر
بمعنی نوشتن است
ع
آید
محکم و استوار
نه

— ﴿﴾ — بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴿﴾ —

تبارخ غره شمس ریح الاغر نه کیمزار و پسید و هفت هجری از شیراز علقین طراز
حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصا بجانکه که در جنوب شرقی شهر است پیرون
آمده و تجا از هفت فرسنگ راه پیوده رسیدیم با کویه * در این زمان مهارلو
میگویند و میگویند آن دی است در و امنه کوهی تقریباً دویست خانه دارد
قریب باین مکان بخیره ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شست
از کنارش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن
در آنجا می افتد و این دریاچه پامن شیراز و سروستان دورش را تقریباً دو فرسنگ
فرسنگ نوشته اند باجمه از مهارلو نیز تجا از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدیم
سروستان در سمت شرقی شیراز است بهوایش میان هوای سرحد و کریم
مشکل بر بسیاری از دہات آبش از قنات حاصلش غله و تنباکو و پنجه میوه امان
و انکور و غیر ذلک در خود قصبه سروستان قلی از دکانین است گویند بقصد
دارد تقریباً شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد سروستانی که از جمله فاضل و مشایخ محمد
خداست و تا بک آب کو بمعتقد خدش بوده از اهل انجاست * باجمه در سمت شرقی
آن آب کو دی است موسوم به نیلان قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که
از آچار طاق گویند در آنجا رفته اطراف و داخل آن عمارت اگر دش و سیر نمودیم
سخنی است بس موقت و حکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قرآن ناسرین
سابقاً از سیر کتب یا قلم باید این بنا از کتاس باشد و وضع آن باین طور است که اعظم آن
عمارات یوانیت مربع که هر یک از عرض و طول اند و نش نشانده * در سمت

بکون عرف یک که است
و ضم لام و او زده و فتح یار
خانه سخانیه
ستار
فتح نیم است
بعض اهل مصغر بجهت
یعنی دریاچه
شیخ ابوالقاسم
و ناسخ در سینه نشسته
بیت هجری بوده در دار
السلام شیراز مدفون است
بکسر بنده در اول
بنا بر کتاس
باشد زیرا که در تاریخ
انگیزی دیدم نوشته بود
کتاس چندین سیکه
در پارس بنا نهاده اند
یکی در سمت شرق شیراز
بمسافت پانزده فرسنگ
شاید مقصد همین
باشد

بصیرت اول و شد حرف
سیم بصیرت مقول طریقی
کره که محرف باشد

بکرایی
بالکسر یعنی بالا خانه است
و یعنی در بار و جلخانه نیز
آمده و همین مراد است

مسطح
میش از این گذشت که
عمل افاد ن سنگ است
مرا بخ و دیوار است که

برگاه پیشگی از بام
بافته آنجا قرار
تشریح

سراسر
کمی از شتاب کردن و
سرعت نمودنست در راه

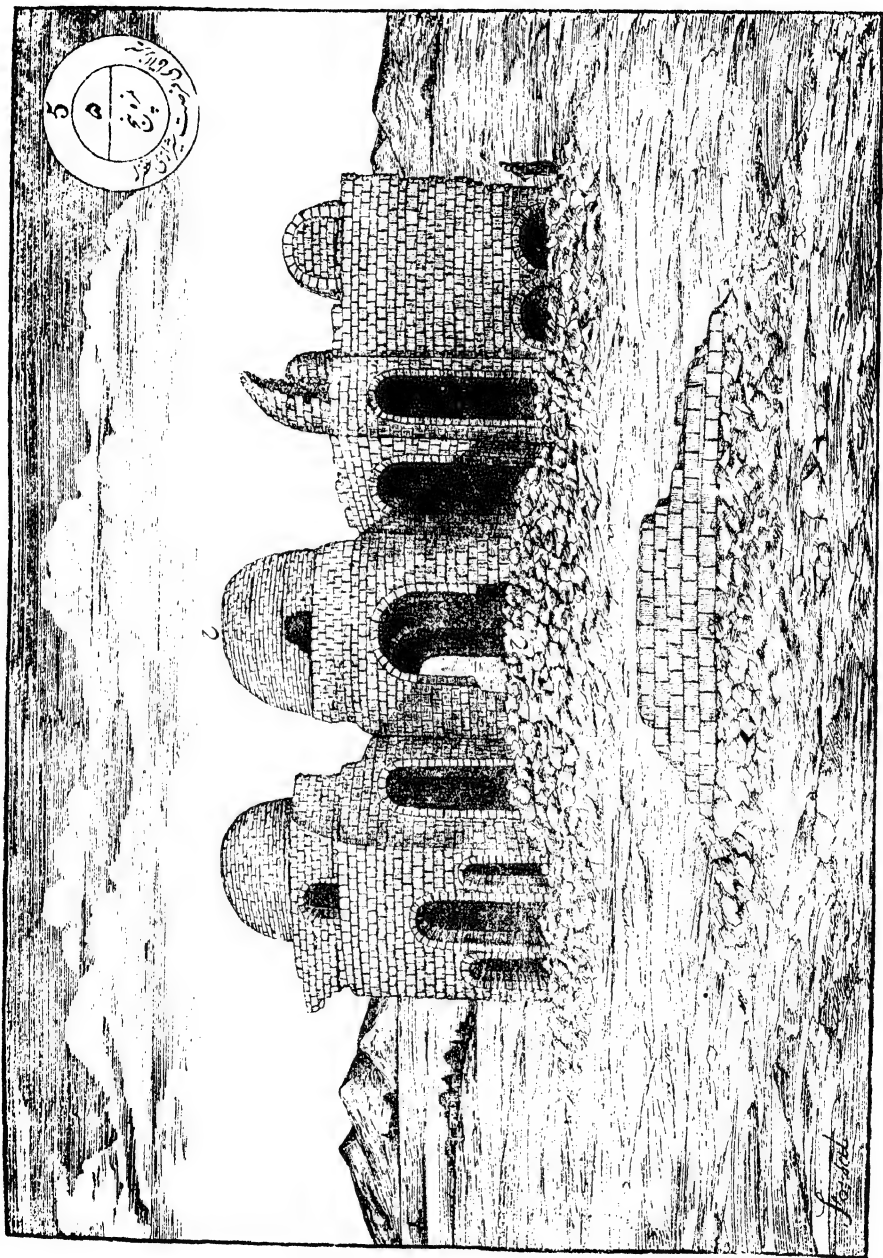
انفا
بعض را از همه وقاف
والف و بهره در آخر
ادایم را گویند

بوم
بعض را در سده مرغی است
معروف که آنرا جعد گویند
بوم
بر وزن فیض صد
کلاغ است

و سقف آن طاق مانند و مقعر است از ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت
نمودم که مذکور خواهد شد میاید تقریبا بسجده ذرع ≈ ۸ باشد و در سمت جنوب این
عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آتم سقف است اما فضای درون آن
فی الجمله کوچکتر از ایوان بسیار الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب
بهمان وضعها ولیکن سقفش بکلی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در
اطراف آنهاست که تمام در یکدگر راه داشته و همه متصل یکدیگر بوده در جلوی آن
که اول ذکر شد و کفایت اعظم از همه است که وسط واقع شده که تائیدی است مربع که در حقیقت
این کرایس میان و دیوان کوچکتر مذکوره است از اینجا داخل در هر سه عمارت میشوند
هر یک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف پیرای
یعنی از آنجا که علامت \approx است و مسطح آنجا است تا \approx دیگر که سطح بام است
نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارت از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده
که سقف آنها که از پشت پنجه است و قطر هر اجزای بمقدار یک کره بعضی بیشتر است و بعضی
نخست که بابت رشتگی نمی شود و سنگهای عمارت بر حسب طول و عرض مختلفند بعضی بعض
و طول یکچای یک بعضی بیشتر بعضی کمتر است در جایی که در آن عمارت گردش میکردم
خواستم چیزی باید داشت در آنجا بنکارم این بیت بنظم آمد بر دیواری بخاطر علی نوشتم لمؤلفه
یکی دو دیده عبرت بجای طاق کلن
ز قاف بوم و غریب کلاغ می شنوی
بجای نمزداغ و نوایس سر و ستان
سده آسبه که که شتابی بسوی سر و ستان
باجمله نقشه چار طاق مذکور را بر داشتیم در ورقه بزمه پنج ≈ ۵ و علامتی که را
اذا آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد و الحمد لله تعالی

از مردان

در این زمانه
عالمی
مردمان



[illegible]

و طبعی که وی سبقت از اژدها را و اقران برود و اندک بی موسوم بغارس نامه ناصری مثل بر
ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکما و علما شیراز و ذکر بلوکات و قوافی فارس تا بقوه
اندر شد اولاد ایشان جناب میرزا سپید علی در مدرسه مذکوره با فاد و استغفار
علوم اشتغال دارند و خلاصه قریب شهر فاسروست که گویند پارسیان بان
اعتقاد است قطربا این آن زیاد و از ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سر
دری گویند و جسته می اندیکه دی است در اینجا از دری که چون سر و مذکور قریب بان
ده است لهذا بنشین ربا آن داده اند فقیر در اینجا دو ساعت استراحت نمودم و قافله
که تقریباً شصت نفر بودند در پای آن سر و غوغا بودند در آن حال چند نفر از اژدها
که حاضر بودند خواش نمودند که ارتفاع سر و را بکست مهندس یقین نمایم هنوز نیک
بودم که بعضی نوشته اند طول آن سر و سی ذرع است اسباب مهندسی که همرا دارم
در بار مضبوط بود و پیرون او درش و شوار زیر که همان صین میخوانم حرکت نمایم برای
تکثیر کرم که سه فرسخت تا شهر فاس و اینجا آنسکه ایست که تفصیلش خدا بداند چندان
عذر آوردم اصرار نمودند بر حسب طهره بطریقی دیگر پیش اندم یعنی طریق نصب شاخص
بر ابراقاب و تعیین مرتفع از سایه این را قدام ذکر کرده اند که اگر چه است آنکس که بایست
باجمله شاخصی بر زمین نصب نمود و سایه را مساحت کرد و نسبت از سایه سر و
سنجید که قسم این سر و تقریباً پست و هشت ذرع است در این اثنای مدبری از راه رسیده
مذکور نمود که وقتی ثواب والا حاجی معتمد الدوله فرما میزد از اینجا عبور فرمود شخصی را با آن
این سر و فرستاد و باریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر که آن کرم که
این سر و قدری تجلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این سر و خطا بوده انکار از شهر فاس که قسم را میگویم



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تیمک کرم در سه فرسنگی شهر فاست بطرف شمال شهر مذکور و استخا خنث است
 انگده است که عوام الناس اهل دهاات از امتب میمانند و بعض دیگر غنیمت
 و این خنث انگده میان دو کوه واقع است یکی کوه تونج که ابتدای آن از خنث است
 و آخر آن قریب به بندر عباس کویندیان کوه خیلی عمده و طولانیست و منفعت بسیار
 میباشد از هر کوه فوکه دارد علاوه بر بعض از جای آن مرتجبات بعل مسایه بسیار
 و انبارش لا تعد و لا تحصى است و هر نوع حیوان از قبیل بز کوهی آهو گوزن دارد و
 بزهای که در این کوه است همه فاخر و پر دارند با جگه کوه دیگر غرض کوه است و وجه
 تمیذش ظاهر است که این کوه شبیه بحر منی است که از کدم مثلا انباشته شده باشد
 دو تا بد و این غرض کوه دوازده فرسنگست و بحسب ارتفاع از اکثر کوههای فارس بلند
 تراست اهالی آنجا میگویند که بر بالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر دارم
 و از طرف دیگر شهر تهریم پیداست یعنی سواد آنها را بد و دور بین خوب میتوان دید
 غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور یعنی کوه تونج و غرض کوه خنث انگده است
 تفصیل این است که استخا غنیمت عین شکل مستدیر که فی الجمله مستطیل باشد و دارد
 آن پس صدم قدم است و عقیقش شش ذرع تعیین عین او را بدین طریق نمودم که بنیاد
 بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیگرش را بدست شخصی دیگر آنجا
 ریسمانی که بر سر آن شاقول آهسته بود میان بند مذکور که زدم پس آن دو شخص را بجای
 آن غنیمت رجوع و دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند و در حالتی که ریسمان شاقول در
 وسط عقیق خنث داخل در آب شد آنجا کفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمودند
 تا اینکه شاقول در میان خنث بنتهای عین آن رسید پس ریسمان مذکور را از یک

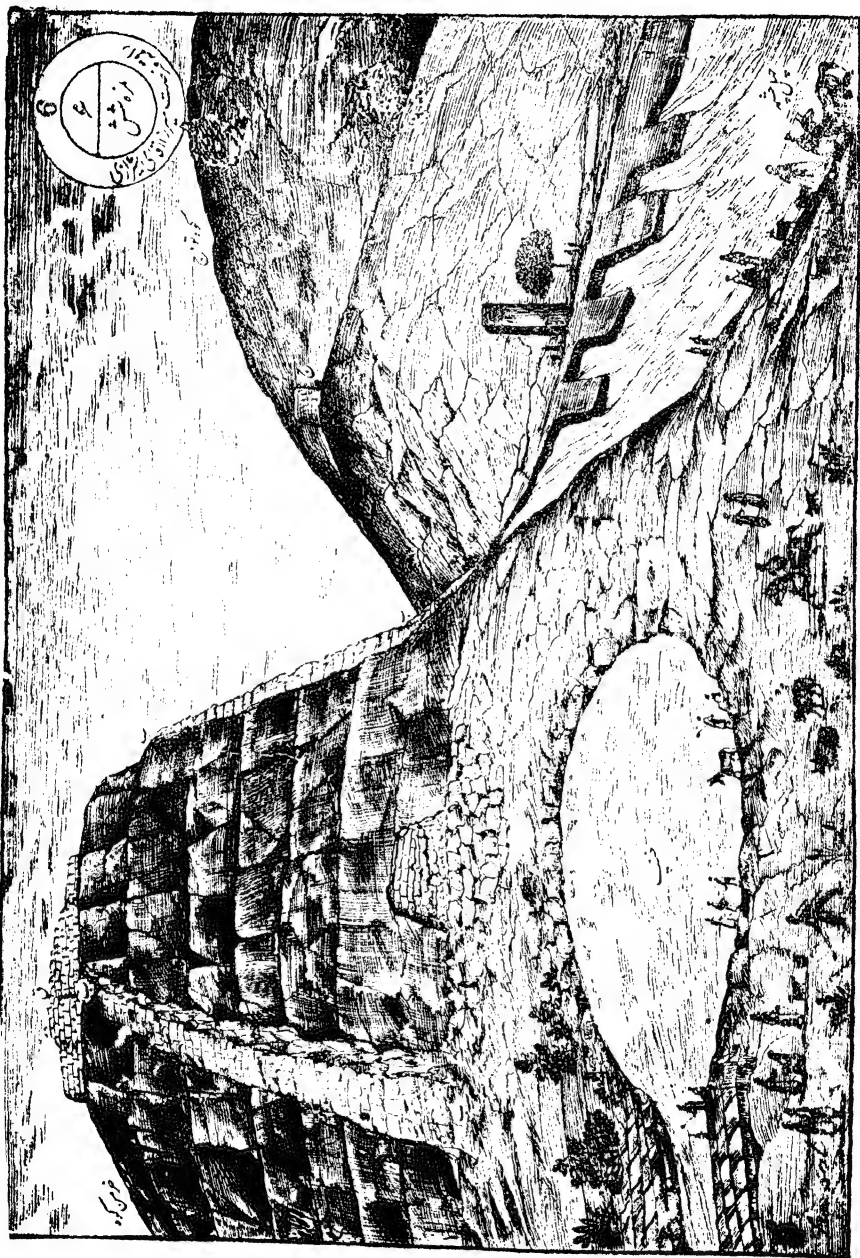
خنث
 بنیم خار سمیه و سکون
 تون و بار سوده است
 یعنی طریقی بر گشت که در
 آن آب و غیره کنند و سبزه
 و آنرا غنیمت گویند چون که در کنار
 مقر است که هرگاه در کنار
 و بار سوده معلومی بود و آن
 میم شده بدل کرد و گاه باشد
 که آن سیم را تخفیف میدهند
 پس خنث به شکل مذکور هم
 بر شد بدین تخفیف بر سه
 درست است و خنث بار
 سه نقطه نیز اند و معنی آنست
 و اینکه اگر خنث گویند
 مجاز است
 تونج
 بنیم اول مغرب بوده است
 تونج
 سکون است که در شیراز
 یاروده یا زیر بر کوهی هم
 میرسد گویند اگر کوه غنیمت
 خورده باشد یا در شیراز است
 غرض کوه
 سکون زن است
 محضر
 اکبر و آلاب آب
 سکون
 بنیم اول در صورت
 مستطیل
 بنیم اول با صطلح اول بنید
 جسم در آن عرض و طولش
 سادی نباشد

بنیم اول در صورت مستطیل
 بنیم اول در صورت مستطیل
 بنیم اول در صورت مستطیل

بنیم اول در صورت مستطیل

انكسار

جعل
فتح اول با صلا
قل نمودن جزئی است
در او دعوی ثابت
کنند و اصل داشته
باشد



عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

از تنگ کرم مراجعت کردم بشرفا که از آنجا بروم بسمت دارا بعد بعض از خوانین آن
 سرزمین که با آنها سابقه داشتم مانع از حرکت شده دور و دور و شب بضیاً قم تحت
 برندیکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **لغمت** بود شخصی است خوش خلق
 کثیرالوفاق صاحب مقامات عالیله دارای کمالات صورتیه و معنویه اباعن جیکرا
 شرفا و مضافات از داشته اند و سلسله نسبشان برحوم سید علی خان مذکور رسد
 نهایت از صحبتشان متعین بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده محظوظ
 شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را میخوشتم ضمناً که نامی از مشایخ
 برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیا دداشت در این مسافرت نا محدرج
 نمودم این **حربا** صفت آفتاب **خشان**
 در وصف همان خوشخت
 بوسیدن پایت ارد بدست
 کی فتد وصال داند آنکو
 در کیش من است زنده آنکو
 خود دجله در که چه شود او
 با آن همه کوشش نکند
 مٹی مطلب که رفت برباد
 در باغ باه و ناله میکفت
 خوشن و زمان صحبت کل
 باد در دپ از لغمت آخر

در روی تو واله است و حیران
 تنگت مجال بر سپندان
 سهل است گذشتن از سر جان
 هرگز بکشیده با رحب جان
 کا ندره دوست کشته قربان
 چون تشنه بر در بیابان
 شد بمره خضر آب جوان
 تحت جم و سپند پلیمان
 با باد صبا هزار دستان
 درد آ که بقا داشت چندان
 چون دست میزد بدردمان

بکسر و اداس زکای
 کردن و بخت نیر
 آمده است
 حربا
 بکسر عار و بطل یعنی
 جوانی که از آفتاب
 پرست کو کند و در پرتاب
 چلباسه و کربس نیز
 نام دارد
 دجله
 قطع اول و کسر آن
 رودخانه را
 کو کند
 هزار دستان
 مرغی معروف از جنس طبل است
 که از کثرت صفای نیکو
 از هزار دستان
 کو کند و طبل را
 هم هزار دستان
 کو کند
 دجله

ای ترک پریشانی بت حور شراد
زان آب جو آتش قدیمی ده لیریز
بایع یکمخطه مراز بست غم کن از ادا
کاین چسبیخ دهد خاک موقن بر باد

من الوقایع روزی که فردای آن را باید بدار بجور حرکت نمایم در بازار شهر فسا از
برای ممتی رفته بکار و انصرافی رسیده محره دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مرقوله
سخنان در پیوسته در بر نم خوانند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از ایشان
یکی از انجاعت پرسید بچه کار آمد که قلم تریاحت گفت مقصود از این ساجیت
قلم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انجاشتم خدا کند دانستم
الطهار داشتم پس نامی از من برد که او را شناسی بجهایت قلم من خود را هنوز نشناخته ام
ملققت نشد پرسیدم انتقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل انجالی
بعد طولی الحال این بود که آن شخص کتاب فروش است و در انجمن جاده عریض است
میوید و بطبع موزون شری میگوید قلم فرصت که نام بردی مرا از ایشان شنیده از غری که سر است
بیت که قلم این غزل را من بکفط دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ نمود این است *

باورم ناید که صحاک است این همه خون بخیه
و العجب از چشم و لب طری بافزون بخیه
تا برویش دیدم آن کس زلف شبه کون بخیه
یا با حصار دلم لبش بجانم بخیه
مستیم که در دافزون دریم افزون بخیه
کز غم لیل بدشت از چشم مجنون بخیه
کز قفا غم هر شب از دیده کردون بخیه

خون خلقی خنده آن لعل میگون ریخته
از کجای می کشد و ز خنده بخشد حیات
همو شب روزم سیه کردید و نجم سگون
خال مشکین است جانان را بروی کین
در میان خنده شیرین دهد دشام
و له نذر اند و غافل کاین همه خون دست
انقرش خوانند و از آن پنجه کاین اشکها

کلیات
بالکسر سخن پوشیده
کفتم که در آن صراحت
نباشد

عاده
به تشدید حرف سیم که
دال موطاست معنی را
راست و راه باریک

استدلال
نقل کردن کلمات را از
کتاب بکتاب

محقق
نفع اول و عار معلوم شود
معرب ده آنگاه است
آن نام پادشاه عالم و

عابر معروف شد
که غوغا مردم را بخت
و در عربی محقق

یعنی بسیار خنده
کنند بهت
چند

غفلت نمود
آتش افروخته
افزون

معرب پیوسته است
و آن دهمی است معروف
که از آن تر باک کردند
افزون از تر باک گفتن
از سعادتهات

در دوا دارم روان از دیده چندان کنار
 لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست
 فرصت از وضائی لب و دندان تو
 کرده در بزم سهند جلد را از جان منار
 این همه در کمر طبع موزون بخیت
 انگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و کشود و گفت این نسخه فرج بعد از شدت است
 در این کتاب بعضی اشعار عربی را شعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عمد برینا در
 خیال آنم که بعضی اشعار نفیسه عرب را جمع نمایم منظومه بفارسی در ترجمه آنها بسرا
 کفتم بعضی از آن اشعار را که مترجم خواهم بود چنانچه بنظر داید بفرمایند بیا خواست
 برد بیا بی او رویشم نهادم که کفتم کشودم نخست این شعر را دیده خواندم **عربی**
 و یلاه ان نظرت ان بی اغرت وقع السهام و غرغمن الیس
 کفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان کفتم بعلی کریمی نهاد و بدای ادا
 تا بنویسم مرکبیشم نهاد خاصه بدستم داد که کفتم غزلبدون رویه این دو بیت را کفتم
 در حاشیه آن بیاض سواد کردم (این است)
 آه از نظر افکند بسوی جان
 از خورون تیر و از بر آوردن آن
 آسوخ چو کبیر و نظر آن جان جهان
 در تاب و دوتن و بدر دایه جان

و طایفه
 یعنی دای که انگاه گذران مشقه
 انگاه باز کرد فرود آمدن و نشین
 بر تا در گذردن آنها در نامت
 یعنی نگاه او که مثل زدن سرت
 و اعراض کردن او که مثل کشیدن
 تیر است بر دایم و در دوازده
 رویه
 یعنی اول و کسر او و تشدید
 یا بر معنی تانی و فکر در کار است
 پس بدون رویه یعنی
 بدون فکر و تانی
 بحر اول تناسل
 در عوض و زشتی است
 فاعلان است
 و تانی
 یعنی او و کسر آن در غایب
 یعنی خانه است

پس رسیدم که از طبع سلیم و ذوق سقیم خود پتی دوسه بفرمایند چند شعری
 غری خواند بجز رحل شمن پالم تعافیه که مذکور خواهد شد معارن این حال آشنای از راه
 رسید نام را بر زبان راند و بوقایع خویشم خواند چون در نکت را بجال نذیدم

د امان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت استغیم گرفت که
از دست ندم مسئول را عذر آوردم و استیفا راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بود
غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که بیدارم آمدند از ایاد داشت بدو
دادم و رو براه نهادم (بی بزم)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای منند با کمندم بندی اربابا که از تیغ بوی سر چون کشتی بر سپندم دیگر سمند را معازل گر قهرم جان ستانی و در زهرم دل نوازی چون ز لعلت خنده خیزد دیده من اشک بوسه بر که از لبست غم کشتی و تندیس سر برافرازم چو سرو از شوق و کوبم بر زمین خال بروی تو باشد همچو اسپندی ازین چون قلم فرصت کش سرا خط فراموشان	صبر کن تا من بپای خویش تن ایتم به بندت جان سپارم پیش تیغ سر نیچو از کمندت کاش دل آب سازد از این نعل سمندت من بخود از جان پسندم هر چه باشد دست کاین کهر باشد شاری پیش لعل و شغفت لیک کام دیگران شیرین گزشت ز رفت دست کوتا هم رسد که بر سر سر و بلندت و آن خط مشکین بود و دودی که خیزد از سبندت که به تیغ از هم جدا سازند چون فی بندت
---	---

(از شهر فسا بدار بگردش از نزه فرسخت) از فضا حرکت نمودم بکهر شک که دور شده ام
تل بسیار عظیمی که از آتلی فتاک میخفتند در آن شک و کج و اعوجهای بزرگ انبوه اسرار و نیای
آن معلوم نیست که چه وضع بوده و بی است قریب بان تل موسوم بخیر آباد مذکور میداد
که این ده در این از منته که دایر شده آخر و سکنایش از تل مذکور است و در یک روز
میتوان هزار را اجرازان پروان آورد و گویند این سرای فتاک بوده الله اعلم
از انجا دو فرسنگ دیگر که آدم در فوندگان که از توابع شهر فاست قصبه آباد است

فتاک
پادشاه معروف
که نظام و جبار بوده
و پیش از این که
آن شده
فوندگان
بگون و او که حرف دوم
باشد سرب آن فوندگان
و فوندگان نیز
آده است

دارالحکومت
بضم کاف تازی تر حرف پیم
مستمر است

افغندیار
سرکشتا سب است
قصه محوس شدنش بر رسیل
اجال اینکه بدش در باج
دارم زمین و یوروپ اورا
روانه نمودتا رواج دین برد
دهد در اوقاتی که دور از در
بود معاصیان او را نزد کشتا
خان قلم داد و پس از حرا
از سفر کشتا سب او را ترقی
در آن قلعه مذکوره محسوس
داشت سر خلاص

بالکسر خوض و آب انبار
کوند

اقای محمد رضا خان قوام
سر مرحوم میرزا علی محمد خان
ام الکمل است و آن میر
عاجی میرزا علی اکبر قوام الکمل
آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم
عالم اعظم و الدوله شیرازی
وزیران خاقان شهید و بعد
مدارات عظمی مخصوص بوده
ایشان از خاندان اصالتاً
قوام الکمل حایه دشرار

بسیار کویند از بناهای شاپور است از آنجا سه فرسنگ کدشته نشسته و بیست و
شش ده نیز یکی از توابع فسات جای بسیار خوبی است جلگه ویسی دارد از آنجا چهار فرسنگ
ادم تابد اراکویه (ذرا کویه آخر خاک فسات) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلعه اش حصین عقل از وضع آن حیرانست کویند این همان قلعه است
که اسفندیار در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند یاد و پرن خوب ملاحظه نمود
بعز از یک راه بسیار باریک فکر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قلعه آثار بنا نیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعضی از اهل آنجا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدو را
کوبیده بوده و اطراف آن قلعه سبزه برکه راز آب موجود است که آن برکه را در سنگ
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش فی نهایت شخصی از اهل آن
ده که مضی بودند نقل نموده وقتی با میتمنی بر سر آن چاه رفته بوسید بندی طویل و محکم در آن چاه
رفته بمقدار پست ذرع تخمینا که پائین میرود در کر چاه و تابد و در آن همه مخاک و جابای
و سب است و چند سنگ مانند ستون بر پا است و جای چرخ آب کشی نیز در آنجا است
اندک علم بالصواب (خلاصه) از اراکویه حرکت نمودم بحسب شهر دار و بگرد از آنجا که
اول خاک داراب جرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گرد
صبی دارد و بسیار محو منبت ولی نامونست از آنجا یک شهر داراب جرد و اطراف
و توابع آن در فاصل غایت جناب جلالتاب آقای محمد رضا خان قوام الملک است خان
اس است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدی کمی نیست چون اکثر نیلات عرب
از این راهها ذاب ایا ب دارند معزی الیه محصلین چند دیدم که کاشته بودند که مراب

باشند و باینکه برای بنایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر سپایین واقع نشود

داراب مجرد از بناهای داراب پسر بن است صحاری و عرصایشان مختصر

و دلکشا است نواحی و اطرافش با صفا شهر قدیم آن که از بناهای داراب بوده مدو است

و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خراب است و ذکر آن

خواهد آمد قصبه حالیه که آباد است تقریباً یکصد تنگ دور از شهر قدیم است و داراب

اگر چه که میر است ولی هایش در کمال اعتدال است هم میوه که سیری دارد هم پسر

مرکباتش نیز بسیار است آبش از رودخانه رود بال و چشمه و قنات حاصلش غله و

و نبله و غرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد شکارگاهش متعدد و قصبه حالیه

آن تقریباً چهار هزار در خانه دارد و در اینجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طایفه

قلعه و عمارت و باغی احداث نموده و دلکشا را از خلد برین فقیر در اینجا مسکن نمود اما

چند در اینجا است که ما مورد بودم ببرد اشتن نقشه آنها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله)

قلعه دجیه است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جبت اینکه آنرا قلعه دجیه

گویند این است که قریب بان قلعه مدفن دجیه کلبی است که مصاحب پیغمبر صلی الله

علیه و آله بوده بقعه دارد و سرائی زیارتگاه آن الهی است بواسطه قرب قلعه

بان بقعه مستی بان اسپم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری آ

دو رتبه دورش یکت فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده که دو اگر دوش

خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد و بعضی از جایهای آن که خشکیده و اطراف

آن خندق بی زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت

حصاری که بر دور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن قل خاکست که دور تا بدور آن

داراب مجرد

معرب داراب کرد

و که دیگر کاف فارسی بنی

شهر است پس داراب مجرد

یعنی شهر داراب

حضرت

بصر اول یعنی بصریت

دجیه

بکسر اول و فتح آن نیز آمده

نام پسر خلیفه بن فرقه بن قضا

است از بزرگان صحابه بود

گویند جریل بیشتر وقت بصورت

او بر رسول خدای فرود می آمده

و بسیار خوش صورت بوده

دجیه

طایفه

از زمین

دجیه

طایفه

از زمین

دجیه

شهر است ارتفاع آن بل از طرف پرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذراع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذراع و کمتر و پشتر است و در وسط حقیقی این جلگه
قلعه کوچی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه مستدیر با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعه کنگره
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر درجا های دیگرش نیز آثار بناها و خانه ها
غار تهای غایب است آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه است و شکسته
کلاں مبرک کوشه افتاده کجای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سوسو
و کوزه و کاسه و زبر زبر شده خرد و خرد و اتفاقاً کاه باشد که طرف درست از زیر خاک
پرون آید چنانچه شکسته تازده آنجا پرون آورده بودند و در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به بخشی این فقیر دیدیم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده شد
در این اوقات بعضی نیلات در آنجا چادر زده مسکن دارند باجمه مساحت عرصه آن
قلعه بنا بر آنکه دو رتا بدورش کجی سنگ است که نه هزار ذراع باشد بر باب خبر نیست
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیت و دو است (۲۶) بر هفت (۷) تقریباً فاهیم
مجبور ماند که این قلعه در سمت قبله قصبه حایله واقع گردیده مسافت کجی کجی
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (اندر دست راست است)
از آن کوه قدیم که نامند چو که در دامنه آن کوه عمارت است که چک و اشجار بی چند اطراف
است گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی و قتی

پشتر
پیش از این گذشت
که کوه دو در آن کوه

کلاں
بنوع کاف عربی یعنی بزرگ
و کبیر است

خنگ
بضم اول غره که حرکت است

فاهیم
بیان تقسیم این مطلب بکسب
احمال این است که در علم هند
مقررات است که هرگاه دیدیم
قطر محیط قدر باشد محیط
معلوم نموده آنگاه محیط را بر قطر
و پس قسمت یافته تمام محیط
قطر خواهد بود مثلاً اگر قطر محیط
هزار ذراع باشد قطر و هزار ذراع
هشتصد و شصت و سه ذراع
است تقریباً زیاده بر این راه
اینجا امکان تفصیل نیست

از استاد خود جناب شیخ نفید سکه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام
از مصاحبه با معویه بن ابی سفیان شهر داراب مجرد اموعیان بزرگوار واکذا نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) اگر کوه پنهان کنید باعتبار اینکه پس و منبسط
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه مذکور
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در وقت نقشه
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پنهانست آنجا که علامت (ن) گذارده شده انگوه مشهور
بعد نگاه است آنجا که علامت (ن) مرقوم شده آثار شهر داراب مجرد است یعنی قصبه
حالیست که از دور نمایان است **من الغرائب** بعضی از جا های خندق مذکور
و ترک آن کجا می میرد مثل بلطاب و چکات و انبوه میگرد و دوازده سربد می آورد
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی چیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد آنکس برست
و پازند چیده تر کرد و بسا که او را فرورد و پلاک کند و این بواسطه تشویک و تشبیه آن
گیاه است و آن گیاه را الهی آنجا پانچیک کونید و از آن خیلی احترام کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب پروان آمده بود در کنار میکشت جبهه آن بقدر که سفید کجی بود که از دیدش
شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدای نشنیده بودم مگر در کشتی و دوی
از لوله آهنی آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیور جهاز است که هنگام حرکت
بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شنیده با و از آن شیور بود و
آن صدایم فرسنگ راه میرفت این بختی عجیب باجمه و رفعت و عظمت
و حیره هفت است (۷)

آن حضرت پس ارشاد
که خود خلافت فرموده
و هشت سال پس از آنکه شفا
شد که دید تاریخ خلافت
آن حضرت بعد از بزرگوار
سند چهری است

بلطاب

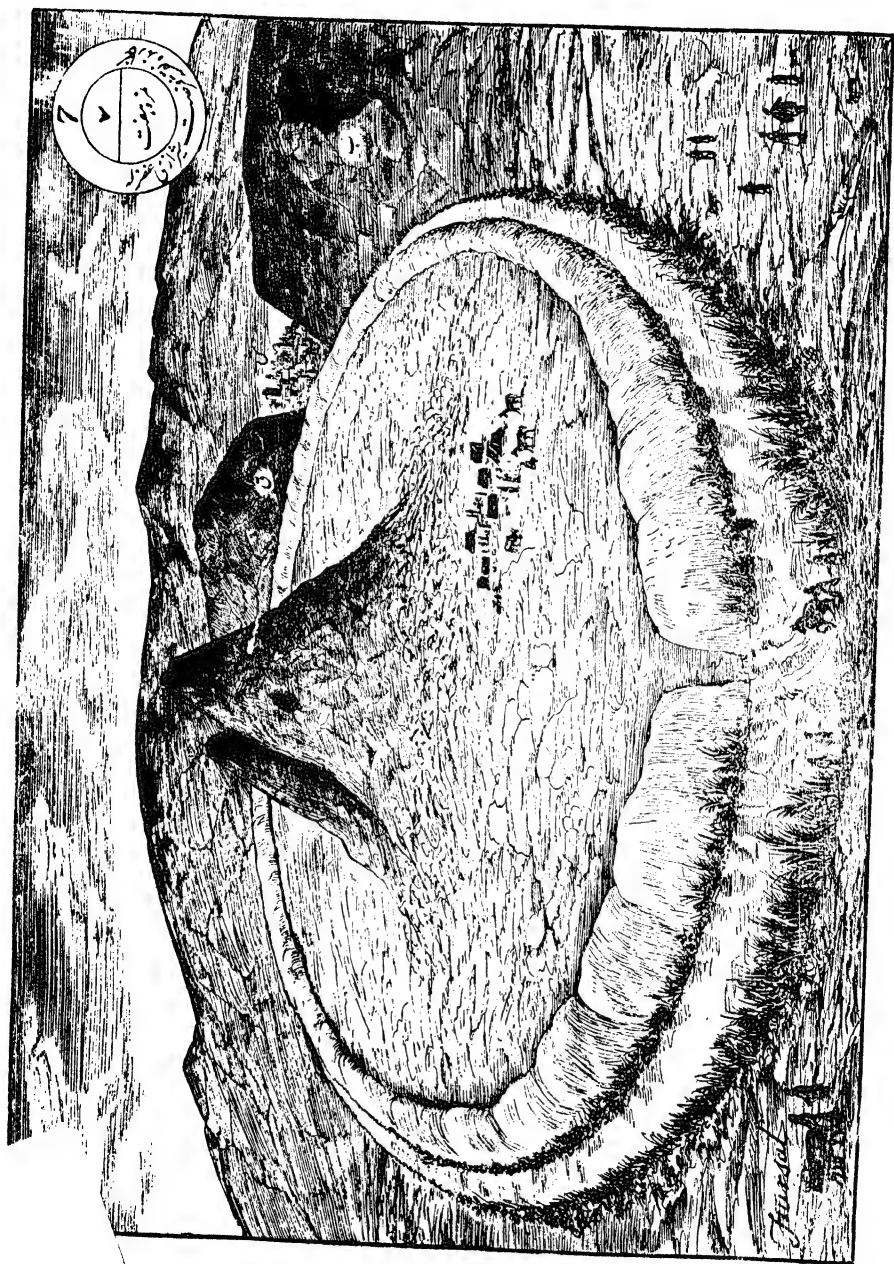
بکسر اول کجا هست که
بر درخت چیده می آید آن را
عشق گویند

تشبیه

بعضی غازیان شدن و سرخ
شدن بچرخ است یعنی ابتدا
بر آوردن آن و سرخ و سبک
خدا است و گیاه مذکور غازیان
خیلی نازک است و نرم گویند
محسوس نیست مگر بواسطه آن
و چون کسی گرفتار آن شود علامت
این است که دست و پا نرزد
و حرکت و جنبش نماید تا خود را
کیمیا که از این چرخ افتد و باز گردد
و آدمی خلاصی یابد

کذا نقل

تشبیه
در آن چرخ می آید
و در آن را گویند



نقش داراب نیز یکی از جمله آثار قدیمه دارا بجو است که سمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوچه مشهور بکوه پنهانست که سابقا نامی از آن برده شد و این کوه منبسط و پهن است که سوا با اسب سهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو قبله آن کوه صورت دارا بشاه منشور بر سنگست (تفصیلش این است) در دامن وسط کوه مذکور غدیرست که از پنج وریشه آن کوه آب جوشیده سرون میاید و در آن غدیر جمع میشود جدولی از آن بریده اند تا آن آب برود و باراضی آن حدود از جهت زراعت این غدیر هم مثل آبگندیده تنگ کرم آبش صاف ریجهای نقش نمایان است مساحت دوران آبست قدم میشود اطرافش همه بی زار است و آن غدیر بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار شش ذرع ارتفاع قطعه از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن صورتها تجاری کرده اند و آن سطح مرتفع مستطیل میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و چرخ پنجدرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت دارا بشاه است که سوار بر آبی از طرف راست رو بعقب یک زنجیر از اسب او نیخته که بر سر آن کپله ایست و بر پادشاه کلاه بی است که پری بر آن نصبست و گردن بندی گردن دارد و ریش منجمد است کیسوانش بسیار بنوه دو پارچه از پس سر او نیخته که با دانتها را حرکت میدهد دامان لباس منجمی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه شخصی بر زمین افتاده که که با نیخوا سم آبش را بسود و آن شخص کلاه مرضعی بر سر دارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است در پیش روی دارا بشاه پست و پنج نفر همه سرها برهنه ایستاده اند و نفر از آنهاست عجز بنوی پادشاه برده اند ظاهر آنها انیسرای یونان باشند و دارا بشاه دست چپ

منبسط
بصیفه قاع کل کرد
و کشاد و پهن است

منشور
فرشته شده بر
سنگ و نقش
شده بر آن

مرتفع مستطیل
حجم چهار گوشه کشیده را
نکوستند این شکل

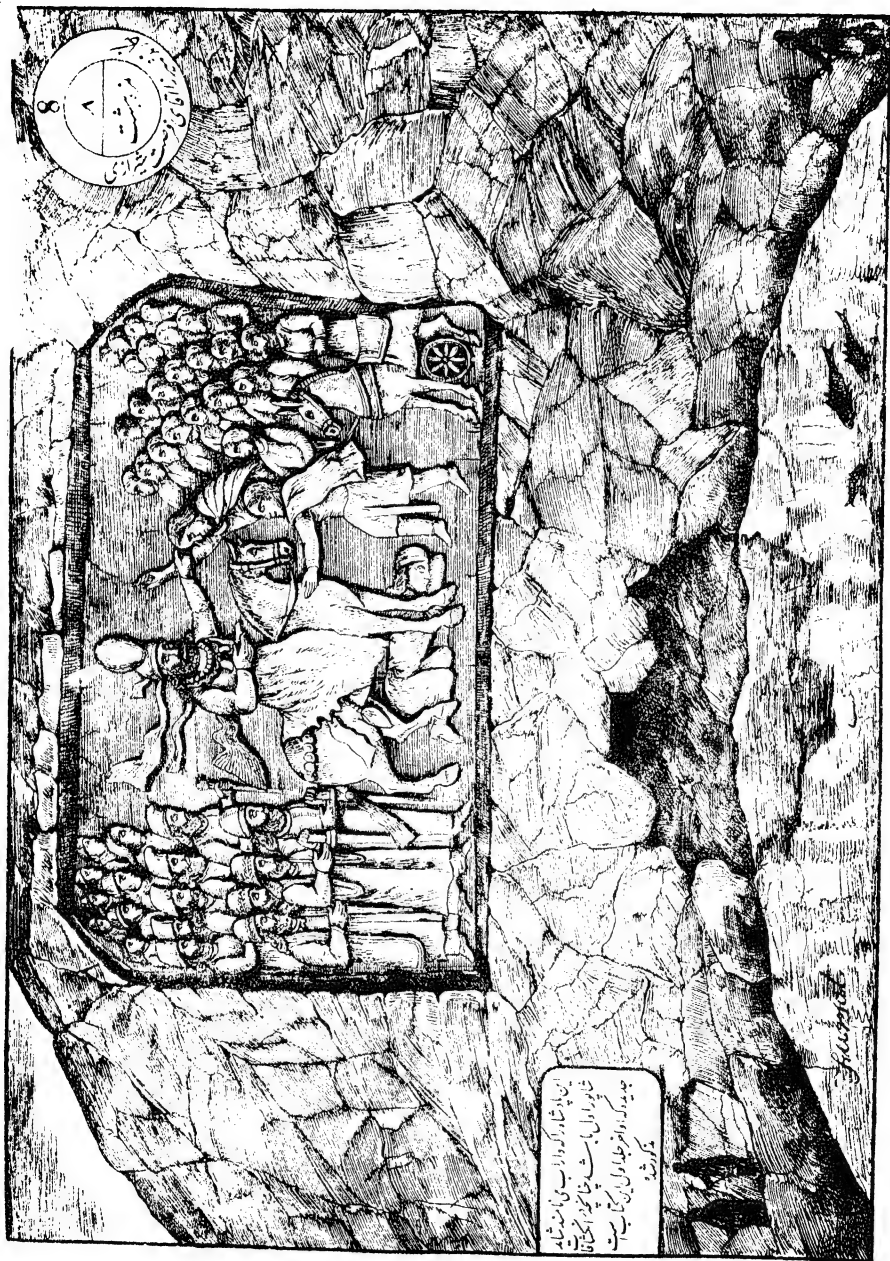
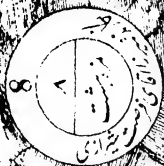


منجمد
بصیفه مضبوطی پیچیده و
تمایز را را گویند

سوار بر آبی
او نیخته اختصاص پهن نقش
خار و در اکثر از صورتها که بعد
از این در این کتاب باید که
پارچه از پشت سرشان او نیخته
ظاهر اصل کلاه باشد در این
از منجمد در تنه یعنی در جای
که شمشیر و قیام که کار را
اشخاص اشتباه را بدو کار
رشته شده و دو شاخه
او بر آن است معلوم است
که این هم اقباس از نیم
است که سابقا بر کمان
و سر کرده این کار را
می نموده اند

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه با آنها مان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست
 راست پادشاه نوشته یا فرامی است و در عجب سر آن اسرار دایه ایست مانند آنکه
 و صورت چرخ زید دست و پای آن جوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که آن جوان
 بسته اند و چنین نماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بنحاک افتاده و در پشت پیر
 بنده صورتی که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در پشتشان عربده ایست مانند
 جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش کل و برکن نقش گشت
 (ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر کند و لقبش شهر آزاد است پس از تو
 پدرش بمن همای خواهر داراب که ارشد بود متکفل امر سلطنت شد چون داراب بقای
 رشد رسید بنمای از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سپهر سلطنت نشاند
 و این خنجر از دو دست و پنجاه سال بعد از بسط آدم بود داراب ملک الملوک یا
 دارالملک را بایلی قرار داد در سپال و قوم سلطنت او فلیب پدر اسکندر که او را
 فیلقوس میگویند در ماکا دوتیه جلوس نمود داراب بالگری بر سر او تاخت فلیب
 خورده از در پوشش درآمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد و داراب عذر کنارش
 پذیرفته و ماکا دوتیه را بدو سپرد و بواج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را
 دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و در آن
 که در حق داراب گویند که هرگز آمده بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند و در آب انداختند
 افسانه بعضی است و بی اصل باجمعه صورتهاست که در دریاچه و مقوش بر حجر است گمان
 این است که صورت پوشش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را
 برداشتم در ورقه پهنه هشت (۸)

پشت پادشاه
 که حرف می باشد بر جوانی
 که بر زمین را زده و اکثر
 بر چهار پایست که بر آن سوار
 میشود
 قاطر است و معر
 است
 کلاه
 پیش از این اندک
 که نقش بر است
 آنرا زده و گویند
 شهر آزاد
 بسکن حرف میست
 فلیب
 یعنی فار و که لام مکنان
 شاه تختایه و بار صده در
 است و بعضی از
 فلیب بعد حرف میست
 که یا حقی باشد
 ماکا دوتیه
 سابقا مذکور شد که پدر
 از نمان
 پوشش
 بودن سوزش
 عذر است و
 گذاشت



این پادشاه که در این کتاب
شماره اول بهشت چاه و کوه
چهارم که در این کتاب
نکته شده

چهارم

مسجد سکنی

نیز از جمله آثار قدیمه دارا بگرد است این مسجد و معبد در بهمان
 کوچه ای است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوچه پنا میگویند ولی در موضع
 دیگر از آن کوچه است بعبارة انخری نقش داراب در سمت قبله آنکوّه اتفاق افتاد
 و مسجد پسکی در سمت جنوب آن واقع است

از قبضه حالیه تا این مسجد یک فرسخت (بیان مسجد پسکی) چنین است که در نحو
 کوچه سکانی ساخته اند یعنی کوچه را بریده و نقش زده اند و بعضی که بعد از این مذکور خواهد
 شد و اثر معبد قرار داده اند از بعضی استماع شد که آن را دختر داراب شاه ساخته است
 اعلم بهر حال آنجا معبد را تشریستی بوده پس از قرنهای آنجا آنجا فارس آنرا مرمت نموده
 و محرابی بر آن افزوده و بعضی خطوط بر اجازش نقش کرده آن را مسجد مسلمانان قرار
 داده اند لهذا موسوم مسجد پسکی شده (وضع آن مسجد) ابتدای است که داخل شود

آنجا گریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن گریاسی طاق
 عرصه و فضایی بر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است از گریاسی که میگذرند داخل
 آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا
 یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صحنه است

بطور شاه نشین که نیز کوچه را بریده اند و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار
 چهار شاه نشین و دو در ب طاق است که از آن در داخل میشوند در اطراف ای دیگر
 که در حقیقت شانزده طاق در همه اطراف آن معبد است و بعضی از آن طاق قرار
 میدکیراه دارند (سطح عرصه مسجد با صفت های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده
 شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف نادیدنی

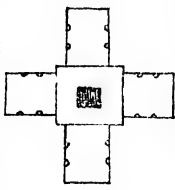
نقش
 منبع اول و سکون
 هائی سرافرازد کردن در دروا
 در راه و کوچه و بنام اول نیز
 آمده است

دختر دارا شاه
 و قتی از شخص خوش
 شنیدم نامش نامنه نو
 ولی در جای مذکور که نوشته
 باشند

آنجا آن
 فارس از اولاد
 سلطانی یا پسر شاه
 بنا بر اختلاف روایات
 بهر حال آنجا آنجا
 بعد از تسمیه قیام بوده اند
 بعضی از آنها بنامت فارس
 رفته رفته با دشمنی بافتند
 و آنجا ده قرن بوده اند که
 تاریخ مسطور است

معبد در لغت معنی عباد
 دالان و غیره است
 با صطلاح این زبان
 که فی الجمله از زمین مرتفع باشد
 که آنرا ستای و یا ستایی نیز
 گویند

سطح عرصه
 باین شکل است



وزمین و دالان و اطراف را همه یک پارچه ساخته و سنگ از خارج و کج در آن کار نه
 که اینک بعضی از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی یا نازده شکاف شده
 و در آن فرو برده و اطراف دیوار و سقف آن مسجد را با سبزه چنان هموار نموده
 که صورت در آن هویدا است (و یا پیش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
 (و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع و یک چارکیت طول هر یک از این چهار
 شاه نشین شش ذرع و عرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چارکیت کمتر است
 اما ارتفاع در رب اقل که رو بصر است یعنی (ص) تا (ح) دیگر پنج ذرع
 و ارتفاع درمی که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ج) دیگر چهار
 ذرع می باشد و سقف میان مسجد را مرتفع ساخته کرده اند بطوریکه که آسمان
 پدید است و در وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربع ولی عمق
 چندانی ندارد و ظاهر این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود
 آن حوض جمع گردد و از کناره حوض جدولی باریکی بریده اند تا پیرون مسجد برای آن
 زیادتی آب از آنجا بصحرارود در یکی از آن چهار صفت
 یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند و پیش از این گفتیم که این محراب را
 آنجا که فارس قرار داده اند و بر اطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعضی از آنها
 اشد و غیره ولی درست خوانده می شود زیرا که ریزش نموده و محو شده این کلمه خوانده
 می شود (سنا صمد) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) همان نقیر این است که
 این التاصر لدین الله باشد که یکی از خلفای بنی عباس است که آنها را امیر المؤمنین خطاب
 میکردند و این خلیفه تاسنه شصت و پست و دو هجری خلافت کرده با آنکه

سنا صمد
 یعنی اول مسکن ثانی و تخی
 چشم سنگی است که در آن کبر
 و کار و اشال آن را تر کنند
 و حکاکان بکین را بدان تراشند
 و جلاد دهند و سبزه و عرق
 انشت کو بند آغذ این لغت
 سفید ن می باشد که معنی سورا
 مسکون است

التاصر لدین الله
 اسمش مسجد بوده و آن پسر
 المستضی بنو اعد است
 مدت خلافتش چهل و هفت
 سال بوده که نیکو کار باشد
 بسیار منظم و شبها نغمه
 کوچه و محله های بغداد میگفت
 و ارباب و مساجد بسیار بنا
 نموده و ظهور حکمرانان در
 عصر خلافت این خلیفه
 بوده است

داخل که میشود بالای سر در دویم نیز خطوطی بر پسنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان
وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعضی از کلماتش باین
مثل (آتابک) همچنین مثل (بکر) کما نم این است که آن آتابک ابوبکر بن سعد بن
زکی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از آتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد
و مدارس خراب شده شیراز را مرمت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد
شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در عصر او نیز بوده و ابداع گفته است
(غرض) بر دیوار کرایس آن مسجد بطرف دست چپ نیز خط جلی تاریخی است بوضعی
که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه
و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میکرد که بعد مذکور را بعضی آتابکان فارس مثل سعد بن زکی در
زمان خلافت ناصر الدین الله مرمت نموده و مخرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در
آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چند
ثانیا ابوبکر بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد تاریخی که مذکور و مسطور گردید
الله بهو العالم بحقایق الامور

تسلیه مطلبی در باب مسجد پسکنی مذکور است که ذکر آن بحجت رفع اشتباه
عوام خالی از فائده نیست (تفنی و پستور فاند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد کبود
قریب سوراخ سقف مسجد سنگ مکتب بسیار بزرگ عظیم النحیه افتاده و عند العوام مشهور
و معروف است که سقف مسجد را مرتقا سوراخ نموده اند و کعبه پسکنی مذکور را پسرون آوردند
و بر پشت بام آن مسجد افکندند اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط

تاریخی که بر دیوار است
باین رقم نوشته شده
**فی مضا الشیخی
حسن بن سعد**

سعد بن زکی
نجی از آتابکان است
سعد جامع جدید شهر را
او بنا کرده در سنه ششصد
چهارده هجری با سلطان
جلال الدین غوری شاه
عمار بنموده شیخ سعدی
شیرازی تخلص را نسبت
بآدم داده مدحت مکرر
عیت و نه سال بوده
و فاش شده شد و

بیت در
سنه

ابوبکر بن سعد
سی و شش سال سلطنت
در سنه ششصد و پنجاه
نه وفات یافت

کعبه
مذکور شده در مجسم
چهار گوشه را
چگونگی

و محض غلط است اولاً اینکه کسی که این معبد را ساخته و راجه افتاده که مخارجی از
اندازه بدر نماید با اسباب جرقه قتل بصد هزار شقت و رحمت سنگ بی مصرف
باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا آکند چرا سنگ را بهنگام سوراخ نمودن سقف جهت
سهولت عزد و عزد نموده باشد از اینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین
بس که طول و عرض سنگ مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است
این غیر نزد جامع می آید از عرض نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم اما کما نم این است که
آن سنگ در محلی که افتاده و بن آن هنوز متصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قطع نشده
و احتمال است که خواسته اند آن را بر آشفند که بر سر سوراخ سجد آکند بمصلحتی که بوده پس
این کار بتعویق افتاده بهر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی
که آن را ببیند باز که تا می این معنی معلومش خواهد شد

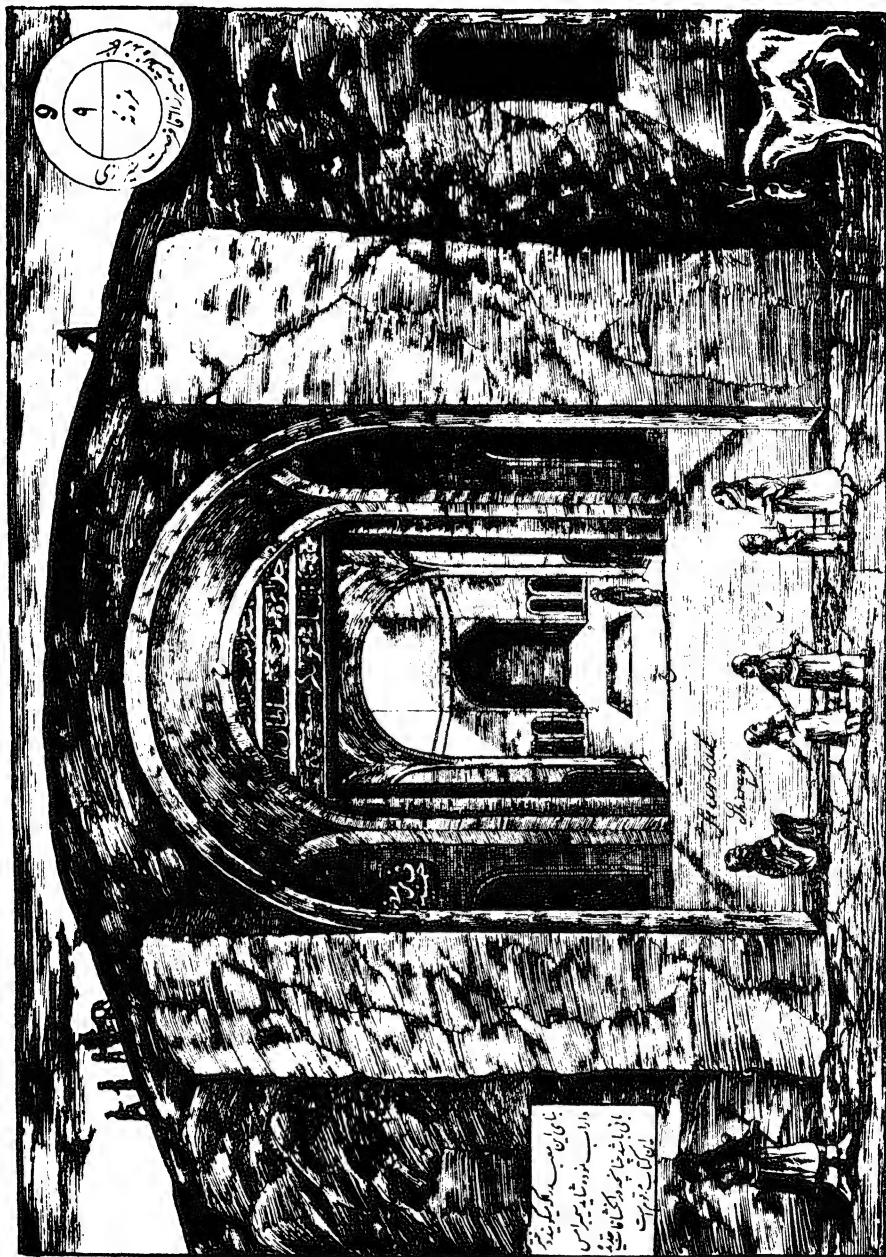
در جنب آن مسجد نیز اطاعتی یک دربی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند
و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور اسپتایی است که آن را نیز در کوه بریدند سنگ ساخته
این اسپتیا هم از دراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بود
آنگاه آن فارس مرتعی نموده و ایرشش کرده بودند بعد با نیز خراب شده تا مدتی
از منتهی جنب جلالت باب آقایی قوام الملک سابق الکرار از آبا و نموده و آبش را از راه
دور بر رحمت بسیار آورده اسپتیا را دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیت در
آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد پسنگی را در ورقه برداشتم به منزله
(۹) و ارقام هندسه را که اشارت بان باشد در آن

در قهضاد مبنه و توفیق

جرقه قتل
با صد هزار شقت
که در آن قوا عذر قائل
برداشتن اشیا کران
و حرکت دادن بارهای
سنگین را دانند و اسباب
آن از قبل مخفی و پنهان
و غیر ذلک است

قطع
قطع
قطع اول یعنی
بر کینه

استیاب
سنگی بود راست که در
غده را خرد کنند و آن
باب گردانده میشود
استیاب عظیم آن است
دان هم صعب است و اگر
سنگ با آواز گردانده شود
استیاب بگویند بکجا باد
خواهند



بانی این مسجد
دربزرگ و پسران
بانی این مسجد
نیکوکاران

اشکده از جویز اناز قدیمه دارا بمراد است بمقدار دو فرسنگ

دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این اشکده حفره سیاه نام دارد
 (در کتب سیاه نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریش آن آب جوشیده و برآید
 در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دو سیت قدم در سمت غربی
 آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلوی آن غدیر و
 اشکده بدون فاصله قی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن
 عمارت مربع است ارتفاعش از طرف پرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که نقشه
 علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هر یک از چهار طرفش دوازده ذرع است
 یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و
 کچ ساخته شده است و بر بالای آن بنایی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است
 ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدور است و در تابد و درش میوان کرد و
 و نصف آن گنبد از طرف طول نقش شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشاکی کرده و جهت
 آنکه مانند کف تاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و خنکی که دارد
 با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین
 گز آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفته ام از سنگ و
 کچ است چهار در ب بوده الحال خراب شده و کشاده گردیده

(اما اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش میان گنبد مذکور است
 ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا سقف تقریباً پانزده ذرع است اما آجرهای آن گنبد
 مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت کره بعضی شش کره بعضی پنج کره و بعضی

اشکده
 بنام حرف چهارم
 عترب در حق کتاب
 مطور میداریم که در رضی
 از مسودات یادداشت
 کرده ام که این اشکده را آنگونه
 بنامیده اند و در بیان کرده
 بنزد قوم است که از جویز
 آتش جویز نام

بعضی اول می گفته و معانی
 در لغت و چون زمین آنجا
 کو دویست واقع شده
 شاید بدین جهت سخی این
 اسم شده باشد

بگویند حرف دوم است
 و حرف اول کاف تا در کتب
 باستعمال ابالی آنجا شایسته
 بجای پاسی بوده و در اصل
 هم کور بوده چرا که کور یعنی دشت
 و صحرای آن است
 اندام
 سر

بعضی اول معروف است
 و مقدار آن بحسب شایسته
 سه وجب و نیم و بعضی است
 و سه وجب و نیم و بعضی است
 و سه وجب و نیم و بعضی است
 و بحسب زن خانان
 اوزان هر بلد مختلف
 است اما تا در سنگ
 شراز مقدار کم بود
 سیزده من و سه چایک
 از آب را

در این قوی

سید

هر یک از یک کرده و نیم نایک کرده است باز ده سخت است که با این شگسته می شود
 با تکه بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب سعودی دیدم نوشته بود آتشکده که
 در داراب مجرد است کتاب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعضی از
 شواهد یادداشت کرده ام که آتشکده داراب مجرد نامش آذر جو بوده که مذکور شد
 ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش منوچهر بن ایرج میر سپیده پنجاه و بیست و سه سال بعد از
 بهبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیده پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعا
 بوده کتاب زند و پانزده معروف را منجمه خود آورده در سال چهارم از سلطنت کیکا
 بزرگ آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت ظهور پیوست کتاب
 بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفند یار سپهر کتاب نیز معتقد می شد
 که بترجیح و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذر بایجان و بلخ و ارض ارمن و بعضی از مملکت
 یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از
 سی سال که از سلطنت کیکا سب گذشت ارجاسب بنیه افراسیاب از کیکا
 بلخ تاخته لهراسب پدر کیکا سب را که در آن وقت در آنجا بود گرفت و بکشت و تو بیا
 نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای آورد و زردشت
 در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفند یار بفرمان
 پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت با تکه نقشه آتشکده را بر داشتیم به غره

ده (۱۰) بحون الله تعالی

مروج الذهب
 بنعین نام کتابی است از
 علی بن الحسین سعودی
 مرد جلیل القدری بوده دارا
 فضایل و کمالات و علمای
 او را از رجال خود میداند
 و فاش در سینه میدهد
 چهل و شش بوده

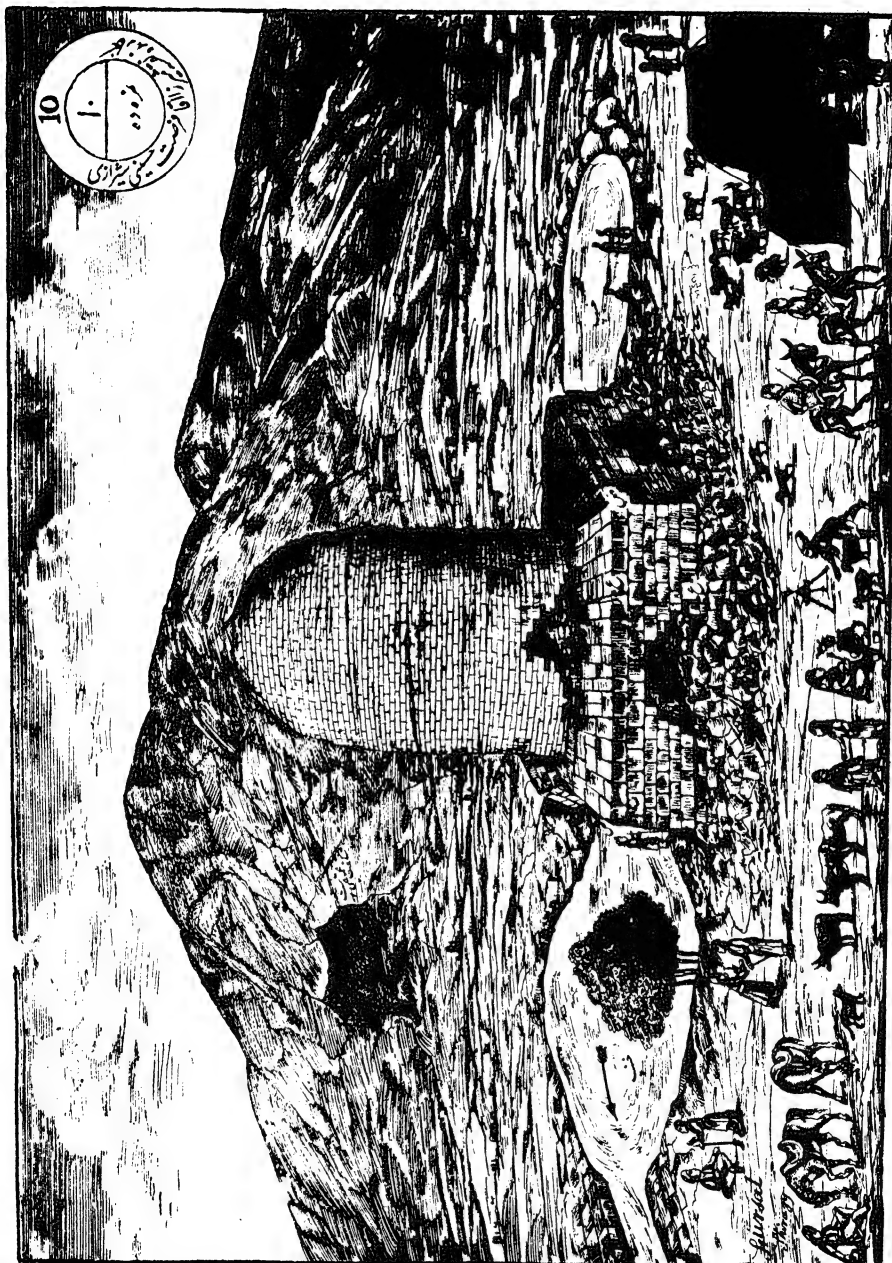
منوچهر

سپهر ایرج سپهر فردین است
 جلوس وی در ایران بعد از
 بهبوط آدم چهار هزار و چهار
 هزار سال بوده

است

کتابی است که پانزده
 شرح آن است و هر دو
 از زردشت است
 و پیش از این که
 بنام
 میر

فتح اول یعنی فرزند
 زاده است



تذکره

از داراب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسک
تحریر درآورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده میکارم

جناب سید جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء و دهر است در اجتهاد
و فتاوی شیر و در علم تفسیر و حدیث بنی ظفر کتاب تحفه الملوک که معروف است از
تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب حاجی میرزا سلطان علی مرحوم والد جناب قدسی سابق الذکر از
سادات کرام و علمای عظام است مردی نرناض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته
در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سن شباب از او زیاد
باجناب سید جعفر مذکور حرکت بسوی عتبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن گشته
بهارا سمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلائی است نجاست خود نیز منصب
شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی از شعرای عالیقدر است در غزل سرایی طبع خوشی داشته و در علوم عربیه و
و ادبیه نیز نیرتابت عالییه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بنحاطر غنیت
جناب حاجی ملا صدوق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است
واصل از به اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان کای بنظم اشعار می پرداخته و تخلص غلیب
داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را در کف فیض خدش دست نداد

جناب میرزا عجمی حکیم از معارف حکما و متالین است خدمت مرحوم
حاجی ملاهادی پسر واری تذکره و سالها در شیراز خود میباحثه حکمت اشغال داشت
فقیر کای بحضرش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

جناب سید جعفر

در سنه یک هزار و دویست
شصت و هفت در و مرد
وفات یافته در دهانجا
مدفن است

جناب حاجی میرزا سلطان

وفاتش سنه یک هزار و دویست
فردوسه بوده مدفنش در
السلام شیراز است

جناب

در سنه یک هزار و دویست
شصت و هفت وفات

یافته

عالمی

در سنه نصد و هفتاد و پنج
وفاتش روی نموده

جناب حاجی الاصادق

در سنه یک هزار و دویست
نود و هشت رحمت از دی
پوست قرش دریده
طینه و آن شده

جناب

جناب میرزا عجمی
در سنه یک هزار و سیصد
وفات نمود قبرش در
حافیه شیراز در جوار
خانه حافظ علیه الرحمه
است

الحال از دارا بگرد باید برویم بسمت فیروز آباد امکان دارد که از دارا بجز
شخص برود و بهرم و از آنجا برود و فیروز آباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست
لذا از دارا ببعضا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیل این است) پس از
مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته اندم بگذر شکویه که یکی از توابع فسا
است جناب حاجی ملا محمد تقی که در قنون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات
و دارای کالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرس و بتدریس اشتغال
دارد از اهل آنجاست با بجهل از شکویه نه فرسنگ گذشته اندم تا بشهر هرم رسیدیم
بسبب خشکی راه و سوز مزاج چند روز آنجا ماندیم
چهارم در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت پست و پست فرسنگ دور از
شهریت آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را باالی آنجا آلبرز گویند
نامند و هرم کرمه است اما آب و هوایش بخوبیست تخمیناً شش هزار خانه دارد و
جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سار باوقوات حاصلش غله و میوه
و غرای بسیار ممتاز است در میان شهر و خانهای آن اکثر مغلستان است مردانش
اغلب با بصناعت و عیاش اند چهار بازاری دارد و نهایت آراسته و آن شبیه است
ببازار وکیل شیراز الا اینکه کوچکتر است مساجد سبکو و کاروانسراهای خوب نیز
دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را
هرمیه گویند شکار کا هاشم هم بسیار است شکار بگ و تپو و دراج و اهویش مشایر
گویند این شهر را همین بن اسفند دیار بنا نهاده است و در زمان اردو شیر با بجان
مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردو شیر راه مخالفت سپرده لذا کشته گشته

قدشکویه
کسر فار و دال هله
بشن زده و ضم کاف ع
و سکون دار و فتح با و ثناء
تخانی و در آخر با
هرم
فتح اول و سکون با و درار
هله مفتوحه و در آخر هم بردن
جز میج است
البرز
فتح هزه و سکون لام
و ضم با و موحده و در آخر
ساکنه زار و صحر زده
هرمیه
حصیر معروف را گویند
و نوعی از جامه را که از آن
با فند در آنجا نیز هرمیه
نامند

و روزگاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک بهرم علما و فضلا بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها در اینجا نام میریم)
میرزا نصیر بدو واسطه جد این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محض
 متخلص بفرست ابن میرزا جعفر متخلص بجهت ابن میرزا کاظم قلم قلمت بشرفا ابن میرزا
 نصیر مولدش بهرم فارس بوده با لها در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف با صفا
 گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب
 کسر مفصل نگاشته ام (مجملا) مدتی در اصفهان تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهیه
 و طبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجای رسانیده که در زمان خود وجد و هوش و قریحه
 کشته و قتی از والد خود و انجمی دیگر شنیدم که روزی بهنگام درس گفتن از پشت خانه
 او آوای از کسی برای فروختن متاعی برآمد یکی از شاگردان خود فرمود خود را با آن شخص
 امرش بفضد نما و کرده تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض کرد و بپاک شود آن شاگرد
 وی رفته قضیه را باز گفت آن مرد اعنا نموده روزانه دیگر سیراغ آن رفته یافتند که
 عالم را وداع گفته ایضا از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی با استعلاج
 مرضی بخدمتش آمده بنض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فرزند دست را از نبضش
 فرمود که الحال رفته بعد از یک هفته باز آمده تا معالجات نمایم پس غیبت آن زن مردان حاضر
 جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را
 میشناختند احتیاج آن فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده
 با بچه در زمان مرحوم کریم خان زند معزز و محترم میر سیپه و حضرت پادشاه را حکیم با
 و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز را تعیین قبله آنرا آن جناب فرموده

میرزا جعفر بهجت
 بهر شصت و پنج سالگی رحلت
 از دی سویت مدفنش در
 دارالسلام شیراز است فقیر
 در تاریخ نوشتن شعاری
 گفته ام بعضی آنها این
 ای کشیده رخت دارالسلام
 بنمائش رفت فی بدالفت
 بهجت ای باب کرای یکم
 بی تو بهجت از برای خاص عام
 بی کلام و لکشتن را با سظم
 از اسف کوند قدما نظام
 در بهشت استود چون بوده
 مانع پنجمه واک گرام
 جعفر صادق تو را با دافض
 ای مذهب صادق و جعفر صادق
 فرصت خوین مگر فرزند تو
 که زرافت در جهان نامرکوم
 خواست تاریخ وفاتش
 بهجت زو یافته دارالسلام
 یکم هزار و دویست و
 نود و شصت و هجری
 است
 میرزا کاظم
 نوشتن یکم هزار و دویست
 سی و پنج است مدفنش در
 حداد آباد کن در باغ معروف
 به چنند لال منه
 حیدر
 بالغه بهوشی است
 منه

بجزه محدوده و زار معینا
 با دشمن روی است و
 اینکه بعضی بذال نوشته اند
 غلط است و اساسی مشهوره
 انما این است
 تشرین الاول تشرین الاخر
 کانون الاول کانون الاخر
 شایط اذار شیان ایار
 حوزان قوز آبت الحول
 و ابتدای سال را از تشرین
 الاول گیرند و اول آن در سبط
 اوایل میزان و در سالی اول
 و در سالی او افران و افریکار
 سبب اختلاف سن است
 پس اذار ماه در بعض اوقات
 فصل بهار و قوع میاید و میگویند
 بگویند که تقریباً الحول و در بعض
 نامهای غرضمند و در کانون
 و شایط ماههای زیستان
 اذار و شیان و ایار ماههای
 بهار حوزان و قوز و آبت
 ماههای تابستان اما گفته
 که این بطور تقریب است
 نه از روی تحقیق
 فصل
 بفتح اول مرغ که کل است
 صحرای شیبی بخروش با سز
 میلی دارد
 فصل
 خاندن کسی را
 بحجت کار یا عیز آن
 نه

(معروف است) وقتی چند نفر از توانا هستند باشاره بعض حکمای آن مملکت مختص
 در میان معروف و دانشمند که یک کرد و پیشش میایم که میرزا نصیر حکیم را بپند و ستان
 و او را با واکذاری گویند که یک خان لمحه فکر نموده پس جواب داد که یک کرد و برای خودمان
 و حکیمت ما برای خودمان عرض آن جناب را تا لایفات بسیار است منها جام کتی فنا
 بفارسی در حکمت منها مرات الحقیقه بالعربه نیز در حکمت الهی و غیره منها حل التوفیق لک
 در نجوم منها اساس الصحه بالعربه در طب منها رساله در شکلات کتاب قانون فی الطب
 منها رساله در موسیقی و بنیستی که میان آن و علم طب است منها شوی بهایه
 که معروف است و اوایلش این است

شب بی با تو جوانی گفت پری	کهن در دی کشی صایه ضیری
چرخ صاحب دل روشن رود	در این دیر کن سپهر مغایه
که باد تو بهار از ابر اذار	شغفم خیمه زد بر طرف کلزار
بهر کلین بزاری ساز برداشت	بهر سروی تندر و او از برداشت
صلای یوسف کل شد جهان	زینجای جوان شد عالم پیر
سحر کا نان نیم بسته خیزد	چنان که ز برک کل شبنم زیزد
ترشهای ابر از هر کناری	چنان خیزد که بنشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از
 غزلیات و قصاید در محامه اطهار علیهم السلام بفارسی و عربی بر حوم و الدم رسیده
 که پاره از میان رفته و پاره موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است
 باجمعه در پسته یکمزار و یکصد و نود و یک در شیراز و فایده جسدش را بنجاش

نقل داده اند صباحی که معاصروی بوده در تاریخش گفته ^{۱۱۹۱} اه از مرکب نصیر ثانی آه
عیانی نیز از ابل جبرم است اسمش احمد خان تبهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیه نفس
 معروف جهان گویند اکثر اوقات در کعبه انزوا بر ایضات شاقه مشغول بوده است
سید عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی
 ملا هادی سپهزوی اختصاص داشته در یک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادی
 خودی را قطع کرده خویش را ملاک ساختند از آن جمله آن سید است که از سبزه و امر را
 بجهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت تفصیل از این فقیر در دیباچه که
 دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته ام بیان کرده ام
جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبعی که انایه جامع کمالات صوره
 و معنوی است حاوی حکمت علمی و علمی در این اوقات در دارالعلم شیراز تدریس و تحقیق
 علوم الهیه مشغول است و از کمالات حکمت ایاتش جماعتی متفخر و از استفاده کمالاتش خلقی بهره و
فیاض اسمش سید علی در شهر جبرم بشغل عطاری مشغول است در او این کمال فقیر
 احتیاج بودم براهشت شخصی بدینم قدم رنجسته فرمود قدری صحبت نمود پیرزنده دل نظر
 روزی بجهنم نوشتم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مثل برصد هزار پست تایرخ از عهده ام
 علیه السلام الی زمانها پذا را بجهنم تبارب منظوم فرموده بود و مجالس تقوی را زانیز خود
 صورتگری نموده بود اظهار داشت که این کتاب را مطالعه فابعض اشعارش را
 اصلاح فرما گفتم مولانا دزاین سرزمین دوروزی پیش نخواهم بود و بدت قلیل تحمل این
 کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحه مثالی که خود بنجامه صنعت کشیده بود آورد و سپید از
 هر گونه رنگی که نقش و نگار را بجا آید پیشم نهاد و فکلی که لازمه صورتگری است بدستم

بابان و صحرا
 کونند
 خطرت
 اینجا خوش طبع و شوق
 مراد است
 بحر تقارب
 مراد نام بحر تقارب
 مشمن مقصود است که هر
 مصرعی بر وزن
 نغزل نغزل نغزل
 باشد

که پیکر این مثال را جاده تعلیمی در پوشان مسوول را مضایقت نمودم کمری بخت
بستم قلمی بصنعت کشودم رنگی امیتم طری ریختم نقشی نکاشتم نزدش گذاشتم پس گفت چه شد
که غزلی مناسب از گفته های خود در اطراف این صورت بکناری و باید کارش گذازی
چون اصرار از حد گذارند از گفته های پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت در نوشتم و از آنجا
گذشتم این بود آن غنزل

یک روز دو شب زحمت این کار کشیدم
احسن به ریشانی به بسیار کشیدم
تا تاریه از آن طره طه را کشیدم
کفتم که میهم را شب تار کشیدم
اندیشه کوچ بود مکان وار کشیدم
زان سخت کانی که بد شو را کشیدم
کفتم بغصون نقش دوخت را کشیدم
خون ریز تر از خنجر خون خوار کشیدم
کوئی به و طبق کل همه بچار کشیدم
با خواه اسپه را به زنگار کشیدم
چون صورت آن لعل شکر بار کشیدم
بسیل براد دل پیا را کشیدم
چون قامت آن دلبر عا کشیدم
آخر بصد اندیشه و پندار کشیدم

مثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سپهر لغش
آغوش و کنار هم به شد غیرت تا تار
در تیرگی زلف کشیدم ز رخسار
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شو
بر خا دام از تیر فلک بانگ زده آمد
سحر تسلیم من که کشیدم چو دو چشمش
نوک مژه اش را یکی خامه دلدوز
نقش خدنا رسته هنوزش خط مشکین
آن سبز عنبراری که فراز لب او بود
شوری ز کس خواست بر آن صفحه مثال
چار دلم بر زنجش کرد اشارت
اشوب قیامت همه شد در نظرم رات
در نقش میانش شدم از فکر چو موی

در نوشتم
یعنی در نور دیدم
و پیچیدم
نام دلا بخت
قریب بکس و آن را
تسار و تر نیز می کشد
انجا معروف است
بکسر زار بجه
کلا است که در مقام
تحسین کویندش این
و بعضی زه کان نیز آمده
ولی معنی اول مقصود
است
فتح اول و تشدید
حرف ثانی یعنی رخسار
است و در فارسی
در فارسی که استعمال
شود حرف دوم را
تخفیف میدهند
بکسر اول یعنی فکر
و خیال است

در دایره فکر تم آنگند سرینش | ناچار بیکت کردمش پرکار کشیدم

فرصت چه کشیدی برش جان نیکین

کلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جبرم حرکت نمودم از برای بهکان (بهکان از توابع جبرم است بمسافت پنج فرسخ)
در آنجا سه ده است یکی راقلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است
از بهکان نیز پنجاه پستک آدم تا بلوک سیمکان پاسبیدم

سیمکان بلوکست از فارس بایل بخوب شرقی شیراز بمسافت پست و سه فرسخ
دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هایش معتدل است در میان آن رودخانه نیکند
و بر آن پلی محکم بسته اند در یک طرف آن رودخانه میوه های کر سیری و در طرف دیگر میوه های
سرد سیری مثل آید و این از غرایب است (باجمله) حاصلش غله و برنج و خرمای و لیمو و
و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود که آنها
کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاج
میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقرا ن ممتاز مخصوص حاج
میرزا عبدالله خان مذکور که بجلالت صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک
فرمان روانی دارد و خود نیز صاحب مزایع و بساتین است از ورود فقیر مطلق گردیده
بیماری که در آنجا بنیاد نهاده دعوت فرمود نهایت رحمت را در پذیرائی محل نمود بخدمت ایشان
روزی شب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آدم تا میمند

میمند قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

بهکان
بهار هوز و حاطی
هر دو نویسند

سیمکان

بر حسب معنی درست
این است که حرف دم
د سوم هر دو ساکن باشد
ولی اکنون باستان حرف
حرف سیم را
فقد دهند و سیم را
حاجی میرزا عبدالله خان
مادرش را در زاده مرحوم
حاجی میرزا ابوالحسن خان
میرزا ملک است

میمند

بنوع اول و سیم ثانی که
در وسط دو سیم یا رسا
است

بیجده فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه های بسیار نیکو و انکورش موافق است
 مخصوص بآدم و کل پسران و کلابش بعالم مشهور است آقا تاشی خواتون مادر شیخ ابواسحق
 محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه تبر که حضرت سید امیر احمد بن موسی علیها
 السلام معروف بشاه چراغ

شاه ابواسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزل گوید

راستی خاتم فیروزه بو اسحا ستم خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 در سینه مقصد و چهل و چهار هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهار ده سال

حکمران بود پس منقول گردید تفصیلش در تواریخ سطور است باجمعه گویند در ازمنه بعید را
 بنصب متصرف شدند تا در زمان صفویه میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت

داشت قدسی از میمنه را بقوت پادشاه باز پس گرفته و قدسی را خود خریده و همرا تاشی
 وقف نموده الحال استجا متعلق بامام زاده مذکور است و قتی این فقیر وارد میشدم

بهنگام غروب بود و باران شدت میبارید ملا محمد شفیع نامی که دعوی که خدائی انجام داد
 چون خبر ورودم را شنید کان کرد که اسباب زحمتمش خواهم شد بخانه رفته در برابر وی خود بسجده

نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل می پناه دهم مانعت کرد **لمؤلفه**

چون آن داشت کاشنا کردم	که خدایم بخانه راه نداد
پانهم صبح که خدا کردم	چون شب اندر میان خانه او

در آن آسا خواجه محمد امین که اباعن جبه کلانتری میمند را دارند خبر شده باصراری از آمد
 پیش بسرای خویشم برد در توقیف شرایط میزبانی را بجای آورد زمان محرم شعبه

گرد پس از میمند از گردنه مشهور بی شیمی که راه بسیار صعبی است پنجه رنک اندم بغیر و زاباد

تاشی
 این نام ظاهراً ترکی
 باشد و این زن نیزه جلیله
 بوده و در وصف طاهره امام زاده

علیه السلام را عمارت کرده
 و بر آن قبه عالی برآورده و
 در چهار آن مدرسه بنیاد

نهاد
 صفیه
 ظاهراً شاه اسماعیل

ماضی بوده که جلوسش در
 حد و مقصد و سه هجری
 بوده و پسر سلطان محمد

است و بخدمت میرزا
 شیخ مصطفی

که خدا
 چند معنی دارد یکی
 از آنها مردی را

گویند که زن داشته
 باشد و با صلح که خدا
 شدن کنایه از زهدی

کردن با زن است
 شنه

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (یعنی نماد) که زمین تنگاب مذکور
 سر از راست بطوری که سطح آن زمین مساوی است با فله کوی که در تنگ چرخ فلک است
 که چرخ است (پس از این مقدمات) گوئیم اسکندر روی پس از آن که در ایران استیلا یافت
 بلجاجی که بایرانیان داشت در جلور و دخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سده بست با
 که اولاً آب رودخانه را از تنگاب کردانیده بسمت صحرائی خواجه بطرف میمند برده و آنرا
 در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقله دیوار
 محکم کشیده این قیصر آثار آن سده را دیدیم که هنوز بعضی از جایهای آن پاره از سنگ و چرخ
 که بکار رفته بر جای مانده پس از کشیدن سده دوباره آب رودخانه را از صحرائی خواج که میگذرد
 به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سده و چون بواسطه کوههای اطراف راه سرون
 شدن نداشته از پشت سده کم کم بالا آمده و تمام جلگه بخیر کرده و عمارات و آثار استیلا
 غرق آب گشته و مجاورت پید صد سال استیلا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
 با بکان رسیده خواسته استیلا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
 محکم ساخته و نیمهای قوی بر بالای آن سده فرو برده زنجیرها را با آن بهمها نصب کرده پس
 زنجیرهای عظیم از چرم زنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنجیر نشانیده از بالا به پشت آن
 سده پایین نموده تا اینکه ریشه آن سده را سوراخ کنند و چون فی الجمله خسته در آن سده
 پیدا کرد کارکنان را یکمرتبه بالا کشند تا در جلور آب نباشد که آب آنها را برود آنچه مثل
 بسور را بگردن سپرده شدند بعضی آنیکه فی الجمله خسته در آن سده راه یافته آب یکدفعه
 زور آورده سده را منقش ساخته زنجیرها را میکشاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
 به حال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

بعضی اقول و بشد حرف
 ثانی بالا و سر کوه را
 گویند و گذشت
 طرف میمند
 که رودخانه را کرده اند
 آب از آنجا کشیده در
 رودخانه بسیار افتاده
 بصفه تصغیر گفته شد
 که دریاچه را
 گویند

شهری بنیاد نیاید و آن شهر باروی معتبر و چهار دروازه داشته تفصیلی که مرقوم افتاد
(بعد از آن) فیروز شاه مذکور در ایام سلطنت خود آنجا را مرتت نموده و بهمارت افزود
که آن نیز مرقوم شد (و به تسمیه فیروز آباد) بعضی نوشته اند که چون فیروز شاه آنجا را
عمارت کرد نام خود را از آن شهر برداشته با اسم خود فیروز آبادش خواند بعض دیگر
گویند که امیر عصف الدوله دلی اکثر بناها و تفریح آن پسر زمین میرفته وی آنجا را فیروز آباد
نام نهاد و الله اعلم بحقایق الامور

از جمله آثار غریبه فیروز آباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی
نصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و محروبه است و در تاب و در آن شهر کثرت
بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری
بوده که الحال بر پاست آن منار مربع است تمام از کج و سپینک بعضی
اطراف آن درست و بعضی آن ریخته و قطری پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی
عرض پائین آن که نزدیک مبسط الحجر است هر ضلعی یازده ذراع است از آنجا که
نقشه علامت (ض) است تا (ض) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو ببالا میرود
باریک می شود (آما ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختیم سی و دو ذراع فی الجمله
بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و دروازه است
که لمطمع منار است و معلوم است که از پشت بام آنجا بر بالای منار میرفته اند بطوری
بارجچه بابر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن پله بارجچه
باقیت جناب حاجی قلاقمه معروف بجای اخوند که در فیروز آباد شیخ الاسلام و بعضی
مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی بمشقت بسیار بالای منار ننویدیم بر

بارو
یعنی قلعه و حصار است
و آنرا باره نیز گویند
امیر عصف الدوله
از سلاطین دیلم است
سی و چهار سال در فارس
سلطنت کرده و فاشش
بقولی در سنه یصد و
هشتاد و دو اتفاق افتاد
قبرش در نجف اشرف
میباشد

المصنوع
بصیغه مفعول
یعنی چسبیده شده
است

تجرب

کبر اول یعنی شمار
و بنای بلند عالی است
و در عربی طربال بطار
یعنی مذکور آمده است
و بعضی صومعه نیز گفته اند
و بعضی را طربال کریند
که این است که طربال
معرب تر بال باشد

الم تامل الخ
البرع بالفتح معنی سرای و جا
القدار بروزن کتاب
و زمین خالی از گیاه و آب است
سیدار صحرا است سملق
تقدیم هم بر لام بروزن جعفر
زمین هموار بی گیاه است
الکبار بروزن صحرا معنی باد
مخصوص الوابل باران قطره
درشت است التعلیق
پنجم عن همد و حرف ششم
شکله بصیغه فاعل انجاواد
شبهه است
معنی سحر یعنی یابی برسی سحر
که خالی است پس آن منزل
سبحن درایک جواب گوید
و آیا خبر میدهد خوار باشد در نزد
بیابان خالی از گیاه
سبحن معنی ضرر رسانیده
باین منازل باد مخالف در
و شب کو زمین باد صبا و باران
شده است

سایه

معرب جار مجز

کونک در سنگ

کونک در سنگ

کونک در سنگ

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

دلیل

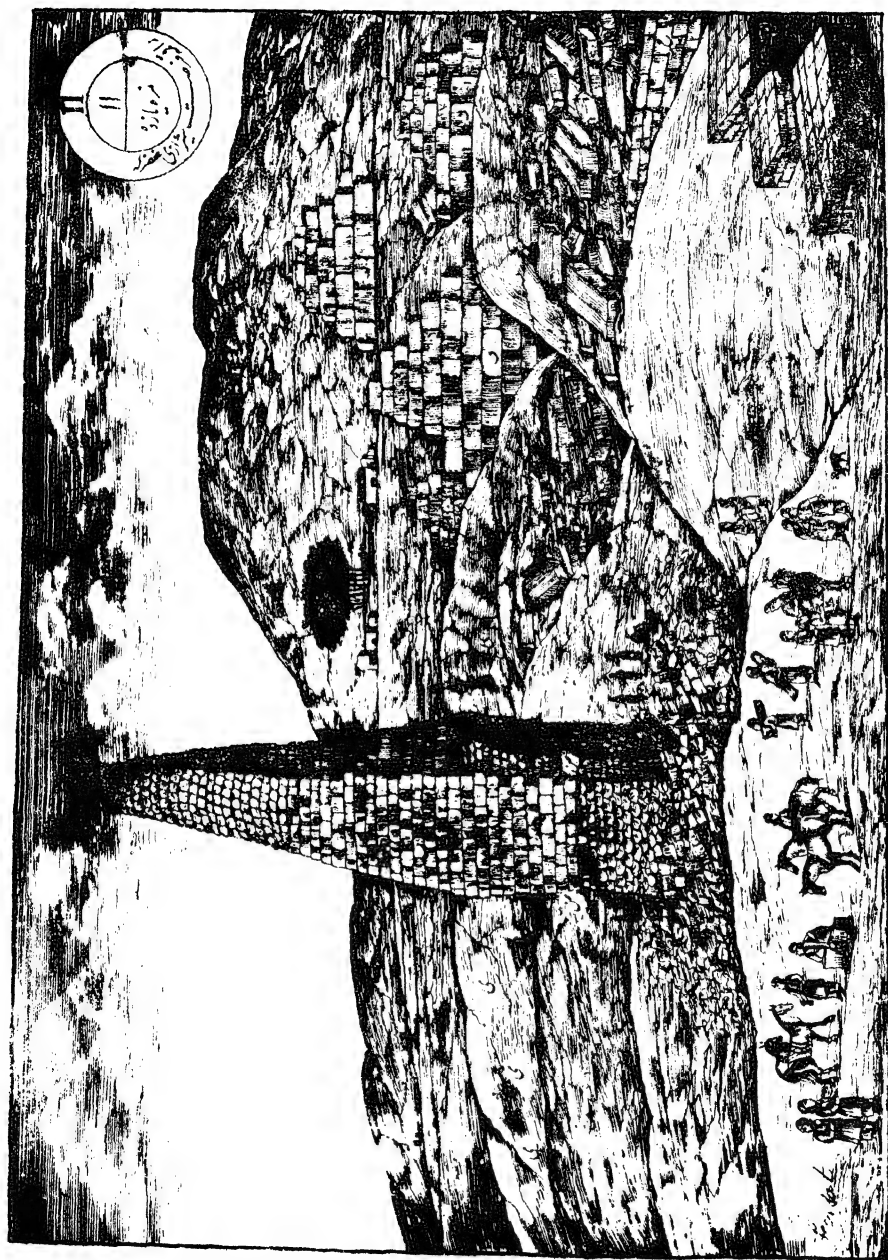
دلیل

دلیل

دلیل

آن سوراخی دیده بود در میان آنکه الت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرع
ریسان باین میرود معلوم میکرد که میان منار تکی است بعضی مسطور داشته اند
که در آن بلندی عمارتی بوده و حوضی داشته آنی از کجی سنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب
در کوه بوده و عمر آن آب ریافته اند با جملہ تقریبات صد قدم دور تر از منار مذکور عمارتی جای
بوده است بنایش از سنگهای تراشیده و شالوده آن هنوز باقی است ولی آن سنگها
همه بر زمین ریخته بعضی کعبه قطره ریخی فی الجمله سطل بر حسب طول و عرض و قطر
مختلفه بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است
و در میان آن سنگها بهنگام بنای بجای ملاط سرب بکار برده اند از جهت استحکام و دو
عمارت مربع بوده و چهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان
چهار گانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجا که علامت (ر) نهاده
است ارکان مذکوره است و قریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف و بی
حوض را که ساروج کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است و پاره از بدنه آن حوض
یکپاره بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و
آنجا که علامت (ی) است آثار حصار و دیوار قلعه آن است (مخفی نهاده)
که این بنشینان و عمارات را سابقا یعنی در زمان اردشیر تر بال بنیامیده اند و معنی آن
ایوان است و منار مذکور را پستون ایران میخوانند اند بر سنگی این دو بیت را نوشتم
الم تامل التعلیق القیاد فی فطن
انقرت بیما الکبار یوما ولیله
وتنعم الصبا و الوابل التعلیق
نقشه آن منار و عمارت مخزوبه را بدو ششم در ورقه نمبره یازده (۱۱)

دلیل



از جمله آثار غریبی و زباده آتشکده است که آنرا آتشکده اعظم نامند زیرا که در فارس
آتشکده بزرگتر از آن نیست گویند آنرا در شیر با بجان نیز بنا نهاده و آن در سمت
شمال قصبه حالیه واقع است مسافت یکصد سنک دور از آن تقریباً اثنی عشر مایل
و آن غریبی است محفل از مشاهد اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو برکت
غیری که اکنون آب از آن میجوشد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد
قریب با آتشکده است دور تا دور آن حنب آتشکده یکصد و پنجاه قدم است
خداوند است خیلی عین ترا ز خب تنگ کرم و حنب و ارا بجد است که مذکور شد

(وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتست مربع که بر یک از طول و عرض درون آن عمارت
پانزده ذراع است و سقف آن طاق بلند است که ارتفاعش تقریباً پست پنج ذراع است
و از هر چهار سمت این بقعه درسی بزرگ هلالی مانند است که از آن در با عمارات دیگر میروند
(نادره) هنوز از کج کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعضی از کج کاریها
که بطور کل و برکت ساخته اند برقرار است و جلوه عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که
پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذراع در ده (۱۰)
ذراع است یعنی آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذراع و آن
علامت (ع) تا (ع) دیگر دوازده ذراع است و در اطرافش عمارات غیر عجمه است
تمام آن عمارات سراپا از سنک و کج ساخته شده اند از بکار زرقه و سنگهای آن مختلفاً
از نیم ذراع تا یک چار یک و کمتر میباشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلوه
ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان دوازده (۱۲)
ذراع در ده (۱۰) ذراع است و در این ایوان نیز در بهای هلالی است یعنی آنجا که در نقشه

حنب
پیش از این در این کتاب
چند جا مذکور شده
که حنب بایم و بار حنب
و بار سه نقطه و کشتن
و بهر دو بار مذکورین
و همچنین خم بدون بار
همه صحیح است
نه
تنک گرم
ار توابع فسات
که ذکر آن گذشت
نه

علامت (ح) نهاده شده از این در بهاد داخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند و در دو طرف ایوان چندین طاق بر دیفت بوده که اکنون سقف های آنها فرو داده با بجله این ^{نکته} در کنار شاه راهی واقع شده که از آن راه میروند سمت بندر بوشهر

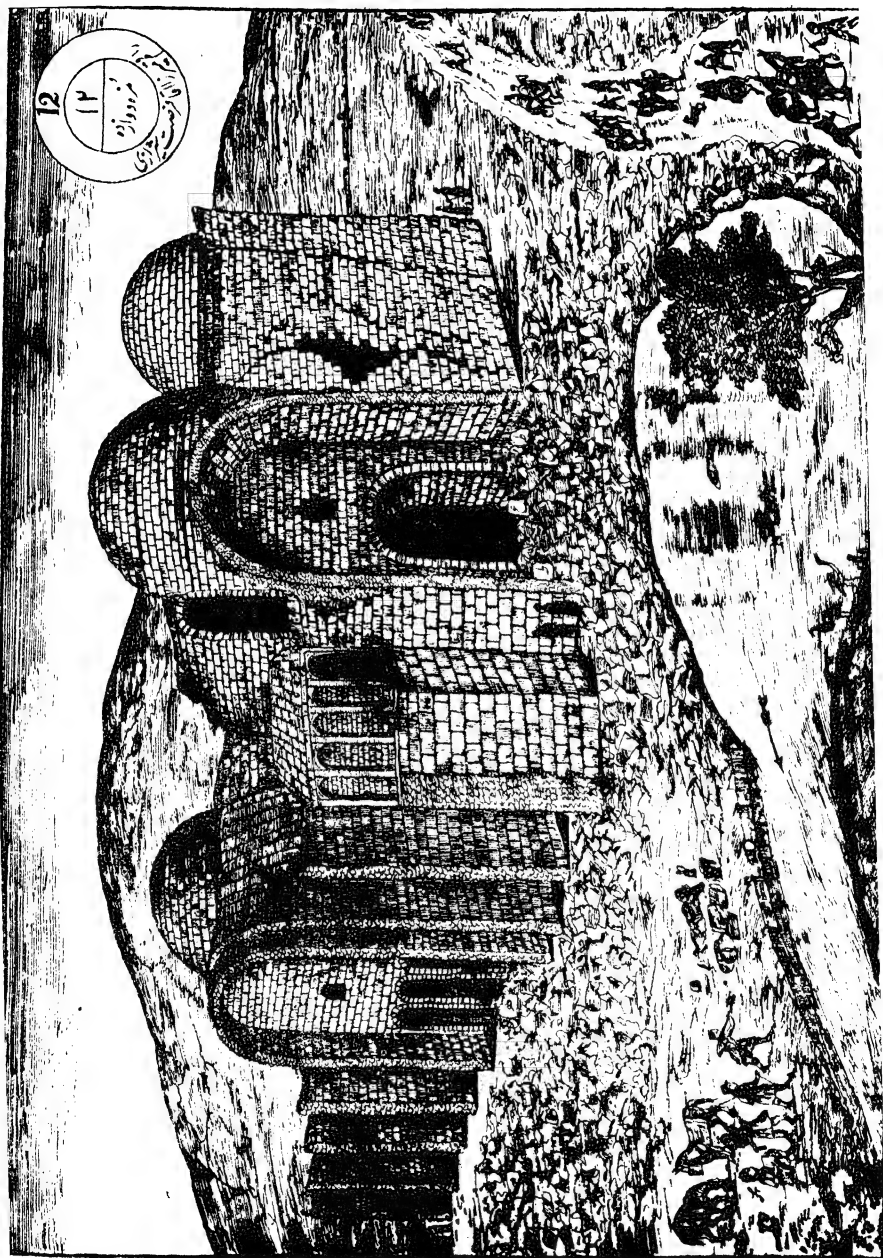
زمانی که در اینجا نشسته و نقشه آن بنا را بر داشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکی معاذ الاطباء میرزا محمد طیب متخلص ^{نکته} بود که ایشان را معالجی یکی از بزرگان عرب برده بود از آنجا که سالها بر بعه مودت ورشته الفت را با این فقیر محکم و بستم دار و بجهن ملاقات بی اختیار از اسب فرو آمده لجه غود و در حضور موفور السور و رس خشت خامه ام بترقیم نام نامیش میدان این نامه را بجا نمود و شرمه از احوالش نگارش رفت و بی فده جناب میرزا محمد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمد مولد شیراز خجنت طراز جنابش در فنون عربیه و ادبیه بی انباز بحکمت علییه و عیله از امثال و اقوان ممتاز حکیمی است عیسی دم و طیبی مبارک قدم اوقاتی بر چاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف ینماید و قان شیخ الرئیس را در پرس میفرماید از جمله ملا میندان برادر کمتر بلند اخترش جناب میرزا محمود است که در جراحی پاییه بلند و رتبه ارجمند دارد و با بجله میرزا محمد را کت پست مستی شجاعت الفنون در ادبیه که از مؤلفات وی است و حواشی بر بعضی از کتب طبیه نیز دارد خلاصه نقشه آنسکده اعظم مذکوره را برداشتم در ورقه بنمره دوازده (۱۲) دیگر در خود جلگه فیروز آباد آناری نیست مگر در اقل تنهاب و در وسط آن که بعد نگارش خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلگه فیروز آباد است و خالی از غایت و قبحی نیست

سردار
بغتن روزن
غور خلص دارد
صحن نگارش این عاشره
یکت رابعی از آن جناب
بنظر اند نوشته شده
این است
ای نامه بر و دانم آن شکر
وی کریم بر او نکت سر راه گیر

ای آه دل سوخته از این شبیه
چون ابر سیه عارض آن باخیر

سردار
بکسر شین معجمه و سکون
معه و کسر ذال معجمه کرده
اندک و باره از هر چیز را
کوبند

تافان
نام کتابی است در علم
از شیخ مذکور در آن کتاب
معروف و مشهور در
الطیای رود کار
است





باغ شاه در جلگه فیروز آباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه از قبل عمارت و صورت است
 و نه از امامانی است که ما مورس بر داشتند نقشه آن با ششم و سیه تفصیل آن خالی از نقی نخواهد بود
 زمانی که در فیروز آباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در آن
 سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمایم بر غایتی چند مجبورم ساخت بر فتن آنجا لذا میگرد
 اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم این مکان در سمت شمال قصبه جالبه
 است قطعه زمینی است در آن تنجا و زار سی درخت نارنج است تا بحال چنین
 اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم درختهای بسیار بزرگ و بلند و باته اند بعضی از
 آنها کنده اشش چنان قطور است که هرگاه مردی طویل الید بغل بجای یک کنده را بغل
 آرد سرد و انخست و مسطای آن یکدگر ملاقات ننماید زمانی که این فقیر آنجا رفتم شش
 کم کم از حضرت روی بصفت آورده بود با وجودی که هنوز نارسیده بود از نازنها
 شتعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکد و دانه از آن را اچشنا نمودم کی را پا
 کرده فشردم یک فجان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جواب آن اشجار
 جو بهای جاری بود و با وجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان که
 در سر یکد یکد گذارده اند که روی آسمان را پوشیده اند عجب جوانی دارد شخصی که
 آنجا استراحت کند به نهایت محفوظ میگردد و چنان فقر پیدا نمیکند که مافوق ندارد
 با وجود اینکه باغ نظر کا زون شهر آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن
 باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنج محفوظ بودم مع پنا بدیدن این باغ شاه باغ نظر
 کا زون از نظرم محو شد چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناما خودم و قدردی از شما
 نامه را که علی الریسم همه روزی نوشتم در آن زمین بهشت ایمن نیز بخاشتم حین نگارش آن

باغ شاه
 اگرچه قطعه زمینی است
 که در آن چندین درخت
 نارنج است که بدین
 مرقوم شده و دیگر آنرا
 اطراف آنرا هم که درخت
 بنامند باغ شاه گویند
 این ملک از ملکه سلطان
 جناب میرزا حسان الدین
 سیع الملک شیرازی است
 که اکنون در دارالخلافه
 از اطباء حضور بیمار
 پادشاه است
 طویل الید
 یعنی بلند دست
 بضم و او سکون سین
 بروزن شیری است
 سیانی است
 چیدن سوه را گویند
 از درخت

مقرب النجافان حاجی نصر الله خان المینانی کنون در مرو منی و تمشیت آن بکوک
 و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قرن است ابا عجب و دگر
 سکونت دارند و ایشان رتبه الشاه و الصیف قشلاق و یلاق را در عرض سال قیام
 و ذهاب و یا بشان باعث زیادی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و دولت
 و المینانی مذکور پسر مرحوم محمد علی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت المینا
 کری را بوارت دارا بوده و پستند و نبشان بیکه خان میرسد که ذکر احوالش در کتب
 مسطور است سابقان سلسله قشقای در توران زمین سخنا داشته اند تا
 شاه افشار آنها را بهجت غزوات خود از انجا کوچ داده در فارس آورده آنها
 خدمت های نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب المینانی کری در این سلسله
 است تا کنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قصدا تو امان اعلی حضرت
 پادشاه اسلام پناه سلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده
 صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمد علی خان المینانی بدولت علیه قاجاریه
 زحمات او و لیاقتات و زحمات او را در نظر داشته و داریم و منصب المینانی
 کری محمد علی خان المینانی را بساجی نصر الله خان پسر محمد علی خان عطا فرمودیم البته
 و دلدار بخدمتش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بکی کری را دارد
 اکنون رجوع کنیم بطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در انتخاب فیروز آباد است اول
 آثار غریبه فیروز آباد نقش انتخاب است از قصبه فیروز آباد یک فرسنگ که
 سمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا انتخاب گویند زیرا که رودخانه فیروز آباد از
 این تنگ میاید و با بقا ذکر می از این تنگ ورود خانه نمودم با بجملا آنجکه

در کتب

در کتب
 یعنی کوچ کردن در رشت
 و تابستان
 قشلاق
 کبکس اول مذکور شد
 که جابای کرم است که
 زمستان در آنجا با بر
 یلاق
 جابای سرد است
 که بفصل تابستان در آنها
 زیست نمایند
 بیکه خان
 نبش بنول خان میرسد
 و جلد س بیکه در سال حضرت
 دو چهری بوده و دفاش شده
 ششصد و بیست چهار
 بوده است
 نادرشاه
 در سینه کبکس را میگذارد
 چهل و بیست متغلا خود
 تاج سلطنت بر سر نهاده
 و تاریخ آن را (انچه فایده)
 یافته اند و بعضی از اهل ادب
 گفته پس تاریخ را لاخر
 خوانده و بعد بهر دو کی است
 و در سینه کبکس را میگذارد
 شصت و یک ادم را
 متغول ساخته اند

فیروز آباد که میروند بجانب تنخاب مذکور هنوز داخل تنک نشده طرف دست چپ
 کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوطه بسیار کوچکی است که آنجا میتوان کردش
 نمود در بدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف و هموار نموده اند و چند صفت
 در آن سطح منقوش نموده در پستک تجاری کرده اند ولی آن قدر خراب و نابو
 شده است که هر کس آن اشغال را بنید با وضاعش ره نیابد مگر آنکه از فواید صورتی
 با اطلاع باشد غرض سطح که صورتهای آن است از تعاضل شش ذرع و عرض
 آن دوازده ذرع است (تفصیل صورتهای) در آن عرصه شش نفر آدم است
 صورت دوم که عدد (۲) در نقش بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب
 وزره در بر و نیزه در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اولی (۱) که آن
 سوار بر اسب میباشد ولی اسبش از طعن نیزه بسر در آمده و پایایش بهوارفته و راکبش نیز
 سرنگون شده اما صورت سیم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز نجابت
 صورت اول و دوم است بهمان وضع و طعن الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب
 آنهاست بعلاوه صورت چهارم ترکشی از طرف راست خود او نیخته که تیر در آن است
 اما صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن
 صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست که آنرا گرفته مثل اینکه دستگیرش
 و او را می برد و بر اعضای اسبها بعضی از علامات است گویا آن بر کتبان با
 که با آنها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی درو
 استنظا برای آن فعل و بند بر کتبان باشد و در پائین کوه رودخانه تنخاب میگذرد
 نقشه آن صورتهای رودخانه را بر دایره ششم نموده میزده (۱۳)

طعن
 بفتح اول و زدن بر نیزه
 است و تخصیص آن جز
 بر نیزه نیست چنانچه در
 مخصوص شمشیر است

بر کتبان
 بر وزن سرکش یعنی
 تیردان است و آن
 محقق تیرکش میباشد
 بر کتبان
 بفتح اول و سکون ثانی و
 ضم ثالث که کاف عجمی است
 پوششی بوده که روی
 بر اسب یا بر تن خود میپوشید
 اند برای حفظ و آن را
 بر کتبان نیز
 میگویند



از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تاج است بمقدار ربع فرسنگی که از آن
 نقشهای مذکوره اول تاج یکدند در طرف دست چپ در سطح از کوه چند
 صورت است ولی بجای ضرب و نابود محو شده اند که خبر یکی چیزی مشاهد
 نفوس چشم دابرو و دمان و صین لباس آنها نامانگی گردیده همین قدر استنباط میشود
 که صورت اول (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صو
 دوم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا لیله دی حلقه در دست دارند که گویا با هم
 معاهده میکنند در امر سلطنت و غیره و صورت سیم (۳) بقامت از جهه کوه
 است و نیزه در دست دارد و صورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶)
 دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تاج و خد میگذارند و صورت
 اول و دوم که پادشاهند زیرا که صورت اول تاج بر سر نهاده و صورت دوم پری
 بر کلاه نصب کرده (کیفیت معاهده نمودن با حلقه)
 این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعضی از مردم از عدم بصیرت چنین گمان
 نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد مثل جابهای
 دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتهای بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزار
 باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقه از این در دست گرفته هر یک بطرف خود
 از آن میکشند آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوت و زور هر کدام
 که بیشتر است معلوم آید این فکر و خیال بسی ناصواب و برخاست
 سابقا در تواریخ اهل سپهر ایران و اهل یورپ دیده ام نوشته اند از عهد قدیم
 زمانا بعد از آن خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه با هم علامت معاهده و تین

معاهده
 بنام اول فرجه چهارم
 با هم عهد و پیمان میکنند

که بدست گرفته نام
 معاهده و نموده اند
 و ترکیب آن را نیز در کتاب
 از آنکه که منقور
 سنگت بوده در
 دیده ام بدین
 شکل است



شخصی که مطاع بوده
 در حلقه است را نیز
 و اگر مطاع بوده
 قوس آن را

روخته خان
کسی را گویند که کتاب
روخته اشعار بر سر
میخاند در این لغت لغتی
خواسته اند دست و پا
کنند لغتی در روز که حرف
سیم زار سمی است پیدائش
تجلی از اسمی کرده روز
خان نویسنده و حال ایام
علی تحقیق کنای که در حق
نرسیده شد روخته اشعار
بود اگر این آن را میخواند
لغز آنها را روخته خوان
کشف نامکنون هم همین
معروفند

باب همیست در این
در اشعار و سبب
که همیست که لغت المعرفه یعنی
ایشان شل حلقه ریخته
شده اند یعنی باب هم
شفقت و مخالفت
ندارند
بمنج

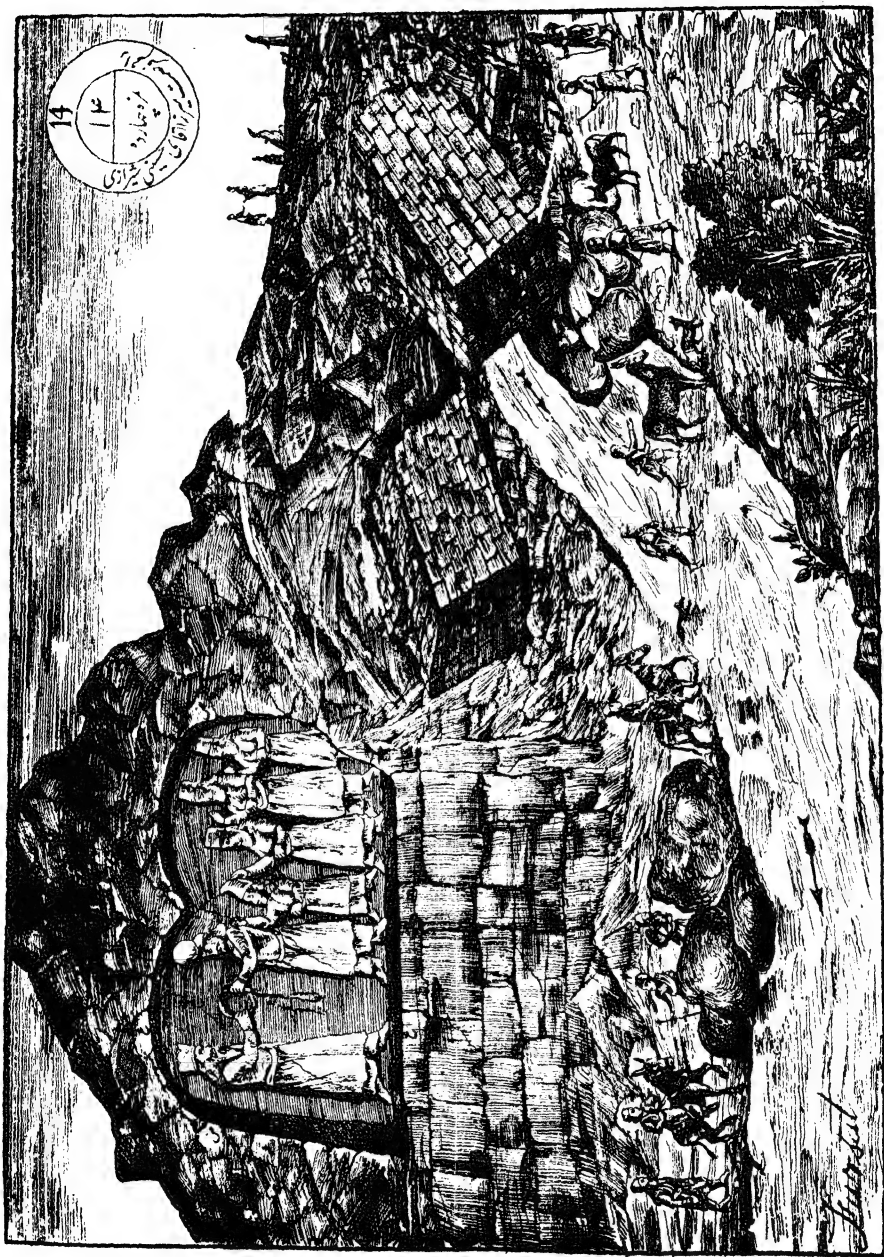
این بحر متجاوز از سی
و تفصیل در علم و فضل
و ادنان رباعی را از این
بحر پنج اختر کرده اند
در این آن ادنان دو
شعر قرار داده یکی را
اخری یکی اتم
تا بنده
بحر تقارب
پیش از این مذکور
شده

و غیره است و آن حلقه ایست که در معا بدو است که با همی است و آنرا مرمت داشته
برگاه پادشاهی را بپادشاه دیگر مصاحبه دولتی بوده یا اینکه کسی به بغیر و مؤبدی ایمان داشته
باب هم حلقه مذکور را بدست میگرداند که آن علامت صلح یا ایمان باشد
زمانی که در مکان مذکور بر کنار رود خانه تنگاب نشسته بودم چند نفر از روخته خوانها
فیروز آباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده و یکی نمودند یکی از آنها پرسید
که کرفتن دو پادشاه حلقه را با هم چه علامت است کیفیت معا به را بیا تو بسیار خند
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم کرد که فردوسی در اشعار شاهانه اشعار می
کرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدین بیان و بپشت
زبان جاری شد

رباع

کویند بگاه عهدش با نغم	در دست کرفتگی حلقه هم
یعنی که چو حلقه جمع میاید	باب همیست متجدد سرتا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از سبج است و اشعار شاهانه بحر تقارب ملقت نشده فردوسی
ستود با بجه ارتفاع عرصه که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ض)
تا (ض) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده و در آن حوالی ملی بوده است که الحال
سبب لطمه است رودخانه منهدم گردیده و قطعه از آن بر کنار رودخانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند کلام
که پل مذکور و صورتها قبل از از و شیر با بجان ساخته شده العلم عند الله
نقشه مذکورات را بارودخانه برداشتم در ورقه نمبر چهارده (۱۳)



سوره اعراف
۱۴
۱۴
۱۴

L. Farhat

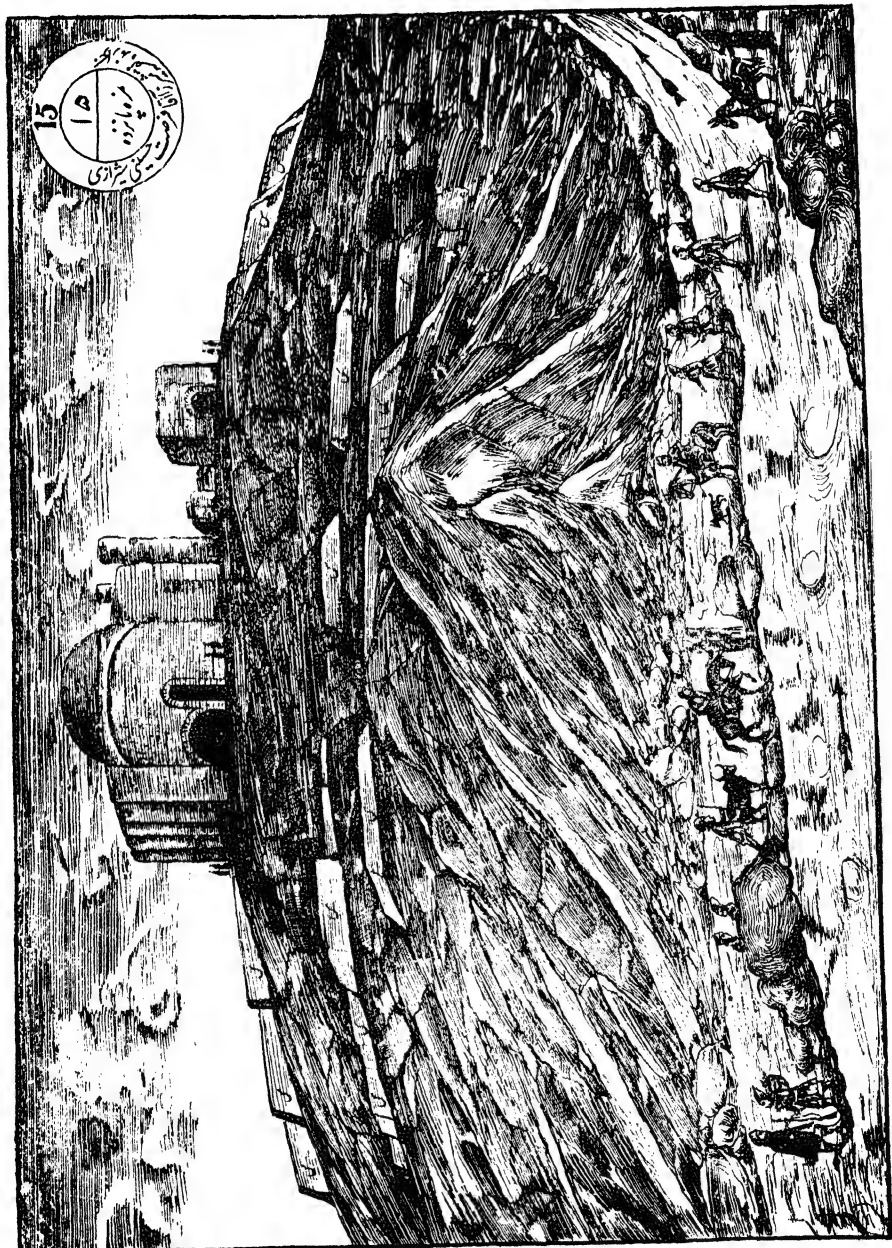
قلعه دختر از جمله آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر کتاب
 که بمقدار فرسنگی میکزد ز نداین قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بیابان
 کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود و لهذا پیاپی شده
 هزار گونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدیم از دیدن آن عظیم
 شد عجایب عمارات و سربا بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنای آن معلوم میشود
 که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلگه فیروز آباد است و مینماید که این را
 نیز از دشیر با بجان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر گردیده از آتشکده
 است و با قین و صحرانشینان و اهالی دهات از این اسمها میکذارند و بیشتر آن
 مطلب را در این کتاب نگه نموده (وضع عمارت) طاق و دروازه و ایوان آن
 مثل آتشکده مذکوره در فیروز آباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد و علاوه عمارت
 بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدور است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنگی نامند
 در یکی از اطراف قنای آن چیزی بود مانند خاکستر یا گچ که پوشیده باشد انبوه بر سر
 ریخته بود هرگاه کسی بای خود را بر آن نهد تا بر غرق در آن خواهد شد گمان نمودم که این
 گچ بجهت مرمت آنجا آورده زیاد آمده در آن طاق ریخته اند بر ور خاک گردیده
 دیگر اینکه عمارتی در آنجاست مثل تمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
 چشمم که انس پیدا نمود غزینه ایی یافتیم که ملو از آب بود و قرآن آب ظاهر از پشت
 عمارت در کوه باشد که از آب باران و غیره آن غزینه پر کرد و در خوابت در این است
 که آن تمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن جایی نماند
 جامه کن تمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد و دیگر اینکه در آن

مسجد شات
 بصیغه منفول پیش از این
 مسطور گردید که معنی نو
 در آمده است

کلاه فرنگی
 این لفظ در این ایام
 خیلی استعمال است
 و استعمالش در عمارات
 گرد و مدور است
 و چه شبهه معلوم
 است

حوالی غاری است و نقش تخت و لی بسیار طولانی است (عجبت) زمانی که بر در
 غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچه
 در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقتلاق آمده اند این
 فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش زنده فریاد
 نموده و فرار مراجعت کرد و گفت ماری نخته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن
 مار سرورن شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم البته طول قاتلش تخمیناً دو ذراع بود
 و قطر شمش دور تا بدور مقدار نیم ذراع اندامش محط بخطوط زرد و سیاه فنی
 همراه نبود که هدف کلوله اش سازیم و جرئت این را هم ننمودیم که با حربه اش شمشیر
 نمایم (غرض) اسباب وحشی شد که مجال در نکندیم
 که نقشه از آن عمارات بنزدیک بردارم قضیه دیگر نیز روی داد که نیم
 مانع از توقف آنجا آمد بعضی از نیلات در حوالی آن تنگ بقتلاق آمده بودند
 و منزل داشتند و نفر از دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و با هم تبری سخن گفتند
 پس از وسط راه مراجعت نمودند بفر است دانستیم که میروند اسباب اسباب را
 که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت ببردند ناچار از
 کوه سر ازیر شده بهر طور بود دفع آنها را ننموده و بهر از ترس و بیم بطریق دور نما
 نقشه از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
 بقاصد پشنگر ساخته اند برای کینکاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجا که علامت
 (س) است آثار پشنگر است و عمارت مذکور تا فیروز آباد بیشتر از دو
 فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه نمبر پانزده است (۱۵)

۱
 موقوف
 بعضی هم دفع طایفه
 شده و طایفه ای
 هر چه با خطوط
 ۲
 قتلان
 منی آن که نشست
 که جایی گرم است
 که در پستان بر
 ۳
 سنکر
 فتح اول و ثانیه
 کاف فارسی باشد
 حصار است که اکثر
 از پشنگ در صوبه
 اطراف خانها
 و سراها باشند
 تا کاه جنگ از
 دشمنان
 با پشنگ



سابقا بعض از فضلا را که از هر قصبه برخاسته بودند نامی بردیم از فیروز آباد نیز آنچه
بنظر باشد مذکور داریم

مذکره^۱ محمد بن یعقوب فیروز آبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و محقق
کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرها سفرها نموده با قبایل عرب محالستها
فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب استی از شیخ کبار و فضیلائی عالی مقام در ادب و سادگی ریاضت
شعار بوده بوده و در زمان محقق با سید خلیفه از جهان ارتحال فرمود

ابو اسحق ابراهیم صاحب مقامات عالییه بوده گویند هنوز سجد بلوغ نرسیده
جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است
در فقه سنی مذهب در چهار مجلد سفر بغداد نموده و در خلافت المقدسی بامر ائمه بود
(پس از فیروز آباد گذشتند آدم سلوک خواجہ)

خواجہ بلوک است بسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دوریال
بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج مردمش رعیت پیشه
از خواجہ گذشتند از راه تنگ زنجیران آدم تا کوار و تفصیل بلوک کواریان
ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالما وارد شیراز کردیم الحمد لله رب العالمین
این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یک هزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر الحظرفر سنه یک هزار و سیصد و یازده هجری است
باید بر حسب فرمان قضا تو امان بندگان ثریا مکان امیر کامیاب فلک جناب
زینبده پسند برتری و اجلال فرا زنده لوای سروری و کمال صاحب مقام

خاتون

^۱
محمد بن یعقوب
نشود نامش فیروز آبادی
کارزنی است که قریه است
از قریای فارس در سنه
هشتصد و هجده و نفا
یا فتر قبرش گویند دین
میباشد

^۲
شیخ ابو یعقوب
در سنه پانصد و سی
دوازدهم جهان رحلت
نمود

^۳
ابو اسحق
در سنه چهارصد و
هفتاد و نه هجری وفات
نمود در مدینه الاسلام
بغداد مدفون است

^۴
خواجہ
حرف دوم و او معدود
و هجده بعد از جیم و هاکم
که در تلفظ یا بود

^۵
تنگ زنجیران
تنگی است میان
خاک خواجه و کوار

اخلاق و معروف مملکت آفاق حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه صاحب
اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسبت مرودشت از جهت برداشتن
نقشه تخت جمشید و امکان دیگر که در اول کتاب مفصلاً مشروح داشتم
مقارن اینکه اسپ باب خود را جمع آوری نموده مصمم حرکت بودم قصیده واقع شد
و اسباب نشاط و انبساطی بحجت اهالی فارس روی داد که بدون در شیر از خالی از
تا شا و عبرت نبود لہذا چند روزی توقف نمودم پس از انقضاء آن قصیده حرکت کرد
با آنکس که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشا و الله تعالی ذکر خواهد شد
(قصیده واقعه گرفتار شدن رضا خان عرب بود و کشته شدنش) اگر چه ذکر این
وقایع ربطی با مطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکر این امر بزرگ یعنی رنج
شر رضا خان نامرحوم را که آن روان پیکر فستج و کامکاری و پیکر شخص نصرت و
هماننداری از سر اهالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمه از آن بجا رانم
رضا خان یکی از سر کواکان طایفه عرب کُتی بود صاحب قبیلہ و ششم چندی بنای شایسته
و فساد را کذا رده بود و دوسه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید کردند و در پادشاه
باز دست از طغیان بر نداشت فقره دیگر بچنگش آورده در مجلس زنجیر نمودند سیمه
بعض از خوشان وی از پشت بام زنجیر خانه بر میانی او را بالا کشیده و امیر زنجیر خانه را
مقتول ساختند و گرفتند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده بمکانه بر پا نمود
که خارج از تحریر است (اجمالاً) کرد و با اموال مردم و مال التجاره و قافلہ را غارت
میکرد و چنان آتش فتنه مشتعل نمود که دودش شمه خورشید را تیره ساخت بسازندگان
مردم را که بزور میرد و رحم نمی آورد و میکرد آنچه میکرد سال گذشته از جانب حکو

نقش
بضم کاف عربی
و کسر تا آخر شت بیار
حقی زده نام قبیلہ از اعراب
فارس است که سر حاکم
و کمر سیر را ملازم انداخته
کوئی یعنی زیادتی و او بعد
حرف اول نیز گویند
نشد
تهدید
مصدر باب
تفصیل یعنی ترسانند
نشد

سابقه لشکر و تشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرش را از سر
مسلمانان بنمایند مدتی مدید در میاندا نباشش بودند بدست می آمد آخر جماعت
کرمان و بندر عباس کرکخت حتی اینکه از کرمان هم تشونی با توپ او را تعقیب نمودند
تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجل اکرم
اعظم آقای نظام السلطنه ادام الله ایام حکومته افتاد چندی متعرض او نشده
تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جای بیست و یکم که آمد قریب ده پند اینجا توقف کرد
بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم مخفی از همه کس نواب مهدی قلی میرزای سپهسالار
فرستاده بایک عراده توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلیک توپ
بُرج و باروی او را خراب کرده و سواران چند هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معین
وار و آن سرزمین شدند با تفنگ شلیک نمودند از حسن اتفاقات رضا خان در
برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باور سپیده باحال مجروح سوار شده فرا
اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان سپر
عمومی رضاخان که آنهم یاغی بود کشته گردید سپرهای رضاخان و زنها و کسانش را
کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوهی نام دارد و کوهی بود چون
چنین دید بپایه خود باقرانی آمده پناه بارد و او را سراسر انجاش چه شود اهلای سراسر
و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالا و نساء صغیرا کپراهه اسوده حال بدعا
کوی و جود سود بندگان حضرت اجل اکرم مشغول گردیدند

قصیه دیگر متعارن قضیه مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود
از طایفه اپوردی و پنجعلی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

ده پند
اسم جالی است
قریب بشیراز تو
آن است
عراده

بروزن قریب این
اصح است چو که در آن
کفکوه مانده بعضی بجزه
بجای عین بعضی با وجود
بجای دال زیستند
بعضی را آن را تشدید
دست پس از تقصیر
معلوم گردید که
اصح همان است
که مذکور شد

شلیک
بکسر اول و تشدید
حرف ثانی معرفت است
و شلیک بجذب باز نیز
صحیح است و آن
ترکی است

اپوردی
طایفه است که از
خراسان آمده در فاک
سکونت دارند بشر
اپورد معرفت است
و از ایران است

بلکه بدتر و تهاست مرده است سپه پسر از او بجای مانده آنگاه بنای فساد و دزدی را گذارده
بودند و پس باینکه صاحب طایفه و نیل و شتم بودند گرفتار خیل دشوار بود از آنجا
که کوب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم حکم آنجا
بند کاش شرف صدور یافت که آقا بابا خان سپه مرید یوسف خان خلی که کی آن
مرد های با کفایت و سالناست خدمت های نمایان بدیوان اعلی کرده برود سپه های
چینه علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه و سر و پستان رفته اردوی خود را در
مشهور بقعه که راهی پراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده سپه را
نخچه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیر از او رد الحاح مجبور پسند تا چه حکم در باره آنها
خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سر بهنکی مفتخر و سرفراز گردیده
قضیه دیگر نیز مقارن این احوال وقوع یافت طراری دیگر که شکر نام دارد و سالها
بزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن نیز
بمیں اقبال گرفته بدربار معدلت آنها را آورده و می هم مجبوس است
(غرض) سر کشی در همه فارس بنقد نیست راهها مأمون توافل در نهایت اسود
ذباب و ایاب دارند و وجود مبارک زندگان حضرت اجل اعظم صاحب اختیار
مملکت فارس دعا گویند و رافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که
ساکت را از خض و رخا وجود اشرا پاک ساخت و راهها را از تصرف ارباب بخی
و اصحاب طغیان پرو ن نمود بلکه باز خاص بشیر اجناس نیز بهمت میکار و رفاه حال
مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه رخ خوار کی نزع غلجه جات قبی
کلی نموده الهی فارس بعسرت و سکی میکذارینند لند از اندیشه صافی و جهد وافی فرمان

خرامه
بکسر اول قصیده است
ز کربال فارس و این
قصیده در سمت شرقی
شیراز واقع شده بسا
چاره فرخ تقریباً
تقریباً
بفتح قاف و شبن
ساکت ایضا قاف
مفوضه و باز در آخر متصل
بیست شود
بفتح اول نادرانی
و یعنی سر کشی نیز
آمده
از خاص
بکسر بوزه ارزان
کرد اندین چری
گویند
بکسر اول یعنی فرخ
است

قضا جرایان زبندگان حضرتش جاری شد که از بنا در و اطراف کندم خریداری نمود
 حل شیر از نمایند متی در این امر سی بیخ فرموده باندک زمانی کرد و با کندم اندوخته و در
 صورت این مطلب چون در پرده خواب و در هر کس نطقی میبرد و هر خام طبعی بوسی بخت
 پس بکرتبه جماعت نان و دارا که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمود
 که بعد از این همه روز بنفش از بنا مخصوص مأخوذ داشته نان نخبه بنرخ معینی مردم دهند و از آن
 شیوه تجا و ز نمایند و تخلف هم نورزند از آنجا که زر و مال در نظر بخش از مال پست تر است
 قیمت کندم را از آنچه دارد شده بود قدری کمتر محبوب داشته و ضرر آن را خود تحمل کرد
 حاج محمد حسین معروف تجوید اگر که مرد با وجود خدا شناس متدینی است بر جماعت نان و نان
 ساخته تا تکفل این امر کرد و دو تقلبی از آنجا بخت بطور زرد (اکنون) الحمد لله و الله بواسطه
 نان آب حیات در کام نشک لبان بادی ممت جاری شده رعایا بر ایاد و بر باد اسود
 بر برتر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و انقراض مقام
 و امان و انضباط و انتظام است **نصیحت** را شعار بیا ذکر برای این بود که
 امار و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها از
 واجبات مطلق و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بقاعده عدل و تدبیر مملکت
 مطلع نباشد معاونت بروجه عدالت او را تیر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمان
 مصالح انام بکف کفایت حاکی بدتر باشد هرگاه دست جور را بند و پای عدل را کشاید
 و بر رعایت حال رعایا که از علاوه بر اینکه انواع میامن و برکات بقا طبقه عباد میرسد
 راجع بخودش خواهد بود که در انجا رواد است یکجا است عدل پا و شاه یا حاکم را چنین
 طاعت بنجد با شصت سال عبادت برابر است در خبری کردیم که فرموده راجع تر است
 والسلام علی من اتبع الهدی

بر مال
 بکسر اول جمع بدل
 بفتح است که معنی بخت
 بر مال
 جمع بریده می باشد که معنی
 خلق و از یک کاست
 بر مال
 بر وزن کتاب
 کا بهاره و بر سر است
 جمع آن انهد است
 بر مال
 بر وزن کتاب
 جمع نیست است که
 معنی برکت و سعادت
 باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد باین شهر ریح الاول سنه یک هزار و سیصد و یازده هجری که کوکب
فروزان دولت و اقبال حضرت اجل اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از اوق عیش
و آیهت ساطع و لامع بود این اقل سادات فرصت شیرازی بر حسب فرمای
قضا توانان بندگانش از دارالعلم شیراز حرکت نموده برای آنکه که ماسوم به برداشتن
از دروازه اصفهان که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است پیرون رفته اند
اما اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بجاگاه رسیدم (بجاگاه) کاروانسرای است
بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور
فتحعلی شاه قاجار نورالله مضجع و لدا جمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس
آن سرای خراب را مرتت درستی نموده بقصد باز روی بویاری نهاده در عمارت تعمیر
میکند در چنین مکانی که بهر شب و روزی آفتابا قصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند
خوب است همیشه آبادش دارند باجمعه در جنب کاروانسرا چشمه است جاری است
قلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیع است ولی بسبب گرمی
لم یزرع افتاده بهر حال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرگان سیدم
زرقان قصبه است میان شرق و شمال شیراز بسافت مذکور آن قصبه در آن
کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدینا قرب ده هزار خانه دارد و مخلوقش را تقریباً
دوازده هزار نفر گویند باغستان چندان ندارد درخت رزش بسیار است مردمان
آن اگر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی متعدد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در
دامان آنست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابقیه

اما بعد در اصل همان
بین شهری بعد از آنکه از اصفهان
بوده کلمه آنرا در موضع اکرم
و فعلی که همایکن باشد که از
اند و مصفا ابداً بهر حد
نموده اند و کلمه آن بعد از آن

فصل الجلب
نامند منه

انتهی
بعثت اول و شدید
بارم و موه مغتوبه و فتح
معنی بزرگ عظمت است

دروازه
اصفهان را سابقاً
دروازه اسپهبد میگویند

تنگ است اکبر
طاقی است بمقدار ده
میدان و در آن شیریان
و دگر که از ایران ذهاب
و ایاب مردم میشود و بر
بالای آن در طاقی قرآن
بزرگی نهاده آن را قرآن
بنده من نامند و پیشتر کلاً
در آن حوالی جاری است

زرقان
معرب بزرگان است
گویند کان زرقان
داشته

مشود است ولی بکلی خراب و ناچیز است وقتی دیده ام که کاشته بودند آن بنا را
از کاشتب بوده و چند دهنه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه بسیار است
(از غایب است) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است محرابی که در آنست
بقدر چهار ذرع کشادگی دارد بقدر پنج یا شش ذرع ارتفاع آن مزارع است مثل بازار جمه
طاق زده اند و دهنه نرسوا را بنیزه میتوانستند بالمثل در آن قنات راه پیاپی نداشتند
سید عابد الدین پشی شیرازی در آنجا است زیارتگاه است

جناب ملا عابد آقا الملقب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز
توطن دارد در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السلام عمری مصروف
داشته و از فن حکمت الهیه نیز بهره کامل حاصل نموده الحال کاپی بدریس این فن را
میکند از گذشته از این منابر و عطر اصفهانی است بی بدیل و مدتی بی عدیل و خط
بنایت درستی و خوبی مینویسد ایضا گاه گاه شعری میفرماید این باغی را از ایشان

هستی چون خود هست و نمیکرد نیست	پس حق خود دوست و رند دیگر حق نیست
از حال عدم میر پس از ما نیست	کاین هر دو بوجهم هست در و بهم نیست

حسنت نام نایش میرزا حاجی باباجانش نیز از آن قصبه است از اوان شباب
تا کنون در شیراز متوقف است و مدتها در علوم ادبیه و حکمت الهیه ربخی بر روی
آورده و در انشا نیز قدرتی تمام و قوتی لاکلام دارد بخارش خط شکسته مسلم
اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امراء عظام محبتش را راغب و منادش را
طالب اند زمان حکومت غفران باب و تاب سلطان اویس میرزای معتمد الدوله
شیراز نشی گری اختصاص و محرمیتی خاص داشت با جمعه شعرا و نیکو کوی بعضی فقیر بظاهر داروایت

سید عابد الدین
در سینه مشق و مدح
هفت هجری شهادت
یافته

سید عابد الدوله
ولد ارشد محبت و غفران
پناه جنت از کماه و تاب
فرزاد میرزا حاجی معتمد الدوله
بود و در شیراز جندی نگار
داشت پس از رحلت
بدار الخلا فطهران در
حدود سنه کبزاره
سید عابد و جنت حق
پسوست

<p>جان بکف عاشقان زهر نیاید دیده بگردش بچو بجوی از است</p>	<p>دلبر دشمن نواز بر سر ناز است پیکر محمود خاک کشت و سنوزش</p>
<p>هم بفرزداگرش هست ز خصایم پیش که ز غوغای سگان باک ندارد در ویش تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش</p>	<p>من و صحن چمن امروز گل و مطرب دمی ز ابد از کوچه پاکباز و افسانه کموی واعظ و پنجه و مسجد من و دیروز تار</p>
<p>(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدیم به پل خان این پل بسیار مرتفعی است دو دهنه طاق دارد و رودخانه که از کامفیروز و پشته میاید از زیر آن پل عبور مینماید و تا بنده امیر و غیره که ذکر آن بعد در این کتاب خواهد آمد و این پل خان اول خاک مرو دشت است از پل مذکور مقدار دو فرسنگ دیگر آمده بخت جمشد رسیدیم که آن تحت در بلوک مرو دشت واقع شده است</p>	
<p>مرو دشت بلوکیت سردیر جلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بساقتی که مذکور کردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ شش برسی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه است که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور بارودخانه کامفیروز متصل میشود پس از بنده امیر میگذرد و چنانچه مذکور شد اراضی مرو دشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرائی خنک و تاناحیه را مجرده و استخر مینامیدند و کوند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالامی دراز دارد الملک تونک ایران بوده است بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرث ساخته بعضی دیگر گویند پسرش استخر نام بنانده پس از آن هوشنگ بن</p>	

پل خان
سیکونندین پل را
امام قلیخان پیکر کی
فارس در امام سلطنت
شاه عباس باغی ساخته
و این امام قلیخان در زمان
مرد معروف مدینه
خان را نیز بنانده
کامفیروز
بلوک است در فارس
در سمت شمال غربی
شیراز و سردیر است
ساقا شهری بوده از
بنای های فیروز شاه
جد از شیروان
بعضی
بلوک است در فارس
سردیر در طرف شمال
شیراز است
مرو دشت
و مرو دشت بر دو صبح
است
راجمرد
نیز بلوک است از
فارس در سمت
شمال آن است

عبارت کرده پس جمشید با تمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهارصد و
نوزده سال بعد از بسط آدم نوشته اند) و تحت جمشید را با انگلیسی (پرسی پولیس) کند
از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرانی با این
و احکام بوده عقل از مشاهد آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که نظم نبوت
آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نبیند اند که چه کارها کرده اند و چه
بناها گذارده اند این فقیر مدت هفت شبانه روز در اینجا متوقف بودم بقدر امکان
چند نقشه از آن بنا برداشتم و شمه از اوضاع آنجا کشتم که مذکور خواهد شد

اقتنا بناؤ نونا و ثانیاً دیونا نایوم الرحل خامس

ابتدا باید دانست که تحت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرت
واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه کا تحت جمشید
است ترکیب ننیده است و امانی است آن کوه را کوه رحمت می نامند
(وضع عرصه کا تحت جمشید که بنای عبارات بر روی آن است) وضع آن را در
تشریح بنیام بحجت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماید که بمقدار دوست
نود ذرع دور از آن کوه سده کشیده اند با ارتفاع ده ذرع تقریباً و در طرف میمنه سیاه
سده بسته اند ارتفاع سده و طرف نیز ده ذرع است ولی آن سده ها بر بجه
که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جنبش معلوم است که آن بوا
سرازی رخی زمین دو امان کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی دو
ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً با بجه پس از کشیدن آن سده ها
پشت آنها را تا برسد بدامن که از خاک و سنگ انباشته اند چون صفه آن را

پرسی پولیس
کبریا رسه نقطه و دار
مهند ساکنه پسین مهند
کسوره و ارجحانه ساکنه
دختر بار سه نقطه و سکن
داد و کسر لام و یار قنانه و سکن
ساکنه و پسین مهند ساکنه
است و وادوی که مهند
ششم است در تلفظ باشد
ظاهر شود که با شام صدر
رقم آن در انگلیسی
این است

PERSE POLIS

مهند
اساطین
رفع اول جمع اسطوانه
بهم اول است که شون
باشد
اقتنا بناؤ
یعنی اقامت کردیم در آن
سرا و اوان یک روز و
یک روز دیگر و سیم روز و
روزی که مر آن روز دارد
کوچ کردن روز پنجم بود بعداً
اغری یعنی سه روز و چهار
روز دیگر که مجموع هفت روز
میشود و اگر روز ریح را
هم حساب نمایند
هشت روز میشود
این شعر از ابی
است مته

شش این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل بستن سده ها و طرح بنای عمارت
آن عرصه گاه بود و اگر چه بعضی شالوده های آن بنیه در زیر خاک رفته و بعضی منتهی و نابود
گردیده ولی بقدر بقیت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بر وجه آتم کشیدیم تا معلوم
شود که بنای اقل آن عمارات بر چه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا
طرح ریزی آن آثار را قاتا در ورقه گذشته ساختیم و گذاشت

احمال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تحت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجا
معلوم شد میاید نقشه دیگر از آن سده ها و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دور نما
در ورقه برداریم همچنین نقشه دو دهم را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه
بنماییم و بعد نقشه هر یک از عمارات تحت جمشید را که بالتسبیح با آن و بعضی از جدا آن
که برقرار است در ورقه علیده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنماییم
لکن مقصود ما بر داشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دور نما التوفیق باشد
(نقشه منظره المرایا)

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر نخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه
تخت را بکشیم یا میباید که در جلوتخت یعنی در صحرانشسته نقشه برداشت یا اینکه بالا
کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اول) که در صحرانشسته از دو حال سپردن نخوا
بود یا ما دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار سده مانع از دیدن روی عرصه
عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم بهر مسافتی که باشد ستاپای عمارات با تمام
مرئی نمی شود و نمایش ندارد (در صورت دوم) که بالای کوه برویم و مشرف
بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را به نظر در آید میکند ولیکن سده

انچه
جمع بنا را در
بسی ساری در
است
میشود

بسیار از عمل پیش این
گذشت تا در بعضی مکان
و نابود است

دور نما
با اصطلاح نقاشان این است
که صورت شخصی یا عمارتی
یا درختی یا غیر ذلک را در
دور نقشه بردارند یعنی
بهمان غرضی که در کوه و
عدم وضع ارکان
مرئی نقشه برداشته
شود چنانچه احوال
آن مرئی را به تفصیل
نشان دهد و در نقشه
نیز به تصریح نشود

گذشت تا در بعضی
مکان کوه

منظره دور نما
نام علمی است در بعضی
در گوشت و در آن مباحث
و مسامی است و گنجینه
در این علم مدون نموده اند
اینجا مقام و گنجینه

نقشه منظره المرایا

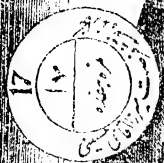
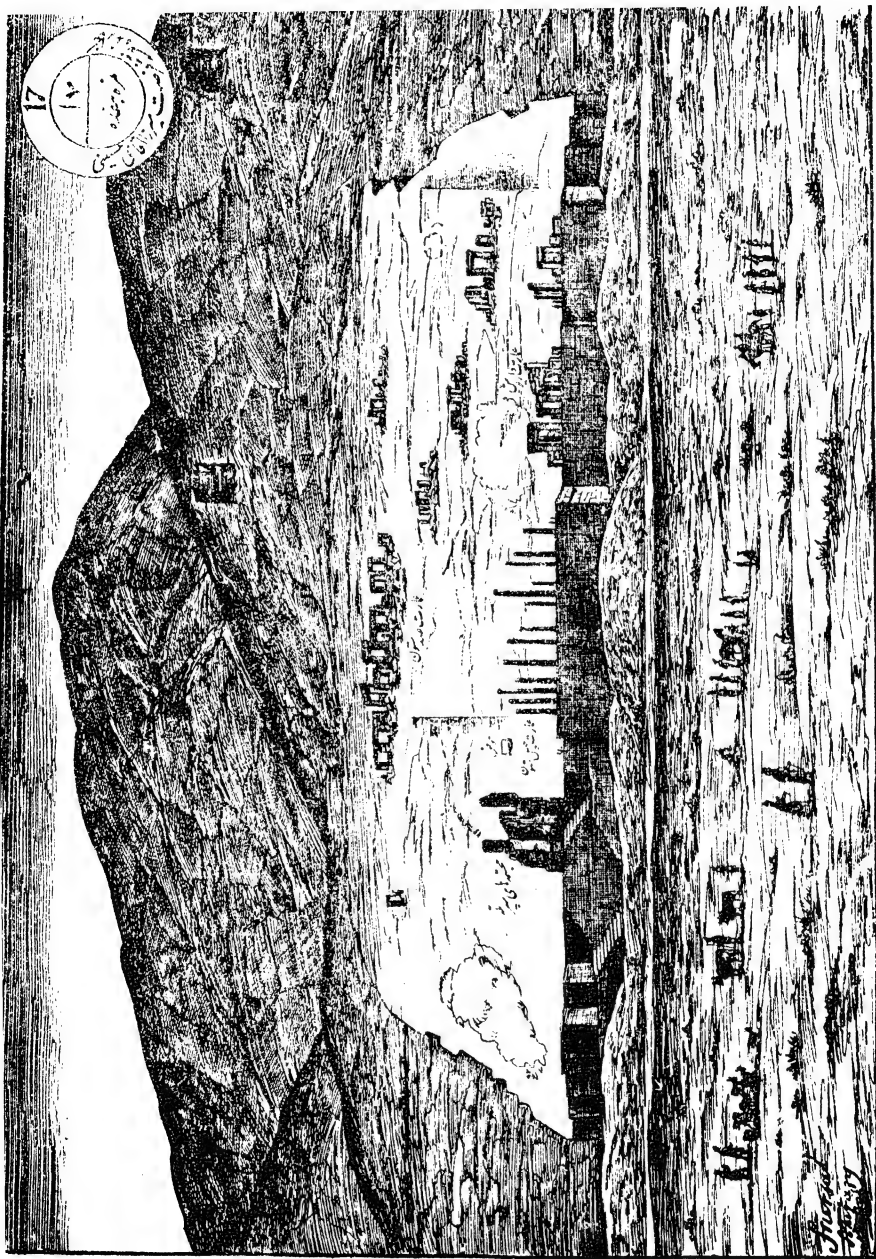
محققین هر يك
اكتي است كه در آن
نماه بر تالاب ميگردند
و در آن زمان محققين بجا
يا بركوتند كه از خوب
سازند و بسيار ترقي است
بالاي آن رفته مرت عمارا
و غير آن را مينمايند و انجا
همين مقصود است

ميز و زائني وي يوي
كبر را بجهت يا بجهت
وال جمله و از اسمهاين
بر سر ساكن و فتح بهره و
سكون يا رفاهه تخمانيه
و كسر و او و سكون يار
ايضا و ضم يا بار قبل حوت
اخر و او و ساكن و راء و
در نقطه بايد يا معرفت
و دم و يا معرفت نم را
چندان ششاع
نمونه كذا شامي از
يار در كلكه بدهند

عظم و مشعر

هر دو در آن غلب
معي يركي و معني
خودي است

و ديوار جلوتحت ديده نمي شود همچنين دخمه يا در پشت سر واقع ميكردند لئلا آن سده
و دخمه يا محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بناً على هذا نقشه اجمال تمام تحت حشيد
باين قاعده بر ميديايم كه فرض ميكنيم در جلوتحت بهزار قدم فاصله دور بستم و در
انجا تقديرا يك محققين كه صد ذراع ارتفاع داشته باشد بر پاست و ما بر بالای آن
رفته تمام آن عرصه كاه و سپده جلورابنظر درآورده نقشه بر ميديايم (يا ايكنيك)
بافرض و التقدير خيال ميكنيم كه مانند طاري ي پرواز كرده بمقدار صد ذراع از زمين رو
به اوج ميگيريم و مشرف بر تمام تحت حشيد از جلگه و عمارات و ديوار جلواي ميشويم
و استارابنظر درآورده نقشه بر ميديايم اين طور نقشه براي اين است كه بر ناظرين
درست معلوم كردد و اين تغيير خود مختار اين وضع نقشه نيست بلكه استا
اين فن از شهر و خانه ها بهمين طرز نقشه بر ميديارند حتي در فرنگستان خيلي متداول است
مثلا اگر بخواهست از خانه و سراي نقشه كيرند كه جذران و فضاي آن نمايان باشد بطور
مذكور پيش آيند و از روي قاعده و بر بان عمل نمايند و اين قسم نقشه را بزبان انگليسي
بميز و زائني وي يوي (BIRD'S-EYE VIEW) مي نامند
يعني چشم انداز طيار و اينگونه نقشه در غايت اشكال است زيرا كه شخص نقشه بين
در زمين انچهان نقشه بردار و مثل اينكه در بهوار قده نقشه بردار داشته كه فرضاً بقدر
اگر كسي به اوج كيرد و صحن عمارت و غيره را از حيث قرب و بعد و عظم جبهه و
آن بطوري مشاهده كند كه نقشه آنرا مشاهده نموده و ذكر اين مطالب براي اين بود كه
دانيان علم مناظر و مرابراين طرز نقشه ايراد كنند با توجه نقشه تمام عرصه تحت حشيد
و عمارات و سده و دخمه از برداشتم بخره بنده (۱۷)



فصل

نخه دستور نما که مطالب مسطور قبل از این فصل همچنین مطالب بعد از این فصل را از خواهد آمد، هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی آنچه را که در این فصل بیکارم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرودشت و غیره بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل و بعد فی الجمله مناسبت باشد یعنی آنچه را که در بنای تحت جمشید اعتقاد میکردیم در این فصل خلاف آن ظاهر کرد و علتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب بنیام (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از این کتاب زیاد نشده که در ضمن تفصیل تحت جمشید درج آمد (جواب) در جمشید خطوط بسیار بود نمیتوانستیم بخوانیم و لایحل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده و حل شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج بنایم تا مقدمه باشد برای تفصیل هر یک از عبارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل ما را سپار میکند برای ترجمه آن خطوط با بجز این فصل مشتمل است بر تنبیهات و چند

تعلیم در عبارات تحت جمشید و غیره خطوط بسیار متقوس با جارا است آن بار در این زمان خطی نمی مانند اوقاتی که در آن امکان بودم افوس میداشتم از اینکه در آن خطوط را نمیدانستم و از اصطلاح آن خط خبر بودم پس از مراجعت از سفر مرودشت نهایت جد و جهد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهر دوایم یا بجز آن را بدست آورم قضا را یکی از اهل ایتالیا بعنوان تجارت در شیراز آمده چند رحل اقامت آنکند تو سطر عزیزی رفته مودتش با فقیر محکم کردید روزی در کتابخانه ابن مودم و سپیر کتبی که بعضی با انگریزی و برخی بفرانسوی و پاره بخطوط دیگر بود مینمودم

۱

این خط را که بنی گویند بواسطه ترکیب رسم الخط آن است که بصورت پنج است و این اسم از سحر و جادو است و این بعد از این مرقوم خواهد شد

۲

ایطالیا
مغرب ایتالیا است و آن را بلغ اردو پاکونند زیرا که هوایش در نهایت اعتدال است در جانب شمال و شمال شرقی و شمال غربی نموده با جبال آلبس است که خدا میسازد و آن را از هر طرف بوی و نسیم آید و در سایه جانب محدود است

تا اینکه بجای رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تحت جمشید دیده بودم (یعنی خط
 میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوط و غیره بود و ذکر اصطلاح آن
 که ترجمه اش را زبان ایتالیا کرده بودند آن شخص ایتالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت
 از شدت شوق و شغی که روی داد از جای جسته در افش او خنجم و خواشش آموختن و شنیدن
 آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بیده نهاد مدت پست روز علی التوکل
 همه روزه سه ساعت از روز در منزل می رفتی بجهت اصطلاحی از آن خط آموختم و قد
 از آن ترجمه اندوختم **تعلیمه** (در پان اینکه چگونه خط میخی را دریافت نموده اند)
 در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخط ایتالیائی مطالبی که ترجمه اش این است
 اولاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزله اولادند برای یکت زبانی که بمنزله پدر
 است یا مثل شاخه که از یک تنه درخت برویند و هر شاخه یک شکل باشد اگر چه همه
 از یک تنه رسیده باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی و عبری
 و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یکت زبان بوده (اما زبان چینی) از قدیم الا
 بوده همچنین زبان برقی و زبان چینی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن
 از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبه از زبان چینی است (اما زبان سریانی) که آن را
 سیری و ن نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان فتح سیمیه علیه السلام
 باین زبان سخن میگفتند (اما زبان عبری) این زبان طایفه بوده که در طرف فرات
 داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بنو علیه السلام است بوده (اما زبان عربی)
 میرح پسر قطان که پسر زاده بود علیه السلام بود و عبری را تبدیل بمری کرد و از آن وقت
 عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یکت شجره اند (مؤلف گوید) بعضی از ادباء

سپاس
 منسوب است به اراضی
 سوریه که بلاد شام باشد
 عربی
 که براتون و عبرانی
 زبان اهل کنان است
 و لغت جهودان
 برقی
 اول و سکون فانی
 است
 سیریانی
 که بر حرف اول و
 حرف سیم حرف پنجم
 است
 زبان ترح سیمبر
 بعضی دلاشتن را که از ادوار
 شصت و چهل و دو سال بعد از
 بیرون آمدن گفته اند
 فرات
 بعضی اول بنریت
 معروف که از چند دور
 گذشته بشام آمده پس
 بکوه رسیده با جلیله
 بغدادی شده و جل
 در دریای فارس
 میگردد
 تیرت
 کسی است که اول تکلم
 عبری کرد و در میان عبرین
 گوید براتون من تکلم
 بالعبریه
 سیمبر

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است
 اما زبانهائی دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکور است همه از یک شجره اند (بیان کنند)
 اصل اصل همه زبانها از زبان آریائی بوده که مأخذ اشتقاق ایراد ایران یکی است و آن را
 ایری و آریئن نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط اسپتیا در میان قومی متداول بود و این قوم
 زراعت پیشه بودند چون محبت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند مغری بهمنی از کردها و
 در آنجا ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم می نمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا
 شدت سرما یا گرمی در تغییراتی بهر سپید همچون بواسطه کثرت استعمال نیز در لغات آن نیز
 (اینکه گفتیم بسبب گرمی یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محال تعجب نباشد) مثلاً بالفرض لغت
 پدر بکره اول دفعه ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرماندیده بودند در ایام سردی
 سستی که در لجه آنها هم رسید پدر از پدر بسکون حرف دوقم و سوم استعمال نمودند بعد رفته
 دال آن هم بتا بدیل شد نیز گفتند چنانچه در زبان پدر را پدر گویند و عنقریب ذکر آن پدر
 باجمله دراز منته متداوله زبان آریئن که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییر است
 بهر سبب و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لجه و لغت در میان آن طوایف مختلف
 امکان البته بریک طریقه و بریک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه تغییر
 بهر سبب است (مثلاً) طایفه پدر را نیز گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
 دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پدر گفتند طایفه دیگر پدر گفتند
 بجای پدر را سه نقطه فارسی استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پدر یعنی بعد از حرف اول پدر
 افزودند این است که تمام زبانهائی عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار شبیه
 در السنه مختلفه لغاتی که متماهی آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف اضافی

ایرانی
 بکسر حرف اول است
 آریئن
 بدو حرف اول و یکون
 ثانی و ثانی است
 اسپتیا
 یکی از تعقیبات همسر است
 که در شرقی اروپا واقع شد
 طول او را از شرق تا مغرب
 تقریباً شش هزار میل نوشته اند
 و پهنای آن را سه هزار و صد
 مغربی آن اروپاست و حدود
 شمال و جنوب و مشرقی آن
 دریا است و از جمله ولاایات
 که در وسط اقلیم آسیا واقع است
 ایران است که متصل است
 سمت شمالی آن بحر خزر و در
 کرهستان که از ایران دود
 احوال مغیبه بلاد و دین است
 و طرف شرقی او بلاد سیکان
 و افغانستان و بلوچستان که هم
 در قعر هم جز بلاد ایران و آن
 دولت متحد است
 و

اشترک دارند مثل جان لغت پدر که در آن اهل است و سایر زبانهای غیر فارسی نیز را موجود است
(مؤلف گوید) و اینجا بحسب سبب ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
فغات مشترک که بحرف	پدر	فدر	پتر	پتری	پتری
مشترک بحرف واو	دو	تو	دو	دوی	دوی
مشترک بحرف سین	ایستاد	استود	انست	انست	انستن

این محض مثال بود و الا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی
لیپ گویند و در فرانسه گوز که اشترک در لام دارند انتی (سؤال) چرا در آنست محکم لغت
یافت میشوند که معنی مشترکند ولی در حرفی از حرف اشترک ندارند مثلاً الای که حیوانی است
معروف در فارسی خر گویند و با کمیزی آتش و بهندی گنده قراچی در لغت یکدیگر ندارند
و در حرفی از حرف هم مشترک نیستند و قبل غلی (جواب) آنچه از این قبیل لغت است
شاید ستای آن اسم در میان آن کرده که اول با هم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع
داشتند اندر میان آنها فرایفت می شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند
و با کمال مختلفه رفتند طایفه از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا
خر خواندند طایفه دیگر در جای دیگر نیز آن حیوان را دیده بی خبر از اینکه طایفه اول آن حیوان را
خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده آنرا گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نهادند
(سؤال) چه میگوئی در اسمی که ستای آن در میان آن کرده قبل از تفرق آنها البته بطورین
بوده مثلاً در این شک نیست که اسمی یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

بنوع اول مکسر
ثانی است

کسر اول و سکون ثانی
ثالث

کسر اول و سکون ثانی و
ثالث و کسر حرف چهارم

کسر اول و سکون ثانی و فتح
سوم است و حرف آخر
ساکین

بضم اول و الف با و او

و همچنین است

بضم اول و سکون ثانی و سکون
ثالث

کسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث

کسر اول و فتح ثانی و سکون چهارم
و غیر این است

کسر اول و سکون دوم و فتح
ثالث

کسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و سکون

کسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و حرف آخر ساکن

کسر اول و سکون ثانی
ثالث

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چراطایفه (اب) و طایفه دیگر (واتر) و طایفه دیگر
 (پانی) گفتند و اشتراکی در حرف و شباهتی در تلفظ یکدیگر ندارند (جواب) آنچه این
 قیل است شاید عمدتاً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفه آب میگویند سبب اسباب
 خارج مثل اینکه شخص غریبی در میان شان آمده باشد و آن شخص باب پانی میگفته آن طایفه هم
 اقدابان نموده اند یا اینکه کسی از آنها بخلط لفظ پانی بر زبانش گذاشته باشد یا لفظی که در
 پانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میان شان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق
 سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر آنکه اینک فقیر دیده ام که ارمنی ها و تتریکه
 مریضی را می بینند زبان خودشان میگویند عقبه حتی یکنه یعنی عاقبت بخیر باشد یا
 شکی نیست که لفظ عقبه و حتی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره
 زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب
 شنیده یا ذکرته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفه ازان طوایف که اصل
 لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر و اتر گوید ازان قیل خواهد بود است
 (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد البته
 دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول)
 نزدیک بودن اکثر کلمات آنها یکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصراً با
 نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش ازین مثال برای اسم را ذکر
 نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در
 جدول مسطور سابقه بکار ایستاد مذکور داشتیم انتی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری
 از زبانها و اصناف افراد و جمیع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

۱
 و اتر
 بروزن ظاهر
 ۲
 پائینه بروزن لمینیه
 ۳
 عقبه
 ۴
 نفع اول و سکون ثانی و
 فتح ثالث و واو آخر
 ۵
 نفع اول و سکون ثانی
 ۶
 نفع اول و سکون ثانی
 و کسر ثالث و رابع
 ۷

۱۰۰

از قماش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیت حرف داشته اند که هر یک از
انبار اصدوقی است مخصوص و هر کدام را مخارجی علیحدہ ولی بعض از آن حروف دو
رقم و سه رقم بوده و این تعدد و ارقام نہ بواسطہ تعدد رسم الخط است کہ باختلاف باشد
هر کدام و هر رقم را کہ بخوابند بنویسند بلکه بحجت تخته است کہ در تنبیه بعد از این تذکرہ
خواہد شد (تفصیل تعدد ارقام بعض از آن حروف عدم تعدد بعضی این)

الف	یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	یک رقم	س	سحفص	یک رقم
پ	یک رقم	ف		یک رقم
ت	دو رقم	ک	کلن	دو رقم
ث	یک رقم	ک	فارسیہ	یک رقم
ث	دو رقم	م		سه رقم
ج	دو رقم	ن		دو رقم
خ	یک رقم	و		سه رقم
د	سه رقم	ه		یک رقم
ر	یک رقم	ی		یک رقم

و چند حرف است کہ در کلماتشان یافت نمی شود و متعل نیست این است

(ح) سه نقطہ (ح) حطی (ذ) شخذه (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ)
(ق) (ل) اما (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیدہ نشد کما اینکه در کتب
کہ در مشد مادر سلیمان است کلمہ (کورش) است کہ حرف آخر آن را شین دانسته اند

این حرف پنجم است
کہ چون در کلمات واقع
شود صدای ت در مقابلہ
یعنی همان تریکونید تبار
در آخر قرشت
مکسوتین
کودانش
بر وزن فروش
نہ

که صورتش مرقوم خواهد شد بنا علی ذلک اگر این حرف بهم در شمار اربع تمام حروف خط
سیمی نسبت و یک حرف خواهد بود و ارقامش بی دون
تستید علت اینکه بعضی از حروف مذکور در شکل یا به شکل است این است که کم
ایشان این بوده که مثلاً بعضی از حروف که مفتوح استعمال می شد و بیک رقم می نوشتند
و همان حرف بر کاه مضموم بوده بصورتی دیگر می نوشتند و نیز همان حرف بر کاه مکسور
واقع می شده به شکلی دیگر مرقوم می داشتند مثلاً میم سه رستم دارد و این طور

(۱۱۱) (۱۲) (۱۳)

یکی میم مفتوح دیگر میم مضموم دیگر مکسور است (سؤال) بر کاه برای حرکات
سیمه گانه سه رقم حروف است پس چرا بعضی از حروف تثنی آنها دو رقم دارد و بعضی یک رقم
از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی قاعده در آن خط
است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مرسوم دارد و کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی در نحو
صرف این خط با تکریری دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعضی
حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است و دیگر مضموم و مکسور و این
نوشته که لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه سیفند که حکماً
در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است اگر دو رقم دارد و دیگر اینکه
باز از نزدیک نوشتن حروف بهم یاد و نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه
علامت دیگر بی بعضی اوقات یک علامتی برای کسر دارند و آن بدین شکل است
(۱۱) و این فقط کسر است حرف نینت دیگر اینکه علامتی هم در
که در آن خط کلمات میگذرانند یعنی این مطلب تمام شد و گاه هم برای سکون می آید

حرکات سیمی
را در دفتر مضموم و مکسور
میباشد
نقشه

کتاب در نحو
و صرف این زبان
و این خط که تامل شد
این بنیاد است
داشته اند در زبان
و نوشتن خط نظر از
قلت حروف و کلمات
شاید در اعاب نوشتن
این خط بر سطر از زبان
بدست زمانی میخورد
آن عریض صانع سرود
الحمد خطی که مختصراً
شیع است کمال است
و اختیار دارد
نقشه

[illegible]

وآن باین شکل است (۱) و باین علامت نیز خطی را از خطی فاصدمینند
و از این زیاد و این کتاب را کجایش نیست و فقیر نیز این علم ادرست تکمیل نذازم به قدر
خواستم آن حروف را بناسانم پیش از این گفتیم که خطوطی بر شیشه است
و رافاش فی الجمله شبیه هم اند مخفی نماند که رقی را عاقلی میکشاند و رقی را
بایلیه و رقی را حریه و دیگر

(صورت حروف خط میخی و ارقام آنها و شناختن هر یک از این جدول معلوم است)

[illegible]

تنبیه اگر کسی بخوابد و وضع زبان و تکلم ایشان را بداند فقیر باره از لغات متفرقه آنها دارد اینجانب نوشته ام بعضی آن را جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

مثال در اسماء

اور مُردے یعنی خدا کہ بھری اللہ نامند

اگر یا (و) ایرین نام زبانی است که در آن عصر پستما بوده و لغات خط منجمد زبانها

این یک رفته نیم است که
در اکثر کل نشان افت
ولی در یکی از منقشات
و دیده شده که آن حرف
ناچار است از آنجا که
باشد و آن نشان کل است

اور مزد
بفتح اول و پس کون دو
د سوم و ضم چهارم باقی نہ
سیا کن

حرف او آ محدود

وایرین
کبیر اول و پیم و فتح
چارم

کبریا و تعجب و شوق
سین جمله و بار حلی
الف بعد از آن بار مفتوحه
حلی ثانی شکسته سیاه که و
ایضا یا رحلی و در آخر حرف

خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون
خبر و اول و سکون

الف بعد از آن بار مفتوحه
حلی ثانی شکسته سیاه که و
ایضا یا رحلی و در آخر حرف

بال و دراز و ملین
مفتوحه و سکون و او
بعد کات تازی بعد الف

در پستان فتح اول و سکون
دوم و سوم است
کات کات فارسی و حرف

کات کات عربی است
کوفه فتح کات عربی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون
کات کات فارسی و سکون

کوفه یعنی کو کجا در عربی این وانی است
مز یعنی بسیار بر عربی کثیر است
و سی یعنی سب که در عربی فرست است
مجنین یا یعنی کبان که طبقه از سلاطین اند
(مثال در مصادر)

اه یعنی بودن که در عربی کون است
ترس یعنی رسیدن بر عربی خوف است
کار یعنی کردن در عربی فعل خوانند
کار شب یعنی گرفتن بر عربی اخذ نامند
کوب یعنی کفیدن که در عربی قول است
(مثال در افعال)

ایگو تویم یعنی من میکنم در عربی انا افعل
می یعنی میفرماند بر عربی یا امر گویند
تسیم یعنی رسیدیم در عربی خفت
کوتیا یعنی میکوید در عربی يقول گویند
همین قدر کانی است

تسلیمه حال اینخواهیم طلبی دیگر بگویم و از خط پهلوی شته بنگاریم انشالله تعالی
سیخته فناد که در ملک مرد دشت قریب تحت جمشید جانی است که آن را نقش شتم
نامند همچنین جانی دیگر که از نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد در اینجا

آور یعنی آقا و سپید

ابی یعنی آب که در عربی با گویند

ادم یعنی من که بر عربی انا گویند

ایما یعنی این که در عربی هذا است

اوا یعنی آن که بر عربی ذلک است

ایدا یعنی اینجا بر عربی ههنا

او یعنی خوب که در عربی حسن است

اسکا یعنی خشت در عربی یاس مندا

پارسی یعنی فارس

خسیا یعنی پادشاه و سلطان

وا یعنی دانا که بر عربی عالم است

ور و کابعی دروغ که در عربی کذب است

دوست یعنی دوست در عربی حبیب

کاتو یعنی آتش کاه در عربی بیت النار

کایینی کی و چه وقت در عربی متی است

کایینی کی و چه وقت در عربی متی است

این علامت که برای کسره
است از اتفاقات در خط
الکتریکی هم علامت کسره
حرقی است بهین شکل و
صورت

صورت

己

بیخ کلام که عموما معنی شربت
 بسیار استعمال کرده اند
 زلف فروزی سلسله بوده
 زلف فروزی رفت کاوسه
 و در بعضی از کتاب و دیوان
 که بگویند شربت شفا را
 و بنا بر وجه خود حصا زلف را
 استکار و قدیم هر شد باشند
 و جای دیگر استکار هر شد باشند
 و بنا بر اهل اصفهان و دی
 و بنا بر اندر اندر اهل اصفهان
 می نامیده اند و در شعر دیگر
 یا تم که سابقا زبان اهل
 و بخارا پسولی بوده و زبان
 اهل بجهان و دی و غیرها
 دردی اندک اعظم

15

پوشیده نباشد که در خط پهلوی پاسبانی علامتی بحجت کسره دارند باین شکل (د)
و این علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی برای
کسره دارند باین شکل (و) و این علامت شباهت دارد بزاز و زان ولی بجای
خود از قرینه میفهمد که آیا زار است یا کسره اما در خط یونانی علامتی دارند از برای
ضحه در خط بزرگ باین شکل (O) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی
دارند برای کسره در خط بزرگ باین صورت (E) و در خط کوچک باین صورت
(e) نیز پوشیده نمادند که در بعضی از کتب که حروف تہجی خط قدیم را جمع نموده
و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه بر قوم نموده اند هیچ شباهتی با آنچه
که ما در این جا بر تم کردیم ندارد و همانا بخیل خود چیز می نوشته اند و گواہ بر صدق تعی
احجار در ارگانه متعده است که آن خطوط منقوش بر آن است

متنبیه محراب نماذ که وضع نوشتن خط میخ که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که
مستور گردید از طرف یسار است بهمت تین شرو ع در نوشتن که می نموده اند از طرف
دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی و فرانسه که چنین
اما خط پهلوی چنین نموده بلکه مثل خط عربی و فارسی خود مان از طرف راست بهمت
چپ مستور را می نوشتند

تلمبه پهلوی نفع لام منسوب است به پهلوی که معنی شهر باشد پس آنچه شهرستان
تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری خیز نامیده اند و زبانی که در دروشتا
و کوکبستان و دره تکلم بوده اند آن را درویش خوانده اند زیرا که درویش منسوب بدرو
است مثل کبک درو

تسلیمه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگرچه اظهارش نشاء
نیامد که مردمان بخرد و اشخاص بی اطلاع و خبر هفت تیر ملامت سازند و بطعن و طعنه
و آن کشاید ولی ابل تاریخ و خبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود

(این است آن مطلب) که سرها و عماراتی که در تحت جمشید است و خلی جمشید
ندارد و از بناهای وی نیست و صورتی که مرتبه بر اجار آن بنیان است بیکدیگر آمیخته
جمشید نخواهد بود و کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده
هر عمارتی که پادشاهی ساخته تماش متعوش برنگی است که آن سنگ در آن
عمارت نصب است که انشا الله بعد از این در جای خود یعنی در ذک هر عمارتی باین
هر سپاری بذیل آن ترجمه خطوط انجا را مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تا کنون متجاوز از چهار سال است بقای عمارت در این از منته متداول
با وجود استیجاب باران و افات دیگر خشی مشکل است هر چند کمال استحکام اهرم داشته باشد
علاوه بر این که بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان فوج علیه السلام در زمان جمشید بود
باجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقور
بر سنگ نموده بلی مدخلیتی که انجا را با جمشید است این است که جمشید در مردودیت
را بحر و شهری بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور تحت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته
و در آن جلوس نموده بطوری که نوشته اند و لیکن پس از جمشید آن بنا ها منهدم شده
و از میان رفته و بعد با دیگر سلاطین آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الان با آنها باقی است
و چون آن که اولاً باسم جمشید خوانده میشد اکنون هم بنام او مشهور است از این قبیل بسیار است
تسلیمه پیش از این گفتیم که در تحت جمشید هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر

در اینجا
نویسند
نویسند

از این قبیل
که بسیار است
مثل اینکه شخصی مسجدی
یا حمامی ساخته پس از سالها
خراب شده و دیگری آن را
عمارت کرده و دیگر شخص
تغیر داده اما مردم آن مسجد
یا حمام را باسم شخص
اول میخوانند
در مسجد شیراز
از این قبیل
بسیار است
نویسند

ایام و کثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یا دو زبان یا بیشتر
 شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحدہ علیحدہ نموده اند با وجود اینکه سبب آن اسمی یکی
 و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
 طبقه را با اسمی میخوانده اند مخصوصاً موزن همه را یک سببی نگاشته و برای همه یکسان نگاشته
 انصاف بچشمی را بر مانی قاطع نیست بر اینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنهای گذشته
 پس فلان سلطان است یا فلان سلطان از تبعه فلان پادشاه همچنین بر آن عدم
 نخواهد بود اگر چنانچه مدار بر آن بر نقل است که می بینم دو نفر موزن که بر دو محل اعتمادند
 ضد یکدیگر مایل اند باجماع این اختلافات بسبب دقت و دقت شخص عاقل نمیشود
 زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلاف
 در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده و لو کان من عند غیر الله
 لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً بهر حال میخواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر اجازات بیشتر
 آسانتر و در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صبا
 خط فخر دیده و تغییر و تبدیل پذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است
 (در کتب در الیقین مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات اجاز
 و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و
 و بیان آن بدست آمده و اگر قاضی محیط مشعل بر حمل چاه هزار لغت معمول آن
 زبان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
 چند که همان تولید صرف نموده و تشکیل معانی و سبانی داده است از دانشمندان
 بجائی تواینم بر دو ازان زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

و لو کان من عند غیر الله
 لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً
 در معانی آن و اگر دو از نزد
 غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
 برائتی می یافتند در آن اختلاف
 بسیار از تفاوت در معنی عدم
 مطابقت بکار قیاس
 کتاب
 در الیقین در
 تاریخ بنی الاسکان است
 از مصنفات جناب
 جلالتکبیر اعتماد السلطنه
 محمد حسن خان وزیر
 الطباعات
 و دارالترجمه
 قدس

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب ایران السنه
 الهی ایرانیهای قدیم منکشف کشته و این اکتسابات از مزایای عصر زمان است انتی
 غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود
 و نسبت وی سپردی داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد و آن طبعی بخشاید
 و هرزه گوئی نماید زیرا که ما از خود حکمتی ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط
 منقوشه را راجع نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین
 سیوطی در آخر کتاب الهجته المرفیه کویده مقالات راجع نیکو مناسب در خواست و آن این است

یاسید طالع بذالذی لا تغد غفای من اؤ کلته و روض الدین اذ اشکل فلیس باث ان شین له	فاق لطف ام الدرد و الخیر وللغنیات یه اظهر سند و بالانکار لا سبدر فقد اتی المصنف فی ابر
--	---

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات موزنین و مترجم خطوط اجمار سیکدام در
 الامر صحت نداشته و مطابق واقع نباشد در امثال عرب آمده است که
 ان الذوا سیه فی الافاق تهرس

سینه در اول این فصل که مثل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطور
 در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره لمحتی باین کتاب ساختیم این
 اکنون رجوع بنماییم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم بآلله توفیق علیه السلام
 چون نقشه جلگه و عرصه گاه تحت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برایم و گوئیم که
 و سده های جلوه بقدر و ذری ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه اند

و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب

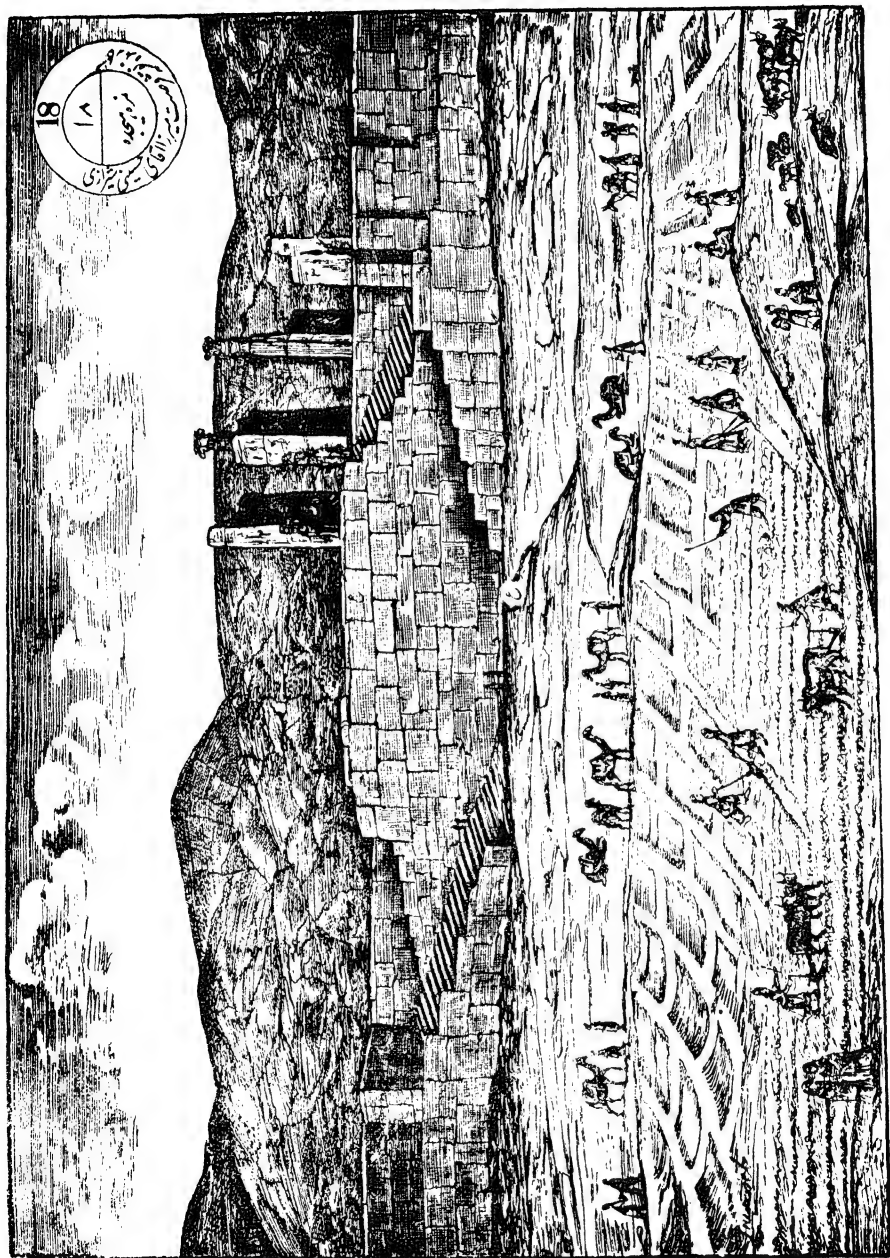
یاسید طالع
 طالع فعل امر است از
 طالع و من آن چنانکه
 کشته اند کرده داده بشود
 بخت ضرورت یعنی ای
 بزرگ و آقایی من بمر و فخر
 کن در این کتابی که برتری دارد
 رشتن مر و اید و جواهر
 یعنی تمام و من و مکذرات
 حرفی را با یکدیگر را مطالب
 آن را غایب ساز
 یعنی روشن و پاکیزه کن
 ذهن را بهرگاه مشکلی ظاهر
 شود و سادت با کمال کن
 و منکر مشر

شهر جام
 یعنی بی نیست سبب
 عیب کننده میی از برای
 این کتاب پس تحقیق که
 است شخص انصاف بنده
 در زمانه منی اگر که
 عیب کننده باشد
 انصاف بنده
 هم هست
 ان الله اعلم

یعنی در پیشگاه بایا و مرای
 عطیه در عالم از دعا میکند
 و مکر بعضی آنها بعضی را
 نشان این است
 که مردمی نادانی داشتند
 سبقت خدا باین می بیند
 تراست بآله و شخصی بود
 گفت شاید نه ترا باشد
 از آنجا که در داده گفت چنین
 مستور نیست

علامت (ع) تا (ع) دیگر که مستطال مجر است در این سده ها سنگهای بسیار بزرگ
 بر روی هم گذاشته و سده بسته اند و گفتیم که هر سنگی بمقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
 و طول است و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پیکان عظیم
 که بالا میروند (وضع پله ها از این قرار است) دو رسته پله در دو جا ساخته اند که از
 هر کدام پنجواهنه بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
 در طرف دست چپ پائین دو رسته پله ها که بر زمین میرسد نزدیک هم
 که چون شخص خواهد بالا رود و میخیزد از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض
 از آن پله ها یکی یک است و ارتفاع هر کدام یک کره و عدد پله ها هر طرفی قریب
 شصت پله است و در انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو
 فضای سطح می باشد و از آن دو فضا با از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آن
 نیز شروع میشود بر فتن بالا و این پله های ثانی بر ضد پله های اول می چید عرض و ارتفاع این
 پله ها نیز مثل پله های اول است اما در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است
 و این پله های ثانی و پله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطور است که شخص چون خواهد
 صعود کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین بالا و از بالا پائین میتواند
 رفت و آمد کند و سوار هم سهولت بالا میروند و پائین می آید و پله های مذکور هم
 از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که بهفت رسته پله باشد
 رسته بعض جا ها و پله از یک پا چرخ سنگ است و صورت پله ها اگر چه در نقشه
 گذشته نموده شد ولی بحسب وضوح باز نقشه که درست وضع پله ها نمایش داشته
 باشد بزرگتر کشیدم در ورقه به نمره پیچیده (۱۸)

هر یک از این که
 میگویم را در از این
 عرض است که قدم بزرگ
 میگذارد و بالا میروند
 و هر دو کتاف و پله ها
 نیست
 صعود
 بعضی اول بالا
 رفتن است
 نه



چون از پایه های مذکوره تخت بالا میرود میرسند بان میدانگاه و دکه وسیع که چندین
 قصر و ایوان بر روی آن است (این مطلب مخفی نمائید) که عمارات عرصه کاخ
 جمشید بنای یک پادشاه و کاریگرفرنیت فقیر و قوی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدیم
 بود که بنماید کیان و اشکانیان و پشاسانیان در آنجا عمارت ساخته اند است
 و فقیریم که آن بنا را دیدیم یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراما را
 ساخته اند از وضع لباس صورتی که منقوش بر اعمار است این معنی بر اهل خبرت
 منکشف و مبرهن است با تکه بر روی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست
 یکمارت که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیم که
 در چهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم البخته و عجیب الشکل بر آن چهار پایه
 کرده اند و بر پشت آن حیوان نیز سنگها نهاده اند با ارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن
 حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دکه است و عرض هر کدام یک ذرع
 نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر در
 آنها میتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصل چهار مجسمه)
 چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله
 میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو
 که در طول واقع است بیت و سه ذرع و بقدر هفت ذرع دور تر از هر یک
 از آن چهار مجسمه چهار پستون بوده که اکنون دو ستون از آنها بریاست و دو ستون
 دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن پستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نمود
 و قطر هر یک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

چنان
 طبقه دوم از سلاطین
 علم اندیش کتیبا و کاتبان
 و کاتبان و کاتبان
 ذلک و طبقه اول را
 پیش از این بنامند
 اشکانان
 طبقه دوم از سلاطین
 شل اشک پسر دارا
 و شاه پسر اول و چهارم اول
 و هر دو در ذلک
 ساسانیان
 چهارم از سلاطین
 شل اردشیر با کج و خرد
 که در کتب تاریخ مسطور
 بر وزن کتاب
 پیش از این مرقوم شد
 کلی است که بان
 خست با سنگ را و
 کنند و بر
 بنند

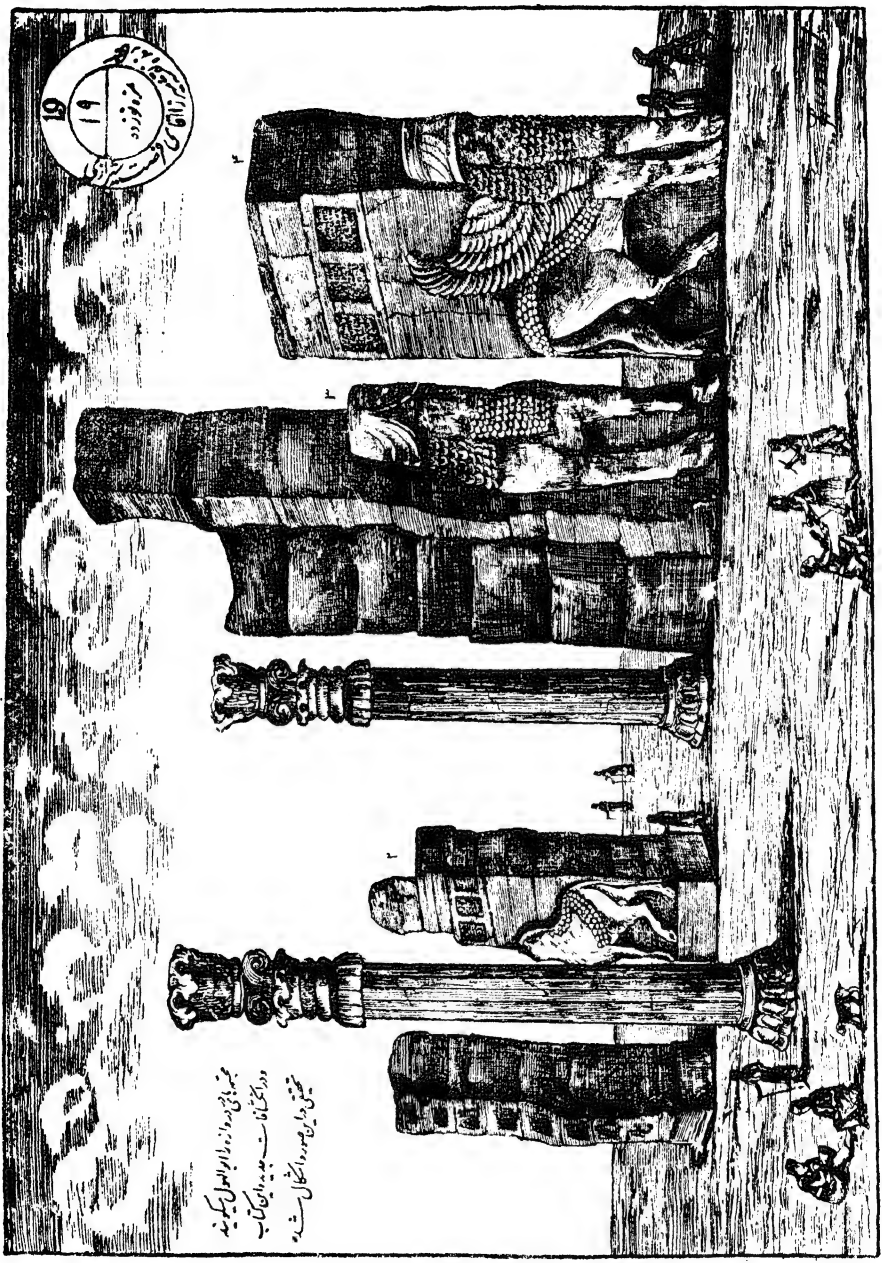
بسیار است و سکون
سین مملو دلام کسور
یا جعلی زوده و کسور
و یا اعتقاد اقربا باطل
نقاشان شاخ مرکب است
که میکشند و اترج دغم
مینش این کل



سفنکس
سپکون حرف اول
که سین مملو است
و کسور فادون و کاف تا بی
و سین مملو بر سه ساکن
و این که گفتیم سکون حرف
اول در زبان انگریزی
فرانسوی ابتدا ساکن میباشد
و مثل کلمات عربی که ابتدا
ساکن محال است در
انگریزی محال نیست
و تغییر هم بسته نام
چنین ملاحظه کنم

ابو الهول
اشکالی را که نیکو
بدیدنش مردم را
ترسیدم حاصل
کرد

بشکل کل و برکن و بطور اسلیمی مجاری نموده اند بسیار خوب و تماشا زود نه ستونها از پائین
تا بالا ترک ترک است (اما تفصیل آن حیوانات مجتمه) دو حیوان از آن چهار محسوب
انها سمیت دالان است و سر آنها رو بطرف پیرون دروازه دو حیوان دیگر همچنین
اما آن دو حیوان که قریب به پله تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار مطهر
قائم اند و تنه آنها مانند کاه و نر است و دم از محبت دارند و سر آنها را تا بگردن
ولی یال در پشت گردن آنها باقی است اما آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند
تنه آنها نیز چون تنه کاه است ولی مثل مرغ پروازند و صورتشان چون صورت انسان
بایش و کلاه بر سر آنهاست خیلی مایه حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار
حیوان سه لوح از سپنک است که روی هر یک بیت سطر بخط معنی نوشته اند و
به شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و گمانه
چه چیز است دیده ام بعضی از ابل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را
(SPHINX) که ترجمه آن عبری ابو الهول است و گویند آنها وجود ندارد
ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اگر کشیده میشود که زیر
سلاطین صورت شیر و بر میا زند که تاشان و شوکت سلطان را نمایند و هم
اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سردرگاه عمارات عالیه دیده میشود
که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سردر
گرابه با صورت دیو و غیره را نقش نمایند پس آن حیوانات شاید از این
قیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی با جمله نقشه هر چهار پایه را با
ستون که بر پاست در و رفته بود ششم نموده (۱۹)



مجموعه بناهای دروازه اوستا که در
 دروازه اوستا دیده می شود
 می باشد و در صورت امکان شود

فصل پیش از این وعده نمودیم که هر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر
سکنی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه
خطوط آنجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش از این در نقشه مره شازده (ع) علامه
از حروف تهجی گذارده ایم بصریحانای نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد
و ترجمه آن خط را بنماییم اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مره
فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده است یک میگوئیم که بالای
سراچهارچوآن که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه مره و در نقشه شازدهم (ع) و از
نوشته شده الواحی است که خطی بر آنها نقش است و مطالب نقشه آن الواح بهین میگویند
ترجمه خطوط بالایی سپهر حیوانات دروازه
خدای بزرگست اوردن دین ولایات که منتی میشود باسمان و مردمان زمینند
بن کشتاسب عطا فرموده و مرا با آنها حاکم نموده منم کشتاسب پادشاه بزرگ و
شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمر و بزرگ که پیش از این متعلق بود
بدارای سپهر مخفی میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که از قدرت او و مردان دروا
جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در این فارس و
نزویک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام
و این همه از قدرت او و مردانست میگوید کشتاسب پادشاه او و مردان کا بداری
من و ولایات من و ولایات پدرم را بفرماید او و مردان همه را نگاهدارند
چون از دروازه مذکوره و آن حیوانات مجسمه میکند در طرف دست راست
تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یکبار چنگ

نقشه مره شازده
نقشه است که طریق
هند سه عرصه تخت مجید
مساحت شده و عرض
طولش معلوم گردیده و
اول نقشه از نقشه ای
تخت مجید است
نقشه مره شازده
نقشه است که طریق
هند سه عرصه تخت مجید
مساحت شده و عرض
طولش معلوم گردیده و
اول نقشه از نقشه ای
تخت مجید است
نقشه مره شازده
نقشه است که طریق
هند سه عرصه تخت مجید
مساحت شده و عرض
طولش معلوم گردیده و
اول نقشه از نقشه ای
تخت مجید است

باین معنی که در آنجا قطعه از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنج ذرع و
عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندان ندارد و مادر نقشه مره ساز زده (ع) آنجا که
حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بود
و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند از این
فضائی بی عمارت که گذشتند ایوان و سرانی بسیار بزرگ و وسیع است آن عمارت
مشهور بچهل ستونست که از ارجل منار نیز میکیند اکنون سیزده ستون از آنها بجا
باقی نیست و بعضی از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهائی بنت
بهن کوکیند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که بهادر این عمارت کن
داشته والا ز بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا
میشود که این عمارت را بهاسنانهاده است بهر حال وضع عمارت چنین است
که متبای بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعضی جاها
بالای متبای را از میان برده اند که پاناکم بعضی از صورتها که بر آن منقوش است بجا
و بالاته ندارند ارتفاع متبای معلوم نیست و در یکطرف آن متبای چهار رسته پله
دور رسته در سمت راست دور رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های
طرف دست راست که بنجا هیند بالا روند و بشرق پشت بقرب میاید و اگر در
پله های سمت دست چپ که بنجا هیند بالا روند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها
مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که نتواند سوار بسوالت بالا رود
و پائین بیاید و در بدنه آن متبای صورتهای بسیار بزرگ نقش نموده اند که بیانش خواهد
آمد (تا طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های متبای مذکور که بالا

دست چپ
سی سال
در ایران پس
خود را که بدو را
مردمان
است و عمارت
و هر از آن
چنانچه
متن
بهن

بقول اهل تاریخ ایران پس
سفند را راست و او را
دست می گفته اند چه که او
دست چپش دراز بوده
و بعضی گویند از آن جهت
دراز دستش گویند که دست
در اجزای حکم سلطه
بسیار داشته
است و علم
متن

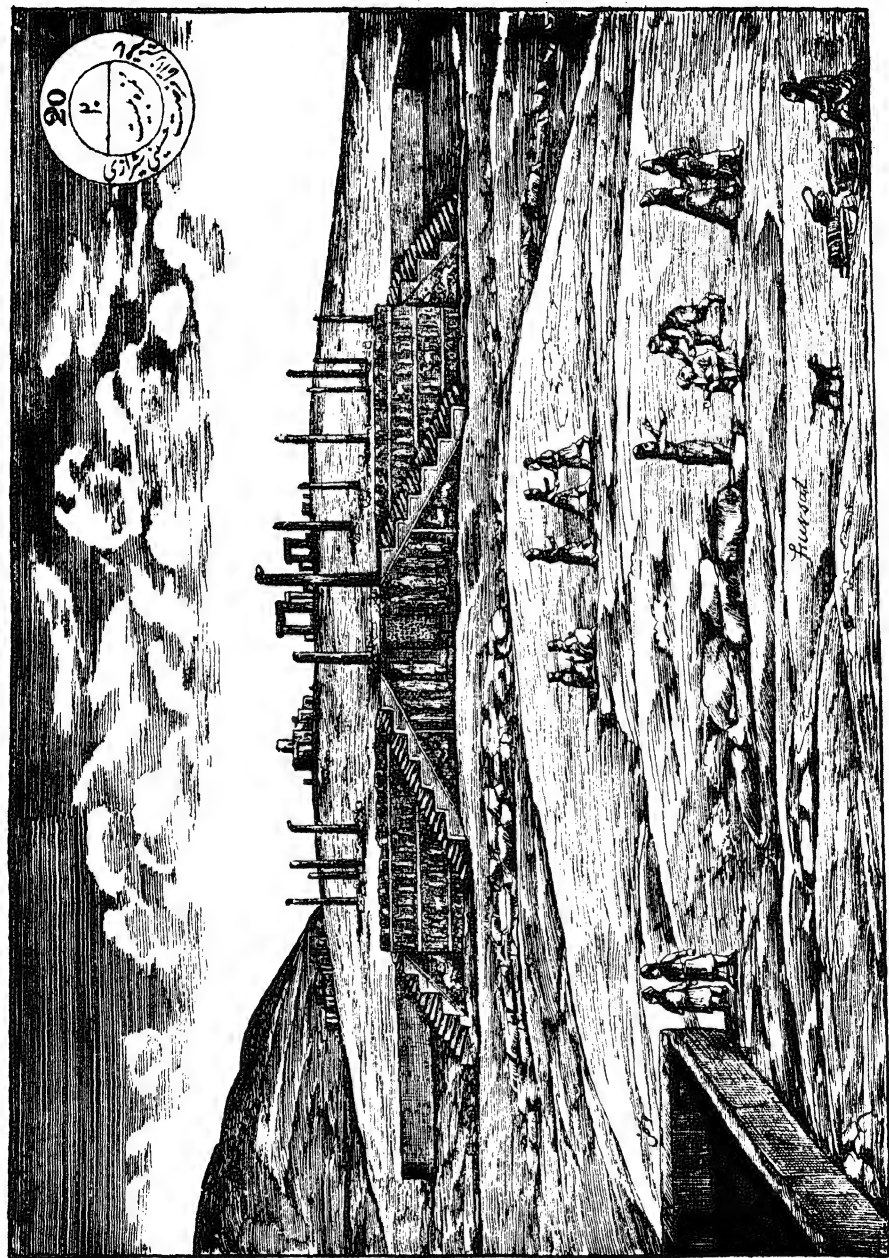
قلعه زمین سطحی است که بر روی آن ستونهای مذکوره است و اکنون سیزده ستون پایا
 و ستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهاست که عقل از تجاری
 نصب آنها حیران میشود بعضی از آنها را که بر پاست مساحت نمودم متجاوز از نه بخند
 ذرع است و قطر هر یک پنج ذرع اما قطر ساق و پخ آنها هفت ذرع میشود و بر سر ستونها
 صورت حیوانات مجسمه مخلفه بود مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک و آن حیوانات
 دوسری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه بایستد که
 پاها را کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعضی از آنها بر سر بعضی ستونها
 باقیست بعضی بر زمین افتاده و ستونهای مذکوره هر یک از سه پارچه سنگست چنان
 بر روی هم نصب نموده اند که در آنها معلوم نیست که اینک بواسطه جنبش زمین
 این مطلب شده و در اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب آن
 عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتها را که در بدنه ستونهای آن)
 کفایت که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعضی از آن صورتها صور سبایی
 است یا تیر و ترکش و گاه بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با سینههای
 و بعضی بالباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند و بعضی در دست
 عربده دارند مثل مطرقة و بعضی بر دو دست چندین نیزه را مجتمع گرفته همچین صور ابل
 و صنعت و دباغین را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسی را بدست گرفته و آورده
 مثل اینکه رایش باشد بعضی دیگر مهار شتری را میکشد و بعضی الاغ و بعضی گاو و
 بعضی ترازو بدوش میکشد و از عقش شخص دیگر شک ترازو بر روی دو دست گرفته
 مثل اینکه بخوابند چیزی را بکشند و صورت کالسه که نیزه را آنجا منقوش است که آن

ترکش
 بر وزن سرکش یعنی
 تیر و آن است و آن
 مخفف تیرکش است
 مطرقة
 که بر اول اسم است
 که در فرس غاریک گفته
 و سکون چهارم نام دارد
 که یکش معروف است
 دباغین
 جمع دباغان است
 و دباغان معرب دباگان
 و آن مرکب است از ده
 که معنی قریه است و گاه
 که گفته نیست است یعنی
 کسی که صاحب دوا باشد
 دباغ
 رایش
 چاک سوار و کشیده
 تعلیم دهد و رایش از روض
 است یعنی اجوف
 دباغی
 دباغی

سایست
کی از جمله کتبی علمی
است و آن پاسبان
ملک و حکمرانان
و مضبوط است
دادن کشور است

عفت
کسر حرف دوم در رفت
یعنی پاشنه پاست بهار
یعنی پشت سر در پیش
استمال می شود

بد و اسب بسته اند و میکشد و بعضی را در دست نفریست که گویا بجه خیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جا به و لباس است که گویا جا به دار است یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا سر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلائی کرده باشد
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورت های مکرر که مثل یکدیگرند بسیار نفوس
انجاست با جمله اوضاع سلطنتی را توسط آن نقوش بنموده اند و سیاست آن را نیز نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جایی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیر است
که بر کفش گادی بسته که میخوابد آنرا بشکند و در عقبت سر آن شیر و کاو چند شاخه گل ببارک
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صورت مذکوره شبیه درخت سر نقوش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنه متبانی مذکوره و دوج بسیار بزرگ از سنگ است که در یکی خطوطی نقش نموده و در لوح دیگر
خطی نقش شده ولی آن اصناف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرستی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنه آن متبانی در
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورت های اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقه علمه آن اشکال را بعضی و در بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهم و آن پله ها و صورتها
و خط مذکوره در نقشه شانزدهم (۱۶) انجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن متبانی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله ها و قطعه از حوض
مذکور را در ورقه برداشتم بنزه میت (۲۰)



سلطان ابراهیم

یکی از جمله هفت پسران
شاه برج پسر است و چون بود
که در سنه شصت و نه
به حکومت فارس مستقر شد
و در شهر در هرات پایتخت
داشت و خط کش را خوش
می نوشت و بعضی از خط کش
در شهر از بر اعمار بانی
وفات سلطان ابراهیم
در سنه شصت و سی و هشت
هجری بود

بعضی هم در وقت قاف و کون
و در وقت نون و سین و زح
جائی از عمارت را کردند
که بصورت قراس ساخت
باشند و قراس بعضی
تافت و کسیران دولت
بانی و ده و بیست و شش را کردند
و چون در سترساری کا
مش دادند که و اما ستر
لهذا متفرش گویند

مضارب
جمع مضارب است و چرا
که محل زدن و بر کوبیدن است
پس مضارب خیمه می
نمایند نهای زدن خیمه است

اتفاق
این لفظ ترکی است
شاید اسم طایفه باشد و
نزد آنست که خطی بر تار
قرشتم مقدم است
یا بعکس

از این پله های سواره میستوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بنده نو
که پله بلصق بانست صورتها نقش کرده اند با قسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را
بسته اند و وضع مجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تحت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخطی معنی مطالبی نقش شده و گویند
که این عمارت را دارا ساخته فقیر و قتی در کتاب جغرافی الخلیج دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شاه برج پسر تیموچیزی باید داشت در آن نوشته اند
عمارته را دارا بنا کرده انتی و این عمارت چهار گوشه است بنده های آن همه از
سنگ سیاه و از هر طرفی درمی بزرگ دارد که داخل عمارت میشود و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف آیتانی در جلو بوده و اطرافهای
تور تونیز در اطراف آن هست و آن چهار درمی که فقیه در چهار سمت عمارتست بر درمی
پنج درع و نیم ارتفاع دارد و از سه پارچه سنگست یعنی دو اسطوانه بر پا داشته اند و بالای
انها یکپارچه سنگ دیکه که متفرش کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنگ بسیار بزرگ بلندی که کعب است پیا
و خطی بر آن سنگ در چند سطر بخطی معنی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شاه برج در سنه شصت و نه هجری که آنجا آمد فرو چندی نقش کشید و این است
تبارخ شوال سنه ست و عشرين و ثمانمائة رایت نصرت آیات بندگان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خواجه ایران و توران معین الحق و السلطه و الدنیا و الدین
ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان رفیع و مضارب خیم
دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید کمترین بندگان علی الاطلاق کمال التذین

در هر چهار طرف
آیتانی در جلو
بوده و اطرافهای
تور تونیز در
اطراف آن هست

این الاکامه

یعنی کما سینه خردان سرکش
دل سخت ساین که جمع کردند
کنها س باقی نماندند آن کنها
دخودشان هم باقی نماندند این
شعرا را باو الطیب قتی است
و در قصده آنتست که بعض
آن را تحفظ داشتیم

این الملوک انج

یعنی کما سینه خردان سرکش
که بودند با تسلط و قدرت
تا آنکه چنانچه آنتا را بجام
مرک ساقی آن حاکم شد

کم من این انج
یعنی چرب از شتر را در اطراف
جهان که فدا شده است و
کردید عزاب و دوران و دیگر
شد ترک الهی آن را منت

علی بن سلطان خلیل

از ترکمانان آتی قویلوئی اند
سلطان حسن شیور رحمت
در عراق و فارس و کرمان
و غیر ذلک حکمرانی داشته
سلطان خلیل پسرش پشما
حکمرانی کرد و کشته شد و این
طایفه گویند از نسل جلیله
حکمرانی آنتا قبل از ظهور صفویه
بوده و علی مذکور یکی از پسرهای
سلطان خلیل مذکور است
که عبورش با سفر افتاد

عنی آتد عنده که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفاوت یافت

غرض نقشی است که با باز ماند	که هستی را نمی نهم بقایه
مگر صاحب دلی روزی بر حمت	کند و رحت درویشان عایه
این الاکامه بحب ابره الاولی	کند و الکنوز فایضتین و ما بقوا

مؤلف گوید نیز برای عزیت اعتبار بعضی از سلاطین در اینجا با سواد کار چنان نوشته اند

از جمله در آن عمارت بر سکی نوشته است لایم المومنین علی بن ابی طالب	این الملوک اتی کاشت مسقطه
کمرن بداین بی الافاق قد بقیست	خنی نقبا با کجا پس الموت ساقینا
	انست خرابا و دان الموت املنا

حرره علی بن سلطان خلیل ابن سلطان حسن پشته تبع و ستین و عا مانه است

همچنین امیر عضد الدوله دلی در اینجا نام خود را بر سکی نقش نمود و تاریخش نوشته (خلاصه)
فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و ترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید
عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخطی معنی نوشته دیواری که این عمارت را
دارا ساخته و لی تمام نموده پسرش زرگرش تمام نموده و سلطان ابراهیم پسرش پسر
امیر قیور در اینجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است بهشت و دست
شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته استی معلوم می شود که موجب
کتاب فرانسوی خطی معنی و غیره را میتوانسته بخواند و وقتی یکی از کتابهای تاریخ
فارسی که نامش را بحال بدین ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که
تخت جمشید را آتش زد جلوس پیش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشره فسطاط
و اسباب عیش و انبساط در اینجا گسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت

نسخه

بگفته زنی آن عمارت و سایر عمارات را فرمود آتش زنند که در این مطلب را بعد از این در
این کتاب مرقوم خواهیم نمود (اما تفصیل صورتهائی که در این عمارت منقوش بر سنگ است)
در عمارت دارا بدو طرف اسطوانه هر دوی صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه
پادشاهی است باریش بلند و با پس فرخ یک دست عصا دارد و بدست دیگرش تپه
کلی است و نوکر از عقب سر پادشاه میروند بدست یکی چیزی است که بالای سر
پادشاه گرفته و بدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب گیس پرانیدن و بدست
دیگرش دستمالی است و بر اسطوانه که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند و این درگاه در سمت جنوب عمارت است و در درگاه دیگر صورت
شخصی است شاهزاده مانند باریش کوتاه و نیز بلند که بدست گرفته و در عقب سر آن
نیز نوکری است که آئینه نیزه در دست دارد و در درگاهی دیگر صورت پادشاهی
که جانوری را شکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد از این بجای خود مرقوم خواهیم داشت
و در درگاهی دیگر صورت پادشاهی است که با شیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری درآورده و آن شیر را از زمین بلند نموده و شیر سر خود را
بر گردانیده است که گویا میخواهد از دست پادشاه خویش را رهایی دهد و آن شاه
با دست دیگر خود بر گرفته میخواهد شیر بزند با کجه صورتهائی دیگر با اشکال مختلفه در آن
عمارات و سرانفقور بر احمای راست و مانقعه آن اشکال را در طرفه که سابقا ملاحظه
نمودیم که بعد از این در آن اشکال متفرقه را بگشیم و در این کتاب قرار دهیم البته بخیر
کشید چنانچه عنقریب باید اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعه از آن سنگ ها
که خطوط بر آنها نقش است و آن سنگ کعبه مذکوره برداشتم بفره میت و یک (۲۱)

اسباب گیس پران
الهی است که در آنجا بای
تخت میشد و غیره صورت
آنرا کشیده اند که بالای سر
پادشاه آن گرفته اند و عوام
از مردم در این الت بیا نهانند
و جز با کت بعضی کوشید این
و آن است که آن حصا
نیز چنانچه بالای سر پادشاه
گرفته اند اما شاه به با کجه باز
میشد بستم و عذر دکت
هم بافته و گرفته اند لکن
حقیقت حال جان است که
الت برانیدن گیس است این
الت قریب باز منظم یافت
شده و آنرا از سوی دم اسب
می ساخته اند یعنی موی را بهم
می بافته اند بطوری که از نظر
با کجه شل ریخته بوده و شاه
و شاهنشده پس آن در
در دست چوبی قرار میداده
و در دست گرفته حرکت داده
کس و غیره را می پرانیده اند

صورت در دست
پادشاه است که گویا
نیمی از آن در شکم خوان
رفته و دیگر که در
دست دارد
مثل خنجر
تپه

فضل باب از حسب وعده ترجمه آن خطوط منقوشه بر اعمار عمارت دارا که نقشه آن

نموده آمد گذشت مرقوم میدارم

ترجمه خطوط مستنی منجی که در عمارت دارا هست

اورمزد خداوند بزرگ پشمال است از مقام خدا بزرگ تراست و داریوس پادشاه داده است و سلطنت باو بخشیده است و از مهربانی اورمزد داریوس پادشاه کرده است داریوس میکوید این ولایت فارس که اورمزد من داده است شکست نخورد و اسب بسیار دارد و آسمانی خوب و معمر است و جمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد من که دارا پادشاه هفتم از پنج دشمن ترس ندارد دارا پادشاه میکوید اورمزد من کمک کند و حمایت بفرماید بر آئنها تا نیک نگاه دارند و خانواده من بپسند و اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنگنالی و دروغگوئی و کذارد و دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگنالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد الهام و رحمت

می نمایم که عطا بفرماید انستی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هفتم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار سی و یک پسر گشت سب کیان داریوس پادشاه میکوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که بشکر پاری نگاه داشته ام که از من ترس دارند و بهجت من باج و پیشکش آورده بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلخارستان بخجاری هند خراسان و غیر اینها دارا پادشاه میکوید چون به پنداری من از پنج دشمن منیرم این شکر پاری خط و نگاهداری میکنند وقتی که شکر پاری خط داشته باشد خوشحالی

پیشانی
پادشاه بلخی و دوش
کونی را کفری بزرگ
اند ما که اهل اینان خود
مسلمان میدانیم خوب است
قدری عبرت کنیم و خشنه
شویم که چنانکه اهلان در و ک
ماست دروغگوئی و دروغ
بازار ما و این تنگنالی نیست
نگرانان دروغگوئی و
سایر معاصی که موجب
خطا الهی است اللهم
ادفع عنا البلاء و
الافساق
این ولایات که
شمار آنها شصت و دو
است که در دایره نام برده
از بابل و مغربستان
و مصر و غیر
ذکر

دش وانی آمدت زمانی خواهد برتد ارماند اورمزد با تپاس با ما برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است و آسمان و زمین آفریده است و آدم آفریده است و آسایش برای مردم آفریده است من بستم زرگزس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست و پادشاه و در تران این ولایت پسر پادشاه دارا زرگزس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این قصر که تمام ملت را نشان میدهد ساخته ام و در ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام و پدرم ساخته است این جور کارها که خوب بنیاد از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم زرگزس پادشاه میگوید اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند و آنکه من ساخته ام و آنکه پدرم ساخته است

مؤلف گوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون تمام بود پسرش زرگزس تمام کرده و عمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود و پیش از این گفته آمد و الله اعلم

دیگر از جمله عمارات تحت جمشید عمارتی است که روی متبایی دیگر بوده با مذک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد و در آن متبایی سرانی مخروبه و منهدم است بلکه دیوار و ارکانش متلاشی شده و در آزاره متبایی چند صورت است که پوست شیر بر سر کشیده و با دو دست و دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند و به پیشگاه پادشاه آمده پوست آن را نشان میدهند و صورت دیگر به شکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را ما نیز در نقشه آتیه که نقیم اشکال متفرقه

زیر این پیش از این تکمیل این گفته شده و که پشت میخیزد ملت را نشان میدهد مرادش اشکال و صورت است که عمارت ساخته اند و اوصاف و انواع مردم را کشیده اند و آزاره بکسر اول و زار به معنی در آزاره بهار زده در لغت جادو شکار یعنی زیر چاه آمده است یعنی و در آن عمارت و دیوار آزاره گویند زیرا که منظره شکار عمارت یادوار است و آنکه در آواره مردم هزاره مشهور است ملط است

در آنت خوابیتم با بعل آن عمارت مغرور به در نقشه ساز زده (عرا) آنجا است که کلمه شیر
 نوشته شده و در آن خواب نیز لوجی است که بنحیضی چیزی نوشته اند
فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه های که بدست آمد مطالب لوح در آن عبارت
ترجمه خطوطی که در لوح خنجر ابراهیم مذکوره است
 خدای بزرگ است اور مزد از یک سر سبز پادشاه میگوید که داریوس پدر من از
 محنت اور مزد عمارت را خیلی تشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت
 کند اما خط نوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا نویسند و اور مزد
 مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا متنی

ترجمه لوحی دیگر که در آن حوایه نصب است
 من بزرگ سر سبز پادشاه پسر اور شیر دار پادشاه پسر دارا و شیر پادشاه
 پسر اور شیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه گیتی
 انتی (نولف کید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این از یک سر سبز گویچیم
 بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط میگرد که هر یک از آنها بهم

استعمال می شده هم لقب
 دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه کاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن
 عرصه است و آن عمارات نیز شباهتی نام بعمارت مشهور بائینه خانه که مشرب دارا
 می باشد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی غراب و منهدم و در هم شکسته اند که قابل دیدن
 نقش نیستند و در آنها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکور
 بی بعض جا با صورت شخصی است که شاخ بره را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه پیشکش

کل (شیر)
 که نماد است نماد شده
 خصوصیتی ندارد و فقط برای
 اعتبار علامت در آن نوشته
 است از یکدیگر و احتیاج
 لفظ شیر را نسبت است
 اردو شیر است

خنجر
 پیش از این در حاشیه
 مرقوم شد که این خط
 بنحیضی بنحیضه اند
 اینک لفظ بنحیضه
 می شود که کلمات مذکوره

هم لقب استعمال می شود
 اسم برای این است که کار
 سر سبز دارد است
 التحقیق چنانکه در لوح سابق
 گفت داریوس که دارا
 باشد پدر من است پس
 اردو شیر باید لقب باشد
 که بمعنی شیر خنجر است
 همچنین در فقره دوم دارا
 اردو شیر باید لقب دارا
 لقب باشد و اردو شیر
 اسم چنانکه تا آخر علی
 لفظ دارا و گشتاسب را

لقب قرار دادن
 بعد است نیز که
 دیده نشده است
 بر کتیبه استعمال
 شده باشد و اگر در
 ترجمه کرده اند
 سویی شده باشد
 با نام است

آورده باشد و در بجائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست ^{مطلی} دسته دارد و او در
نقشه این صورتها را در ورقه معهوده خواهم کشید و این عمارات مخروبه که صورتها
مذکوره در آن است در نقشه شان زده (۱۶) آنجاست که علامت (ط) نهاده
و دیگر از جمله عمارات در تحت جمشید عمارت صد ستون است و این از جمله عمارات
معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بنا را آن از تمام بناهای آنجا معظم تر و غریب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه کاه تحت جمشید است و این عمارت در نقشه
شان زده (۱۶) آنجاست که نوشته ایم (صد ستون) و در این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب هشتاد و شش
و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از پسنکهای سیاه بسیار صاف و بر آن
و مقام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتباً آشکارند که میوان
آنها را از راه دروازه پال قبل از این ساقی ستونها در زیر خاک مخفی بوده و مرتباً
شان زده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب شاه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساقی
بردارند و آنها را نمایش دادند با جمله سقف آن عمارت از میان رفته ولی سقف
است و در چهار سمت ایوان و دودر داشته سمت شرقی و غربی آن درهایش کوچکتر است
ولی دودرب سمت جنوبی و شمالی بسیار کشاده و وسیع است و در هر یک از دودرب
در شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارانومیم که
تفصیلاً پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیّب و معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد و کوشای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

مطلی
فتح پسین و طامین
و لام طنی است و در
اکثر از مس و آهن و غیره
می سازند و معرشت
دوازده سال
قبل یعنی در زمان حکومت
و حکمرانی آن مرحوم در
ذریع
معدوم الخلقه
که وجود خارجی
ندارد و مثل عقاب که
آن را پسین خوانند
که گاهی حیوانی بدان
شکل دیده نشده ولی
خداوند تعالی در خلقت
نوع از حیوانات است
بسیار که حیوانی که او
مذکور شد و در عهد
دوران محمد و عصر
بوده الله
تعالی
اعلم
سبحه

آن است دستهای چون دست شیر و پایش چون پای عقاب چنگال دارد و
آن حیوان دو جناسین است یعنی بر کتف آن مانند طایر بره است و کفش فستی
میشود و بی مانند دم عقرب پادشاهی بادستی شاخ آن را گرفته و بادستی خنجر سگمان
فرو برده و این مثال در اکثر اعمارات تحت جمشید نقش شده است مگر را آنافر قی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند گاو
است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و اما در جانی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد و بجای دم عقرب پری پانی مثل دلبنا
مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورت است و این چه حکایت مگر اینکه اهل
یورپ این اشکال را سفینکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم و این تلمیذ
بزبان یونانی مثالوینا نامند و گویند آنها را فقط تاشا ساخته اند و این مطلب نیز فرقوم گردید
و قتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میکنند این صورت
برنخ عقاب بکسر عین است یا برنخ نفس ذمیه شوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است آن حیوان به شکل رت النوع است و آن رت النوعی که حکما قائل هستند بنوع
است انتی شخص عالم با خبر برهانیه ملقفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی صحیف است زیرا که میکوید صورت رت النوع است مطلق دیگر نمیگوید
رت چه نوعی از انواع است و نسبتش بجه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع
عالم را رتی است مثلاً انسان را رت النوعی است و شیر را رت النوعی که سفید
رت النوعی پشه را رت النوعی هر نوعی در جنس رت النوعی و کما و آنهایی

عقاب
بالضم مرغ شکاری
معروف است منه
چنان
بقی اولی مرغ است
و جناسین تشبه آن
است منه

مثلاً بجای
بقی سیم و تار قشمت
والف و لام و د و ا و ج
مکسوره و بار حطی و اف
در آخر است منه

عقاب
بالکسر در بی کردن
و عذاب و شکنجه
نمودن منه

صحیف
از کلام سبک
خفیف و پختنی خنجر
است منه

که قائل بآر باب انواع اند آنها را مثل افلاطونی نیز خوانند از جمله صدر المتالین شیرازی
شیرازی قدس سره در کتاب اشعار و غیر آن در این مطلب پانی افشوده و اصراری نموده
وجود آر باب انواع و حکایه اش را قیمن اند اما شاین قائل باین مطلب نیستند
خلاصه در صورتی که قائل بآر باب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی از انواع
است و انکی که نوشته صورت رب النوع است چنانچه رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرده
(کلامی در رب النوع از قول حکا و غیر آنها)

بدانکه حکمای اشهر اقیمن عقول را که جواهر مجرد غیر مجامه ماده و بدن اند بر دو قسم
قسمی را قوا بطویه عبارت از اخری عقول متبرقه و قوا هر اعلین گویند و قسمی را قوا
ارضیه و عبارت از اخری عقول متکافئه و قوا هر ادین نامند
قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و معنی ترتب در عقول آنست که نور قوا هر
که اقرب بنور انور است که عقل اول باشد مفیض و علت نور ثانی و نور ثانی مفیض و
علت نور ثالث است و کذا تا حاصل بشود عدد معینی از قوا هر و عقول پس باین اینها
تقدم و تاخر است بعلیت معلولیت که علت مقدم و معلول مؤخر است

و معنی تکافؤ آنست که تقدیم و تاخری در میان عقول نباشد و این عقول
علل اند از برای اجسام و افاعیل متفقه در این عالم از آنست و این عقول را اصحاب
طلمات و آر باب انواع گویند و آنها را نیز مثل افلاطونیه نامند و جهت اینکه آنها
مثل گویند این است که امثال اند از برای مادی و خود و مشاللات و آیات اند از
برای مافوق خود (بیان این محل) آنکه از برای هر نوعی که فیه دی در این عالم اجسام
دارد و فرمی است عقلانی در عالم عقل که مجرد و موجود است در آن عالم صریح عبارت

مثل
بصیرت است
اشراقین
در طایفه اشراقین
و شایسته شرح حال
افلاطون می باشد کتاب
مسطور کرده
قوا هر
معنا قوا هر است
اینکه عقول را قوا هر گویند
از جهت این است که
غالب و قوا هرند مادی
خود را و در تصرفند
العلین
بفتح حرف تیم که لام باشد
جمع اعلی است و لام الفصل که
اداست حذف شده و این
یا جمعی است
متکافئه
یعنی برابر
ادین
جمع حرف سیم جمع از
است لام الفصل این
حذف شده
مفیض
فیض رساننده
متنه
علت
می بسببیت و معلولیت
می بسببیت یا قوا هر در آن
کفته اند افاده مصدریت
میکند و در معنی علت نیز
کفته اند علت

صدر المتألهین است و در افراد از کتاب اسفار یحیی که آن یکون کل نوع من الانواع
 البسیطة العقلية والغضریة و مرکباتها الثباتية و الحیوانیة عقل واحد مجرد عن الماده و بعض
 حتی ذلک النوع و هو صاحب ذلک النوع و ربیه و گویند و نور و زوال از برای اوست
 و او تفریق میکند بر کمالی را در افراد طبیعی بعبارة اخری کما لاست را در میان افراد
 میکند و باین و آن میسود یا افاضه کمال میکند در فردی که منحصر است نوع در آن
 و آن افراد را طلسمات و آن افراد را طلسم میخوانند و هر کمالی را که در آن طلسمات
 بنحوت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است و گویند
 آن فرد عقلانی را عنایت و تدبیر کمالی و تحریکیش غیر تحریکی میباشد نسبت با آن افراد
 یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی
 و در این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل محرو
 است که قاعده آن افراد و نقطه راس آن محروط منسب و عقلانی است
 (و شیخ فناناد) که مثل مذکور که از باب انواع اند با سایر افراد جسمانی متفق
 در ماهیت و لوازم آنها چنانکه صدر المتألهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز
 بودن بعضی از افراد حقیقت و احد مادی و بعضی مجرد و حکیم سبزواری
 قدس سره در حاشیه غیر الفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است
 که در زیر عرش ثور و اسد است و اینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسیها
 که در این عالم هستند بیعت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره
 است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را رب النوع گویند چنانچه
 مذکور شد (و مستور نماند) که بعضی از اهل عرفان را تحقیق دیگر در باب

نوع

یحیی که نوع
معنی واضح است

البسیطة

جزی است که هر ندانسته
 باشد اصلاً بعضی هم گفته اند
 از برای آن اجزاء مختلفه
 الماهیه نباشد معنی جزئی
 که از برای آن اجزاء متفق
 الحقیقه باشد از اجماع
 بسیط میگویند
 و در

بعضی اول این معنی
 نامید شدن و نامور
 گردیدن است مثلاً

فردی
 که نوع منحصر در آن
 باشد مثل فلک و فلکی
 مثلاً

تحریک غیر تحریکی
 معنی تحریک نیست ولی
 تحریک نیست

میانده

باصطلاح گفته اند
 بی الاساس و اناس
 لما فوقها و از این کل
 معلوم میشود

نوع



قاعده
 و آن مثل افراد
 جمیع است
 قاعده

انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات
طبیعی در تحت اسمی از آن اسماء مربوطند و بعضی این شتر شستر را
زحق باهر یکی حقی و قسمی است معاد و مبداء هر یک از اسمی است
استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است باجمعه تحقیقات شمار در این مقام
دارند که ذکر آنها این کتاب انجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صور
از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هر یک
در عالم جن در این دایره اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب
انواع و اصحاب طلسمات بشر با شرا قیین و از تقریرات سابقه معلوم شد
که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام با
نه مطلقا چنانکه آن شخص موصوفه مذکور در کتاب خود گفته است چنانچه صورت رب النوع
خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صد ستون و غیره در تحت جمیع حیوان
میباید معدوم آنخلقه بعض جاها سران چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند
گا و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل بهیکل و ترکیب اعضایی آن نیز
مستور آمد و نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر گا و یا مرغ باشد در
و تله آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را
در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم
و این صورت در دو در ب شرقی عمارت صد ستون مذکور است و صورت
این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است
بقریه و بعینه این نقش کشیده شد بنمونه بعیت و دو (۲۲)

شستر
شیخ محمود سعد الدین است
و شستر قره است از
قزاق تبریز و غیر شتیغ مذکور
سی و سه سال بوده و ذات
آن در سینه به نقشه است
اتفاق افتاده قبرش در
شستر مذکور است و
کتاب کلشن راز
از منظومات
اوست و شتر
مرقوم در متن
از آن کتاب
است
منه
معدوم آنخلقه
معنی آن مذکور کرد
منه

میوانی یکیش از گیاهان به سحر
گشت و بر سنگ کرد تصویرش
این چنین خلقی که بعد و م است
کرده فرصت نفس نقیرش
میں کارش کشته شد
۱۳۱۱



و معنی ملائکه ندیده ام اما قول شانی که صورت برتر بود هرگز در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره و ستر
 معنی اخیر مناسب است با آنچه گفته و پیت پرستش بآن داده است اما فقیر احتمال میدهم که
 این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
 کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حسن متجلی گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
 که بساحکای آنها مدعی بوده اند که در عالمشان یا صورت رب النوع فلان که کعب را بفلان شکل ندیم
 (اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین نجاران بعد از اعتقاد و بیرون داشته اند و
 شخص از پرستش ستارگان بعد از زندان پان نگر زیارت که ستارگان محترمت دانند و شرف و
 دارند و وسایط خواهند بود و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن کشته و در بدن
 ستارگان پیوند و از کلمات آنهاست که میگفته اند گفته که هر زندان پاک را به بیرونی خود دانستن
 نتوان بنا بر این ستارگان که پر تو هستی زندان اند و هر چه در عالم کون فساد است از آنهاست باید آنها
 نیز ستایش نمود لهذا بسا کلی برای کواکب ساخته بودند و هر روزی از بنده منسوب یکی از آن
 ستاره دانسته همچنین کونی را بتاره نسبت داده پس زمی که اقتساب بکوی داشته بسا کلی که بنام
 ساخته بودند میز فتنه و لباس خود را بر نک آن بسا کلی قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از آشیانی
 که تا ایشان کواکب آنها بیشتر است ترغیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن که خیال
 کرده و از آن شکل نموده در آن بسا کلی قرار داده و او را می ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر کتب
 فارسی نوشته اند اینجا را کنجایش انهم نیست مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
 که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشته است احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
 النوع یکی از ستارگان باشد و میساید که رب النوع ششمی بود بنا بر آنچه موضح آنکر گفته بود که
 مذکور شد با آنچه نقشه صورتهای مذکوره در گاه جنوبی را بدو ششمین پست سده (۲۳)

عالمش
 عالم برتر است و این
 عالم حاصل است میان
 عالم اجساد و عالم ارواح
 موجوده عبارت از فی
 است میان عالم فانی
 و عالم آخرت

معنی و سائل است اینجا
 ایشان ستارگان را بساط
 میان خانه و فصل که ستارگان
 آینه خدا می توانی را توان
 شناخت

بروزن بگو معنی بود
 و زود است

بسا کلی
 جمع بسا کلی است
 اینجا بمعنی نای مرتفع
 و بجا است

بخت کواکب سارده اند
 یعنی قرعها در زهره شمس
 ترجیح ششمی
 زحل

در تحقیق
این صورت بالی (فرهبر)
که گویند رب النوع است اشخاص
بد و کتاب تحقیق مملو است



دشتیک
نام محمد است از
از محلات شرآکر کنون
بجمله دژک مشهور است

در سپنه کبزار و مکیصدوسی
پنج محمود عاقبت نامجو افغان
با لشکری بایران تاخته ملا و کرا
بهر خراخته پس با صفیان
شاه سلطان حسین صفوی را
کرخته مجوس داشت بسیار
قتل و غارت نمود و کشت
اکثری از شاهزادگان و اعیان
و علماء و فضلا را مقتول نمود
و باغش خطی راه افغانه هیرنج
شده و شرف نامی که برادر
آن و مقتول بی شرف بود و فرج
محمود را کشت و خود بجای او
دولایات ایران را تصرف
کرد و شاه سلطان حسین را
شهادت نموده و قتل بسیار نیز
در فارس کرد تا آنکه نامور
شاه افشار خواجه نمود و آن
بجانب قتل را که تخته در آنجا
مقتول و مقتول کردید و آن
در سنه کبزار و مکیصد و چهل
اند که خبری بود

شاه
مقتول اول است
و آن مرکز گمان
است

اما اشکال و صورتی که در درگاه شمالی عمارت صد ستون است پادشاهی بر روی
صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی گل دارد و چهار پایه کوچکی زیر پا و کس پرانی بالای سر
کرفته اند و دو نفر نوکر نیز عهت سر کس پرانده ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی ایستاده
که گویا مکالمه با هم دارند و بر بالای سر آن صورت پرده کشیده شده که از افلاک زنی نموده
و پیش روی پادشاه و وزیر گذارده و شکل خردی گام ظرف باشد مثل جامی بخور و عود موسز
و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی بایز و سپر برنی با کمان و ترکش جمعی با
حره های دیگر اجار اطراف آن درگاه همه غراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه
دیگر مقابل درگاه مذکور رینه همین اشکال را دارد و بدون کم و زیاد

من الاتفاقات چینی که در آن درگاه ششمته و به ترقیم مطالب فنی اشتغال میباشتم
میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرو دشت آمده و شنیده بود و فقیر در عرصه کا و تخته
توقف دارم از آنجا که سالها سبانی اتحاد و مودت با فقیر پایه یلند و رتبه ارجمند دارد و ملاقات
قدیمی بنجه فرمود از دیدار ششمتی تازه و انبساطی بی اندازه حاصل نمودم خشک تیر کت گشته
لکام قلم را که هر ساعتی بجای پویان و هر لحظه برای دوان است بذکر مجلس از اصل و نسب و احوال
جولان میدهم نخستین شب که غامه را در میدان به بیان بنشینم پیش کرمی از احوالش میروانم
میرزا بدیع الزمان و نسکی که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سپنه کبزار و مکیصد
سی و شش و قتل و فتنه افغانه مقتول میکرد و ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل
بیش از از خانه بیرون نموده انواش را بغارت میربند مقارن این حال خون آن مقتول
دامن گیر سپه کرده افغانه گردیده و بنجاده در میگذرد و اتباع وی متنبه شده خانه آنها را ستر و
میانزد و عذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور و لدی بطنور میرسد (میرزا عبدالباقی) واران

پسری بر صده ظهور میآید (میرزا عبدالحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بیج) نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبدالحسین) مشهور میرزا بابا (و میرزا رفیع خان) (میرزا سید علی) و غیر هم از میرزا بابا اولادی بطور میرسد (میرزا بیج الزمان) شهر میرزا بزرگ دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیر با اما مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت توابع حضرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و در باب قلم را صاحب اختیار بود و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبدالحسین) شهر میرزا آقاسی مستوفی ملقب بمعتقد و فکر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاسی مشهور آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش بیاید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزند می است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند اولاد بر صده آمده اند (میرزا علی) (میرزا نصر الله) (میرزا فضل الله) مستوفیان غریب از میرزا علی ولد است (میرزا سید علی) و از میرزا نصر الله سه فرزند موجود است (میرزا محمد) (میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشا را مصباح اند و ابواب حساب دستغفار مفتاح و از میرزا فضل الله بقدر اقیست مقرب الخاقان (میرزا ابوالحسن) مستوفی که شریک قلم را فارس است و در نکتم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد) (میرزا سید الله) (میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد حفظ الله تعالی اولاد است (میرزا نعیم) (میرزا حبیب علی) و غیر با این دیوان سلسله مذکور چون مقصود بان حال میرزا محمد کاظم بود میگوئیم مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی در مرحوم میرزا بزرگ مذکور میرزا علی استغفار اشتغال دارد گذشته از اینکه دارای علم سابق حساب است و انشا را و اماره را و اکثر قایم علوم عربیه کاتب است و در فنون دبیه صاحبجاه پان نگارش اینکلمات نقشه بدنه و گاه شماری صد ستون داشته نموده و میچهار (۲۴)

حکومت
این شاهزاده فیه
شانی در فارس سنه
یکهزار و دویست و هشتاد
شش بوده است
سابق کلمه اول
قواعد نوشتن حساب
است
رقاب
بکسر اول جمع قبه
بفتحات است که
معنی کردن باشد
سنه



دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب لازم است آن افسانه مرغ الماس
در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهری دارد میگویند سوراخی اینجا است
و در آن چرخي است آتش فشان گهی که در استجار و دلاک خواهد شد و صدای حرکت که در آن
آن چرخ را همه کسی می شنود خلاصه از این گونه ابایل و سخنان موتهو میگویند
(حقیقت این مطلب) این است که موصدا که تخت جمشید بطرف جنوب آن عرض
بر روی زمینی سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکد است و بمقدار سه چارک
عرض دارد از آن سوراخ که پایین میروند راه منقسم میشود و طرف شمال جدول آب
و از هر طرفی چند قدمی چرخ و بعد از آن سی قدمی با چرخ شخص میتواند برود اما پیشتر
بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سر اشیب است و
بواسطه تنی بودنش هرگاه هوای مجاور آن متوج پیدا کند صدای میزند این است که میگویند
صدای چرخست با تجمد این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر
اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا آثار بسیار از جدول و مزارب دیده ام آن
جدول در بعضی عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو
میرفته و از زیر مانند قنات بصحرای عبور مینموده و این که آب از آن راه بصحرای میرفته در
سمت جنوب تخت جمشید درخ دیوار رسته که کشیده اند نمایان است و فقیر
آن راه را پیدا کردم و این مزارب را نه این است که نقب زده باشند بلکه در زمینها
تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنجا
روی آن جدول را تخته سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم بیند لطفت
میشود که حرفهای عوام مضرعافست و این فقیر در آن سوراخ باد و نفرد دیگر رفیق چند قدم

الماس
در لغت جبرری است
معروف و گاهی از تنوع
شمیر و هر چند تدریج
است بعضی این کلمه را قار
دانند و الف لام آنرا
جز کلمه بعضی عربی دانسته
و الف و لام او را بلع
کلمه نمیدانند

مترجم
بضم اول دروغ
راست نارا گویند
که بطایر را راسته نماید

(۱) بنیاده که این کند باشد در حالتی که پیچیده است

(۲) گان دان است

(۳) تروان است

(۴) حربه است که یکی بنده

(۵) حربه است که یکی در

(۶) حربه است که یکی بنده

(۷) ایضا که می آید بنده

(۸) گان است

(۹) گویا شد که چو گان میرند

(۱۰) نزه است

(۱۱) بنظری ای که هر گان باشد

(۱۲) مطرقه میگویند است دوم

(۱۳) سبک این نیز در جنگ کار میرود

(۱۴) سبک است

(۱۵) سبک است

(۱۶) سبک است

(۱۷) سبک است

(۱۸) سبک است

(۱۹) سبک است

(۲۰) سبک است

(۲۱) سبک است

(۲۲) سبک است

(۲۳) سبک است

(۲۴) سبک است

(۲۵) سبک است

(۲۶) سبک است

(۲۷) سبک است

(۲۸) سبک است

(۲۹) سبک است

(۳۰) سبک است

(۳۱) سبک است

(۳۲) سبک است

(۳۳) سبک است

(۳۴) سبک است

(۳۵) سبک است

(۳۶) سبک است

(۳۷) سبک است

(۳۸) سبک است

(۳۹) سبک است

(۴۰) سبک است

(۴۱) سبک است

(۴۲) سبک است

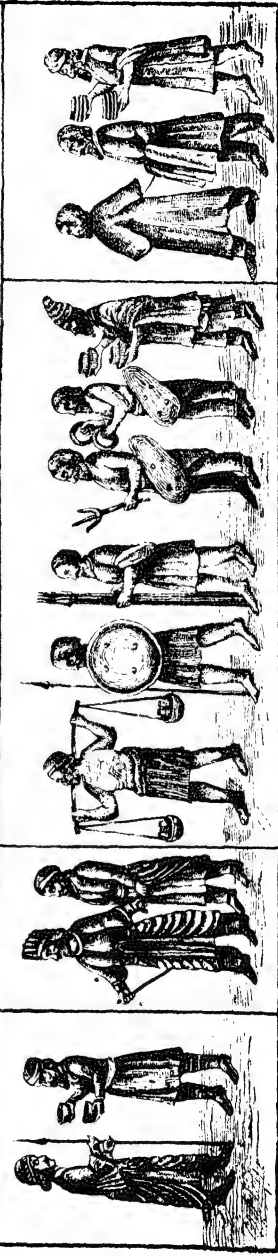
(۴۳) سبک است

(۴۴) سبک است

روشن بود پس چراغی افروخته بد نور چاه قدیمی که پیویم زمین نناک شد و کل مدبل
گردید معلوم شد که اسب باران در زستان انجا جمع میشود چراغ هم از اقباس هوا نزدیک
بود خاموش دوم اجابت میدیم این بود حقیقت بیان حرج الماس مو هو که در افواه اعلام افتاد
چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صورت های در آن فرا
حاصل آمد باید بر دایم بخارش اشکال که وعده نمودیم در ورقه علیحده کشیم و صورت
غیر مکرر را در آن ورقه بخاریم و کفیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار یک
وضع و یک حرکت بر احجار مضبوط است و بر داشتن نقشه مکرر حاصل خواهد بود
پس مکررات را ترک نموده از هر صنف از هر طایفه که به یک شکل یک صورت کشید و مشد
(و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه آلات حرب و شبیه ظروف غیر
ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواهم مشهود سازم همچنین
شانه کل و برک و درخت سرو را بنایم بر صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این
مجموعه از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکور در کتاب پنج (شبیه آلات و غیر این)

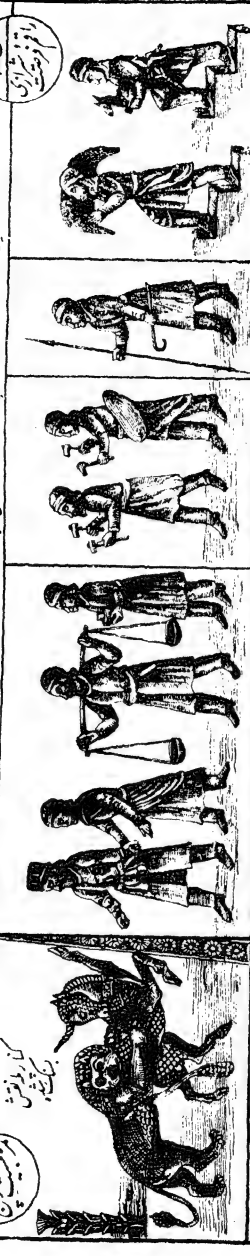


ایک که بنمایم اشکال مذکوره را بخاریم چون یک ورقه اجمال نیست لند و دو ورقه
باید نگاشت ورقه اول بنره پست پنج (۲۵) ورقه ثانی بنره بیت شوش (۲۶)



Harat

این نقش نام سینه پای تجارت معروف بهل کپتان است که زرگزین نامند

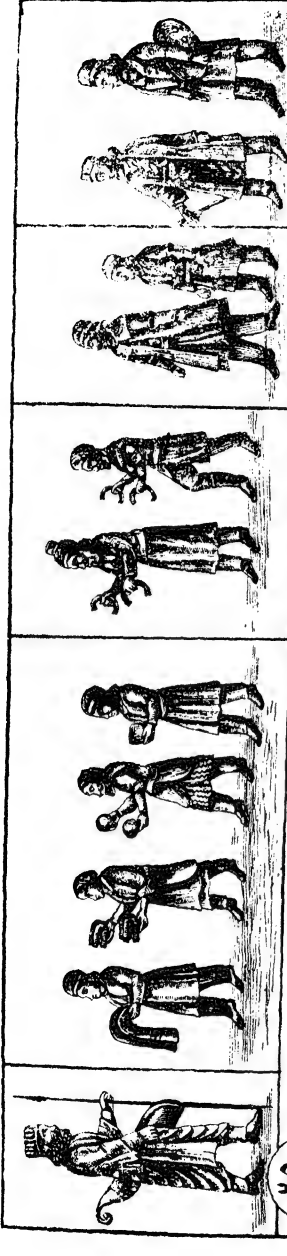


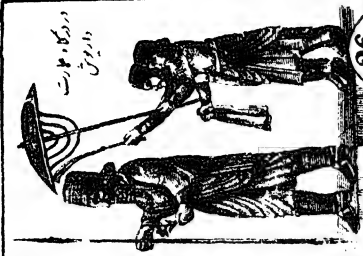
۲۵

کنا و قش
بکشت

۲۵

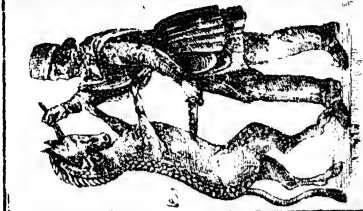
به این صورت پای تجارت بهل کپتان زرگزین نقش بر سنگ است



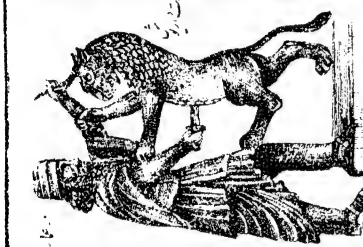


در کوه و حیات
دارویش

26



در کوه و حیات
دارویش



در کوه و حیات
دارویش



در کوه و حیات
دارویش



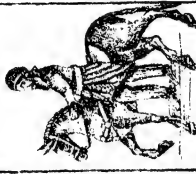
آواز فریاد از کوه

این
تقویش به

این
تقویش به

این
تقویش به

آواز فریاد از کوه



در کوه و حیات
دارویش

پس از آنکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید ز تمسب ^{نقشه} که در کوه انجاست (تفصیلش این است) از عرصه کاه تخت چون بجانب کوه روند و بمقت دار پا نقد قدم بالا رفته در کوه ^{نقشه} است انجا قطع از کوه را سطح نمودند
 اند عرض آن سطحه میست چهار ذراع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
 غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه ده ذراع ارتفاع دارد
 (بیان آن صور) در بدنه مذکور شکل چهار پستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برشته
 است و بر پسر بر ستونی دوسر کاه است و بر بالای پستون و سرهای کاه دوسر
 اوست نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
 اینکه تخت پادشاه را بروی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها مثل
 پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ یک کانی را
 گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن
 در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سر تا کمرش مثل انسان است و بجا
 اسافل اعضا پروار دارد و کمر خود را در حلقه نموده و دو بال او راست این صورت مثل
 همان صورتی است که ذکرش در عمارت صد ستون گذشت که کفیم آن را فرود
 می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
 از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
 اشارت باشد و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نمایند)
 که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان یزدان پرست آنها
 پیش از این مرقوم داشتیم و بعضی کلماتشان را نگاشتیم و نوشتم که کواکب را

دعای
 بعضی سردابه
 دعایی است که پادشاه
 مردگان خود را در آنجا
 گذارند
 عود سوز و آتش و از آن
 کوبند
 منته

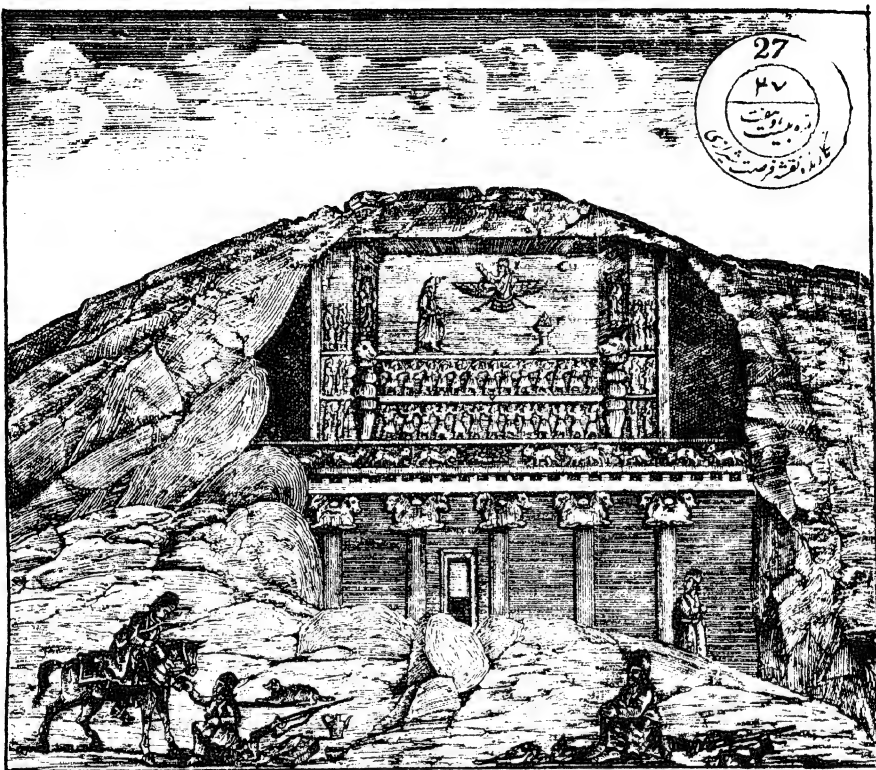
وسایط و مرتبی میدانسته اند چنان ایش را انداخته بنظر عبیدی آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیده های فاسده دور است اگر چه در اعتقادی که بعقیده شان داریم و بیان کردیم محسوس محل نظر و مآل است

(تفصیل اندرون دخم) باین دو پستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است مربع که مدخل دخمه است بمقدار یک ذرع کمتر کشادگی دارد اینجا طاقی است که کوه بریده اند سه ذرع طول است و دو ذرع عرضش علاوه بر این فضائی طاقی کوچک است که چندان مرتفع نیست در صفا که زمین این طاق باشد دو دخمه است مثل دو حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد و اینها مقبره اند هر حفره دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذرعی است و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیاریم بشکل مربع پستیل ولی طرئی که رویست است مسطح و سمتی که رو ببالاست محدب لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را سگسته اند و جهت سنگین و بر انداختن آن پسنگها کو با این باشد که چون سلاطین عجم را بمرگ و تاج و بعضی اسباب حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خند و بجهر	برآورده آن سپهرگردان سپهر
نهادند در چهلوان را بگاه	گر بر میان و بر سر رکلاه

لذا برای اخذ آن اشیا نفیسه شاید پسنگهای مقبره ها را سگسته و بر افکنده باشند با بجای میت کمال بغیر از شتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست انکسار شد افراد جدید القصار نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجا ثبت شده بمزبوت و مغف (۲۷)

دخمه نظر
این است که بعضی
از نظریه دست ایشان
خالص است با تاریخ
انبار علیه السلام مثل آن
که اکب با آتش را
و ساقط انداخته
کوه شمشاد
است



سپهر بنیست
که این اشکال این اشکال از نقشه
بلاست اینجا که در این
مانند شده



اشکال
در این



اشکال
در این

Fasat

دخمه دیگر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست
(این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بایش گذشت
بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون
دخمه و سطح و بدنه و نقوش و صور و تجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است
بدون کم و زیاد که گویا بالفرض و المثل این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آن در یک
قالب ریخته کری کرده اند اما فرقی که دارند دارند درون دخمه که تفصیلش گذشت و دو قبر بود
در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از سفند میان دو پستون که داخل دخمه
میشود عرصه ایست بمقدار دوازده ذراع طول و دوازده عرض علاوه بر این فضایی نیز سه صفه دارد
که سقف آن صفه با طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنگ حفر
نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول
هر یک دوازده عرض آنها یکدفع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که
مردم حایلید بر دامن قدیم میدهند در بلند می قد و قامت و انحرافات بی اندازه
و حال اینکه مقبره های مذکوره گواهی بر حد قامتی آن مردمان میدهند از این گذشته بعض
از دریا که عمارات تحت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلند تر و
بسیکل تر و خط ترازا ما بوده اند با جمله بر سر این قبور نیز پسنکهای عظیمه مربع مستطیل که درونی
مسطح و طرفی محدب است بوده بعینه مثل سنگهای که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و آن
شش پسنک را نیز شکفته و بر انداخته اند و در این دخمه با مقبره های نیز اثری از
جد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعضی از احشام است که در آن حوالی
مسکن کرده بودند که سفند های خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مریض قرار داده اند

کبره اول و نه ثانیه
معرّب ستر است
که بنی قلی: و گفته
است
محدث
که شش که بنی کوثر
پشت است
محدث
بروزن غلبه های
کو سفند آن را
کشد

۱
 کبریا اول یعنی سرکین
 است
 منہ
 جدران
 انجم اول جمع جدر بفتح
 اول است یعنی
 دیوار

یعنی کاغذ کسانیکہ وغیرہ
کر دیند غوندہ یعنی کنج و مال
جمع غوندہ مال را بر سر مال
پس زیادتی کردند

منه
داری
مصلحتی که دارا گویند

محرکة آستانه
در است

منہ
عظمت
بفتح اول، ماک شدن

باب اول من قتل الجبال الخ
یعنی شب بروز اور دن برقیلا
مکہ ہجرت کی ایک دہائی
مردان و لائرس فقہ محمد
قلہ ہای کو

دوست نزل الوالح یعنی و فرود آمد
بعد از عزت از میان خود و بگو
کور با می خروای پی به است
که فرود آمدند

نما د اہم عناصر الخ یعنی خیرات و کرم
ایشانرا فسر یا د کنند و بعد از
دفن شدند کہ کجاست
تحتما و افسر با وزیر

بر جای بد نمانی که سرایق تو را هر کراں به بادند احوال جز بزل کوفند و خاشاک چیزی نشاند
 میشود سبحان الذی لا یأخوذ المأکله و السلطانة ^{نخجذران آن دخیه بعض اشخاص آمد چیزی}
 نوشته بودند که بعض از آن نوشته با کلمات نفیس بود قدری از آنها را در این جا میوم
 لعل سلاطین جبار و مردمان متکبره را تنبیه باشد امین یارب العالمین ^{بدین واسطه}
 چند سطر بود و در آخرش نوشته بودند این کلمات از دوزخ نادرسی نوشته شد این است ^{آن}
 این ^{بسم} اذکر و انعم ^{و جمع المال علی المال کان کرم} است و اگر جا باس که جام مرگ را
 در کشیدی است و اگر در است و اگر در است که داروی اجل را پیشیدی ^{عقبه عطف}
 فنا بسدی ^{است} و جسمی ^{است} بقا بسیدی ^{است} بجای دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

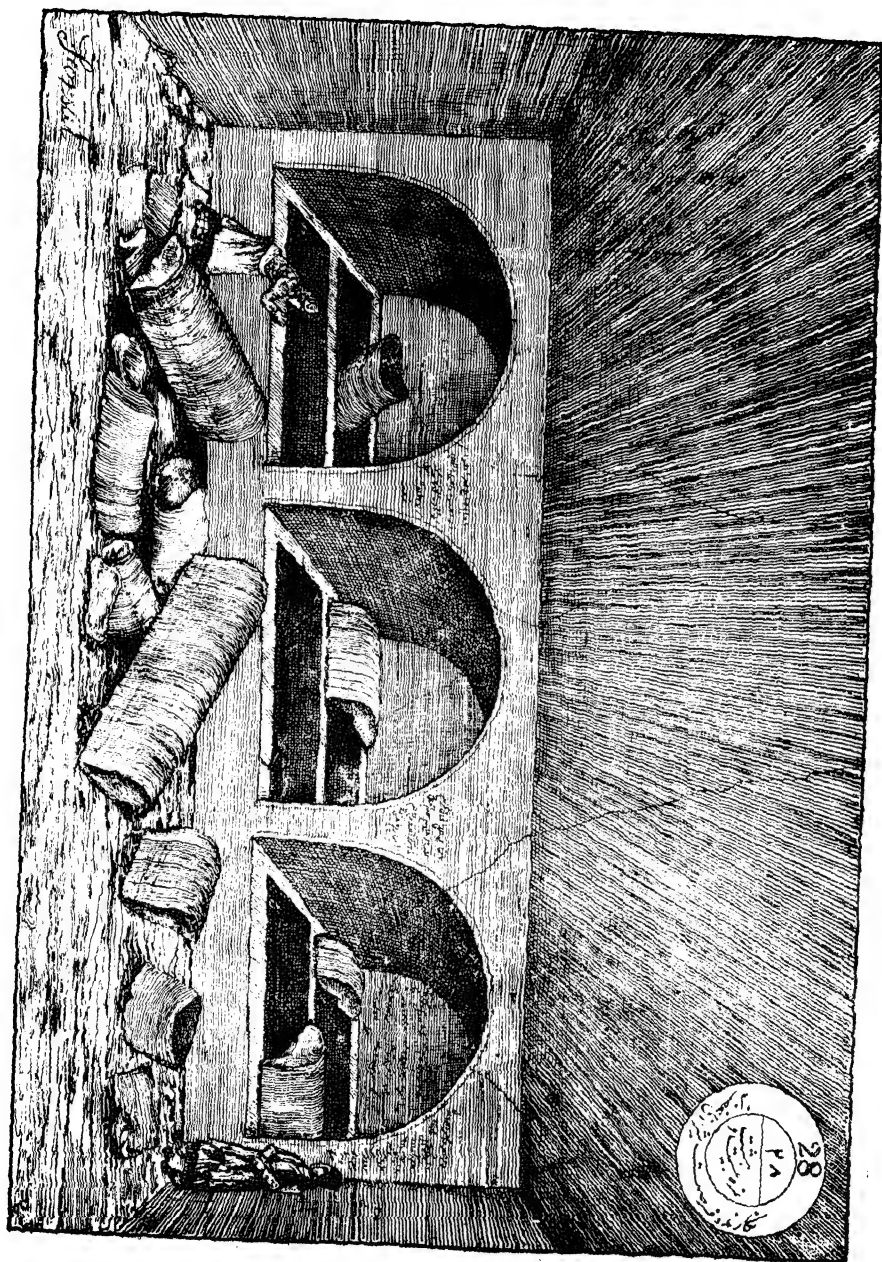
یکی جامه زندگانی است تن
بجز سایه اش خورشید چرخ نمیند
بیرد بر آنکس که زاید دست
کجا شد که مرث شاه بلند

که جان داردش پوشش خویشتن
چرخه سود جامه باید کیند
شود غیبت چون غیبت بود اگر نت
کجا خبر و ظهورش دیو بند

فقیر یوسف ہم کجائی و دیگر نوشتہ امین اشعار در بار حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام

ما تولى لعل الحبال لم تحترق
واستتر لولا الجوع عن مفاقلهم
ناداهم صابغ من بعد انقضاء
اين الوجوه التي كانت فحمة
غلب الرجال فلم يعصم
الى مقابرهم لميس ما نزلوا
اين الاسباه واليحيان
من دونها تضرب الاسباه
برداشتن نقشه برون اين دمه لازم نبود چو كفتيم صوران ما نند دمه اول است
برداشتن نقشه برون اين دمه لازم نبود چو كفتيم صوران ما نند دمه اول است
(۲۸)

عَلِبَ الرَّجَالُ فَلَمْ يَعْصِهِمُ الْعِلْمُ
إِلَى تَقَابِيرِهِمْ مَا نَزَلُوا
إِنَّ الْأَسْرَةَ وَالْيَتَامَانَ تَحْلُلُ
مِنْ دُونِهَا مَقْرَبَ الْأَسْرَةِ كُلِّهَا
وچو که کفیم صوران ماسند و خمار اولست
را بر داشتم نبره میت و مهشت (۲۸)



اگر چه مقصود کلی با نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصریانی از تاریخ
متفرقه هم دارد و غالباً از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال و صورت تخت جمشید خلاصه
از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مال آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم
در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را که مرس بنا نهاده پس از آن بنویست
بر آن عمارت کرده سپس جمشید با تمام رسانیده و گفتیم که سلاطین دیگر بنایهای تازه اینجا
کرده اند و در آنها جلوس نموده اند و باینکه عمارت خرابه حالیه تحت جمشید را یا
چه پادشاهی ساخته یک عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است
که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مفسر است که جمشید پس از اتمام شهر استخر و عمارتی که در تحت جمشید بنا
روزی که آفتاب مجاذبی نقطه اعتدال رسمی رسید با کمال سرور و نشاط و نهایت
بهجت و انبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش و عشرت اعتصام جست و آن روز
نوروز سلطانی نام نهاد گویند مقصد سلطنت کرد پس ضحاک برادرش را درین عمارت
بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در پیستان رفت و وفات
یا قتل آنرا در دیگر بلاد نوشته اند و در اکثر کتب مفصلاً نوشته شده

پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند و پادشاه عادل دانند و نامش آسمانی بوی نسبت
گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده و انسان کامل را در خورشید شایسته
میدانسته و گفته که انسان اشرف موجود است اشرف انسان پادشاه عادل
و آن قابل طاعت و فرمان برداری است و در بعض کتب تواریخ سخنان جمشید را
که از زبان او بر بی ترجمه شده نوشته اند (از جمله استخر) فرموده آنکه یغیاج السعادات

اعتدال رسمی اول
حل است که چون آفتاب
بدین نقطه رسد اول
بهار خواهد بود

اعتصام
حکمت در زندان
توسعه رشد

ضحاک برادرش را داد
و بعضی برادرزاده او و بعضی
خواهرزاده وی و بعضی خواهر
زاده جمشید نوشته اند
بنابر اختلاف صاحبان
تواریخ اهل هند
تعالی الله

الحکمه الان
بسی حکمت و دانش
کلید نیکی است و تحقیق
در یافتن آرزو است

والتعاضدات اوراک التینات (از آنجمله) الایام صحایف اجاکم فخلد و باجنن انکم
(از آنجمله) من الرأوی للمعا و العدوان علی العباد کلمات بسیار است این مختصراً
کنجایش پیش از این نیست و بیشتر از این گفتیم که جمشید دو هزار و چهار صد و نوزده
سال بعد از مهبوط آدم بوده و نیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تحت
جمشید را مرقوم داریم و آن این است

اسکندر رومی گویند پنجاه و دو سیت و هشتاد و یک سال بعد از مهبوط آدم علیه السلام
در مملکت ایران استیلا یافت و این تاریخ را موزنین باختلاف نوشته اند ولی بخند
قلیل مختلف است بهر حال زمانی که باستان خور نمود زنی که طین نام داشت و
همواره او بودشی در حالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها مالک یونان را خراب
و ویران ساختند خوبست بکنفر و مکافات این مطلب فرمان دهبی استخر را خراب
کنند اسکندر تن در داد و در همان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند
و عمارات استخر را آتش زدند و خراب نموده و تحت جمشید را ویران ساختند که در
این مطلب مفصلاً در کتب تواریخ مسطور است هر که خواهد با آنها رجوع نماید

(مؤلف گوید) بر اهل دانش و نبی و واضح و لایح است که آن عمل که از اسکندر
سرزد بنود مکر از خردی و آن خردی نبود مکر از مستی درین از انسانی که عمر خویش را صرف
شراب مدّام و دام اوقات را مصروف باده و جام دارد و پستیغ بانه تعالی اگر
منع انبیا و اولیای خدا را از شراب مسکرات افسانه بدانیم و سخنان ایشان با و زنیام
چگونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد و شروری که از شراب مسکرات مشهور و معلوم
ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرکب آن قطع نظر از ناخوشنودی یزدان و خسران

الایام الخ
یعنی روزهای خطی بدست
عمر شایست می باشد
بدارید آن روزها را بخوبی
اعمال خود را حاصل می کند
عمر خود را طوطی گسند
با اعمال حسن
منه
بمن الرأوی الخ
یعنی بدو نوشته است
بسوی معاد و عالم آخرت
و شش بریندگان
منه
طین
بفتح طاء خطی و سکون
یا ران و پسین
مقتضی در
منه
مدّام
بضم اول خمر
است
منه

دو جهان چه قدر ملائمتها از خلق می شنود و بارتکاب این عمل از که خدائی و عرفه که دارد
می شود و از شغل خویش باز می ماند و در امر معاش حیران میگرد و چنین شخصی ناچار میشود
اینکه هر که روی منادیت کند و اکثر اوقات خود را بر دامن پست فرومایه بگذراند
و با شخص او باشد فلاش مجالست کند و موافقت و رزد کمتر دیده شده است که مجلس
شرعی منعقد شود و در آن قتل نفسی یا قتل از آن جراحی بکسی نرسد یا قتل زناعی واقع نکند
و پای برخی میان نیاید ای کسانی که این کلمات را به بینید مبادا بگویند مؤلفان
این سخنان را از آن گویند که خود شرب مدام نموده و بکشی پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل
نکرده و بامر دامن اهل معاشرت نبوده (سیکوم) الحمد لله باینکه ترکب نبوده و نیتیم کم که از کم
شراب مسکرات چون من دانند تکلیف کیش را حاصل ندارم که در جانی با کسانی که
ترکب بوده اند مخالط بوده ام سپس از ایزد متعال سئلت کردم و در انابت کوفتم
زیرا که ندای من شبیه یقوم نمونم را بگوش بپوش شنودم از آن اشخاص که از به
راه آمد و شد را میدو و نمودم ملاحظه نمایند که اهل فرخستان با اینکه شرب مسکرات را
حرام میدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه با اعلان کرده اند که
اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید موجب وجوب و جیره آن مضاعف
خواهد شد و آن روزنامه که با کمریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است
و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعضی از فقراتش
این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص کوار است اینک در بعض
مملکتها اطباء بنا بر سبب فقدان آب کوار و صاف یا مقصیات هر یکی از شراب
تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن مخمر ج کرده بخورند با اعتقاد ما با همان است

منادیت
همیشگی کردن است
انابت
بخدای تعالی بازگشت
نمودن
سن شبیه یقوم
حدیث یعنی کسی که
شود بقوی پس از آن
حدیث ایشان است شل
اینکه در مجلس معصیتی
جلوس کند اگر چه خود
مرتکب نشود در گناه
شرکت خواهد بود
فقدان
کم شدن بهیتم
پارسی و بعضی نابود
شدن
منه

بتر است و اما رضی که مستلزم خوردن شرابست نباشد فایده در شراب آن نیست
 تمامی مسکرات بوجود آدمی مضراست و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات
 آنچه گفتی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات ازین عقرب خوش حشر را
 ماند هرگاه زهر اخلاصیت تریاق حاصل آید از شراب مسکرات نیز سودی چشمه است
 توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
 روحی تازه باشد بر آینه حکم صفا طبیعت از شراب آنها امتناع میکند شراب خوار
 کار را موزر و زرافه دلا فکنده و چه گذران فردا نیز امروز خجسته مینماید که شسته از اینکه بسی مفاسد
 از شراب آنها بروز میکند که بسبب بنامی خانواده بخنج می کشته خرابی خانهاست
 بزرگ را نیز باریا آورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور باره از اعلی
 مملکه از شیوع استعمال مسکراتست زیرا که در مملکتانی که شراب سایر مسکراتست
 و یا بجم دیانت ممنوع است سکنه آن ممالک از بعضی امراض امین اند سهل است که
 قوتی البینه و تندرست هم هستند و در میان شان کسان غم دیده هشتاد و فرد سال
 خیلی پیدا میشود که با کمر سن از تحصیل معاش و تدارک نیاز خودشان در غنازه اند ما
 در جایی که مسکرات با نوع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعیم حاصل آمده آدم شیشه
 یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
 و حق مسکرات برخلاف این رای بدید با بجهل از این گونه مقالات نوشته اند همچنین
 روزنامه دیگر دیدم شد که در بسیاری از ممالک یوروپ حکم سخت و منع استعمال
 مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را حرا ب نموده اند این مؤلف هم
 خرد شراب نخوار بشخص پسر خود شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

مرب تریاکست
 و آن دوائی است که
 که چند روزی هم کشند
 بجهت دفع زهر مطلق
 با زهر تریاق نیز
 گویند مده
 و یا نه
 وین داری در بریکاری
 است
 و در
 در کشتان است
 و پیش از این
 مظهر کرد
 مده

کنند افعال و حرکات و سکناات و مشاغل و بر و نکالات و مدخل و جلب منافع یک
 خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجید در راه دیگر حالگونه تارک این
 نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (غریزاً) مرد
 عاقل نباید با فسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد و بسا
 مقصود شاعر چیزی دیگر بوده و معنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش غمخواری
 باشد خیالات شعریه شخص حسد و مندر از راه بدرستی بود شاعری که غزل سرا باشد
 و مجاز نیز بود از غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط و خال معشوق موهومی بگوید یا تو
 و دمام و در این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخن در این معنی منظور ما تقدیم
 نمیدی که گفته منم از خجلا ایشان یک تن که خدا غمزد کند در دهن من اگر بگویم که
 شرب کنندگان مسکراتی که تودیه و در مجلسشان حضور داشته مردان خرد بود
 اند و ناهل و برای اسکا تم بعضی اشعار را بخوانی مثل این شعر و رباعی و امثال آن

باوهی در بر سر می شمع کند	انچنان را انچنان تر میکند
کر باد خوری تو با خرمندان	یا با صنی لاله رنج خندان خور
بسیار خور و در دکن فاش ساز	کم کم خور و که گاه خور و پنهان خور

میگویم اولاً خیالات شعریه برابری با برابین عقلیه و دلائل حسیه نخواهد کرد و من خود این
 سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر و موجود است بسا که باز هم گفته ام
 که لازمه شاعری افسانه گوشت در صورتی که شاعر مجاز گو باشد ثانیاً عرضه
 میدارم بجدائی که سر رشته کاینات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها
 دانش آموخته بودند و خرد اندوخته از علم و فضل بهره با داشتند بچنین مردمان

خیالات شعریه
 در درخت که پیش از این
 اشاره کرده باشم و در
 کتب منطق و طیران اینک
 نظر کن که گفته اند خیالات
 تصانیل است که از افعال
 و اعتقادات در دماغ
 نفس و لکن موثری شود از
 آنها از حیث ترغیب و
 ترهیب چون العسل ثمره
 و الخمر یا قوت ترسالت
 و هرگاه معقود شود بان
 سبع و وزن البت تاثیر
 زیاد می شود در
 آن مانند خیالات
 شعریه
 منته

که باد پستارهای کپور دایمی فاخر و عصا های طویل در میان خلق آمد و شد میکرد
 همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار بآنها میزدند سر از پشت پابرهنه داشتند
 و تکلم نمیکردند چون مجلس شرب حاضر میشدند پس از تفریحی چند دستار بر زمین
 رقص را ساز میزد و عسربده ها آغاز بخشی که با طبعشان گران بود از حال طبع
 بیرون رفته هرزه ها و شیطانی میگفتند و گاه از روی خوش طبعی که در آنها زیست
 از آنها سر میزدند که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بریزانگنده غرق عرق میشدند
 بسا که پس از انقضای آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر کسی از
 هوشیاران مجلس را میدید از افعال حرکات گذشته خویش برای دیگران و آورده قرار
 می نمود (عزیزان) اگر منصف ضاربان از برای شرب مسکرات است چنانکه تعریفش شعر
 سروده اند بیکدیگر میبش نیز لب کشوده اند اوحدی مرا غده اصفهانی در جام جسم گفته

هوشیاری تونه که سویی	هوش داری چو باده کم نوی
می سرختند فروش کند	بنک بنزت کلیم پوش کند
دل سیاهی و هوسد و رخ زرد	بهل این سرخ و سپهر اگر مردی
خوردن آب کرگم و سبزه خشک	خون بونا زدت چو نافه خشک
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاتقان پرستی به
چند کونی که باده عنسم برود	دین و دنیا به بین که هم برود

در حدیث است که جمیع اشکله فی بیت و جبل مفتاحه انحر نیز در خبر است انحر
 و لکنها مفتاح الشرب و بحکمی گفته شراب بیاشام جواب فرمود فی اشام
 چیزی را که آن عقل را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت بیاشام

از باب تفصیل
 موعود خردن آب
 ان

بغیر از این
 گفتنی است

نام کتابی است که
 مثنوی است از ادب
 مرحوم در متن

کتابی است که
 در دست

جمع اشکال
 یعنی شرب و بی جمع شده
 است تماش در خانه
 و قرار داده شده است
 کلید آن خانه و شرب

الحمد لله
 یعنی خرد شده آب
 سرور شادمانی
 است لکن
 آن کلید
 شرب و بیاشام
 است

ایک و الشراب فانه منفیه للذین والذل و شرای عرب ایضا شعار بسیار است منها

ترکت البید و شرب شراب فیصل طریق الهدی و فتح لایسته انوار

از این گونه اشعار در عرب بسیار است تریم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شرح
حکم کنیم از شراب عشق جان مستی کا نچه عقلت میر و شراب است

و باین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران اعذر کو نیم و معذرت نیم
نه قاضیم نه مدرس محتسب نفیقه مرا چه کار که منع شراب خواهد گفت

چون از بزرداشتن نقشه های تخت جمشید و غنچه های انجافراغت حاصل شد
از انجا حرکت کرده بستی دیگر بروم و شش روز بود که در تخت ساکن بودم
من حسن الاتفاقات روز هفتم توقف روز ولادت با سعادت حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع
الاول پس غم رحیل را بدل با قامت نمودم قصیده در عید مولود انجانب سرودم
تا از مغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مملکت روز حساب
طلح عایت و شفاعتش در اندازم این است

کامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
چشمی به بجه بکار کوشی دوسه روز میخا
بر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان
تختی که سراز رفت بر تخته میا سود
زان بوم نصیب زراغ آید همه بر کوش
در بار که جمشید رو آور و عبرت بر
دستی با سف بر دار کن چشم غر غرت
هر جا که سر ایایی ویرانه شده بحیگر
چون خرده میشنایم بشکسته زبانه
بر جای سپر و در و دو آواز و فخر

بانی ایام کاغذ
یعنی ایام سرگرمی و دور کردن
لفظ خود را از خوردن شراب
پس بر سر است که آن
فساد و تباهی از برای
دین و مال است

ترکت البید
و شراب یعنی ترک کردن و دور کردن
شراب و سرگرمی و دور کردن
آن را و کردیم دوست از
برای کسی که عیب آرد
دین و مال است

شراب
یعنی شراب و دور کردن
میاز طریق دوست و
راست را و میگردانند
شردهای شر را می

کمرم و قوم شده شهر
قدیم فارس بود و گویان
مرد و دشت است

کوش جان
کنایه است از کشت نمودن
و توقف کردن

غیرت
یعنی من همل اشک چشم
و در حکایت عربی است
بعورت با باید نوشت

تخته میا
کنایه از آستان
است
میشنا
انجایی یعنی شنیده
است

۱۶۱۰ هجری قمری ۱۲۰۸ هجری قمری ۱۲۰۸ هجری قمری ۱۲۰۸ هجری قمری

کتاب

جبریل امین را از روشد یک امین حق
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای
گویم زگران حلقش با آن همه سنگینی
از حکم متین اوست این گردش افلاک
از آتش فخر او یک شعله بود و نرغ
جسمش چون کی قلب است عالم همه چون با
حلقش همه جا جاری مانند روان
از ششم تواند کرد صورت ز بهیول دور
از حکم خدا مرش در آنچه مناید چیز
از ظلمت موی اوست که شام بود تیره
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناس
وصفش تعلیم ناید که زانکه پیسه کردند
حرنی نشود تفسیر از مدح و ثنای او
جایی که خدا مدحت فرموده ز لولا کش
تا رحمت حق آید بر مومن و بر مسلم

گوشت ز جان و دل برد که او چاکر
ز آنم عجبی باشد با اینکه گنم باور
نکست چرا در هم پشت فلک و محور
وز نور جبین اوست این تابش نعت اختر
وز چشمه مهر او یک رشته بود که سر
شخص چو یکی روح است کتی همه چون
امرش همه ره ساری چونانکه صبا در
وز قهر اگر خواهد کید و عرض از جوهر
وز امر خند انیش زان فعل که زایش
وز پر توروی اوست که صبح بود افور
ذکری که نه نام اوست آن فکر بود ابر
بهر آه شجره خاها افلاک همه دفتر
که خلق جهان آینه مداح و ثنا گستر
فرصت تو سخن بگذارد از مدح و ثنا بگذارد
تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلای مجانش چون باغ جهان حسد
بر جان حسودانش آتشکده سان افور

پس از هفتین روز از تخت جمشید حرکت نموده ز قلم در نیکی که انجا را نقش رجب گویند
(و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تجشید

کبر اول می تی
مرغ است که مرغ بران
سکر دو با صطلح این است
خطی است موهوم که کبر
آن قطب شمالی و سر و کمر
قطب جنوبی باشد
ماده برین اصل برین
است با صطلح هر بریت
که محل باشد صورت
جسمی را نه
عوض
نفتیقین جز است که نفع
مستقل نباشد بلکه قائم نیز
باشد پس عرض قائم جوهر
است و همیشه منفک
از آن نیست چنانکه
صورت از
هولی
بروزن نامه و دت
نویسنده است
لولا که
اشاره است بحدیث
قدسی معروف لولا که ما
خلقت الافلاک می اگر
وجود تو نبود ای پیوسته
اگر دیم آسمانها را
نقش رجب
این گل نیز از سجدت
است واصلی نه

در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تحت جمشید مسافت نیم فرسنگ است یعنی از پای تحت روبرف جنوب در دامنه که میروند تا میر سپند آن نقش با و آنجا دره است در که در آخر دره فضائی است که یک کمر یا س که از کو طبعی است و کو بهای اطراف آن کمر یا س بسیار کوتاه است و در آنجا سه مجلس صورت بر سنگ که هر فر کرده اند یک مجلس در طرف دست راست شخص است هرگاه بجنب باید یک مجلس روبرو و مجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بقدر دو ذراع و عرضش سه ذراع و نیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد در آن مسطحه صورت دو سوار بر پرنسک نقش کرده اند روبروی یکدیگر و حلقه معا به که یک ساق با قمار قوم شد در دست دارند سوار می که در طرف سیار شخص نظر کننده است تا بر سر دارد و در گردن سینه اسب آن حلقه های بزرگست و کمپله کلان از طرف راست اسب او بخیمه که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده این پادشاه نیز کمپله بسته برنجیر را از طرف اسب او بخیمه و دامان جابه برد و پادشاه دراز و پرا زین است با و رنگ آنجا محشود و از سنگ ریزش نموده و دم اسپه بای ایشان مثل این است که سینه باشند یاد و آن ریسائی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع آن سه ذراع است و عرضش چهار ذراع و نیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که با حلقه مذکور را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و آن جهت سر آن دو پارچه او بخیمه پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد و از پشت سرش نیز پارچه

کمر یا س
با کمر یا س که در دست
که یعنی بالا خاز است
و یعنی در بار و جلو خانه
نیز آمده است
مجلس
بصورت مفعول مذکور
و آنستیم که یعنی پادشاه
و درجه درجه است
دو پارچه
همان که سینه است
که در متن کتاب تفصیل
آن مرقوم شده است

او تران و در پامن آن دو پادشاه صورت و طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
و دست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه و در دست راست عصائی دارد و در دست
سر یک پادشاه و در نفر ایستاده اند در دست یکی الت کس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست را در اسپتین کشیده و پنهان داشته و قدری دور تر از آن دو نفر شخص دیگر
است که با بخت اشاره میکند بلو می که در آن خطوطی است بخط پهلوی و این شخص
تنه آنرا بسبب نقصان سکت که نقش کرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آنرا
ستونیت که نموده اند و در عقب ستون صورت و در نفر است که آنها پشت پادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز با بخت اشاره میکند بجائی این عرصه و سطحی تا زمین
نذار و دست با تنها میرسد (آنا مجلس دست چپ) در سطحی است که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است و عرض آن چهار ذرع و نیم و این مجلس زمین ذکیت
در آن سطح صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد و در
بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو پارچه بسته و باد حرکتشان داده و طوطی
بگردن دارد و دامان جابه اش چین چین است پاور کابش محو و نابود شده و دنیا
که دو پارچه بر پشت کفش یا یک کاب کرده زده بوده و بریشانی اسپش پر کو چکی
زده شده و سه تسمه که بر سر آنها کویت از بغل اسب آویخته و در سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند
و مجاری کرده اند بخط پهلوی و یونانی و در عقبه سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده و در دست و در نفر از آنها هر چه است نگارند

در دست راست
این با بخت است و در
جائهای دیگرش صورتی که در
مجلس از مجلس نقش است
است که بعد از آن
خوابد آنرا بنام یکدیگر
در اسپتین کشیده
مقصود معلوم
کند و
القدر اعظم
دو پارچه
چنان موی نیست
که نگارنده

که بنده آنها را بکرپسته اند و بگردن و سینه شان کردن بند و طوق است و در کلاه بعضی نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت جایلی است که نقش شده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس بروج) از ترجمه آن معذوریم زیرا که اقتدر آن خطوط محو نبوده و از سنک ریزش کرده که دست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند این را دیده اند درکت خود ترجمه درستی نموده اند مگر از هر سطر یکی چند کلمه را فهمیده و از آن کلمات خلاصه یافته اند که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنک محو شده من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آیین دین زردشت را که از میان رفته بود و فلک ساختم و رواج دادم و شرعی هم از طریق دین زردشت را در آنجا بر سنک نقش نمود (مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در زمان سلطنت آن پروان زردشت در طریق خود مختلف شده بودند بحدین فرق و سایر مردم هم بنای بت پرستی را که زده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیل در کتب تاریخ مسطور است (ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در متن و در سینه اسب بخط پهلوی یونانی است)

این است صورت اورمزد پرست خداوند کارشاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوند کار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوند کار بابک شاه اتی (مؤلف گوید) از این ترجمه تقریبی معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم بمنزه بیست و نه (۲۹)

جایلی است
مثل اینکه صورت دیوار
یا طاقچه را کشیده باشند
و آن دو نفر را در پشت
آن قرار داده باشند
که اسافل اعتقا
ایشان پیدا
نشد
اورمزد
مکرر گفته اند
که نام خداست
و معانی دیگر دارد
که اینجا مقصود
فینست
نشد



چون از نقش معروف نقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رنقم بجان کشی
 نقش رستم است نقش رستم در طرف جنوب تحت جمشید است برع فرخ دور
 از آن و اینکه از نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقا در این کتاب ذکر نمودیم که
 اهل دیات و روستا بیا بر صورت قوی بیکلی را که به بنید از نقش رستم میخوانند
 با بجمه نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تحت جمشید که سابقا آن را تپه شهاب
 مینامیده اند زیرا که مقبره سلاطین در آنجا است که مذکور خواهد شد و اهل آنجا
 این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد گویند بحجت آنکه دهی ستمی با اسم مذکور قریب
 بان کوه واقع شده و قطعه از آن کوه را که نقش رستم بر آن تجاری شده آتی تپه
 مینامند یعنی کوه سفید و در میان کوه مذکور کوه تحت جمشید رودخانه سیوند است
 که سابقا نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم قریب زمین قطعه از کوه راصاف نموده اند که در آن
 نقش دو صورت است ارتفاع آن مسطحه سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع
 و ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها و ذرع و یکپار است (خلاصه) در آن سه
 صورت و دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست آن دو
 دراز نموده سوار دیگر دست بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاذه و چیت است)
 لباس و جامه های آنها بسیار بند و دامنه دار است سواری که در طرف دست است
 واقع شده تاجی بر سر دارد و سواری که در طرف چپ است پری بسیار
 بزرگ بر کلاه زده و کینفر پیاده عقیب سر آن آلت کس بران دارد و دو نفر هم پشت
 سم اسبها بنحاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگر زیر پای اسب پادشاه دیگر

نقش رستم در آن
 سه نقطه مشهور کوه
 است و پشت بلند را
 گویند
 حاجی آباد
 دهی است در آن
 نقش رستم مذکور در متن
 و حاجی آباد کوه
 آثار ری چند است از
 وجه و احاطه ری که
 تراشیده اند
 در آنجا خطی
 نقش نموده اند
 بجمه پهلوی

مثل این است که ساجد باشند و یا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این نفر را پامال نمایند
 چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر آنها ظاهر
 است انعم الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
 که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
 اردشیر است و دیگر اردشیر بابکان و اسم اردشیر از یک سر سبز بود و بقلب زنان
 اردشیر شده و در شان اسب بر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
 سوار دست راست تاج است و مویهای تاج پیچ دارد که روی شانده اش ریخته است
 و با سیل است و دم ریش را چیده و دست آن حلقه ایست با صطلح شاهان
 ساسانی که آن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا و معبد آنهاست و صورت
 سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
 کرده و سرده پیش دهن و عقب سر پادشاه شخصی ایستاده کس پران بدست گرفته است
 و در سر اسپها بجام و دهنه حلقه دار است و خیلی تشنگ است و در زیر پای اسبها
 دو نفر آدم افتاده اند بخاک که بدور کردن یکی از آنها مار پیچیده است و احتمال دارد که
 آن صورت ضحاک باشد که نفقت و دولت او را خواسته اند بنامد یعنی اگر چه دریا
 نیست ولی در عالم برترنج دلیل و خوار است و احتمال هم دارد که صورت ابرمین
 باشد که مقابل یزدان است پستی و ناگهی او را خواسته اند برسانند (آتابچه)
 خطوطی که در آنجا است (روی پینه اسب سوار دست راست پهلوی نوشته)
 صورت مجسمه از او و مزد (مولف گوید) ان شاء الله تعالی تقریر و نوشتن است
 (روی پینه اسب سوار دست چپ نیز خط پهلوی نوشته شده است)

کبره اول بر پشت
 بجز و نصاری و غیره
 است
 برنج
 معنی سابقا
 گذشت که زمان چمن
 مرکب و قیامت
 است
 است
 ابرین
 نیز معنیش مرقوم شد
 که دیو و شیطان است
 که را دمانی بدین
 با عقدا و ایشان
 است
 است
 بحدت اتصال
 زیرا که استعداده
 باید گفت
 است

صورت اور مزد پرست خداوندگار و شیر شانشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوند
 بابک پادشاه دیگر چیزی پیش از این ننوشته است و در میان آن دو سوار بر
 صورت قرص آفتاب را نقش کرده اند انتی این بود ترجمه آنچه که در کتاب خبرانی
 انگلیسی دوازده سال قبل دیدم و آنرا نوشته بودم و همیشه بخاطر می داشتم که هرگاه نویسنده
 رفیق شد و گذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا در این اوان
 که بدو الهی مقصود حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص المیز
 همراه بود آن نقش را با تفصیل مذکور مطابق نمودم همه درست است که چند چیز
 کمی اینکه نوشته اردو شیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگ است
 که بکلاه نصب نموده و آن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر
 افتاده بخاک در کردن کی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و
 پارچه ایست که اکثر سلاطین در عقبت سر پیته اند و مکرر صورت آن پارچه پاکشید
 شده در این کتاب و چون دانستیم که آن رشته است و مار نیست دیگر حاجت
 به تعیرات مذکور نیست که خفاک چنین و ابرین چنان و آنچه بنظر میرسد آن دو نفر
 کسانی هستند که یا غی بوده پس آمده از روی اطاعت ساجد شده پوزش مینمایند یا
 سلاطینی اند که مغلوب گردیده باشند و صورت آنها را در حالتی که پایمال هم کرده اند
 کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی را می کشند یا تنبیه
 صورتش را بطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که در پشت سر سلاطین است)
 بسیار جا بود این کتاب بیان آن رشته و پارچه شده و مکرر صورتش ساخته کرده
 در حالتی که با آنها را حرکت میدهد و در جایی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

بابک پادشاه
 بود و آنرا آنجا که بنویسند
 و در بعضی از تواریخ دیدیم
 که بابک را جلدی در می گویند
 نوشته بود و در اردو
 ساسان در هم حال خوانند
 بابک پدرش را جلد دارند
 شرافات ندارد که گفته است
 من پسر بابک پادشاه هستم
 که پدر را در جلد را در پاید
 نیز میگویند
 و در پشت
 سابقا مکرر گفته شد
 که معنی عزت است

صیغه فاعل است

ایشان از باب تفعیل صیغه
اسم فاعل است نیز

کفر قه اند

بجست اینکه تمام را
ایشان تشنه کردند خدا
بملفوظات و تشبیه کرد خدا را

بجایات

فرقه ای

چندین تشبیه تر ملاحظ
طریق تشبیه تر ملاحظ
مثل اینکه شبیه غلام شیخ چون
سایه و بیانی که آفتاب است
الهیانه و قابل اندیشه و تجسم
حرکت و انتقال و حلول در

اجسام و بعضی از ایشانند
شبیه تشبیه که فاعل شده اند
باینکه خدای تعالی جسمی است
نه مثل اجسام و مرکب از
کوشش و خون است اما
نه مثل کوشش و خون بکران

و از برای ادا اعضا است
و گویند باینکه است مخلصین
و زیارت کنند بکران او دعا
که او را مصافقه و معافیه
کنند

تعالی رتبا عاقل و نون
منه

و لیکن آنچه احوال بخاطر رسیدن این است که این پارچه درشته باموسی بند باشد زیرا که
کیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و از راه و دست کرده بر دوشانه می افکنده اند و بسا
می ساخته اند بواسطه انبوهی محتاج بوی بندی شده اند و موسی بند پارچه پیچی بوده که
بسر بسته و از عقب کرده میزدند تا چون حرکت نمایند یا سب بد و اند موسی نشان
و در جم نشود و آن موسی بند و ماله داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره که ترجمه خطوط معنی و پہلو ی پر ختم
چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس سالی لند
منوده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته
این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از آن
مستور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی
صورت تصور کند طایفه از یهود و فرقه از عاتق اند که آنها را مجسمه و شبیه خوانند عقیده
ایشان این است که خدای تعالی سر و دست پا دارد باینکه این بی البطلانست چه که اگر
جسم باشد محتاج بمکان آید بود و هر محتاجی بجا که ممکن است واجب و بر این سار و کرب شما
در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را کنایه ایشان ذکر آنها نیست وقتی بخضر مولانا السعدی است
الرشید جناب شیخ مفید طول الله عمره و شکر الله سیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجا
مختصری از کتب علماء در صفحه مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانیه در اعتقاد طایفه مجتبه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبهه و مجسمه از اهل اسلام در اعتقاد کفر قه در
شرعیات فرقه ای چندند مثل آنکه بعضی از اتباع ابو حنیفه و برخی از اصحاب مالک

و جمعی از مریدین شافعی و جمله تبعه شیخان ثوری و احمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند
و ایشان از برای خدای تعالی جا و مکان اثبات نمایند و این بجهت آنست که با عباد
ایشان هر چیز را که جا و مکان نباشد معدوم بود و گفته اند که خدا بر عرش نشسته
و پایها بر کرسی نهاده و از برای او جمله اعضا اثبات کند شخصی از کبار ائمه ایشان
که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بل جمله
اعضا دارد و چنانکه ما داریم مردمی در آن میان اشاره بعورت خود کردند آن شخص گفت
این را نیز دارد و از ابو هریره کذاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که
خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان بلکه آبی فرید
و او را بدو است و تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید و گویند از عبد الله بن عمر
بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی پسنینه و دشتیای
خود آفرید و نسبت باین عباس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در
و خدا را دیدم بصورت جوانی بمحمد موی جا به زرین پوشیده بود و گویند خدا تی عا
شب اویند بر خری نشیند بر زمین آید و از حماد بن سلمه روایت کنند که خدای
تعالی براشتری نشسته و پیراهنی زرین پوشیده و روزه در عرفات فرود آید
و گویند در اصفهان یکی از فقهای مشتهر بود و پاره از ششم شتر در حقه نهاده و بشک
و عود از آن بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات دید
براشتری نشسته و جا به زرین پوشیده احمد او را بشناخت و در آن شتر او
خدا شتر بر آن کعبه و برقت پس پاره از ششم آن شتر در دست احمد بماند و این
آن ششم است و هر گاه یکی از مشتهر پیغمبر می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

شیخان ثوری
در زمان حضرت صادق
علیه السلام بوده و خود
شیخان در سنه یکصد و
شصت هجری است
محمد
بصیغه مشغول
و پیغمبر است
محمد
روایت کرده
نم از راه دی بکعبه
الحرام است و بخود
است
عرفات
صومالیست می باشد
در کعبه که روزه و طهارت
در آنجا آداب حج
بجا آورند

پس آن شخص آتخته را برداشته بجانم پمارسیرفت و آن شپم را در کلاب فرو برده و آن
 کلاب را برنجور میداد و پاره دروی میباید و گویند شی که رسول خدا مبراج رفت خوا
 بنشیند کوزه بلوری در آنجا بود پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و
 ردای او را بکمر و کشید و گفت کوزه باز فرست و ردای خود را بستان و گویند شخصی شی
 معاذ رفت و دید طعام میخورد از او پرسید که خداوند را خوردنی داشت میدانی هست
 گفت بلی چنانکه شمارا هست الی غیر ذلک من ترثاتم و منقرت یا تم و گویند بنامی این
 مذهب در اسلام از یحیی بن معین احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی
 و بعضی دیگر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و است
 (مؤلف گوید) در کتاب اصول کافی است که سنن در این باب بخدمت حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود
 الله واحد احد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد خالق و لیس مخلوق مخلوق تبارک و
 تعالی بایش از من الاجسام و غیر ذلک و لیس بحکم و یصور بایش و لیس بصورة
 جل شانه و مقتدر است انما و ان یکن له شبهة بولا غیره لیس کمثله شیء و هو
 السميع البصیر

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسمه نموده
 لهذا احتمال میستوان داد که مرادش از کلمه او مرز و خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا
 گفتیم این کلمه معنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری و نام یکی هم آمده شاید مرادش
 یکی از این دو باشد الله تعالی هو العالم بجهاتی الاثوری (بهر صورت) نقشه
 آن مجلس را برداشتم در ورقه بفرست (۳۰)

بالفتح کی از جمله
 عادت است
 ترثات
 بعضی اول در آورده
 جمع ترثه است که می
 باطل و سخن بی فایده
 باشد
 الله واحد احد
 خدا یک است و یحدا
 نزائیده است
 و زائیده نشده است و
 نموده است از برای او
 مثل و مانند هیچکس از کوزه
 است و از کوزه نشده است
 می آفریند آنچه را که نخواهد
 جسمها و غیر آن و غرضهم
 نیست صورت بی بند
 آنچه را که بخواد و غرضهم
 نیست بزرگ است و او
 ویا کوزه است نامی او
 از آنکه از برای او باشد
 باشد آن خدا غرض خدا
 نیست مانند او و چیزیست
 و او دست نشانی او
 می



از نقش رستم که میگذرند بقدر چند قدمی در همان کوه بمسطح دیگر چند نفر صورت نقش بر
 فاصله آن سطح تا زمین تجاووز از دو فرع است (تفصیل صورتهای) صورت پادشاه
 پاینده در میان که گویا میخوابد از در پرون بیاید بر کلاه خویش پری نصب نموده عصا
 بدست گرفته لباس را بسته بدون چمن در بر دارد و کیسوانش خیلی انبوه است و در
 هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدای نیست مثل این است که در
 پشت دیوار درگاه یاد دست انداز غارت باشد بعضی از آنها دستها را بالا برده
 با بکشت اشاره میکنند و کیسوی آنها انبوه نیست ولی تاپده است و بر کلاه ایشان
 نشانی است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه
 واقع شده فاقش سرافرازیان است و آن پشت پادشاه کرده و میرود اما صورت
 بر گرد آورده و بر شانههای آن نشان و علامتی است مثل نشانهای که سر قبیله
 سر بهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین بیناید که این شخص از صنف آن جات
 نباشد چون مجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراعی آن نیز اقتیاضی
 لهذا از برداشتن نقش آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت
 ذکر دخمه های که در نقش رستم است

از نقش صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بدو یک که
 روی آنها سمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است
 که روی آن سمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن
 محال است دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسطح
 (ارتفاع آنها) از مسطح البحر کوه تا سورخ هر دخمه ذرع است (میخفته ناماد)

که بر کلاه آنهاست
 شبیه کلاه باد است
 و مثل نشانهای دولت
 عثمانی است که در این
 زمان دارند
 نشانهای که صورت
 بر شانههای آن صورت
 مثل نشان دولت عثمانی
 مذکور در متن است که آن
 نشان را در این زمان
 آپلیت
 میخوانند
 میخوانند

قبل از آنکه این فقیر سمیت مرو دشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم خند
 است که کس را دست بر س نیست تا پائی در آنها گذارد و محال است که راه وصول با
 محال یابد مگر اینکه بعضی از اهالی مرو دشت هستند که مکرر رواند و بالای آن دهنه های مسنون
 هر کس بخوابد سلفی معین داده و پس پیل بند و طنبانی او را بالا میکشند پس از تماشا فرو
 میاورند و نیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یورپ در آن مکان
 رفته منجینی ساخته و بوسیله منجینی در آن دهنه ها قدم گذارده و نقشه از صورت دهنه ها بر روی
 کج برداشته (بیان ذلک) صورتها را که منقور بر اجار راست نخت از کوه و غیا
 شست و شو کرده و خشک ساخته پس با روغنی آنها را چرب نموده آنگاه کجهای خوب سیاح
 نرم و لایتنی را با سب سرشته نزدیک بر بستن کج بر آن اجار زده و بآلت بنائی کج نخت
 نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در کج بوده با کارد کج را نخته نخته بریده و از روی اجار
 برداشته در حالتی که عکس صورت بر روی کج برداشته شده یعنی هر جا که روی
 متحد باشد داشته بر روی کج تقعر پیدا نموده و بالعکس بالعکس (باجمله) این فقیر دو
 اشخاص کمرور با اتفاق در آنجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بد آنجا با صعودم کنند
 ابتدا در آنها بالا رفتند از مشا به رفتن آن بالا توشی داشتیم چه جای اینکه مرا بالا کشند
 (مجلس) طنبانی که همراه برده بودند از بالا بر نموده و دختر دیکر که پایین بودند آن طنبان را بگردان
 محکم بستند و دختر بالا را بالا کشیدند با هزار گونه و شست که از برایم دست داد و
 چون در آن بلند می پستتر کردیم هرگاه نظر بپایین کوه و بجانب صحرائی افکندم و
 بروشتم می افزودند اچشم از نظاره صحرائی پوشیدم صورتها را که در جلوه
 دهنه بود عینه مثل صورتهای جلوه دهنه های تحت جمشید است و تغییری بآن صورتها

محال
 بنوعی هم جمع محال است
 و در اصل محال بود
 لام ادغام شده

کمرور
 کسی است که می رسد
 بند یا زده بان یا منجینی
 از کوه بالا برود و فرود
 آید و این کار از نیمه نیا
 کمریش کردن بسیار

تجدید
 برجسته شدن و کوه
 پشت کردیدن
 کوه شدن و بقی
 خرد رفتن

همان صورت پادشاه بر روی پله های سه گانه و داشتن گان در دست و صورت دیگر که از
 نام انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال کشاده و صورت قرص آفتاب و مجره
 و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تحفه پادشاه
 گرفته اند تمام بدون کم و زیاد مانند دهنه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا
 از روی دهنه های تخت جمشید نقش برداشته در اینجا بکار برده باشد و تفصیل طراح و
 آن صورت را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه)
 داخل دهنه شدم در اندرون دهنه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان
 روی مقبره که در دهنه های تخت جمشید است آلا فرقی که دارند مذکور خواهد شد
 پس از تماشا باز بوسیله طناب به بوم دادم و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و مجا
 از افتاد نمی نمودند و در دهنه دیگر هم همین قاعده بالا رفته و فرو دادم ولی این دهنه هم
 کمتر بود و صورت های جلوائی دو دهنه نیز مانند دهنه اول بدون فرق است
 (تفصیل اندرون دهنه ها و فرقی که با هم دارند) دهنه اول که سمت نقش رستم است در
 آن طاق و صفه ایست که جایی دو میت را در سپینک خفر نموده اند دهنه دوم
 بهمنین دهنه سپینک مقبره دارد که مقبره نه نفر میت است و سنگ روی قبرهای دهنه
 مذکوره را نیز برداشته و بر کنار گذاشته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دهنه
 تخت جمشید پراز فضل حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دهنه ستونی در اطراف
 و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط معنی و تجار غلی نموده اند
 و تنگی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود با هم گفتگو در نقش داشتیم
 مذکور می کرد که دهنه ستومی در اینجا را دارا ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دهنه

ببوط
 بعضی معنی فردو
 است
 است
 است
 بالعمم کننده
 و کوه دال و سوراخ
 است
 است
 دارا
 مرادش دارا
 سردار اب
 بود
 است

قبر خود را راست که از خطوطش معلوم گردیده و نیز می‌گفت دخمه اول اگر چه خطی ندارد ولی از قرینه و از تاریخ انگریزی معلوم است که مقبره فریدون فرخ است که از تراجمشید بوده انتهی زمانیکه در دخمه اول بودم و تماشای انجبارا نمودم دیدم بر روی سنگی بخط فرخ یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله ترجمه و قشی رقم کرده برگزیده نوشته بود که در سنه یک هزار و دو سیست و هشتاد و هجری با اتفاق یکی از صاحبان انگلیس اسمیم در اینجا صاحب مذکور مرا فرمود این اشعار فرودوسی را بر این سنگ بنویس نوشتیم

فریدون زکاری که کرد ایزد	نخستین جهان ایشنت ایزد
فریدون فرشته بنو د	ز خود و ز غنبر سرشته بنو د
بداد و دهنش یافت این نیکوئی	تو داد و دهنش کجی فریدون توئی (آه)

از تقریر این شخص انگلیس و حکم آن بخار شش اشعار مذکور به چنین بر می‌آید که آن نیز از خدا از فریدون میدانسته و احتمال هم دارد که پستیاچ انگریز سابق اندک از این شخص شنیده باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون باشد و خالی از خیال گفته بنویسند و اتفاقاً مصادفه و مقارنه واقع شده باشد و محتمل است که از اینها که گفته اند و گفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ حسدی نوشته بود

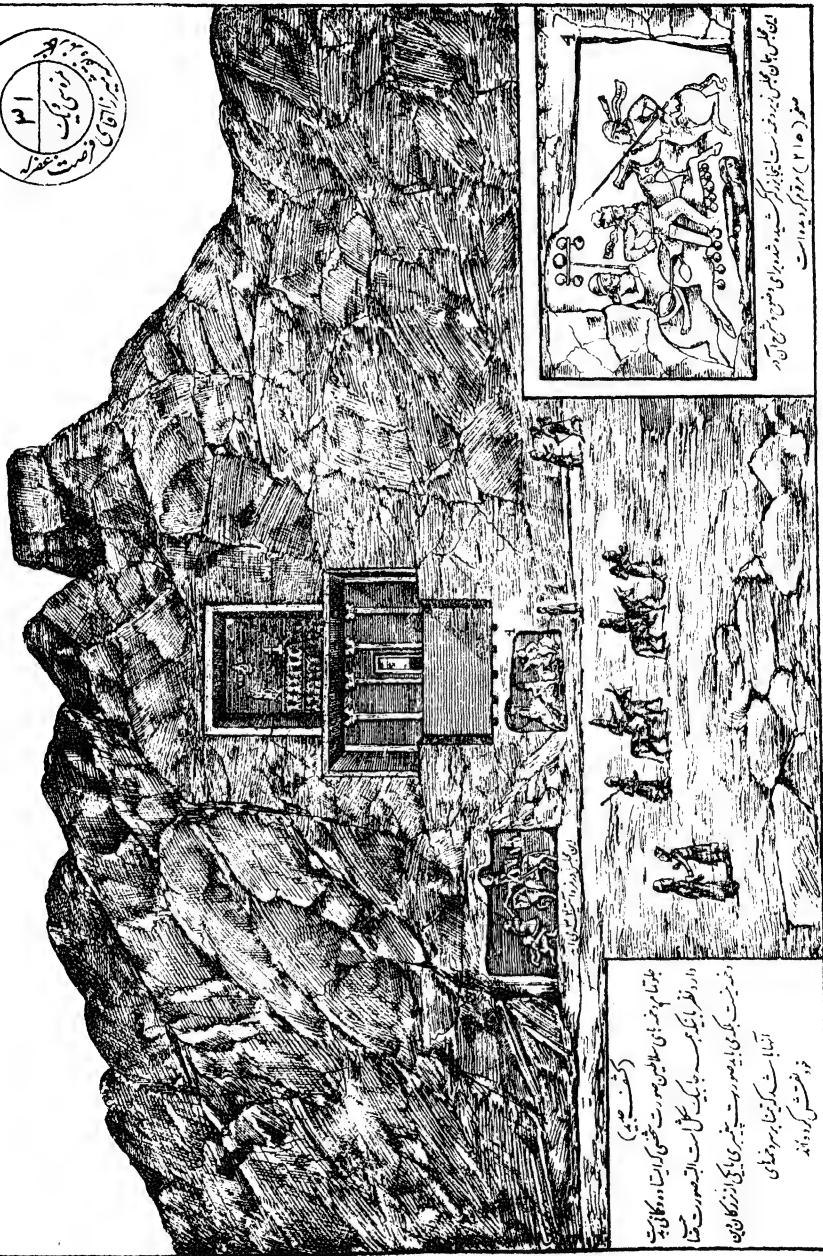
مشقت نیز ز جهان ایشنت	کر قن بشمشیر و بکناشتن
که داد اینی از خروان عجم	ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیاید زوال	مانا که ملک ایزد قال

چون بیرون آن سه دخمه مذکور به بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم انداخته نمودم بر برداشتن دخمه سوم که خطوطی معنی بر آن منقوش است آن به مزه سی و یکست (۳۱)

نسخه
لعب فریدون
بوده دوی بر دی
داشته و فرزند و
صاحب تصانیف
است علمت و
و نجوم را بری نسبت
و هند
مصادفه
در لغت معنی این
و دیدن چیزی است
و معنی مقارنه نیز
استعمال شود
۳۱
جهان مجید
است



این مجلس همان مجلس زیر خیمه ستانجا بزرگتر کشیده شده برای وضوح و شرح آن در صفحه (۲۱۵) مرقوم گردیده است



طبعاً تم رہی، سلطانین صورت شخصی کار کیا، اور کلاں پت
 دار و نقر با یکدوب با یکے کلالت البصورت صحت
 و غنویت گوی، ایہ صورت شیریں کی، انزکاز کین
 آتیا کشت کہ انرا برضائی
 خود نقش کرادند

فصل ستوریت که در این کتاب هر جا فصلی است مطالب مسطور در آن پس
مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن لمحات ترجمه
خطوط میخی و پهلوی بر اجار است تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه با ترجمه خطوط
است که در دغمه مذکوره است (یعنی دغمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود
ترجمه خطوط دغمه پنجم در کوه نقش رستم
خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و
اوسم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را
پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمع مردم است من سپتم داریوس
پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم و ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات
پادشاه این جهان بزرگ پسر ویشتاسپ پسر هخمتیا فارسی دقتی که می پسنداری
میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس پس در آنها سلطنت میکرد گناه
کن باین نقش باین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت بهم هنوز نخواهی
دانست که نیزه مرد فارسی تا دور میرسد و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور
از ایران مجادله با کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میکویا این کار را
که کردم همه از غنایت اورمزد کرده ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که
کار را تمام نمودم اورمزد مرا حفظ بخت و طایفه مرا و این ولایت را و این را از او
التا پس میکیم که بن بخشند ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی
و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی **انته**
چون در دامن کوه مذکور پائین دغمه با درجالی چند صورت های متعدد منقوش

که در اینجا با نموده ایم
از قول قدما می خوانند
است و در بعضی از کتاب
الکبری این ترجمه را با الفاظ
دیگر کرده اند نظریا دیگر
داشته باشند ولی در اصل
مطلب تنابری نیست مگر در
الفاظ آن نهایت عجب است
اتم پس پیش است و در
ترجمه های دیگر در این کتاب
بیز این طور واقع است در
هر حال منقشی در اصل
مطلب نیست

و یشتاسپ
میش از اینها تشکیل
و معنی آن شده صین
کنار رشن این حاشیه
حاضر است که آن کلمه را
یشتاسپ نوشته یعنی بجای
او با دهر زنده این
تغییرات بواسطه طول
است که در بلاد و اسنه
مرئی بحر فی سیدل

کرده
هخمتیا
میش از این گذشت
که چنانچه نیز در دست
مردان رستم
اشاره باین است
که حکایت می کنند
و حکایت کرده اند

برسنگ است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعضی از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
مخاضی و دمه اول متصل زمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذراع و عرضش چهار ذراع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که با هم جنگ میکنند یکی از آنها با نیزه زده است
سوار مقابل خود را و سوار مقابل نیز نیزه در دست دارد و لی اسبش از عقب زیر خود
و آن سوار اول که بنیزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دین کپله
او نیخته و از یک طرف کفل آن اسب دو کپله بزرگ بار شسته بلند نیزه آویزان است و در
قنای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کپله از آن او نیخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که با هم مجادله میکنند دنبال کپله آویزان است
در این حال که تفر بر این مطالب مشغول خاطر رسید که آن شخص سیاح اکریز سابق
در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمناً گفت که در اینجا برسنگ صورت
جنگ اشکانیان را کشیده اند طاهر امراد شخص اکریز همین جنگ مذکور بود و نیز
مجلسی دیگر که بیا نش خواهد آمد و باید تخمین باشد زیرا که این مجلس جنگ خلی
کننده تر از مجلس نقش رستم و غیره است و گفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و جنگ
مجلس جنگ مذکور خراب و محوشده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صورت را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت مگر آنها را که از آتش
و طراحي بهره داشته باشند و علاوه اینکه آن صورتها بود و محوشده طرح و
و تجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیز نیست و جهت این است که اشکانیان

سوار مقابل
پادشاه تا آن است
اما این احتمال در صورت
است که باز نیست
نیزه را بهرام بنیم ساسانی
بنایم که با او سوار
تا آن است که چنان بود
ولی در صورت سوار مقابل
خودمان که اشکانی باشد
طرف مقابل آن را باید
نمیدانیم که کس است
که گفته بهرام بنیم
بقریه شده است که
روی پهلوان دیده و این
قرینه آن دلیل نیست
زیرا که ممکن است صورت
و کلاه بهرام مذکور شده
بصورت و کلاه باقی
از اشکانیان چون
آن نوشته اند بهرام
است و این قرینه
الطین خاطر دیگر
الله اعلم
منه

(مجلسی که در این صورت بهرام بنیم ساسانی)

از صنایع لطیفه بکلی بهره بوده اند و اتفاقا با حداثت ابنیه عالیله و نقوش متنازه و نقشه
هر چه صورت و نقوش از آنها در عالم باقی مانده بر اعمار خشن و بد و ضعیف و نامهور و طراچی بی
و تجاری غیر متماز است بنا بر علی هذا از برداشتن نقشه آن مجلس خبک چشم
پوشیده و اکتفا بذکرش نموده گذشتیم

چون نامی از اسکانیان برده شد مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم می‌آید

در ذکر اسکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که انبای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که غنیمت بجانب هندوستان داشت
از ارطسوی حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را راهمانی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را متصرف
شوند و اگر خویشان را بر برتری از رسم عدالت و انصاف دور است که بی‌خفا
کشته شوند پس همان به که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکومتی
انجا را تفویض بوی کنی و هیچکدام را بر دیگران ترجیح ندی تا اطاعت یکدیگر را
نکنند و چون با هم مؤلفیت نداشته باشند با تو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود هندوستان و دیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوائف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی از بل روم
(اسپین) نام داشت و بعضی مورخین او را (سلوکوش) نامند
و در کتب تاریخ ایرانی (ابطغش) می‌نویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود
و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت

اسکانیان
از آن جهت گویند که
اسکت بر وزن رشک حد
آنها بوده و در نوشته اسکندر
از او لا و ارا و همین بود
و بعضی هم گویند از کا و س
بوده است

ارسطو
شرح حالش در
کتاب مفصل مذکور
شده

اسپین
همزه و سین مملو و تار
قرشت و باره و زون

است
سلوکوش

بضم سین مملو و لام
مفعول و او دو کاف
آزای مفعول و الضاء
و او سین مملو و تار

ابطغش
همزه و بار مملو و
ساکنه و طار مملو و
غای مملو و سین مملو
و تار

اصطلاح

اسامی در کتاب
در التیاج مذکور است
آورده که کتب لغت را
ملکی بعضی تلفظ نمایند
در کتب ملّی تلفظ ملّی را
یا از شاه یا از شاهزاده
دیده شود همه اشک است
که به اختلاف تلفظ و لهجه
مختلف شده (ایضا گوید)
مثلاً در شعر دارا نامه
ارواشه از تاجز گفته
یونیاها در شیراز تاجز
گویند و تاجز از تاجز سر
تلفظ کرده است و تلفظ
بسیار شده و چنان
تغییر در اسامی یافتیم
که در کتب هم تفاوت
باصول ندارد و همین
اختلافات کلی در
تاریخ است
مثلاً
بلاشان
تولد حضرت یسوع
علیه السلام را بعضی
در عصر ابن پادشاه
نوشته اند و بعضی در
عهد شاه پور بن
اشک و این
بعد است و
قول اول
صحیح
است

شده و این اصطلاح اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چون
یک نفر را بچند اسم خوانده اند استی اسامی و مدت سلطنت آنها را چنانکه در تاریخ
در اینجا بر قوم و مسطور میسیدیم

استهمن روی چهار سال در پارس شاست	بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا
کردنخار و دو و سیست و نو و پنج سال بعد از بهبوط	نخزار و چهار صد و سیست و چهار سال بعد از بهبوط
اشک بن اشک از تراودار بوده	هرمز بن بلاش لقب بسالار دار الملکش
پانزده سال کشور داری نمودنخزار و دو و سیست	ری بود قادیسیه از بنای اوست نوزده
نود و نه سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام	سال سلطنت کردنخزار و چهار صد و چهل و پنج
اشکان برادر مادر اشک از تراودار	نرسی سپهر بلاش چهل سال فرمان را بدیننخزار
ککا و پس بود نه سال پادشاهی نمود	چهار صد و پنجاه و نه سال پس از بهبوط
اشک پسر اشکان هشت سال	فیروز بن هرمز بنده سال پادشاهی و ظلم نمود
فرز او بوده است	سرانجام گشته شدنخزار و پانصد و بعد از او
شاه پور بن اشک لقب برترین و سید	بلاش بن فیروز بن بلده لار در فارس را او بنا
را این که بعشق مشهورند و روزگار و بوی نه	نهاد و دوازده سال شاهی نمودنخزار و پانصد
شصت سال در میان شهر یاری نمودنخزار	و شانزده سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام
سیصد و چهارده سال بعد از بهبوط	خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری با سه سال
بمهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری	بزر و چهل سال سلطنت نمودنخزار و پانصد
بنانهاد و ری را پای تخت نمود پنجاه سال	و سیست و هشت بعد از بهبوط
شاهی کردنخزار و سیصد و هفتاد و چهار سال	بلاش بن بلاش بن فیروز دوازده سال

شاهی کرد پستون خیمه بر سرش فرو دادند
 در گذشت پنجاه و پانصد و شصت و هشتاد و نه سال
 اردوان بن اشغ پست و نه سال شاهی
 کرد پنجاه و شصت و پنجاه سال بعد از هبوط
 خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجاه و نه سال
 و شصت و پست و هشتاد سال بعد از هبوط
 بلاش بن اشغ در ری دوازده سال شاهی
 نمود پنجاه و شصت و پنجاه و یک سال بعد از هبوط
 با بکان اورا بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

از مجلس جنک اشکانیان که گذشتیم محافزی دهم دوم مجلسی است قریب بر زمین ارتفاع
 آن پنجاه ذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب
 طرف چپ هر دو دارد که قبضه را گرفته لباسش زنبلی دامنه دارد و پرا چین است
 و گردن بندی بگردن افکنده پر برزکی بر تاج زده میوهایی انبوه و پیچیده دارد و مبالغه میگوید
 بند از تفایش او بخت و دم اسبش مقبول است مثل اینکه آن را تابیده و بر میان پیچیده باشد
 و در غمر روی که شاید از پادشاهان باشد در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی نمائند
 پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطاوت میکند و آن دستی که پادشاه
 در دست دارد مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه دست را در استین زده و بدو مثل
 صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در تفایش یکی از آن رومی با پارچه پرا چین نمائند
 از بعضی شایان شنیدیم که این مجلس صورتش پور است نقشه آن غره سی و دو است (۳۲)

اردوان
 پسر اشغ است
 و اردوان دیگر را هم
 بعضی نوشته اند مثل
 صاحب نامه التاریخ که
 قبل از اردوان مذکور بود
 و آن را بلاشان دانسته
 اند اعلم

اشغ
 بن خننا و ائیکه این سلسله
 دو قسم نموده اند بعضی از آنها را
 اشکانیان و بعضی را اشکانیان
 گویند سبب این است که
 اولاد اشک را اشکانیان
 و اولاد اشغ را اشکانیان
 اند از تنج در این باب

بعضی پسر اشغ نوشته اند
 اند خاله
 اعلم

دو نفر روی را
 در بعضی از تاریخ
 اگر زنی نوشته اند
 اگر زانو بر زمین زده
 و خواهر نمایی و گویان
 پادشاه روم زده
 که شاه را و اسیر
 آورده و اگر شاه
 دستش را گرفته
 سید بس نالی است
 روی که اگر شاه
 از جانب خود
 حاکم میکند و حکما
 و گویان مذکور
 می نوشته اند



از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دهنه سوم نزدیک زمین نیز مجلسی است و آن هم صورت
 جنگ است مثل جنگی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بد
 دارد و غیر ذلک تفصیل که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول
 گرفته کرده باشند و این صورتهای نیز خراب و ناپیچ و محوشده و طراچی و جاریش در اصل
 بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد بهر حال قابل برداشتن

نقشه نیت از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدمی گذشتیم بجائی که کوهی خواهد بود به چپ مجلسی دیگر است که در آن چاه
 صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است
 (تفصیل صورتهای) دو نفر مردوزند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معا به دو پان
 بدست گرفته اند یکی از ایشان بری تاج زده و پارچه از موی بند در پشت سر آنها
 او سخته و باد آن پارچه با حرکت داده کیسوی یکی تاپده و مقتول است دیگری از نو
 و مجعد و طفلی کوچک که ستر که درش محوشده و از پسنک ریزش نموده است
 در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در
 حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون
 معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو
 در زیر خاک رفته که پیدانیت این مجلس هم بحسب طراچی و تجاری بسیار بد و
 بی تمیز است نقشه آن نیت لازم برداشتن نیت

تفصیل دهنه چهارم

قریب مجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دهنه ایست که پیش

از آنچه بعضی آن را بر این هم دانند که مذکور شد

نقشه
 فارسی اصلاح نقاش
 در بعضی از مساحت
 آن پادشاه و در صورت
 بهرام هم نموده و آن زن
 کله زن او است و در
 اینجا آن تاج بنشیند
 و میخواید او را بجای خود
 نصب کند و بان عمل کند
 و شانی نماید
 الله تعالی
 اعلم
 سید

از این مرقوم شد که روی دخمه سمت جنوب شرقی است و در حقیقت این دخمه چهارم است
و ارتفاع دخمه از زمین تا بالا امتیاز از اسی ذرع است و از سقط الحجر آن تا برسد بجلو چشم
انچنان کوه صاف و هموار است که اگر با پی خیال بر آنجا رسد هر آینه می لغزد تا چه رسد
بپای رجال الهی آنجا مذکور میباشند که تا امروز احدی با آنجا دست نیافته
و از این مش گفتیم که وصول بان از محالات است مگر بعضی تدابیر صورتی که در
ایوان جلواتش دخمه است و از پائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه ها
مذکوره است و ابد اتفاق ندارد و نکته این دخمه بطور دور نما بعد از این خواهد آمد
انشاء الله تعالی

کعبه زرد دشت نیز یکی از جمله آثار است که در آن حوالی است (تفصیل نیست)
و در تراز کوه نقش رستم محاذی و روبروی دخمه دوم در صحرا بنایی است که مردم
آن را کعبه زرد دشت می نامند و فاصل آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
و بنای مذکور مربع است عرض هر ضلعی از آن چهارده ذرع است و ارتفاعش بنا
بر مساحتی که نمودم نه ذرع است اما قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته و معلوم
است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته باشد و باطلی تمام آن بنا از پستک سفید است
مگر طاقچه بانی از طرف پیرون دارد که آنها از پستک سیاه اند و آن طاقچه با هر یک
از یکپارچه سنگ است که کار برده شده و بجای لاط در جوف و فاصله سنگهای
عمارت سرب کار کرده اند و در مدینه آن بهر چهار سمت فاصله بقا صلبه شکل مربع
مستطیل سنگ را بمقدار یک انجشت کوه نموده و فرو برده اند و این نقطه
کار نمائی و بروز کمال است و در محیط آن بقعه که بجانب کوه است درمی آید

کعبه زرد دشت
بنظر می آید که این اسم
هم از پستک است
باشد اگر چه زرد دشت
از ساخته باشد زیرا که
در بعضی از تواریخ و یادها
که این انشاه بوده و بعضی
هم چنین بای ذکر نوشته
که در قرن بعد ازین
مسطوب است
طابق
بروزن کتاب
مش از نا کفایت
کلی را که می گذشت
سخت با خام یا سنگ
هنگام وصل کنند
بر هم نهند

بالا تر از زمین با ارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنشیند
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مسادی است با ستانه آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالا تر از زمین است آیا صحت و پراست یا اینکه محوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند و بعضی
کتب نوشته اند که کعبه زردشت را کتساب با شارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله و در بعضی تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمان
پاک اعتقاد را بجا گفتند آنها نگاشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بدانجا
اكتساب آن احکام را می نمودند

پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشه نقش رستم و غیره فراغت حاصل نمود
میخواستیم نقشه از کعبه زردشت بردارم عقل و دور اندیش فکرم را بدین طریق رهبنون
آید که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن نمایش از دهنه های چهارگانه که کوه
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محل هر یک از آنها کجا
لذا چند قدمی از بقعه مستی کعبه زردشت دور تر رفته در جایی که گفته مذکور را ندیدیم
دریا قه نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیت روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به سلاق بروند باره از اسباب
مثل خورجین و ظرف و ریشمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه پشمی در آورده
کوه گذارده بودیم و خود و آدمهای که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
ناگهان سپهر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکور را

صحت
بعضی اهل آنکه ساق
در است بخلاف آنچه
و پیش این مذکور شد
منه
سلاق
ترکی است و گشت
که با پای سرد را کنند
که در تابستان بدانجا
میرودند
منه
خورجین
که معروف چهارم است
و در فارسی گله را واد
میگویند ولی اولی
است که بدون او
باشد و بعد از آن را
خرج بعضی اول گویند
و بعضی از تحقیق گفته
که خرجه بدون واد
قدیمه خرج است یعنی
چیم را مفتوح دانند
ولی اصحاب لغت
این معنی را متعین
نموده اند
منه

برداشته آمده اند نزدیک ما و اقامت نمایند که اسباب خود را بگیری و حفظ و حرمت
 نمایند مبادا کسی چیزی از شما باسرقت بردارگاه بگردن ماعربهای پیاپره بدنام دارد
 آید این عمل که از ایشان سرزد و نبود مگر از ریخته شدن خون رضا خان و دشمن
 که سابقا شرح حالش را بناسبتی علی سبیل الاجال در این کتاب نوشتم
 شده اند که سگرا از این موهبت عظمی را چگونگی توان از عهد برآمد که دست تقدیر حق سبحان
 و تعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این ملک شریف
 ساخته است تا سرکردن کشان بر پشیمان و پیکریشان را با خاک یکسان نماید
 خدای احدش اهد و کواه است که در این سفر هر یک که وارد می شود خواه در دشت
 خواه در احشام و بیلاط کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنها
 ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میکشند و نام مبارک
 نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و
 بجهت امنیت راهبها شکری نمایند

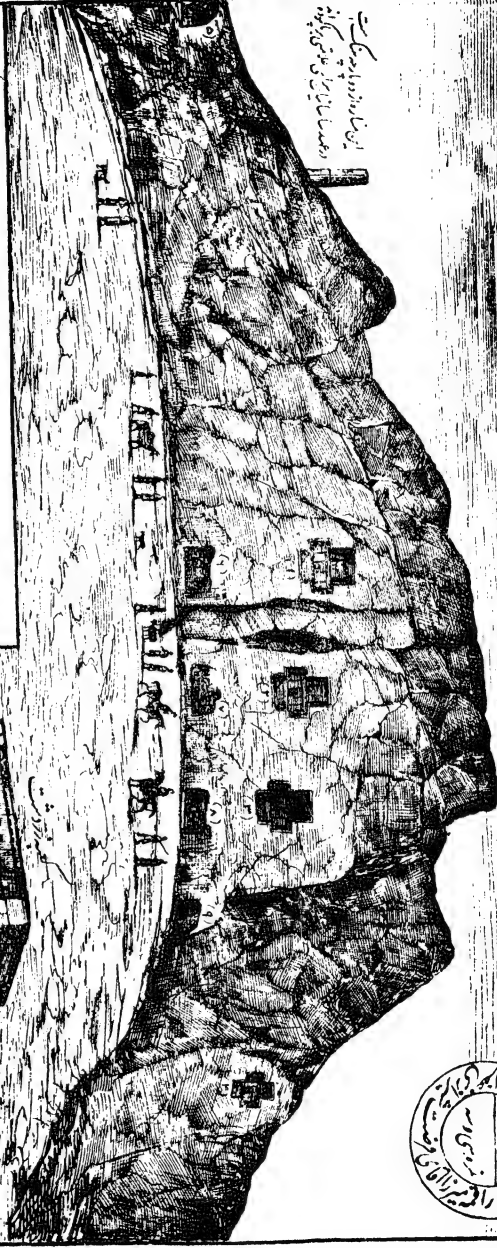
حکما گفته اند بعضی از اشعار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازم است
 که دفع ایشان بسبب نفع مسلمانان خواهد بود **قطعه**

تا بخوشی بعد لست نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شان
راهبها را ز دزدان دار	گر تو خواهی مالک آبادان

و نیز گفته اند هر که در راهی بایزد مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت یکران کند فرد
 بر دست دزد و سپهر راهزن که امین شود راه بر مردوزن
 با بجهت نقشه کعبه زرد دشت و امنه مذکوره را برداشتم به فزیه سی و سه (۳۳)

موهبت
 بخش است
 سگرا
 نیزه معروف
 است
 عدلت
 بفتح دال و کسر آن
 صبح است معنی
 عدل و داد
 سگرا

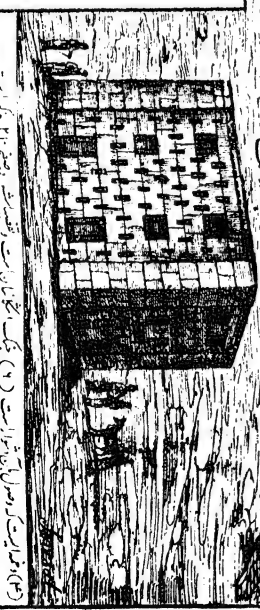
این بنا در دوره ساسانی
 در عهد شاپور یکم بنا شده



این بنا در دوره ساسانی
 در عهد شاپور یکم بنا شده



این بنا در دوره ساسانی
 در عهد شاپور یکم بنا شده



این بنا در دوره ساسانی
 در عهد شاپور یکم بنا شده

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرودشت حاصل آمد لازم بود که از
 قلاع آن ناحیه ذکر می رود یعنی قلعه های که از کوه طبعی است
مقدمه این معنی را چه می دانند که لفظ قلعه دو مفهوم دارد یک دفعه قلعه میگویند
 حصار می را میگویند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و بارو
 دارد یک دفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قلعه داری را میگویند که از سنگ و گچ
 و طبعی باشد نهایت بر سر قلعه آن هم حصار می یا پسنکری ساخته شده باشد یا نه
 این مطلب که دانسته شد میگویم که دراز مننه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر قلعه
 کشته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیایه می نرسیدیم بعضی
 متقدمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که او
 بر صحرای مرودشت شده یافتیم که در تعریف آن قلعه با تصور نموده اند و از استحباب
 مطالب را انداخته اند یکدیگر کرده اند خط و خدش در کلماتشان واقع شده و بعضی
 مسامحه در تفصیل آنها نموده بعضی این که از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ
 در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاربخ می نویسد استخر قلعه است
 بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده
 که امیر عضد الدوله ساخته انبئی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و
 سه قلعه محکم داشته است یکی معروف با استخر دوم شکسته سیم سنگدان که اکنون
 آبادی قلیلی از آن باقی مانده انبئی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه
 و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی مانده و صورت جمشید هم را در اینجا
 کشیده اند که آفتاب میرسد انبئی این است اقوال بعضی اهل سیر و تاریخ

باصطلاح اهل ادب صورت
 ذنبه است اعراض از آن
 شده باز آن الفاظ باشد
 باشد و بعضی چنین گفته
 که مفهوم جزیت که ستفا
 شود از لفظ باعتبار آنکه
 فحیده میشود از لفظ مننه
 بار
 یعنی قلعه و حصار است
 و آن را باره میگویند
 خدش
 بفتح اول در لغت نشان
 زخم است که از زخم
 مانده باشد و خدش
 کلام عالمی
 است

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بکارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در
نوشتن تاریخ میشود بکثر اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند
که جدا گانه از یکدیگر نباید مسطور کرد تا حقیقت مطلب بدست آید
(فقره اول) استخر بفتح اول و سکون سین مملو و فتح تا ر ثمانية قوتانیه و خا رجوه سا
در ارمهله در آخر در لغت بمعنی تالاب و آبگیر است و چون تالاب بزرگی در قلعه استخر
بدان جهت استخر را استخر خوانده اند و این از قبیل تشبیه کل است با سهم جز
(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این با نوشتیم که حد آن از خفرک تا راجره بوده است
(فقره دیگر) در صحرای حالیه مردودشت که سابقا شهر بوده و قلعه از کوه طبع
بر پاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید
(فقره دیگر) قلعه اشکنان در مردودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مردودشت
آن قلعه از دور نمایان و هویدا است نیز ذکر آن خواهد آمد
(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور و در نزدیکی تخت جمشید قلعه از خشت و گل خست
بود یعنی قلعه رعیتی و باغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست
و آن قلعه خشتی را امیر خا صکان میگفته اند و الحال هم اراضی آن بهین اسم معروفست
(فقره دیگر) صورت جمشید یکس دیگر که آفتاب می پرستد و در نیمه بالای کوه تخت
جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم
که دام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست و امیر عضد الدوله در آن آب انبار
ساخته همچنین قلعه امیر خا صکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده
به نام برده اند که هر کس بشنود گمان میکند قلعه امیر خا صکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

نویس
غضب آن خا باری است
که حال باشد یا مغفور
مطلق و این کلام را از برای
استدانه و کشیده
شدن امری آورده

تسمیه کل با هم جز
بیانش در علم بیان مسطور است
یعنی در ذکر کجایات و محبت
علاقه که آنها را به دست و پا
قسم ذکر کرده اند از قبیل شمال
الک در ذی الک چون
استعمال بد و قدرت
دیگر مثل استعمال شیم
و طلا و ورق و دیگر
مثل تشبیه جز با هم کل
چون استعمال آنست در
آنست قوله تعالی بحدود
اصابعهم یعنی از انهم انج
تا پست و پنج قسم مذکور
فی الموطأ و غیره
پس این که این شهر را استخر
گفته اند از قبیل استعمال شیم
طلا و دیگر پیش گفته
فست بر

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه اسپتخر یا میر خا صکان است که آفتاب بر پست بکعبه
بعض از مورخین بحقیقت مطلب ز سرده چیزی ننویسند و حقیقت حال همان است
که مرقوم داشتیم الحال بر دایم بذكر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی
در بیان قلعه مذکوره

قدیم در صحای مرو دشت دو قلعه از کوه طبعی است و یک قلعه در اینجا که آن نیز کوه
طبعی است که در صحای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه کعبه ان می نامند
و آن سه قلعه از دور چنان نماید که گویا آنها را خراطی کرده اند (تفصیل بعد)
قلعه سخته نسبت به قلعه های دیگر قریب تر است تحت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ
تقریباً دور از تحت است و این قلعه بسیار متین و محکم و باشکوه است ولی در مسافت
کتر از قلعه اسپتخر است که مذکور خواهد شد و بر بالای آن آثار عمارت و سده و سنگر شاه
میشود و چشمه نیز در آنجا است که قلیل آب بی از آن جاری است و این قلعه در طرف مشرق
قلعه اسپتخر واقع الذکر واقع گردیده

قلعه اسپتخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند و آن در طرف
شمال قلعه شکسته مذکوره است در متناقص این پس است که کسی را دسترس فرا
آن نیست که را شناختن کرده پستند و اگر هم کسی بر آن بر آید باشد البته دست از
جان شسته پس بهزار رحمت و شفقت خود را بدانجا رسانند گویند جمشید چون بنای
شهر اسپتخر را تجدید کرده و عمارت نموده و در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده و تالابی بهم
انجا ساخته بوده و پس لیان در از خراب و نابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی
امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند و عمارات بسیار در آنجا

بکسر اول جمع قلعه
است
ابج
نفعتین بودی است
همه کو پستان در فارس
سر و سیر است و یاش
عقرب در متن
خواهد آمد
کر
منش گشت
منه

نیز یاد نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن
دره و شعبی داشته که مرسیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدی استوار پیش آن شعبه
اند و بر که ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم
و استوار است که قطره آب از آن بدر نمی رود و از غزالی آن هفت پاییه قرار داده تا یک
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال کیسایه خالی نشد
و میان آن بر که ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مسقف کرده اند تا از تغییر
هوا سپالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بطن آن بر که یک فقیر کم
عشر فقیر است فقیر مؤلف گوید فقیر از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع شرعی است
با جمله اینکه میگویند عضد الدوله دریائی در میان کوی و کوی در میان دریائی نهاد
اشارت به بر که مذکوره است و بندی که بر و در که بسته که انشاء الله تعالی
تجاشی آن رفته نقشه از آن بر میساریم (خلاصه) فاصله ما بین قلعه استخر و قلعه
شکسته مذکورین تقریباً یک میل است ولی دامنه آنها هم اتصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعه اشکنوان پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)
بلوکست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سرد
مردمش رعیت پیشه و فقیر حاصلش غله و برنج بخیل بسیار و باغات پشاور
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز و دوازده فرسخ است محکم
قلعه اشکنوان در این ملک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن شیشه
و مراتع بسیار دارد (از غریب) اینکه گویند رعایای آنجا و فضل بهاران یا

شعبه
بکمر اول راهی
است که در کو
باشد
در قلع
در قلع
کرده اند و مختلف نوشته
و آنکه اگر گفته می شود
اشکست است بجز
سنگ
بعض اول نام همان
رودخانه مذکور است
فقط
مراتع
جمع مرع است
که آن چراگاه و
سبزه زار باشد
منه

غیر آن که خواهند سالهای خود را فریب نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند یا بمعنی که باطن
در سیاهان غریبا بلا کشند و در آنجا سر دهند تا ایامی چند که در آن سبزه زار با بخودی خود
کنند و از آن چشمه سیراب گردند و فریب شوند آگاه بر ایشان آرند و قلعه مذکوره را در تار
دیدم نوشته بود که نامش کرین بوده و اینکه گفته اند

پناه و لیسان ایران زمین | کل است و سید و شکر و کرین

مراد از قلعه کرین قلعه ایست در برج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتی و آن قلعه تا
سکشته و قلعه اسپهر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است
(از مجمل اخبار متعلقه قلعه اشکنوان)

محبوب پس شدن عمید الدین است که وزارت آتابک سعد زکلی را داشته و از فضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابو نصر اسعد فاضل جهان و یکانه زمان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و فثات و اشعار بسیار دارد و وزیر فاضل آتابک
سعد مذکور می بود وقتی از جانب آتابک بر سالت نزد سلطان جلال الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر غایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را با او نمود
و او در قبول امر وزارت مردود بود و بدون اینکه قبول سلطان را در نماید اذن مرضی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت آتابک شافت آتابک
وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعه در میان آمد آتابک سپهر گرفته در قلعه محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست بخدمت خلف خود ابوبکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلاص
داد و او را قاع مقام خویش نمود چون ابوبکر حکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر کرد و دید و از
مطالب و عهد خواجه عمید الدین سلطان جلال الدین مطلع بود و در حق می بدکان شده بود

بضم کاف پارسی
قلعه ایست نزدیک
به بیان فارس

سید
قلعه ایست در خاک
مرستی که تفصیل آن
در کتاب خواهد

سید
حقیقت اسپهر است
و آن قلعه ایست در
رودشت که میانش
گذشت

سلطان جلال الدین
از جمله خوارزمشاهیان
میباشد مردی شجاع
بوده و سپاه پیکیز چندی
سکنت داده در عراق
و آذربایجان و کرهستان
دست یافته و بایران آمد
و قهرا نموده در عهد و سنه
ششصد و سی و یک
ناید شده بعضی گویند در
کردستان بعضی نوشته اند
در عرب سقوط
کردید

واشعاری که عمیدالدین در مدح سلطان مذکور انشاء کرده اصفا نموده بود لهذا چندی اؤ
از وزارت خلع نمود و خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

بخشای خدای را بجان و سر سعد

ای وارث تاج و ملک و افسر

همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

بر من که چو نام خویش تن تا بستم

ضراعت اسعد بحضرت پادشاه سودی بخشید اورا و پسرش را که تاج الدین محمد بود
فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند و شش روز از احوال ابو بکر بن
سعد را در این کتاب در ذکر مسجد پسندی داراب جرد تقریبی بیان کردیم و تاریخ و قفا
و ایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب ترغیم نمودیم باجمعه خواجه عمید
الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه شصده و پست
و چهارم هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه مجوس بود قصیده انشاء نمود و چون کاغذ و قلم و قداد
حاضر نداشت تاج الدین محمد و ولد او آن اشعار را بخط نگاه میداشت و بعضی را
بر دیوار و اجار آن قلعه بالقی که خراشیده بود نوشته ثبت میکرد و آن قصیده
اکنون مطرح فصلا و ادا با است و بر کمال فضل وی کوایی میدهد مطلعش این است

من نعلین غماست بطحا

تمعات بسلسال خضر

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته و قلعه اسپتخر که در خاک مرودشت واقع باقیست
قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است و از دور نمایان است در حالتی که در
صحرای جلگه میان کوه تخت جمشید و کوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم
در ورقه به مره سی و چهار (۳۴) بوفیق الله تعالی

همچون نعلین غ
در این شعر لطیف است
که بر ارباب سخن پوشیده

منبت
ضراعت
فتح ضا و معجزاری
و غم خواری
است
من نعلین غماست

نعلین از باب افعال مؤکده
بنون تاکید شغل است حیات
جمع حاده که کورت باشد و آن
مفعول اول از برای نعلین است
بطحا یعنی گذرگاه آب سبیل است
که در آن سنگ ریزه باشد
سلسال آب شیرین کواری است
و مفعول ثانی نعلین در چند شعر
بعد است قوله سلام فاخته
معنی شعر اینکه که میر سبیل گذران
بطحا را که بر خور دارند باب
خوشگوار و گیاه بهز
سلام
نته



نہ خدائے شاکستہ

(۴) در اینجا بخش انتقالی را میخوانیم

(۹) ربی: آبرو و علی: سرکار گفت: فسیل: سید الشهدا، علیه السلام نمود و بیت
آنکه زبانیان را به دست میزبان معلمان میزبان: الصلوات فی کل روز و شکر الله

[illegible]

بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر تعالی از برداشتن نقشه تحت جمشید و نقش را
و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرو دشت فارغ شدیم
اکنون باید از این بلوک حرکت نمایم از برای مشد ما در سلیمان (تفصیل منازل و
فراخ نا انجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرو دشت از میان کوه تخم شید
(معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجیه آباد) رو بجا شمال
شرقی مقدار کمتر از فرسنگی که گذشت بجائی رسیدیم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی
گذارده و پاره بر زمین افتاده و میل شکسته نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن
دروازه شهر اصطخر بوده و تلمهای بزرگ قریب بان دروازه نیز هست بیاید آثار برج
و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستون
برپاست آثار بنا و عمارتی ظاهر است و آنجا را تحت طابوس بعضی تحت کاوس مینامند
و بنیاید که سرانی از سلاطین بوده باجمعه دروازه مذکور اول خاک خفک است
خفک بلوکی است از حدیث بسیار وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است
بشتایجان صیدان سیوند که ذکر آنها بیاید و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک
هست که در صدد ذکر آنها نیستیم و بلوک مذکور سردیر است و رحمت شمال شرقی شیراز
از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه
باجمله به موسوم بشتایجان رسیدیم آنجا فرو داده بخله از نکت نمودم ده مذکور
بلک جناب مستنیر است ملطه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبداللہ خان
میباشد که با عجب از خاندان اصالت و دودمان ببالند و از اعاظم و اعیان آن
مشارالیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور ببالند را مالک رقاب

سند

تخت کاوس و دیدن
معلوم نیست این است
اولی آنجا میگردد
نقش
بقع خانه جمعه و سکون
فادر و در اصطخر
دور کاوس
بشتایجان
بقع بار پوز و سکون
شیرین و حرف نیم
سخت است
بشتایجان
در تصاد بعد است بعضی
نوشته اند که چون بشتایجان
صید بسیار میگردد و بیاید
اسم معروف شده و بعضی
بسیار هم می نویسند بلوکی
اکثر و میگویند در آنجا
ایلیش هم میسند و در اصل
سیدان بشتایجان و در بیاید
تخفیف داده است
بشتایجان
بقع شجاعت و لیری
بالتع بزرگ کاری
است

اکنون تشیت و فرمانروائی بلوک مردشت و خنک و غیر با کف کفایت اوست خلاصه
 از آنجا که شته رسپیدم بصیدان مذکور دبی است آبادان بسایتش مندان
 رعایای آن ده تمام سادات اند اناری که در آنجا بصل میاید کمتر جان دیده شده در
 نهایت خوش طبعی و شادابی پوستش در زراکت چون برک کل این ده متعلق است
 بجناب جلالتاب نصیر الملک ابوالقاسم خان برادر کتر محمد صادق خان مذکور جناب
 مشارالیه چون مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی
 توام الملک سمت مصابرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در آنجا
 آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بدو جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افعلم نظام الملک
 و صاحب اختیار دام غزه و اقباله سر رشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
 حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشارالیه برقرار داشت بوزارت
 مخصوص و بمقامت مخصوص گردید باستدری رفیع و عزیزی بیغ روزگاری میگذشت
 باجمعه درده مذکور در عمارتی که مشارالیه بوضع ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته
 فرود آمده که رفیع خستی نموده از آنجا حرکت نمایم اتفاقا میرزا ابوالحسن مستوفی که سابقا در
 ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان و شکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشت
 از ورودم پشیمان شد از آنجا که عمو با دوست نوازی مشهور و خصوصا با نصیر
 مشهور دارد از ترعالم ممانعت نموده با قاتم ابراهیم فرمود روز و شبی بمصاحبش
 بردم مشارالیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو تدر
 و منزلت از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تقریر پیش و انباز بار
 از آنجا حرکت نموده آمدم تا بپسیند سیوند و خوبی است آباد با جمیعت در پای

صدان
 مرحوم شد کسین
 مدد نوشتن زیر صحت
 منته
 در نقل
 از باب فضل
 کوچ کردن
 منته
 ابرام
 با کسر استوار
 و حکم کردن
 منته

کو بی عظیم واقع شده قریب پانصد در خانه و مخلوقش تقریباً دویست هزار نفر است باغستان
چند و شمار و کارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد و ملکه افغانه در آنجا است این
شعاع است بنجاب جلالتاب اجل صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان ابن مرحمت پنا
حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب مغزی الیه پروان از آنست که تخریر
اید مع خورشید جهان مع خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت
پس از صدر است علمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن پهلوی است
آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن
پل که میگذرند اول خاک کین است بقولی و نفر کت است بقولی

کمین نیز سردیر است بلکه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است
بمسافت هفده فرسخ تقریباً دور از آن و حاصلش غله و پنبه و جو بات آبش از رودخانه
و قنات باجهل ادم تا بقوام آباد آنجا نیز دی است و کاروانسرای بسیار ممتاز
بنیانش محکم و در کارانش مستحکم شخص از دیدنش سیرنی شود و آن جناب جلالتاب
قوام الملک محمد رضا خان ساخته و سابقاً در این کتاب نامی از مغزی الیه در ذکر
دارا بجز و بتجسیمی برده شد سالهاست که خود و اجداد او اجادش بهمارت بلاد
رفاه حال عباد جمعی میکارند که بجای است در فارس که بنا و بنیادی از این سلسله
نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و بنیامیند خلاصه از قوام الملک
ادم بقصر الدشت کمین که ساعتی است راحت نموده از آنجا بگذرم این ده تعلق دارد
بنجاب موطن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتاب صاحب دیوان
و متصدی آنجا عالیجا و نجفی بیگ و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجا و عزیز الله

نفر کت است
بقولی زیرا که سابقاً
ان طرف بل را بهر
میدانسته اند تا برسد
بقوام آباد بلکه قریب
مشهد ام الشی را از آن
می نامیده اند و لیکن
از متسا حان بن عهد
که در ساحت و تسبیح
اراضی مبارکی دارند
از بل مذکور را تا بهر
میگذرند و بزرگین
نوشته اند
رفاه
بکبر اول بن سانی
و فراج میثی است

کینی است نظر بر بافت سابقه و موافقت لاحق را حله ام را بار بار نداشتند و حل
 اقامت را منزل پر داندند آسایش یکساعت با آرامش میکرد و رسید و کارش
 کشید بزم اقامت یکشب با شقامت هفته انجامید مطلق و تافشان از حد گذشت
 که موجب خجسته شد چون دانستم که طول اقامت مورت است است یکبارگی
 دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی گذاشتم یاران را معذرت نموده
 وداع گفته روی براه آوردم تا بمشید مادر سلیمان رسیدم
 مشید مادر سلیمان را مشید ام النبی نیز خوانند بلوکیست سردیر مثل پرش
 پارچه در دست شمال شرقی شیراز واقع بمسافت پست فرسخ نقتد نیاد و از
 آن حاصلش غله و جو بات و پنجه آبش از رودخانه ایست که بسویند میرود سابقاً
 نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جای است که آن را گردشول و گاه
 گویند باجمده اول دهات مشید ام النبی دبی است مشهور به شیخان و
 اسم اصلی آن غازی است قریب بان ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمان
 اما بنا بر آنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن
 کو خوش بوده (و آن را قبرش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و تبارخ ایشان
 دو هزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمان که این
 بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم مانیت کدام سلیمان باشد بر فرضی
 که مقصود سلیمان بنی علیه السلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب
 در اینجا مدفون باشد (بهر حال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر
 سنگی بفت در دو ذرع و سه ذرع طول و عمده بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

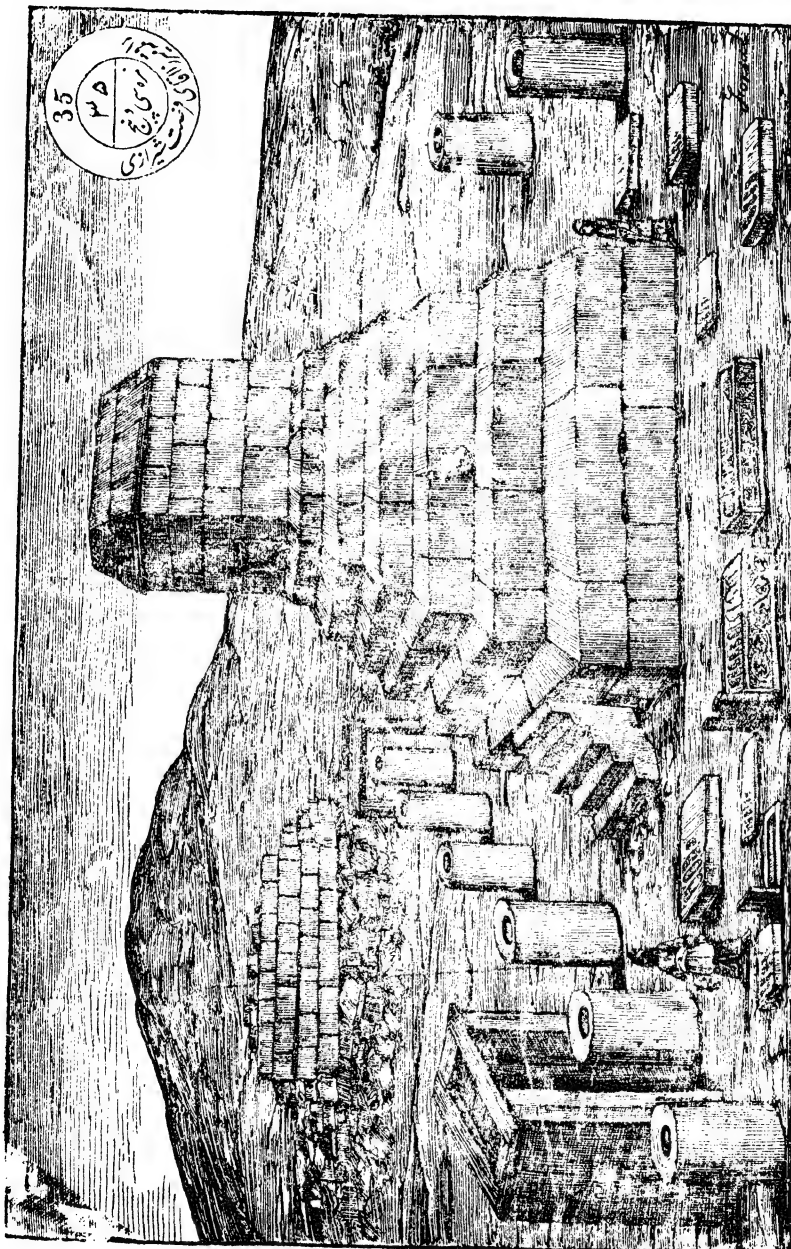
مطلق بارکش را گویند
 خواه سترخواه مرکب
 و غیر ما
 از آنش
 بر وزن و معنی آسایش
 است
 است
 بفتح اول و معنی دوم
 یعنی طول شدن
 از آن
 بفتح حرف سیم و معنی چهارم
 کاف فارسی است
 کشول
 بضم کاف تازی و سکون
 را در اول جمله بین و شین جمع
 مضمره و واد و اول
 در آخر است
 کاف تازی و فتح
 حرف چهارم است این
 کاف و گردشول مذکور در
 سر چهار و اگر در آن
 است
 غازی
 بضم خا و هم و کسر حرف
 چهارم
 است
 حرف آخر شین جمع
 و بین جمله نیز گویند و
 این پادشاه را سیر
 و سایر سیر بنام

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است و آن شش طبقه است بطور
 مزیج (طبقه اول) طولش دوازده ذراع و نیم است عرض آن یازده ذراع و نیم ارتفاع یک ذراع
 نیم (طبقه دوم) از طبقه اول هر ضلعی یک ذراع کمتر است همچنین از هر طبقه یک ذراع
 از عرض و طول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذراع و نیم است عرضش شش
 ذراع و نیم اما ارتفاع طبقه دوم و سیم هر کدام یک ذراع و ارتفاع طبقه چهارم و پنجم و ششم از نیم ذراع
 است بر بالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذراع طول و پنج ذراع عرض
 دارد ارتفاع بقعه چهار ذراع است و در هر جانبی از آن چند سوراخ گذارده اند و
 آن از طرف پیرون بطور شیب بامی است x و در سمت رو شمال غربی آن بقعه
 که یک ذراع و نیم ارتفاع آن در است (خلاصه) از طبقات مذکوره بالا رفته داخل بقعه
 شدم آثاری در آن بقعه نیست الا در طرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و
 آیات قرآنی در اطراف آن مجاری کرده اند پیش از این گفتیم که سقف آن از طرف
 پیرون بطور شیب بامی است ولی از طرف درون مسطح است لهذا از پشت این
 سقف مسطح اندرون تا زیر منقعه سقف پیرون مجوف است بشکل مثلث و اینجا
 محل دفن مرده بوده و در زمانهای گذشته پشت بام را سوراخ کرده و سپهرهایش را نشسته
 بعضی از اهالی اینجا بالا رفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که در آن تابوتی از سنگ نباشد و
 مرده در آن تابوت بوده اکنون جسدس بسیار مشهور است باجمه محاذی درب بقعه
 بروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله از سنگ تراشیده نصب نموده اند از برای
 بالا رفتن بطبقه مذکوره که یک ذراع و نیم مرتفع است اما در اطراف بقعه مذکوره بنیاد
 چند قدیمی و در ترسو نهایی نصف شده و شکسته برپاست (تفصیل این بر سبیل
 تفصیل)

مزیج
 مکر گرفته شده
 که بمعنی پایه است
 شیب بامی
 بامی است که سقف آن
 از دو طرف سرازیر باشد
 بشکل کوه
 بسیار مشهور
 یعنی بخار بر آگنده
 چوکه بسیار بخار کرد
 در هواست و منور
 متفرق و پراکنده
 سینه

در زمان آتابکان فارس چند رسته تنون از سنک در اطراف بقعه نصب کرده اند و
 فضائی بمقت داری و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و اینجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند
 و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنک برپا داشته اند بر دو راس طوائف یکی
 از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان آتابک سعد زکی اینجا را مسجد از
 جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعه مذکوره که گفتیم بر دو
 محرابی بعضی آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد
 نقش شده بنقد آن بنای مسجد منهدم گردیده جز آثار بی از پستوهای مذکوره
 و سنگهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن حصه که مسجد بوده قبور مسلمانان
 و قبرستان است و سنگهای قبر بسیار بزرگ از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز
 دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرانی است که آثار هم آتابک سعد
 بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل اینجا که
 مقدس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر
 نشان داد و گفت نام آتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را کفتم خاک را
 از آن سنک عقب نموندند این کلمه بر آن نقش بود بن آتابک سعد زکی و از
 تاریخش کلمه پسمانه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد آتابک سعد
 بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن آتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد
 (سبعانه) از عشرت و آحاد عددی داشته که از سنک محو جای آن مشهود بود
 باجملة نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه پستون که باقی مانده و آثار و درب از چهار
 درب را برداشتم در ورقه به موزه سی پنچ (۳۵)

آتابکان
 فارس اکثر معابد
 پارسیان را که در
 فارس است مسجد مسلمانان
 قرار داده بوده آخوندی
 در داراب جزو
 ذکر مسجد سنگی
 مرقوم
 شده
 بقعه مذکوره
 بقعه است که آن را
 باسم قبر یا در مسلمان
 میخوانند تفصیلش
 گذشت

[illegible]

از بقعه مشهور بادرسپهلیان بقدر یکدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه دصحر
جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که
طاقچه دارد و از سنگ که بر پاست بر روی یکی از آنها چهار سطحه بخط معنی نقش شده و
ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده
آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است در اطراف آن ستون وجله
مذکوره آثار عمارت بسیار ظاهر است یعنی شالوده های بزرگ و سنگهای خرد و خرد
روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعد کرده باشند و در عزابی
آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بقدر یکفرسنگ سنگ خرد شده ریخته که روی
آنها علامت چشم و منی و پنج دست و پا و کفش و غیر ذلک می باشد که گویا آنها را با
سنگه باشند و پای ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است
که عماراتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مفت دار پنج ذرع است و آن
نصف از ستون است در کدوالی افتاده ایلی آنجا میگفتند سال گذشته یکی
از انگریزها اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

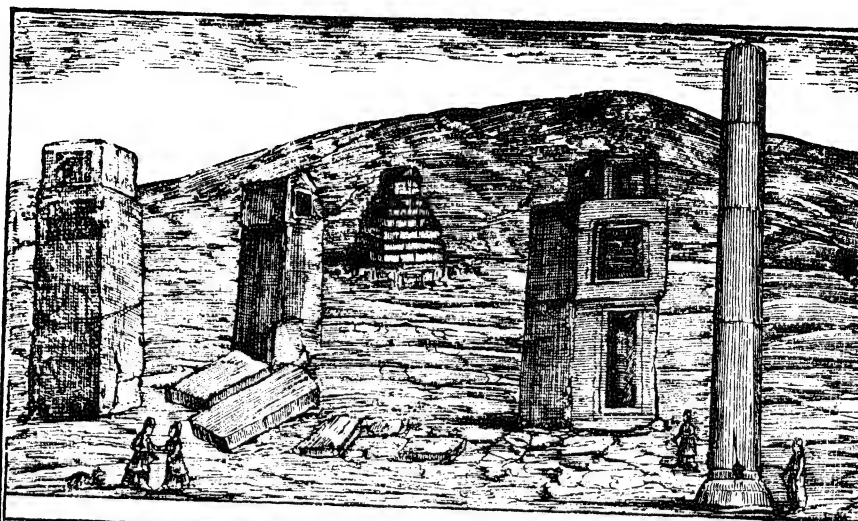
(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب بلکه سیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنا
است که از آن بنا غیر از جداری باقی نیست اجمار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری
که معلوم نمی شود وضع آن بنسبانی چگونه بوده است بعضی از سنگهای پخته شالوده
که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و روی
سنگی پانزده انوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که تحت

و علامتی که کشیده
شود دولت دارد و
آنکه در آن سرزمین
بسیار بزرگ بوده و بعضی
از سیاهان انگریز
در ساخت نامه خود
شهر را (بسیار کیدی)
نوشته اند بای
و سیم مملد و الف و
مملد و کاف فارسی
و دال مملد و ا و
در آخر کتب قدیم
آن شهر را باسم مذکور
می خوانده اند

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
 بر دار گرفته و خنجر در گمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جمعی)
 آثار اینجا پارچه سنگی است با ارتفاع سه ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم روی آن صورت
 مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جا به بلندی که اصلا صحن ندارد
 و در تابدوران ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها حاشیه است در آن گل و برگ
 نموده اند و در بر دارد و چهار بال از شاخ های آن مرد در پسته و آن بال ها را کشاده
 و باز نموده مثل اینکه بخوابد پرواز کند دو بالش رو ببالاست و دو بال دیگر رو باین
 و سر از کلاه آن دو شاخه رسته و سه کوی مدور در میان آن دو شاخه قرار دارد
 و سه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه کوی گذاشته اند این شکل خیلی محل حیرت است
 پہلوی آن صورت در این از منته شخصی از انگریزها بنخط انگریزی به یاد نوشته بود
 این در عهد پادشاه پاریس کوروس نام ساخته شده و همین شخص انگریز
 در درون بقعه مادر اتم النبی نیز پیدا نوشته بود که این قبر کوروس است و آنچه
 که پیش از این گفتیم از اهل اینجا است نقل نموده و قتی انگلیسی اینجا آمد و خطوط
 میخواند گفت که این صورت بال دار و آن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
 نامش کوروس بوده و اهل روم او را چتریش می نامیدند باجملا کمان
 میکنم که صورت مذکور با عقدا و خودشان صورت ملائکه یارب النوع ستاره
 باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند (همه حال) نقشه صورت
 مذکور و نقشه جد را های سنگی و ستون مذکوره را در یک و تخته مراد ادم
 و آن به مژه سی و شش است (ع ۳) بوفیق الله تعالی

صورت
 ملائکه یارب النوع
 ستاره باشد این
 خیالی است که نقشه نمود
 و لیکن در سافرت نموده
 ستایی از اهل فرخستان
 است که از تارجمانی که در
 دست داریم و بنا بر آنچه
 ذکر احوال کوروس پس را
 دیده اند و از عقده آن
 با حجب می دانند که آن
 صورت بال دار را کوروس
 بنحیال رب النوع خود
 کشیده و چنین می رساند
 که پس از انقطاع ازین
 عالم بعالم بالا رود و بکنیم
 یعنی جان من بدانجا می رود
 و آن اشیا بی را که بر
 فرا کلاه نهاده اند
 که در دنیا تسخیر کار با و با
 سنگین بوده اند
 است اعلم
 منه



فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی پستی منقوش و آن در قطعه از دیوار در آن صحر است الحال باید ترجمه خطوط را مرقوم نمایم و دو مطلب تازه که در اوقات بدست آوردن ترجمه خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز مرسوم داریم در دو تنبیه آتی

تنبیه سابقا در این کتاب در بیان حروف تہجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین بمعنی در کلمات نشان یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (()) پس بدین شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (()) و همچنین رقم را را هم را با پسا باین طرز مرقوم داشتیم (۱۴) بدو دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (())

و این مضایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده تنبیه پیش از این مرقوم کردید که کلمه (همچنین) در لغت ایشان بمعنی گمان آمده و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت در این اوان دیده شد که آن کلمه را

(نخاستین) نیز می گفته اند و همچنین سابقا مذکور شد که (خستیا) در لغت آنها بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت پس از آن دیده شد که آن کلمه را (نخاستین) هم متعل می داشته اند و این فرق نیز بواسطه تغییر

زبان در ازمنه متداوله است در این زمان ما با زبان گویند تغییرات در لغات بسیار است مثلاً کلمه بود را که بدال همزه تلفظ می نمایند وقتی بود بذال بمعنی استعمال همچنین نمود و نمود و شنید و شنید یا اینکه مثلاً شل شکم و اسپر که الحال شکم و اسپر میگویند و گند اشل بسیار است چون مطالب فوق دانسته آمد

خطوط در مشهد ما در سپلمان را خواہیم نمود اما ترجمه را با رقم حروف میخی و بابت

همچنین
تشکیل آن سابقا
گذشت
تنبیه
بنوعی
بنوعی
مقتضی
مقتضی
در آنکه
باشد
تنبیه
تشکیل آن
سابقا
تنبیه
بنوعی
الف و یاء ثانیة
مقتضی
و یاء ثانیة
تنبیه

اللفظ آن بزبانی که داشته اند متقوم میداریم و پیش از این با که باین طریق ترجمه خطوط
تحت جمشید و غیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه
بسیار نبود بدین روش پیش آیدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست
چپ شروع می نموده اند چنانکه پیش بقا اشاره باین می نموده است

«»	«»	«»	«»	«»	«»	«»
ر	د	ک	علامه فاصله	م	د	ا
ی	ا	ش	خ	علامه فاصله	ش	د
ا	خ	ه	علامه فاصله	ی	علامه کسره	ث
ی	ی	علامه کسره	ش	علامه کسره	ن	م

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

هخانیشت	خشایش	کوزوش	ادم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من مپتم

اهل فرنگستان نوشته اند که کیخسرو و جمارا از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور
عبارات استجارا جماری نماینده انتهی دیگر از جمله آثار است که در مشهد اتم البی
است بنائی است بعینه مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد و نقوش

نیز از آثار باستان
که آن مانند خط انگریزی
فرانسوی است که آنهار
نیز از لغت چپ راست
نیویسند و همچنین خط یونانی
آما خط هلوئی را که در زمان
ساست بنیان شده اول
میدانسته اند از راست چپ
نوشته شده مثل خطوط
عربی و فارسی که ما در
این زبان می

نویسیم
بعینه مثل فلان
در محاورات شایع
و مشهور است ولی
بعینه فلان صحیح است
بدون لفظ
مثل
نه

فصل مکرر گفتیم که ماده هر جای از این کتاب فصل بنویسیم در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمایم از جمله آنهاست بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دکلک دارابگرد و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک) سزاوارچنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدید

صورت‌هایی که در برم دکلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده نمبره (۲) و گفتیم مکانی است قریب بشیراز یکی از پستی‌ها خان انگریز در مسافرت بنا خود نوشته که صورت چهارم از آن صورت‌ها که ریش ندارد زن است لباس مرد پوشیده و گوید معلوم باینست که شبیه که باشد است

و دیگر در دارابگرد مجلسی که نمبره (۸) است و گفتیم باید صورت داراب شاه باشد و صورت زیر پای اسب آن شاید قلیب روی بود میگوید بقرینه آن پادشاه شاپور اول است و آنکه زیر پای اسبش خوار و زار افتاده و لیرین پادشاه روم است که معزول و مخذول شده و آن صورتی که پادشاه دست مرحمت بر سرش نهاده صورت شیرازی دیس پادشاه نوزوم است که آن را نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند بهر حال شاپور اول را نصب بجکومت نموده و بر جای ولین مذکور قرارش میدهند

و دیگر مسجد پسندی دارابگرد که نمبره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سینه میگوید که بعضی نوشته اند سیمراس ملکه آن را ساخته است (سیمراس)

فصل
مکرر گفتیم
که آنرا بنویسیم
سابقاً شرح احوالش
مرقوم افتاد

این اسم را در بعضی
جاها دیرین نیز نوشته
یعنی جدا از لام پارفتا
تفاوت زیاد دارد

بکسر حرف اول که شین
معه

معه است
معه

بکسر حرف اول و حرف
چهارم و حرف پنجم
است

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به کلج پادشاهی نیش نام در آمده و
شهر را بیکدست تصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته گشته
و جلوس پیش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتمی
دیگر محبته باکی قریب به تخت جمشید است و بنزه (۱۹) کشیده شده و این بنا
تنه چون کا و و سوری مانند انسان داشتند در کتابی با تخلصی نوشته چنانچه در
مصر و هند پرستش کا و می نموده اند در ایران هم شاید کا و می پرستیده اند
برای این عمل صورت کا و تراشیده اند (نثر نوشته) که در کتاب زنده و استا
که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول کا و
بود و وجود کا و از ماه تاب پس از کا و انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بعد
واسطه کا و را پرستش می نموده اند انتمی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است
شاید آن صورت اشارت کیومرث باشد که آن را کیومرث و دینز گویند
و او اول طبقه پیشادیان بوده و وی اسم خود را از کا و و از نر و گرفته بوده و در تخت
جمشید صورت کیومرث را ترکیب نامش تراشیده اند از جهت تین و تبرک انتمی
مؤلف گوید کیومرث کا و همچنین کیومرث را کیومرث و گفتن در آن قائل است بر اهل
لغت و جته قائل آن پوشیده نیست
باجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن محبته است و در الواح بالای سر آنها سطورا
بعضی کتائب نموده بودند چنانچه با هم سپاه قمار قوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه
از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاه
که آن دروازه و محبته را پادشاه ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید

نیش
کبیر نوین که در
سیان آنها با اهل آت
دسین مملد در آخر
سکندت
بقی اول و کسرتانی
پد سکا بدن
کومرث
کاف فارسی
کومرث کاف تازی
درا شفته در آخر
سرت است

در زمان خودش زکریا (زکریا) یا (زکریا) می نامیده اند و نیز میگوید این بار
نه آن کس است که در ایران بارش نام میبرد و افسانه های نو پسند است
مؤلف که دید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را همان طوری که ما پیش از این
خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعضی کلمات دیگر و آن کلمات این است
که در اینجا نگاشته شده

پادشاه میگوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام و نیز خیرهای نیکو در اینجا
بنکرده ام و آنچه که پدرم بنا نموده است و خودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرگ
است و آن از محنت و زحمت است

و دیگر در عمارت دارا که نموده آن (۲۱) است ترجمه سطره اول از خطوط میخی
استجرا اسپتاجی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی استجرا که پادشاه میگوید
اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنگنالی و دروغی (علاوه دارد) غلام
و بنده گیری استی مؤلف گوید مرادش از بنده گیری شاید اسپیری باشد
یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

و دیگر در بیان آن جوان حبیب مودم الخلفه که بنمره (۲۲) نقشه اش نموده آمد و
گفتم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد و بادم عقرب
میباشد تفصیلی که گذشت و تحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیمای
میگوید آن جوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند
جوان مثل شیر و مرغ و عقرب و غیر ذلک و در نقش آن اشاره ایست و
آن این است که تا سلطه داریم بر پشباع و طیور و حیوانات موزیه استی

زکریا
تشکیل آن را در سابق
نموده ایم و نیز مرقوم شدیم
که آن را زکریا پس نیز
میگفتند
پشباع
کبر اول درندگان را
که نماد شیر و پلنگ
و کرک و عقرب ذلک و آن
جوان پشباع اول قسم
شانی است
موزیه
رنگهاست و
دارا را کند
موزیه

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پایین تنه اش چون مرغ است و آن در حقیقت آ
و بجات پرواز است و کفتم آن را فردوس گویند و صورت آن یکجا در غره (۲۳)
هست و تحقیق در حقیقت آن نمودیم چند نفر از سپاهان و حکمای فرنگ در فرست
نامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی دقت پروان رفتن از بدن و
اشاره میکنند که روح پس از خلط بدن بعالم بالا عروج نماید و مایده ایم در اکثه بسیار از
ایران و غیره در نقشبای قدیمه که آن صورت را بسیار جا مخصوصا بالای دهنه های
اموات کشیده اند و در بعض جاها آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت
اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهر حال آن صورت روح باید باشد انتی
مؤلف گوید این نیکو تعبیر است و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال ساز کردن
آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که بنره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را
نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه
تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپوری بخشید همچنین نوشته است
که مجلس روبرو که هم پیاورده اند است تاج بخشی او و مرزوست شاپور اول را یعنی خدا
به شاپور تاج می بخشید شخص دست راست با اعتقاد پارسی ها و مرزوست شخص دست
چپ شاپور است و گوید در نقش رستم او مرزوست را سواره کشیده اند که بار دیگر
تاج میدهد و در اینجا پیاورده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پاد
میکند و آن دو نفر که پشت مجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو
طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتی مؤلف گوید در بودن شخص دست

فردوس
تخیل یعنی آرا
ساقا نموده و گفته ایم
و گفته شد

خلط
نوع اول یعنی کف
است

در بعض جاها
سک حلقه مذکور نقش
است
این شکل است



و این صورت
اکثر در کاشانیان
و غیره کاربرد شده است

راست صورت اور مزد همان ایراد بانی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است
 که لیس کشیده و بوالسبع البصیر
 دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دوون نقشه و کفیم شنبه
 پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاه بیخواد پسرون بیاید در ساق
 ناه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم است از سلاطین ساسانی
 و وفات او را اهل تاریخ مادیست و نود و دهمی نوشته اند انتی
 دیگر مجلسی که سینه در کوه نقش رستم است و به غره (۳۲) نقشه آن را کشیدیم
 نوشته است صورت شاه پور اول است و دو نفر در جلوان یکی را نو بر زمین زده
 است آن وزیرین پادشاه روم است اسیر و مغزول گردیده دیگری که شاپور است
 او را گرفته شیریدس پادشاه جدید روم است از ارجایی ولین نصب مینماد انتی
 مؤلف گوید که پامیش از این در بیان آن مجلس کفیم که در اینجا خطوط پهلوی نوشته شده
 و محو شده درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون درازمنه قدیمه اینجا رفته آن خطوط را
 خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده
 آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نموده
 بایک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامه سیاح انگلیسی تفصیلی منوید در حلقه که مکرر نام آن را
 برده ایم و کفیم که بعضی از اهل یورپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی با و نیمه

بهرام دوم
 پسر بهرام بن بهرام است
 که در از قایت شوق بوی
 نام خود را بدو نهاد و بطونش را
 چهار درخت صد و ست سال
 بعد از سقوط گویند

درین
 تشکیل آن سابقا گذشت
 سیر پیش
 کبر اول و سکون دوم معرف
 سیم را در محله کوره و بعد از طی
 سکنه بعد دال و سین تعلین

زاده از آسمان
 معلوم است که مرادش از این
 زایش غیر از زایش صوری است
 چنانچه قول اول از اول زمان
 و غیر ذلک گفته اند حضرت شمس
 علی نقی و عبد السلام فرموده
 آن پنج خلقت است از این که در زمین
 که مراد حضرت کی تولد مسانی است
 و یکی تولد روحانی که تولد از اهل
 پس می شود که ولادت غمراز
 ولادت صورت بهرام باشد و اینکه
 گوید زاده از آسمان شاید مراد
 این باشد که مؤید تائید است
 بهرست و مقصودش از این عبارت
 تا شاپور پهلوی در اقامت شعلی از
 برای تولدش نیست زیرا که
 آن واقع بود و حاجت بیان
 نداشت لهذا نظر می رسد که در
 همان باشد که مذکور
 دانستم

بوده که پیمان و میثاق آورده و نفر که با هم معااهده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را محکم نموده اند و لیکن این پستیاچ میگوید آن حلقه پیرج است یعنی حلقه از سیاه میافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیکری میداده انتقی مؤلف گوید این توجیه و تحقیق بدنی نماید و لیکن فتنه در بعضی از جاها که آن حلقه را بوضوح دیدیم بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را سپا بقادر حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدو پر خرد می نموده اند الله تعالی اعلم

و دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست خود را پیش بینی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتقی السجال باید برویم بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آنکه غریبه آنجا را بهم دیده بام از مشهد مادر سپلیان بازگشت نمودم بصحرا می گفتم که پاسبان مسطور که دیدم از کین قریب سه فرسنگ ادم تا ارسنجان در عرض راه بخیل بسیار بود اما راه صفا و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت سیصد و فرسنگ تقریباً دور از آن مثل برتوابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انارش در غایت خوبی و تنه مطلوبی است زنی که از انار آنجا سازند منحصر است در فارس و در خود قصبه تخمیناً هشتصد درب خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدینه بشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شد برپاست و بر سر

تحقیق
این سنی باین طور نیز ممکن
است که بدان حلقه معا
منفرد اند و سلطنت نموده
دو عهد را از دست پادشاه
آخذ مسکوره ولی بر سر
نیکو کرده که تاج دارد
او باشد
الله اعلم

ارسنجان
فتح هجری و پنجاه و یک
مهر و پیرین مملکت
بنون زده باشد و بیم
والف و نون
معروف است
منه

بسیار وسیع باروح و دلکشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دوجده ول آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مراری که خیلی بزرگ است نام
طهاسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در اینجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که از پسخان شدم نیابت اینجا بنجاب میرزا محمد جعفر خلیف ارجمند مرحوم
سیر از این العابدین بود که اباعن جد از ارکان شیراز بوده و بسیار شند محاسبات و
تجربه شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معزز از محترمان
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور مخلص باقیان در خصائل پی ستوده و فضلا
محموده لواهی شهرت افزاشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و
نیکی میگوید دوره از منطق و بیان و عروص و قوانین نزد فقیر دیده
(آثاری که در ارسنان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمبافت و دفرسنگ و نیم
میگویند فریدون ضحاک را و پستیکیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند حبس نماید
چندی هم در اینجا مجوس پرش داشت و این شکفت از جایهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است و بعضی آن غریب جمعیست و با چرخان متعدده نیکون
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنز یافته اند و از استدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر پال اهالی اینجا بارهای بسیار از فضل که بر آورده در زراعت کما
برند و رفتن از یامین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بقا

بعضی بار دوجده و کسرون
و فتح سده نقطه و بار در
اعراضی باشد که بر اصنا
و اهل حرفت و رعیت
می بندند و آنرا بنجیه
نیز گویند و از یادقی با
حلی بعد از حرف
و تقیم
نمونه

سکوه دماوند
در طرف شرقی طهران
سی میل تقریباً واقع است
بسیار مرتفع با ارتفاع پنجاه
ذرع از جمله کوههای مشهور
در ایران است و کمتر
کوهی با این لغت
دیده شده
نمونه

یک میل راه در طرف قبله شگفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه بار
شیر خوان نامند

از جمله کوهی است ما بین مشرق و جنوب قصبه ارسجان بمسافت نیم فرسنگ در
آن کوه و حوالی آن آثار بسیار از ارمیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده
معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده مانند
از جمله آثار می است که در قلاتخا راست (قلاتخا یکی از توابع ارسجان است)
و آن در سمت جنوب مشرق قصبه است بمسافت یک فرسنگ و این ده تعلق دارد
بر حرم میرزا علی صدر که الحال بکجک در اشته به تصرف اولاد امجادوست و در آن
و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمی است که
آب از آن جاری است گویند آنجا آشکده بوده است

شیرنگ خانه که در میدان این ماه جولانی داشت از کت باز مانده پشت پند
کرده روی کجندی آورده از تیرکامی پسر می پجد و بارامی پایی می هند همانکه
این گام خانی و سپک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش
در پارتیه و از خداوند قلاتخارش خار خاری بسپینه نهفته عنان خویش بخارش
احوال وی منعطف میخوابد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا اعطاف نام
آن را بطرف توبهش مرعی داشتیم و شمه از احوال صدر و والد و اولاد امجاد
خاشتم مرحوم میرزا علی صدر و ولد مرحمت ماب حاجی اکبر نواب طباشیر است
ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نواب از قدوه علماء در دهر دزیده فضلا شهر در فقه و اصول

پشته و تپه است و
کدشت
قلات خار
گویند چون خارستان
است و خار بسیار دارد
هذه اقلات خار نامیده
شده و اینکه بعضی قلاتخا
بزیادی و او بعد از خار
نویسند ظاهر غلط
باشد
کلام خانی
کنایه از پسر کشی و تاخت
کردن است
قلات خار
کنایه از تردد و تعلق
خاطر است

و حیدر زمان و در ریاضی فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال و لمجا رباب کمال
و نزد مرحوم حسینعلی میرزا فرما تقریبات فارس کمال عزت و احترام را داشته تالیفات
آن جناب بسیار است از جمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سیل
خواجہ نصیر الدین حاشیه بر مدارک حاشیه بر تفسیر قاضی پضادی رساله قبله
تحفه السفر بحر اللآلی در مجلدات تذکره دلکش و غیر ذلک دیوان اشعار نیم
مدون دارد و بسمل تخلص می نموده و شعرانیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

رومی نموده و عالم همه دیوانه دوست	طرفه حالی است که انوشیروانی روبرو
ز آنکه دامن همه راه بکاشانه است	هر که پنم بر بی در پی اودی افسم
سرخوش آن مست که این باوه به پیان است	هر سنی راست خاری بجز از باده عشق

در سنه یک هزار و دویست و شصت و سه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند
جناب میرزا ابوطالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر میرزا
جمله علم شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر و ایری
خوش تقریر در سنه یک هزار و سیصد و یک به بهشت جاوید خرامید

جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کتر نواب دوم است جنابش از
فضلاء زمان ممتاز بود بین العوام و الخاص با اعزاز در سنه یک هزار و سیصد و
هفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد مرحوم میرزا ابوطالب پنج
جناب صدر الدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا
نذیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حنفی میرزا
(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

ریاضی
معنی و اقسام آن
گذشت
سی فصل
در علم نجوم است
مدارک
حاشیه است بر شرائع
از سید شمس الدین محمد
که از قاضی طاه احمد
اردبلی
است
تحفه السفر
در علم معانی و بیان
و بدیع است بکار
بحر اللآلی
شرح حالات
سید انبیا و ائمه هدی است
علیه السلام
دلکش
تذکره شریعت
اولاد
مذکور در شان
خیر مرحوم حسینعلی
فرما تقریبات
فارس
است

میرزا علی اکبر خان حافظه الصحه و سرتیب دیگر نواب محمدولی میرزا لقب باقا شایسته
دیگر محمد علی میرزا لقب بشا براه آقا دیگر ابوالفرج میرزا سلیم الله تعالی و اید هم
(احمال رجوع نایم بذكر اناری که در خاک ارسپجان است)

از جمله قدما که در جلودر واقع شده جلودر دبی است از توابع ارسپجان
بمسافت چهار فرسنگ و آن وقف است بر بقعه منوره حضرت امام زانو
واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چیراغ) و نصف از آن ده را جناب
میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا بن مرحوم میرزا سید شریف سیدی است جلیل القدر
و عظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود به میرزا سید شریف علامه جرجانی و جناب
سایک ذات و نیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطی
رزم است و فارس شبرنگ خوشترام قلم در پتعلیق نویسی رونق باز ارمقدین را
و از شکسته نویسان کس چون او درست نوشته در ثلث خطوط اساتید رانج کرده
الغرض قریب بجلودر کور آراست که آنرا قدما که گویند و چاشنی ارنیز نامند و آن
در کوه است یعنی در آخر و منتهای کوه رحمت است که تحت جمشید در پایه آنگوه بود
در حقیقت این قدما که در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جانی از کوه را بریده اند
و عرصه کاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمیناً عرض و طول آن عرصه است و از آنجا
سه بدنه آن تخمیناً ده یا دوازده ذرع و جذران اثر انبساط صاف و هموار نموده اند و
جدار طرف دست راست و دست چپ رو ببالا آمار پله هست معلوم میشود که آنجا
دو طبقه بوده و سقف نیز داشته و در پایین آن عرصه دور شده پله دارد که در وسط

نواب محمدولی میرزا
و دودله دیگر مادرشان
دختر مرحوم مادر میرزا
ابن فراتغزای مذکور

است
میت
جلودر

بکسر اول و فتح دوم و

جارجام است و او
در آن سال میاشته

میرزا سید شریف علامه
در زمان شاه شجاع بن

در شیراز با فاد و فضل
و کمال پرداخته و با بعد
تغذائی سباحت نموده
و در زمان امیر قورکول

بهر تقدیرفته و باز شراز
معادوت نمود تا لغاش
بسیار است و در ششصد

شانه ده فوات
کرد

میت
جدران

بضم اول جمع حد است
که دیوار باشد و

که گذشت
میت

بسته اند و از وسط آن دور پسته پله چشمه جاری است و اطرافش اشجار است جای با صفات
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جای است مانند اطاق ولی از کوه
طبیعی است و تفصیلی از آنجا نوشته اند بلکه از ابالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدین مبارک که بعلوم مقامات و سمودرجات مشهور و معروف
در طاق مذکور ریاضت میکشیده و او را حالتی دست میداد که چند روز مجذوبانه
بادان بازپوش افتاده بوده و پنج در دهانش آشیانه ساخته اند اعلم وفات
وی در پسنه ششده هفت هجری است قبرش در کهر است یعنی در کین و بقعه
دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیرانرا دیده ام
وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بمحض انور عارف کامل و عالم عالم
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمنا سؤالی از جذب نمودم آنچه را که در جواب
مقوم نموده اند بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت از جذب سؤالی نموده بودی مجله جذب بفتح جیم و پسون ذال
معجمه و با مفتوحه و در آخر با بحسب لغت عرب از برای مژه است یعنی یکبار کشیدن
و با صطلاح اصحاب عرفان مشعل است در معنی کشش قلبی و از این است
جذب یعنی جذبات انحراف تواری عمل الثقلین **شعر**
تا که از جانب معشوق نباشد کشش کوشش عاشق چاره بجای نرسد
بدانکه با اعتقاد این طایفه طرُق بسوی حق تعالی بعد از نفسهای خلایق است بفتح فار
و این طرُق با کثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق انجمن

بعضی میگویند و پسون
نون و جیم و کیم و بعضی نیز
است و خصوصاً از نور
عمل و معنی هر کس نیز
آمده و بعضی میگویند
مفتوح دانند
کهر
بعضی کاف تا میگویند
سیم و پسون و از
مهد است و گویند در
اصل کوه مربوط به
حال اسم قدیم کین
است
جذب
یعنی کشش از کششهای
حق برابر است عمل جن
و این را
ثقلین محرک تیشه عقل
بد و قوه است خاک
در قول خدای تعالی
بفتح فار که آنجا است
نوع

همی ای دود و دوستی
که گشتی که بخت و بخت
از اندام و آتش و در بخت

چنانکه نقل کنند که این منصور از ابراهیم خواص سؤال کرد فی اتمی مقام ترقی
نفسک قال اَرَوْضَ نفسی فی مقام التَّوَكُّلِ مِنْ تَشْمِینِ شَهْ قَالِ اَفْتِیْتُ غَرَّکَ
فی عَادَةِ الْبَاطِنِ فَاِنَّ اَنْتَ فی الْفَنَاءِ فی الله (نوع سیم) طریق سائرین الی الله
و ارباب محبت است که سالکند بجزبه و اصولن از ایشان در بدایات
اکثر از غیر ایشان است در نهایت و این طریق اقرب طرق الی الله و ارفع
و ارشد آنهاست و آن مبنی است بموت بارادت چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه
و آله روایت که مَوْتُ اَقْبَلَ اَنْ مَوْتُوْا و آن محصور است در اصولی چند که اول
انها توبه است و آن رجوع بسوی خدای تعالی است باراده چنانکه موت رجوع
باوست بغیر ارادت و باین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده است
اِلَی رَبِّکَ رَاجِعٌ رَحْمَةً مِنْهُ و آن خروج از ذنوب است تماما و ذنب جزئی است
که بجنب میکند و راجع از حق از مراتب دنیا و آخرت است واجب است بر طالب
خروج از هر مطلوبی سواى حق حقى وجود خود مصرع و جَوْدُکَ ذَنْبٌ لَیْقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

این مصرع را در بعضی از جاها
بحری نوشته اند که درین
است و در کتب عفا و غیر
باسبق آن بیان نخطو نموده
از اقلت ہے الغفری علی اللہ
تقولین و لا اله الا علی
و ان قلت ما ذلت فالتی
تیاکت ذب الیضا من سائت
یعنی سکا که مکره در فرستاد و فر

نور و نورانی بی باطنی که در این عالم است

مصرع تو خود حجاب خود می حافظ از میان بر نیز این است توبه سائرین الی الله الی
غیر ذلک من الاصول و در این مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل
است بلکه می توان کتابی در این باب نوشت

آنکه می شن تو گفتم غم دل تر سپیدم انتی که دل اندر ده شوی و در نه سخن بسیار است
تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلاء بعضی از قصبه بارادکر نموده ایم

از ار پس جان نیز چند نفری را مسطور می داریم

جناب ملا احمد اعلی الله مقامه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از
فراغت از تحصیل علوم راسمیه و فنون عقلیه و نقلیه و علایق و عوایق دنیویه را ترک
نموده خلوت را بر جلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یا
صحبت این جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده
تصفیاتی شرا و نظما دارد از جمله مشنونی مسمی بشوریه منظوم فرموده و همه آنها را
فقیر مقصّل دیده ام باجمله در پسنه کیمزار و دو بیست و هفتاد و چهار در شیراز و تا
یافته در و ار اسلام قبرش زیارت گاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکرم فاضلی است بلند پایه و کاملی که انامیه در حکمت الهی در پائین
رتبه بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدرانی حکمت در خدمت
استفاده نموده ام در پسنه کیمزار و سیصد و ده در شیراز بر حمت حق پویست
جناب میرزا اگر معلی براور که تر آن مرحوم است در محامد صفات و پاکیزه ذات سلم

اهل زمان است در شیراز توطن اند

مرحوم ملا علی عسکرنشین از قصبه ارسengan است از معارف سالکین و اکابر مجاہدین

من الاصول
یعنی از اصولی که پیش ذکر
شد و فرمود آن محصور است
در اصول چند که یکی از آنها
توبه بود و ستم
از پسنه کیمزار
اجری بی آنست
سؤالات بسیار است
از هر چه و همچنین از هر
که به بعضی فرموده
تذکره
جناب اول است
ع

بوده و دست ارادت بر محرم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بخط مستقیم
متاخرین کشیده و در سینه کهنار و پسیصد و دو در قصبه ارستان رخت از جهان فانی
سوی جهان باقی برده و مرارش همانجا است (اولاد آن جناب)

آثار و هوا الحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه و ادبیه رباعی کشیده تا از فضیلتی
عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد
خط مذکور را حدی بیایه شاراییه نوشته است قوی است که بجای بر آید الحاح
اکثر کتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه
غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است از اوست

در پیش روی دفتر خست نهاده ام	لیک از بیان بحسنه و قصور ایشان
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست	بجز آنکه که پیش جالت نهاده ام
از وصف آفتاب نیت بسته ام زبان	جز با صفت دو چشم خیر کشاده ام
تا چند با خدنک و کمان استاده	من خود زیر غنچه زبا و فاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ مالی پدر و برادر است
جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجدت طبع مشهور
افاق است در شیراز وطن کزیده و کینچ از نوالتزیده

شهاب اسم شرفش میرزا حسنعلی است لقب بصدرا الشعرا و از اهل آن دیار
در بدایت حال تحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده
ادبی است و دانشور و لبیبی سخن کسپر در گفتن اشعار قادر خاصه بدیده گویند
ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضرند آئین کمال

میرزا احمد
از اهل شیراز است که
یکی از قصبه های فارس
میباشد و در خط نسخ
مشهور آفاق است
در زمان صفویه
بوده
نویسنده
میرزا
بکرم حار و جلی و جوانی است
که اکثر آفتاب پرت
کوند
نویسنده

(خلاصه) انرا پس بجان حرکت نموده آدم ببلوک کربال که بعد بروم به بندامیر که

تفصیل آن انشا را الله تعالی خواهد داد

کربال بلوکست و سبع و ستر و سیر مشعل بر دهاست کثیر واقع در سمت
شرقی شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریباً ایش از رودخانه حاصلش غله
و برنج بهوایش چندان نیکو نیست ولی بر بخش در نهایت خوبی است یکی از جمله
دهات آنجا موسوم بقشلاق است که قریب بان بربل رودخانه آثار عمارات و
بنایهاست و مشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضدالدوله دیلمی بوده فقیر بسیران
ابنیه خراب رفته نظر نمودم و خراب تر از آنش یافتیم که قبل از مشاهده در ذهن تصور
نمیکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظری آید بی بعض جاها در زیر خاک سنگ و
اجرد هم ریخته دیده میشود و مشهور میگرد که آن سرازیر به سمت رودخانه با
وغذها داشته (خلاصه) از آنجا گذشته رسیدم بدی موسوم بقصع آباد و این
ملک را مالک است

مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان پستونی دخترزاده مرحوم سیادت

انتساب میرزا محمد رضای مستونی که در شیراز وزارت ماب و اهل دفتر را مالکتر آنجا
بوده اکنون معزنی الیه نیز در دارالملک تحریر باصابت رای و تدبیر مرجع برناو سیرا
با آب انسانیت ممتاز و در رسوم آدمیت بی انباز است اتفاقاً آنجا بود حین نزد
تشریفاتی میند و در و درم زحمانی معمول داشت که چنانچه نخل و چغندر و عدس و غیره
باجله از کربال آدم به بندامیر و این بند اگرچه از آثار قدیمه کیان و ساسانیان
نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است بهنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

کربال
بودن دنبال نام
بلوکست از فارس و این
نام مرکب است که کربال
رودخانه است که بران
امیر عضدالدوله بندی
بسته و بال معروف است
پس ملاحظه بالا در رود
مدکور کربال گفته اند زیرا که
آن اراضی دو قسم است
قسمی را بال و قسمی را
زیر گویند
تفصیل
کبر حرف اول است
اصابت
آبست که راه راست کردن
دو صواب گفتن
منه

جانب سنی البجانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنة وصاحب اختیار شرف
صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم
بند امیر میان خاک مرودشت و کربال واقع شده از تحت جمشید تا باین بند سه
فرسخ است در اطراف بند مذکور قرب دو سست و پنجاه خانه است و تقریباً بقصد
نفر مخلوق دارد در کناره های رود قریب پنجاه چرخ است که بجا و غیره از آن رود
آب کشیده زراعت ینمایند حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است و سب
مرقوم شد که آن رود خانه از سمت کامفیروز آمده برودشت نزدیک پل خان
بارود خانه سیوندیکی شده از بند امیر میکزد میرود و بکربال و از آنجا هم گذشته نشسته
میکرد و بدریاچه که قریب بدینریز است باجمعه در وضع بنائی آن بند عقل چیست
وزبان از تقریرش قاصر و آن را امیر عضد الدوله ساخته و ما تحت محلی از
شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدوله ابو شجاع فنا شمر و بن رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی پادشاه
بوده دارای علم و صاحب فضل بدیانت و نیکی ذات موصوف و بعدالت حسن
صفات معروف او اول کسی است که شاهی شاهش خطاب کردند و بر سر بنا
در خطبه پس از نام خلیفه که الطالع باشد نام وی را میروند در بسیاری
از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی همد
بوده و در هر علمی از علوم ابحاث نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو اهل علم
و فضل را کرامی میداشته خاصه شیخ محمد بن محمد النعمان ثقیب بمفید را که از مجتهدان
قدسی غیر دستگمان نخریر است انوار عظیم و کرم مینوه و ابوعلی فارسی که در این کتاب

بروزن امیر رافع
و بلند است
کامفیروز
پس بقا در حاشیه مرقوم
شده
پل خان
نیز مسطور گردیده
فنا شمر
فتح خاوند شده بون
الف و ضم خاوند و سکن
سین همد و در اهل همد
در احوال او در احوال او
مفید خواندن جمیع

بیشتر اول و فتح دوم
باقی سکن
الطالع باشد
اسس ابوبکر است
هفده سال خلافت
که بعد خلق شد
سینه پسند و نو
برود
شیخ محمد مفید
و فاضل در سینه چهارصد
سینه بود و قریب در بغداد
است

که پیش از این تفصیلش مرقوم گردید از جمله بند امیر مذکور است که در زمان سلطنت و شکو
 در فارس پس برود و گریسته که تفصیل آن خواهد آمد از جمله دار الشافعی در بغداد کمال
 زیبایی و صفایا دهنده و اعلای را بد آنجا وقف نموده از جمله بناهای دیگر در شیراز
 داشته از ایوان و سردر و بازار و خانقاه و غیر ذلک که اکنون اثری از آنها باقیست
 نیست بجز طاقی و سپیده که در تنگ الله اکبر نزدیک رکنا باد است و بر بالای
 آن طاق بقعه ایست که در آن قرآنی بزرگ کذارد و آن قرآن هفده من گویند و
 قوافل از زیر آن عبور و مرور نمایند بالجملة امیر مذکور مدت سی و چهار سال پادشاهی
 نموده و در سپیده و بنقاه و دو حاکم و نیکه از عمرش چهل و هشت سال تقریباً گذ
 رده چهار و دوازده کفیه قبرش در نجف اشرف در پایان روضه مقدسه است رحمة

الله علیه و علی سریره

اکنون برویم بر سر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عصفه الله و پسته و بر آن بند
 پلی ساخته که سپیده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با ساروج و رمل که بهم
 درزیده و بر روی یکدیگر گذاشته و چنان نصب کرده که مانند بارچه کوه گردیده
 و سابقاً مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهین بند است و این طاقهای آن بر
 شمال و جنوب کشاده است و آب رودخانه از جانب شمال آمده سمت جنوب
 می رود (طول و عرض پل) طول آن یکصد و پانزده ذراع عرضش چهار ذراع و نیم است
 (تشریح آن) از پایه طاق تا کف رودخانه سده ایست که عبارت از بند
 باشد و آن بجای شالوده پل مذکور است و ارتفاع آن قریب هشت ذراع
 میباشد و سمت جنوب آن سده و بند فسطاط ساخته شده متدرجاً در کف

مقدسه من
 از آن گویند که مشهور است
 وزن آن قرآن هفده
 من است الله

اعلم
 منه

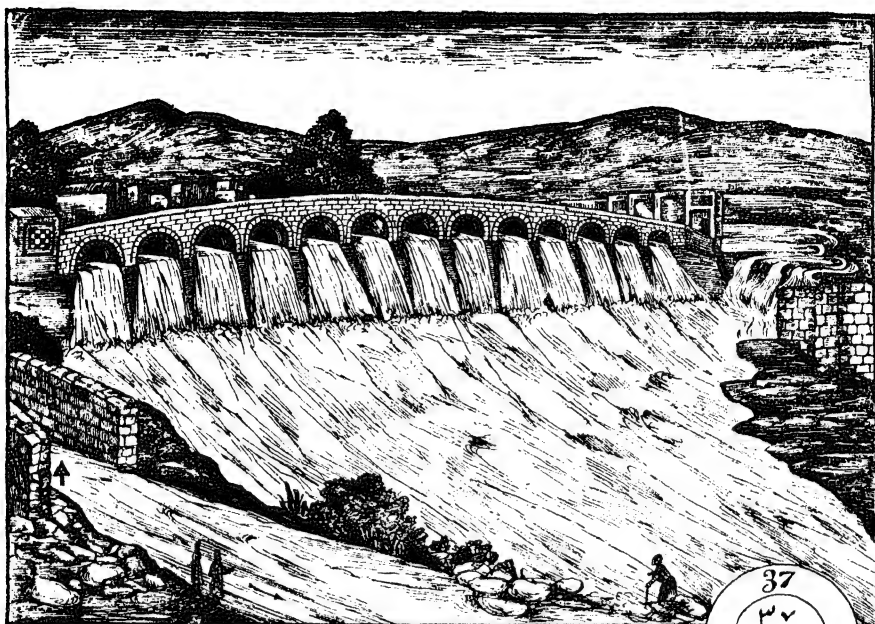
امیر مذکور

گویند عین وفات صیدت

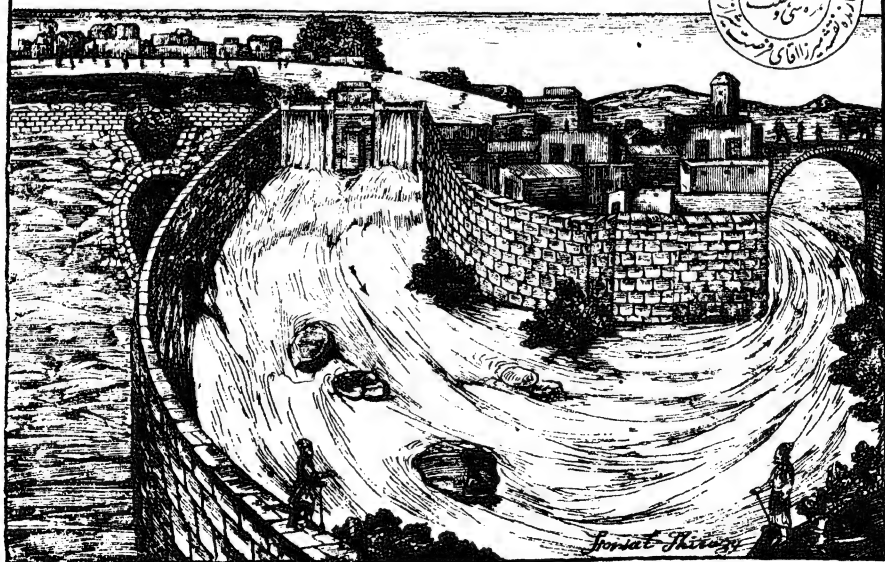
کرد از مقبره او تا پانچ پا
 حضرت امیر المومنین علیه
 السلام نقب زنند و بخیری
 از منقره بگردش نهند و مرغ
 زنجیر را در زیر پای حضرت
 بر زمین فرو بردند و بر خسته
 گفت بنو مندان آیه را
 و کلیم باسط ذراعیه الی القصد
 و آن نکته را پسوی او
 دفنی کنند
 منه

علیاد بالادست و بعضی را سفلی و پائین دست مینامند پس آن دو جود ولی که گفتیم
در جلو بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا
و بالادست است و آن بختی که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب
آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهر چنین نیاید
که قبل از پاشتن بند و پل آن این دو در ب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را
گردانیده سمت نهر مذکور آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و با تمام
رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند و در بهای کاوشیر را مسدود کرده اند
و رخنه برای آن گذارده اند که بخشی آب از آن رخنه باینز برود
چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است
که در زیر دست آن دو در ب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک در ب دیگر است
که آنرا در ب آهنی میگویند و از پشت این در نیز جود ولی بریده اند که آن آه و
به نهر مذکور و این در ب مشهور بدرب آهنی اکنون نیز بچوب و غیره مسدود
میشود ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از متری که از
مروار میگذرد داخل نهر کاوشیری میشود (میخه نماند) که در آهنی مذکور کف
زغیش پائین تر از دو در ب کاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی سادستی
با کف دو در ب کاوشیری و چنین مینماید که این در ب آهنی خلأست رودخانه
باشد (توضیح) مثلاً بالفرض و التقدیر اگر در ب آهنی را تمام بکشایند
خواه دو در ب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه با تمام از در ب آهنی
عبور خواهند نمود و از آن دو در ب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از جود ولی

علیاد سفلی
در اینجا با اصطلاح اهل
سنت است که مینامند
و مقصود آن علیاد سفلی
نیست که اهل آنجا
و اسیر بعضی اراضی
علیاد و بعضی اراضی بنا
و علیا
بضم اول و حرف سیم
یا حرفی بر چیز بند تر را گویند
و این تائید علی است
سفل
بضم اول و حرف سیم
است و این مؤنث
اسفل میباشد
مخلاف
معنی آن پیش از اینها
مسدود گردیده
منه



37
۳۷
کتابخانه عمومی رانای فرستادگی



Forrest Thirney

تذنیب در سمت شرقی بند امیر مذکور کنار رودخانه اسپیا های بسیار نزدیک
 بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کاریگند اجناس بلوک کربال و مرده
 و غیره را از درین نمایند و این اسپیا با وضعی غریب مثل در یک عمارت
 دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب بیشتر
 متحرک اند از جمله در یک جای هفت سنگ اسپا در کار است که آنها بدو
 هم واقع شده اند یعنی بر دین نیستند بلکه چون حلقه کرد اگر دهم اند و از کثرت
 عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل میشود و بطور
 می باشد که همه آن اسپیا ها گردش نمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف
 آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد
 آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه های آب که از اطراف خارج میشود
 خیلی شبیه است بچرخ که در آتش بازی می سازند که از جوشش آتش افشانی میکند
حکایت بخاطر دارم دو سال از این پیش که هسنوز به بند امیر قدی
 گذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شفیق میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوال خودم
 نگاشت بجهت مهمی در این سپهر زمین آمده و اسپیا های مذکور را دیده بود پس
 از مراجعت بشیر از نقل نمود که در بند امیر اسپائی است هفت سنگی جنین و
 چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که
 زمان وقوف در آنجا بکوشه نشسته بودم و تماشای آن اسپیا مشغول بودم
 ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده سال از کتب آمده چند کتاب زیر
 بغل گرفته گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم آنها

تذنیب
 از باب تفصیل و تامل
 کردن چیزی را

شفیق
 بشیر معبود و وفادار
 میان آنها باطنی باشد
 بر وزن رفیق یعنی
 برادر است
 و در اینجا مجاز
 می باشد

چه کتاب هست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسه نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه
کردم قطعه کاغذی در ضمن او راق کتاب یافتیم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن
اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعضی آنها دیده می شد بجز
نقصی نداشت از آن هفت برسد م این اشعار از کیست گفت از من است
گفتم مگر شعر می توانی بگویی گفت آنچه را که خواندی دلیل است بر اینکه می توانم گفتم
چنانچه راست باشد بدیهه شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این اسباب
وصف کن بر زمین نشست خانه و دو آتی می نش نهاد چپ و دقیقه بکمر فرو رفت
بر درقه این دو بیت را نوشته بدستم داد

اتش افشانی کند چرخ فلک	بر خلاف آن بود این اسباب
ز آنکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای اتش و بدم افشاند آب
از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر اسپند داش تا سف خوردم و شعرش را نوشتم	
پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به از این می توانی بگو اگر نه	
مقصودش شاعر و شاعران طفل نبود ولی مثل خاطر او این رباعی را بدیهه انشا نمودم	
در بند امیر اسبابی عجب است	اگر ندیده چو آسمان بهر روز و شبست
که نیست چو آسمان چو راه زهر سو	در آن رشحات آب چون ذوق نیست
این فقیر مولف بمیرزا جهانگیر گفتم محفل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کس	
حفظ داشته گفت با شعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه کوئی کرد با کماله فقیر در	
این او ان که به بند امیر آمد م از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شده حقیقت	
(مختصری در بیان احوال مشارالیه)	

اسباب
دو بیت هر دو صحیح است
و پیش از این بر من
داشته شد
من
شاعر
شعر و سخن و خود را
شاعر نمایان
است
شاعر
مناعت و خلقت
بهم نمون
ذوق

یعنی دم دار و آتش را می کشند
معروفند تا گویند دغان نشاء
کرد و هرگاه غلط باشد در هر
محرف شود و برب غلط بود
منطق نشود و رنگ کند و اگر
بصورت کسی فروخته نماید
آرزو و ذوق را گویند و اگر بیات
در نماید آرزو و ذوق نماند
و اگر شکل نماند آرزو نماند
خوانند و مگر چنانکه گفت را
اعتقاد آن دیگر است و آنها را
کو بکی دانند که بجز شعر نیست
دارند و آن تفصیلی دارد که
اینجا کجایش در آن نیست
هر که خواهد رجوع بیات
جدید نماید و آید
بوالعینم انجیر
منه

میرزا جهانگیر جوانی است بلند همت عالی نظرت از مبادی عهد صبا تا
کنون که پنین عمرش در حد و پست است تحصیل کمالات صوری و معنوی
راغب و مصاحبت اهل کمال را طالب از هر گوشه گوشه و از هر فرنی خوشه
اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نرذاین فقیر
مؤلف دوره از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را
نیکو میگوید تخلص با هم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم و کی است بهم این
دوینیت را از او بجا طردارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است
ما خود نداده ایم به نیا گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون
اکی میستوانم این که بدل جا گرفته است
خلاصه از بند امیر که حرکت کردم از برای شیراز پاره راه که پیو دم کسالتی د
داد نزدیک باینکه از پای در آیم پس عنان مرکب را بجانب دبی که مستی بدو
آباد است منطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفیع کسالتی نمایم این دو تا بند
کیفر سنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجا بان نور علی
در جلی بیک که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی
بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند بشتاب
شتافتند بار از بار گیرم فرود آوردند و بهمان خانه ام بردند آن لطیف و مهربانی
سبب شد که رامی قامت گنیدم و روزی نفس آسایشی دم و خاطر آسایشی (عزیز)
و لم یخلقوا ابوابی هم دون ضنیفهم ولا شتموا خذ انهم ساعه الا کل
وده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعه مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجهان

با کسر و القه
نموده
با کسر
اسب و شتر و غیره
نموده

دلم غلطه
یعنی و نه بسته اند درای
خانه خود را نزد بهمان خود
فخس نمیدهند خدا را
خود را در ساعت خدا را
که هر دو خانه را زیارت
اینکه فخر نمیدهند که
اوقات بهمان
تعلو شود
مذکور را زشت
وکل ساخته شده

فخامت نصاب سعودالدوله حاجی فضلعلینان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاج
میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیّه
ایران ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پسران و نهان بوده اند و جناب مشارالیه
که بصفت کیاست و زراعت را می موصوف است و بحسن فراست و وجود
ذهن معروف با قدری بر فیع و عزی میسکند زاند ^{بالتجمله} از انجا که
موده آمدم برزقان در سپر ای کی از آشنایان فرو داده تا شب را میوت کرده
فردا را از انجا بشیر از روم

اتفاق آن شب را شخصی در آن منزل میمان بود و میزبان را یکی از اعوان
خویش را شاعر میخواند و در این فن ماهر و تخلص نوای داشت و در شعر
شبه غزل سپرائی پس از گفت و شنود بسیار سخن بدینجا کشید که هر غزل بوی
خفیف تراست از دیگران لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اند
و طباع بدین طرز اکثر راغب ^{انگاه} خواند از خود غزلی که مطلعش این بود
غمزه نوش لبی این دل ریش کرده چون خانه زنبور زینش
و اکثر آن شب را بخواندن و گفتن شعرا قاتی گذرانیدم و در بحر خفیفه
انچه این نقیر شعری نامعقول انشاء نمودم یا بطارحه در آن شب غزلی که
طبع فضول سپردم خوف من الترقه در این ترقه بخارم و بر صفره و کار بیا و کار
(غزلی که در آن شب گفته شد)

زده بر هم دل صد سلسله
موبوش ج پریشانی خویش

تا بر افشاده مرغ زلف پریش
گفته ام دوش بان زلف سیاه

ناظم الملک
میرزا محمد علی خان است
سالهاست قات
موده
زراعت
بفتح ادا که انباری
دار سبکی و استوار
و گذشت
موده
محدث
بفتح نیکی و خوبی
و گذشت
میتونه
نیز گذشت که
شب روز آرد
باشد
طباع
بکسر اول مفرد
سرشت و خوبی
و جمع طبع نه آمده
و انجا همین اراد
میتونه
بحر خفیفه
بر بحر ای از بحر شعر
که سبک وزن
عنوان بحر خفیفه خصوصاً
در عروض بحر است
معنی
شده

<p>کنده از غمزه دلم ریش وزند شده ام زان رخ سرخ و خط سبز زان لبم بوسه و دپس شام استشنا با تو چنانم ای دوست از تو ای یار چه تریاق و چه زهر کر قدیم گشت از آریه بان</p>	<p>پس از آن لب نمک بردلش همچو مستی و خم سوزش که بود از پیله برنوشی نیش که نذارم پس سکا نه خوشش و ز تو ای دوست چه دار و چه دل سکت بود دشمن جان درویش</p>
<p>فرصت از پیش جان تو رفت تا تو را باز چه آید در پیش</p>	
<p>این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود</p>	
<p>روی تو چو ماه پس جمیل است تا روی تو غیرت بهشت است از که بری صفت جامی است بر تو توان دبان شیرین تا چشم تو را بدید ز کس در حلقه عاشقان بهر شب از خاک در تو سر مه جوید با غمزه اگر کنی اشارت</p>	<p>مهر دل من بر آن دلیل است از دست تو زهر سلسیل است دشنام اگر ده جمیل است ماند بر طب که بر تخمیل است مسکین بچمن چمن علل است از زلف تو قصه بطول است دور از تو کس از بهر ازل است در هر کذری دو صد قیل است</p>
<p>این جسم ضعیف فرصت و عشق موریت که پایمال پیل است</p>	

خیش
 بفتح اول و هر دو شین
 معبر بر وزن فعل عوارضه
 که از شک است خصا
 بکت را که نذکر از برکت
 شاه داغ است
 و اینجا هم
 مقصود است
 معبر
 معرب زرد و آرا
 و آن تریاق عموم است
 و بهترین آن شمشیر است
 و دفع چشمش را
 میاید که در ذیل
 مرقوم میشود
 بکش
 کبر اول و سکون ثانی
 نام محلی است مملکت
 و کشنده و علاج آزار
 میکند که در فوق مذکور
 شد از غریب است
 و کلاه یعنی جد و درویش
 نزدیک هم میرود
 و شب هم اند
 و اهل خیره قریه
 میدهند
 معبر

(اول)

این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجود در آن باقی است این مذهب اکثر حکماست جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه خا که واحد است در حق که اینکه قابل انقسامات غیر قنایه است و اختصار کرده است این را بعضی علیها الرحمه

(دوم) این است که جسم مرکب است از اجزاء باقیه لکن بولی میکند قسمتی را که متقی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعضی از حکماست و قابل است این شهرستانی صاحب کتاب مل و نقل

(سوم) این است که جسم مرکب باشد از اجزاء با بعضی غیر قنایه و این مذهب نظام است که از جمله حکمین است (چهارم)

این است که جسم مرکب باشد از اجزاء با بعضی قنایه و بعضی خا که قنایه همی القادار است و ترکیب از این اجزاء تقسیم نیست و ترکیب خارج نه قطعاً نه کلاً و نه بحسب ذیهن نه فرضاً و نه اجزاء و این مذهب بعضی قدما و اکثر حکمین است

حون از زرقان حرکت نموده آمدیم بصحرای باجگاه که سابقاً در این کتاب نامی از آن آورده شد در کاروانسرای استخافرو آمده تا رفع خشکی نموده بگذریم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی فقیه الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التیمه و الثنا پسرون آمده بدینجا رسیده نیز در یکی نموده بود چند ساعتی بایم نشسته از بیخ سفر خود شسته و بیابان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرعبا ششوندم چند شعری که از طبع موزون انشاء نموده خواند پس آن اشعار را باجمالی از احوال ایشان خاتمه ساخت قرار دادیم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد شارالیه) جناب میرزا احمد فقیه الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در قفون شعریه از امثال اقران و رکنان سیده نظم را بمسانی فصیح و بیانی یلین میسر نموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود پسنه کهنزار و سیصد و اندو فوات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از استنجا به خاطر دارم

داویدک بوسه بصد عشوه مرا جان	کر چه جانم لب لب آید لب آید جان
شد جوانی ز کرم در طلب فضل و بود	دل به پیری ز برم کوکن ایجد جان
مروار شهر بگذر که دیدم در	لاله زاری بدستان و کنارستان
هر چه آورد بدست از سر مستی	نه دیله ماند و نه پمانه و نه بیانی
چو بهر فرم برین نشد اما دولت	مشکل شد و گفت از دهنست بران
اگر نیستند بکشگان همه شهر و می گزینی	تو چرا بگشسته خویشتن نگرستی نگرستی

نوی

در این کتاب...

تو پری کز آدمیان روی زچہ باد می همه آری
 دل می کن حسرت و خوبان چه نام ببرد
 که پیش چشم بست شرابخوار باشد
 و له که پیش چشم مست شراب خوار باشد
جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلمه الدین علی اکاوه فاضل ذی جاه
 حکیمی است محقق و طبیبی مدقق در الهیات ماهر است در طبیعات قادر در بیان
 صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه و قوی تر
 قانوین طبع را بحدتش استفاضه مینمودم باجمعه بسرو دین شعر طبعی روشن و روشن
 دارد و قوال سخنانش جان اشعاری را که در آن سر خواند این است
 شما بخاک میرزا بروی درویشان
 به تخت و تاج شهن پانزد استغنا
 درست در خم چو کان معرفت دیدم
 هوای سلطنتم هست در سرای سینه
 میان خلق در افتادهای و هوای و نیت
 دل و
 دوجان گشت زانو از جالش موجود
 یا سوادای دل از خال دی آید جو د
 کاه در توپش نزول است و کمی توپش
 نیست از بی بصری چشم را نور شود
 یار من کرد بحسبی چو در اطوار وجود
 خال بر جهره او عکس سوادای دل است
 بشو این نکته که دل در خم زلف جانان
 یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن
 (خلاصه) از اینجا که مشارالیه را وداع کرده و جناب میرزا حسام الدین نقیبم

ضمیمه اول در فتح فی تفسیر
 سواد است و سواد سواد
 اسود است و سواد سواد
 فانه و فقه سواد است
 که بر آن است
 و توپش نزول
 و توپش صعود از
 اصطلاحات عرفانست
 گویند اراج و جود بحسب
 تنزل و ترقی و دوری میباشد
 در توپش نزول نقطه مبدأ
 وحدت است و نقطه آخر
 انسان و در توپش صعود
 بر عکس و نیز گویند چون
 توپش نزول با توپش
 اول توپش صعود باشد
 یعنی سپهر من الخلق
 الی الحق در این مقام
 نقطه آخر باول اینجا
 با توپش صعود و اول
 خلاصه از اقوال
 ایشان
 است

تبع اول بعینه اسم
مکان محل کربین چشم
که آن محل بلند باشد یعنی
جای بلند داشتن

نظر منته
تخیل
بر وزن تخیل
اراد او من کردن
نظر منته

بضم اول کشتی است
اسب غاگر کون
کوینده خصوصاً
عونا مطلق

اسب
کریه
اسب
اسبی که رویهای سفید
بر سپاهی غالب باشد
فصوصاً و عموماً مطلق

اسب را
کریه
نیز

از باب تفعیل بعینه
مفعول بضم حاضر شده
و یعنی داغ نمانده شده و نیز
آمده و اینجا همین مقصود
است

ولد از جمده ایشان که بشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را
مراقت نموده تا بشیر از جنت طراز الحمد لله و الله که از عنایات پلانیان
کردگار و از مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب
اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات تحوله این سپهرا با انجام رسانیده
صحیحی پالما بحضرتش مراجعت نمود منت ایند که این خدمت منظور
نظر آفتاب اثر و مطلع بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از حساب مکرش
طراوتی پذیرفت و گلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضر تی یافت
یدنیل به همین از نشر الطاف و بسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الوجود تشکر
دارم بلکه حقوق اکرام و انعام برادران کامکار نامدارش را نیز تشکر گذارم از
توجهات و تفقدات ایشان از همگان ممتاز و بغاغت و ملاطفت این و
آن بین الامثال و الاقران مفتخرو سپهرا فرام لطفشان غیم است و دستشان گرم
رایشان رزین است و غریشان متین این مهر فلک جلالت است و آن فلک
بجرا صالت (ملفوظه)

بعد همین صاحب اختیار معطر	زین و برادر شده است فایض منظم
دولت شه راز هر دو مرتبه عالی	ملک جسم راز هر دو قاعده محکم
هر دو بصورت سپهر مجد و عالی	هر دو نیمنه مدار مرکز عالم
ملک کمال از برای هر دو	جاه و جلال از برای هر دو مسلم
ادب هم کرد و نوبند هر دو مقید	اشتباقیتی بداع هر دو منویم
آمده این از شرف بخلق معزز	و آن شده است از کرم بدرگرم

بدر

گوکب این جت ذامبارک و میمون
روی جهانی بقبله در این راست
این سیکه از جو دگاه بزم چو خسرو
این شده بر تارک زمانه چو انصر
غزیرالم راست حبس این همه تریاق
باز به پیوستیم این شده غمخوار

طالع آن مر حبس مساعد و مخترم
پشت فلک بر بجا که آن خم
و آن دگر از خشم روز نرم چو پیرم
امده آن یک بدست ملک چو خاک
زخم درون راست لطف آن هم نرم
شیر با جو ز عدل آن شده هدم

هر که سپرد از حکم این دو میر باید
باد سرش بر فراز نشیند چو پرچم

هزار دستان غلامه این نامه نگار که بر شانشان سرای تحریر سخن گذار است
بنغات صبر و دلپذیر بدگر احوال آن دو اصل برومند سرنگنه پردازی دارد
و هوای ترانه سازی تا بنام نامی و اسپسم کرامی ایشان نایز به کیرد و زینتی بی اندازه
امیرالاعظم امیرنخبه جیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادر است
و بخل و عفت دلی و قبض و بسط مملکتی اورا یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و
کالات است و منبع انواع خصائل و کمالات

جناب فقامت نصاب سعد الملک محمد حسن خان نیز برادر کتروی است
و نیک اختر خجسته بی قوت بازوی سعادت است و دست آستین جلالت
بخطه شور کشور و نظم امور شکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد
تتمه از آنجا نیکه حضرت اجل اکرم انعم صاحب اختیار را گذشته از عدالت کسری
در عیت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیه و منالنج

بالفتح و حرف سیم غمخوار
مفوح چیزی است کلاه
ابریشم سازند و بالا
علم و نیزه و شمشیر
هزار دستان
مرغی است معروف از جنس
بیل صغیرای سینه کوه
آوازی که صیقل شستن
از قلم بر آید
حلاوت
ویرد و جالاک کردن
جمع شریعت است
که معنی سرمد ملک
باشد

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جا به بوده و معارج دانش را صاعد اهل فضل و ادب را
کرامی میسر دارد و بر بستان همت میکارد از باران سحاب انعامش مزرعه علم را
سخی سرایان همواره تازه و ریان است از جمله شعرائی که از فنون ادب آگاهند
و از معتدین آن پیشگاه تفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تبیی در تخلص
ایشان ملحوظ میگرد

جناب شوریده نام نایش حاجی محمد تقی لقب کرایش محمد الشعرا مولد پیش
شیراز است با وجودی که دست قضا سرانگشت بر چشم جهان بندش گذاشته و
قدر مردم دیده اش را از حلیه بیانی عاری داشته از بدایت شباب تا
کنون همواره بحسب فضایل و تحصيل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر
معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن و
از اشعار قافا در است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و طبع است
و عرصه خیالش فصیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزندق و جبر را است دیده
ادراک وی معانی بیانش چون چشم ابو العلامه صاحب دیوان است
از اشعارش جز قصیده حاضر نداشتیم در مع حضرت اجل اکرم صاحب زعم

صبح است و مر از خمار است در دگر	در دمی که در دسر سبزه و درده ای
رطلی از آن می آرد نثار مرا بیا	جامی از آن خشم آرد و خمار مرا بیا
کن در پاید آن می چون آفتاب را	ز آن پیش کافاب بر آید ز خمار
صبح است و موسم دی کاژون پرا در	و ز بهمنی سحاب جباب است بر سر
گویند آب را بتوان خورد با شراب	آن حکمتی است شایع و قوی است شتر

فتح اول و تشدید
طبی یعنی سیراب است
آن روی است و آن
آن زانده
لقب
محمد الشعرائی را از
پیش داشت دلین
اوقات طبع فصیح
الملك گردیده
فرزدق و جریر
نام دو شاعر فصیح است
که شرح احوالشان
سابق گذشت
اعمال
شاعری است از
از شعری خوب
مهر
نمانده
باجتر
در اینجا یعنی مشرق
است
آکاژون
است آن است
بفتح
بفتحین اکبر
است

ز نهار روز ابر و توح زیر ابر کیس
 بر شک خیره فلک از باده چیره باش
 تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی
 یکبار ای پسر سوی من مین که بر تو من
 بنکر نیاز من بنیان ناز و این غور
 زان پیشتر که سوی بروید بروی تو
 از من بختان کن رخ و منیش کن
 باز آبی تا بروی هم از مهر بنکریم
 من با نطفه تو را نتوانم که بشکرم
 بجای تکه تا ز برت میوه چشم
 از قد و چهره کاخ مرا باغ کن که تو
 شمشاد کی بخت تو ماند که بر نش از
 کر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل
 نمک خد تو چو ماه و ز شکر تو را یث
 ابروی تو بجست چو شمشیر شهباز
 چرخ حکم جهان نعم قلزم کرم
 زان تیغ که ملک پی تشریف می رسد
 تیغی چو کونی تیغی سر مانده قضا
 تیغی که که بخت بر آیدش از قراب

کاندر میان باده چکد قطره مطر
 کاین بد لکام رام نکرد و بزور و زر
 از مرد طفل جو زید طفل باده خور
 صد بار محسوسان ترم از مهر پان
 بشو فغان من بمل این بوک و این یک
 زین سوی و روی بر خور و فرصت نمی
 غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظیر
 من بنکرم بحشم دل و تو بحشم سر
 بگذارتا بجای نظر کیست بر
 ای شوخ نور پسیده و ای شایسته
 هم ماه نخست استی و هم پسر و غافل
 شمشاد راست مری و قد تو را مری
 در پسر و شد به بی مری در چمن سمر
 نمک قد تو چو پسر و وز غنر تو را مری
 کاسد بجای خلعه بر میسر نام و
 یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
 جان خسان هباشد و خون و پدر
 تیغی چو کونی تیغی عجزا به قدر
 از شعله اش بهفت جنتم قدر شر

بوی

بر وزن سوک مخفف
 بود که می باشد و بهی باشد که
 گفته اند و آنرا در بهنگام متنا
 آورند و آنرا با کما است حال
 کند یعنی بوک و مکر گویند متنه

مخفف چشم
 چشم

مخفف
 مایه بود که حکیم این
 متع در شهر خشت که

از ما و در انهر است از
 سیاب ساخت و آن
 از چاهی بر می آید و
 مسافتی را پرتو

می آید

متنه

نام حمل است از مکر
 که سر د آن در خوبی

مثل است

متنه

مخفف

بکسر اول غلام
 شمشیر است
 متنه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح
 کوی و راعیانیه سپنم چو آفتاب
 از یکپوشش نهاده بر تیغ جان شکار
 میرا شد آنکهی که زبید او کرسود
 بگرفت از عطار و در مرغ گلک و تیغ
 تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم
 شمشیر در کف تو همی پیغم ای شگفت
 شرح فضایل تو برون است از حنا
 اسرار و دهر نزد تو رمز می است میخ
 عهد تو را خلل ندهد سپهر سعد و نحس
 فی دشمن از عطای تو محروم شده دو
 زهد بچاره کردن خصم از حسام تو
 کرم در الفضل و کمال است افتخار
 مدح تو را اگر همه خود گفته من است
 تا ملک در مصباح ملک است کار

همزاده کشایش و نوباوه طفل
 کایدون نشسته بر بدلف و زکاخ در
 از یکپوشش رونده بکف کلک چن سکر
 یکپوشش به تیغ خند او نداد کر
 اینت و شاق صف شد و انت غلام
 تیغ علی است در کف مهدی منظر
 شمشیر کس ندیده بچکان شیرین
 مدح محاسن تو فروزون است از شمر
 طومار حسن پیش تو سطر می است مختصر
 دور تو را گمن بگفت دور ماه و خور
 خورشید تا باد آری بر سنگ بر کمر
 بی حاصل است کردن شخص از قضا
 این طرفه که تو فضل و کمال است مقرر
 زبید که منشیش بخار و آب زر
 تا تیغ در معارک رزم است کار

کلیف
 انتقام است
 و گذشت
 و نشان
 بضم و او یعنی خدمتگاه
 و غلام ساده روت
 و این لغت ترکی
 است
 سوار
 تیغ سیم و کسر را محله
 جمع معرکه است
 که جای جنگ باشد
 نه

در دفتر وزارت ملک تو را گذا

بر تارک مخالف تیغ تو را گذر

بجای

جناب نادر اسمش میرزا محمد ازا ایل شیر از جنت طراز است عمری
 علوم عربیه و هجسه نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اگر صحبت ایل دل را مایل است

و معاشرت اهل حال را از این دو متعال سائل کلامش بر کالاش برهانی است قاطع
و مقالش بر معاش دلیلی است ساطع چندین سفر هندی و پستان رفته و بانو بان
آن ممالک مجالستها کرده و ندیم بوده و یوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته ام
از اشعار در بارش پیش از این که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد و من سخت پریشانم از آن
جان من لایق قربانی در پای تو نیست
کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا
جان از آن در بر من هست کرامی عزیز
من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم
تو می از کعبه بخواه جانم و مرا
خیز و بی و سوره نفیس که چونیم و کنیم
حجره را رشک گلستان کن و باغ فردوس
زان سپیده طره که پیرایه سرو و قمر است
فصل و بادام اگر نیست میر چه غم هست
ساقی سپین را بالا زن و از زیر کمر
نرم نرم افکن در گردن جانم و خیر
که کمان نما از برو و کلاهی شمشیر
یاد باد آنکه ز لعل لب جان پرور تو
تو همی گفستی کای شاعر طماع بس است

که چه قربان تو بجز جانم ای جان جهان
بستر از جان چه بود تا منایم قربان
تا بقربان تو میسر کردم ای مونس جان
که فدای تو کنم چون تو مرا ایله جانان
تا از آن کشته شدن زنده شوم جایدان
کعبه کوی تو بستر بود از باغ جهان
می پاسبان کن باز منزه چنگ و چغان
بر کف دست بنه جام با یمن معان
سنبل مشکین بر پیش بر اطراف مکان
از لب و چشم تو خواهیم هم این دو هم آن
جنبشی میداده آهسته بان کوه کران
از پریشانم آن سلسله مشک افشان
که پستان آور از مرده و کاه بی پکان
همه شب تاب سحر بوسه کر قدم آستان
من همی گفتم کای شاه طغان زبان

چنان
بروزن مکان نام
سازی است
میت
معان
جمع مع است بضم
اول و معان سروا
زرد شسته و پیش
پرستان رانیز
کو کند
میت
سنان
نیزه است
و معروف است
میت

تو بچشم آمدی کفشی اگر صبح شود
مهر را چند اوند مطلق که بود
اکمکه در بزم بود و پستش چون ابرمطیر
اکمکه چون او توان دید بصدد عمر قریب
ره بقدرش نه خرد جست توانست نه نوم
مرور الککلب و بنا نیست که شمیر ملوک
کز خلقش کس با خاک سخی بر خواند
تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم

سده کعبه قدرت که سپهر دگر است
از شرف باد زیارت که اعیان جهان

جواب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبعی حذاقت
نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدرباه
شرح حال او را با بعضی از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم
حاشیه ثانیاً از عا کفان حضرت صاحب اختیار ابقاه الله بالقره والاقت
اشارتی رفت که سفر قصیه کازرون را بهمتی نگارم و از آنجا بصومای شاپور
قدمی گذارم و از آنجا نیز نقتیه بردارم و تفصیلی از آنجا بنگارم پس
آن نگارش را که علق آید بدین کتاب ملحق سازم امیدم
بتوفیقات ربانی و تاسیسات سبحانی که این کار
نیز انجام پذیرد بحمد والی الطاهرین
کتابه العبد محمد قدسی الحسینی

بعضی ازل اختیار
شده
برق میان
برقیت که درین
درخشان شود برق انجا
شدید است و میان
منوب بین است
که نام کلی است
معروف
منه
نیام
بکسر اول غلاف
است
منه
حطیم
جائی است در که دان
میان رکنی است که در آن
مجر الاسود است و میان
زمزم و دیوار کعبه را نیز
حطیم گویند
منه
مفح
بعضی مفعول
فراهم آمده
منه

هو الله

البحر الثاني من كتاب
أثار عجائب تاليف الحاج
الفاضل في النخاطي
المختصر محمد نصير الحسيني
المختلص بجزء

المستعان

از تاب رخ پیر و دوده اوست هر شید که در کشور یزدان باشد
اما بعد تاریخ غزه شهر شعبان المعظم سنه یک هزار و سیصد و یازده هجری یکه
 زمام امور خطیره و مهمات نظام عظیمه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت
 و اختر آسمان نبالت فرازنده پسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال
 السلطنه العلیه و صاحب اختیار است بر حسب فرمان قضا جرایش از دای
 العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کا زرون بیار
 بارشی و طالع میمون

از دروازه کا زرون که در سمت غربی شیراز واقع است پیرون رفته مقدار دو
 فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدیم که از چنار راهد اینر نمیگونی
 این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلمخانی قشقای است بنیانش بے
 محکم و متین است و محل قوافل و دست دین قریب بان سرا علی است
 و رودخانه از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از
 کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهمی پیوندد همه یکی شده میرود
 تا دریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آن را در اوایل
 این کتاب مرقوم داشتیم باجمه از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش

فرسخ آدم بخان زریان شبی را در آنجا اقامت کردیم
خان زریان جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیتی دارد که فرز
 پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا کفدم و جو است
 و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهانیست

بکسر آن یعنی نور
 دروشی که ذاتی باشد
 نه کسبی
 خطره
 عطیه و بزرگ من
 هاتر
 منبع اول و ششید
 سیم در آن جمع مهمات
 و آن در اصل مهمات
 نه
 نبالت
 منبع اول بزرگوری
 نه
 تاری
 نام حقتالی است
 نه
 خان نمان
 حرم سیم کسرت
 نه

در صحرای و جبالش بیکت پمچد و حساب یافت میشود که شمار میکنند و قدری از این ملک متعلق است میرزا حبیب الدخان و ولد مرحوم میرزا عبد الدخان که از خاندان اصالت و نبالت اند و کلا نتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده
 باجمعه دور و دواخانه از آنجا عبور میکند (یکی) رودخانه قراقچ که منبع آن جبل نار و منشی است (دیگر) رودخانه است که از طرف هفت خوان و لرستان میآید و آن دور و مذکور بهم پیوسته میگردد از زیر پل که در خان زینان است میگذرد میرود بمبت سیاه و از آنجا بکوار که سابقا از آن رودخانه تفصیلی در این کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی شیر الملک ساخته و قریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرانی است وسیع و بنیانی منبع وضعی خوش و طرزی دلکش تمام از یک منک از آن نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی شیر الملک میرزا ابوالحسن خان طباطبائی در ادوار این از مته کتری بشوکت و شان دی بوده در حدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (ملک) و خللی در بنیان اقتدارش راه نیافت بلی در او اخر عمر حکم اذ انشئ الاموال الکمال غاذا الی الرزوال در طاهر ارکان و وزارتش ترزنی راه یافت تا در گذشت و در زمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف مع عمارت و اما خیرات میداشت و تخم سعادت و مغفرت میکاشت در صحرای و براری فارس بانی پلها و کاروانسراها و مسجد باست و فاقش در سینه کهنه رسید ملک اتفاق افتاد قبرش در عقبات عالیا است اگر چه از آن مرحوم اولاد مذکور بمرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر از وی بجاست و بی النبیله

جبل نار
 واکنه دیگر مسطور
 شده است بعد از این
 در سمت غربی شیراز
 سیاه
 کبر اول بلوکی است
 در سمت جنوب غربی
 شیراز منته
 اذ انشئ الکمال غاذا الی الرزوال
 یعنی هرگاه امر بحد کمال میرسد
 رسید بسوی زوال
 بر میگردد
 براری
 جمع بریه است آن
 صحرا زمین بی
 گشت نیست
 منته

سلطان الکاجیه باینکه زن است بخصلت و خوی مردان است نبل مردستی
بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمثید قواعد خیرات و تائیس
مبانی میراث را بر ذمه خود واجب دانسته **عربیت**

فَلَمْ تَرَوْحُمْ إِلَّا الْمَرَايَا
کَاثِرَانِ الْحَاجِرِ فِي الْأَرْوَايَا

تَوَشَّيْتُ بِنِي خَدِيرٍ بِأَذَاتِ الْمَرَايَا
تَقِيمُ مِنَ اللَّيْلِ وَأَذَاتِ عَنَقِي

باجمله از خان زینان حرکت نموده بسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت
ارژنه در عرض این راه این چنینی باشکوه و طولانی است که آنرا هم مرحوم حاج
مشر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه نیز سرحد است قریب دوست نغز جمعیت دارد حاصل
آنجا کندم و جواست در سمت شمال آن دشت کوهی است بنایت مرتفع و صاف
در دامن انکوه اشجار بسیار از قبیل بید و اهر و چنار و غیر ذلک است اطراف
و جوانب آن همه سبز و غرقم بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدسگاه نامند و گفته
است سلمان فارسی رضی الله عنه را و گرفتار شدن وی در چنگ شیر و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام او را نجات دادن بنحی که در بعض کتب مسطور است و گویند
میدارند و آن بقعه را زیارتگاه مقرر داده اند و قریب بآن بقعه در چند جای از
کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند و پیوسته آب مترشح است بلکه
در مواضع دیگر از انکوه دور از آن بقعه نیز از خلال و فرج سنگ آبها جاریست و بدن
واسطه بسیاری از جلگه و صحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته مثلاً به بجزیره شده
و آن سرزمین اکثر محل شیر و خوک و غیر ذلک است و قتی از اوقات ابو شجاع

نوشته

یعنی آنکه کرده در برده خود آن
زن که صاحب نظرهای مستی
پس می بیند روی او را که
(تقیم) الخ یعنی بیایند از زن از
سان زنان صاحبان حال مثل
مردم چشمها در کشته محال
معنی اینکه چنانکه مردم چشم
گیر است آن زن بواسطه

عفت کوش

گرفته

دشت

ارژن

درخت بادام کوهی است

و معروف است چون در

آن دشت از آن درخت

بسیار است لهذا

باین اسم شده

دشت

چنانچه

یعنی مانند آب

دشت

تجربه

تجربه جرات که

دریافته

دشت

اصطیاء
نکار کردن

ابو الطیب

احمد بن محمد بن الحسن
الجعفی الکوفی است از شعرا
عرب است و از جمله اشعار
و ادبایی روزگار و سوادش
کودر و فاضلی بغدادی از
قطاع الطریق او را گشتند
قلش و سپه بصدور
نجاه و چهار واقع شد
شیخ الفخ

یعنی سپه را بکند خدا سپه
کردنی داشت ارژنه را که دشت
و دراز و طولی است میان
چراگاه هائی که صحرای داس
است و بیشه و اوقار است
(شعر دیم) یعنی آن دشت
همسایه که از شیر اسب و مانند
است بیه که از آن را از بچه
شیران یعنی آن زمین اینس
شیردار و گراز از آنجا میگذرد
(شعر پستم) یعنی آن دشت
محل نظر خرس است بر آن
محل اجتماع صند و اجناس
و اشکال است

کشتن

بنیج کاف فارسی

دشمن همه و نون

معنی انبوه است

عصه الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاء درفته بود و ابو الطیب متنبی ملازم خدش
بوده در آنجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است **عربی**

تقیاً لذت الاذن الطوال	بین المروج الفرح والاعمال
مجاور النخشب زوال	زانما انما نصیب الاشبال
مستشرق الذی علی الغزال	مجموع الافنداد و الاشکال

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکار و انشای میان کحل رسیدم
و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکحل پیرزن) راهی بس صعب سخت
تمام سپه بالا و بچ اندر سرخ در هر قدمی هزاران پشنگ و هر خطوه از آن
بعد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عاری است این اشعار فارسی نیز

در آن ترزغم پستمند سوخته دل	چو مرد کمین در تنگ بیشه وقت سحر
هوای آن دردم دباد آن چو دو جرم	کشیده تر ز شب در دمنده خسته بکر
همه درخت و میان درخت خاکش	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
نه مرد در اسر آن کا در آن نهادن	نه خار بلکه پستان خنده و خنجر
	نرخ دل آن کا در آن کشادی بر

کار و انشای میان کحل بالای کوه واقع شده اطرافش همه دره های گشاده و
منفاره های عمیق است چشمه در حوالی آن سر اجاری است آبش بسیار زلال و گوارا
و کار و انشای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است
حاجی قوام الملک طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعمش
الدوله پالمای دراز در فارس کلانتر و فرمانروا بوده و قتل همگت ابالی انجا

روذکاری میکند زاینده و بتکفل مرمت و عمارات بلد اوقاتی صرف نموده از جمله
اثر آن عاقبت بخیر کار و انصرافی مذکور است دیگر تجدید مسجد شیراز دیگر
مرمت مدرسه خان و غیر ذلک و بر که های بسیار نیز احداث نموده از جمله بر
بسیار بزرگ عیقتی در بن در بو شهر که فقیر دیده ام با بجله در او غر عمر بشه حضرت
رضا علیه الاف التحية و الشنا رجاء و چندی اقامت کرده و در هانجا وفات
یافت و آن در سپنه یکمزار و دو سیت و هشتاد و بجزی بود طیب الله تریته
از اولاد امجادش جناب جلالتاب اجل صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان است که متا
نامی از آن مذکور کردید در این کتاب (دیگر) مرحوم میرزا علی محمد خان توام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتگذار دولت علیه ایران بوده در غرض افتخار
نموده و خدماتش بمنصه شهور رسیده و جلوه ظهور کرده در یکی فطرت و پاکی
طینت بی بدل بود و در علوم و حسن عقیدت ضرب المثل و فاش در شکر
سیصد و یک بجزی اتفاق افتاد بدو روز فاصله از فوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش در یکجای موسوم بقوامینه در جنب یکجای حافظیه شیراز است

خلف ارجمند آن مرحوم جناب توام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز متا
نامی از ایشان در این کتاب مرقوم کردید و از این توام حالیه هم بحمد الله دوله
سعادتمند بر صرح وجود آمده موجودند (یکی) بیکلر یکی ملکیت فارس حبیب الله خان
از آنجا که منصب مذکور مخصوص در خانواده آنهاست لهذا مخصوص بمشایر الیه است
(دیگر یکی) میرزا محمد علی خان که منصب سرتیپی دارد که چو جوان و بن صغیر است
ولی کار دان و بعقل پیراست اللهم احفظهم محمد و اله الطاهرین المعصومین

غزوات
جمع غزوه است که
جنگ باشد

منصفه
بتعسیم و فتح زن

و تشدید صادمه
منصفه یعنی جانی ظاهر
شدن چیزی و بکسیر

نیز صمیم است
بیکلر

بکسر اول بزرگی امیر
و بزرگی را گویند

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کارزون و این راه فی الجمله
از چهار فرسپنک و نیم تجاوز داشت و در این طریق نیز اسباب رحمت و مشقت
میش با افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرا
مذکور که بخوابید بگذرند نخستین باید باقی ماند کتل را طی نمود زیرا که ما فقیتم این کاروانسرا
در میان کتل منصف واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سپهر بالا بود آن
طرف همه سرازیر است سالکس در شعبهای تنگ و مشاعش معوجه و پراز
چون از آن سالک گذشتند بدشتی بر ممالک سبی بدشت برآم میرسند

ممالک لم یصف بها الذین نفسا ولا حلت فیها الفراب قوادسه

پس از قطع این مرحله کتل دیگر در پیش میاید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است
و بجای سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید چنانکه پیاده کرد و
چندان اعوجاج در معابر آن است که با دست شکی از آن میکزد و مؤلفه

اگر انتخاب کند و باد بر زمین آید کم کند راه و شود خاک نشین

و در فرسنگ بکارزون مانده پی است (مسمی به پل آبیگینه) این پل نیز از بناهای
حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن میشه مانند فی زاری است که منتهی میشود
بدریاچه فرسویه که بر پیشم معروف است و ماهی آن بزرگ است و لطافت موصوف
باجمله منب اینجهر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراخ از بشر از
تا بکارزون بنابر مشهور قریب بنوده فرسنگ است و این بر حسب طلی فقیست
با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین و الاخطا سقیم البته گفته خواهد بود که
از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است باجمله آدم بکارزون

منصف
بروزن معقد
غیر راه است
مشاع
جمع مشاع
بمعنی راه باشد
معوجه
بمعنی هم و سکون بین
معه و او معوجه بجم
شد و کوچ و ناز است
بمعنی اول و یکسکون
ثانی است
ممالک الخ
بمعنی آنهایی که باری
نمیکند در آن جا کارک را نشن
آن یعنی نمیتواند برود و عمل
نمیکند در آن ممالک کلاغ را
برای آن یعنی نمیتواند برود
کند و قوادم جمع قاده است
و آن بزرگ از مرغ است
بمعنی
فرسویه
بمعنی اول و سکون ثانی
و ضم ثانی است
بمعنی
نزدیک
لفظ نازک را معرب
کرده نازک گویند
بمعنی لطافت

کازرون شهری است از فارس در سمت غربی شیراز مسافتی که مذکور کردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز تعمیرت کرد و از توابع قرار داد و بعد با قبا پدر افراسیور آن هم از امرت نمود کازرون که مسیر است بهوایش مایل به اعدیه خاصه در فصل بهار که صحرای دشت آن همه با طراوت و خضرست و از این جهت آنجا را شهر سپهر نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد) بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگزار است و آن جلگه ده هزار و چهار صد قدم است تقریباً ایچیکو تا مشاکا بهیت عربیه

عَیُّونُ لَمْ تَدَقْ طَعْمَ اَعْمَالِ
فَكَتَبْتَ الرُّؤْسَ اِلَى الزَّيْنِ
موت
که ایستاده همه با قبا بی سبز حریر
عیون سین کا حد قشای زینت
گلنده اند سرخوش از شرم زبیر

وَقَضَبُ زُرْدِیْنِ لَمْ یَعْلَمَا
تَوَهَّجَتْ اَنْعَامُ لَهَا رَقَبَا
کشی چشم و نمک کن بسوی نرگزار
کشوده اند برای نظاره از بهر
مرا چو قافیه مجهول باشد این که چرا

با جمله اطراف و جوانب شهر بازو گشاده است مرکباتش فراوان و بقایات متناخرایش در نهایت اعیان حاصلش گندم و جو و پنبه و خنشاخ و سنخو اینها بیش از سه قات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخش کارند و اعتماد بسیار دارند و قریب بشهر باغی است مستحی باغ نظر بقایت دلکش و بهنا جان فرا آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس و نارج بدان شبه و تنه دیده میشود و گرنارنجهای باغ شاه فیروز آباد که پیش از اینها و

نورد
با اول معلوم و داد
مجهول در ای موتوف
است
و قصبه ای
یعنی دشتهای اردو
که بلند شده است بر
آنها چشمها که گنجینه
طعم غنودن را
(شور دوم)
یعنی کان کردند برادر از
برای خود کا کبابان پس بر
اکلنده اند سرهای خود را
بجانب مرغزارها
احداث
جمع حد است که سیاه
چشم باشد
نفس
اینجا یعنی تداست
مرا چو
هزار از این است که شعرا
یا مجهول و معروف را با هم
تافیه میکنند و اگر کنند
خواهند پس در آن قطعه
حریر و نقیر یا معروف
است و لفظ زبیر
یا مجهول
موت

از آن مرقوم افتاد و گذشت و عمارات و ابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر محروبان
متفرق واقع شده و چهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده و دوسه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمیناً یافتیم گویند سابقاً
مردمانش شافعی مذهب بوده اند و برورایام شیعی شده اند (احوال مردم اینجا)
قلم اینجا رسیده و سر بشکست اکثر و اغلب مردمانش شریر و مفسد و با تزویر
می توان گفت اکثر هلاک شده و در اخلال کار عباد و افساد بلاد و ترویج عنایت
ایشان قوم عادی همواره دست از ذوق کشیده پای نفاق در میان نهاده
ابواب تنگ و قفل را بر روی یکدیگر مفتوح دارند این است حال الهی اینجا
معدودی دیده شد که بصفاقت حسنه متقی و از فعال رزید متقی اند و ما از این اشخاص
معدوده هر یک که از اهل فضل و ادب اند بعد با نامی خواهیم برد و چون از
کازرون و توابع آن نیز فضلا و عرفا بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعضی از آنها
هم پس از رفعت بشا پور و سایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی پس بعد
از کازرون حرکت نمودم از برای رفعت بسمت شاپور بجیت برداشتن نقشه اشخاص
شاپور از جمله توابع کازرون است و آن در طرف شمال شهر مبسات سه
فرسخ واقع است و این مکان یکی از جمله کوره های فارس بوده (تفصیل این حال)
سابقاً فارس محتوی بوده بر پنج کوره که هر یک را پادشاهی بنا نهاده
(اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز و فیروز آباد که تفصیل گذشت
(دوم) کوره اسپتخر که در آن بیضا و راجه برداست و پای تخت همان اسپتخر
بوده که تحت جمشید استخراست و تفصیل استخرا نیز مفصلاً مرقوم داشتیم

توقم عادی
تقصه آنها را در بسیاری
از کتب مسطور داشته اند
اجلاً ایکی عادی بودند
صاحب زرع و تخیل عادی
طوبه بت سیر سیرند
و در میان خود نقد بنیادند
حضرت هود علیه السلام
براقبایبعوث شده اند
و عتبت بدین حق نمودند
سالی نصیحت کرد سوسه
بخشید خدای تعالی صری
فرستاد که همه را هلاک
نمود خانه های ایشان را
خانه های کازرون حایه
در هم شکسته و در آن
کردیدند
تفصیل
یکدیگر را بچشم
اشاره کردن
تفصیل
در یکی یکدیگر جستن
تفصیل
معرب را محرم است
نام شهری بوده است
از فارس نام
مخفف بهرام
و در دمی شهر
و آن از ابنیه
بهرام بوده
تفصیل

(سوم) کوره دار بجگر که در آنست شهر فسا و هرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
 (چهارم) کوره قباد که در آنست پوشه و برازجان
 (پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون و جره در زمان خلافت عمر بن خطاب
 این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام درآمد
 خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدیم بده خرابه که آنرا در رست می نامند
 آثار بنیه و عمارات در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه
 ازنی و چوب ساخته در آنها ساکن گشته اند و رعیتی می نمایند و این ده تمول مؤمن الوزاره است
جناب مؤمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران مجلس اوصاف
 پرون از خیر تقریر است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتمد الملک میرزا اسماعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
 و اعیان امارت را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق باجلائی
 بتبصره من عنایاته سپمانه تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
 العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در دیده ام
 (یعنی در رست) پیاده شده تا لمح چشم را از آفتاب و بسایه ارم و آب برود
 خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی شاپور و از طرفی پوشه عبور
 دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین حراج شیرازی از جانب پوشه برخاست
 رسید پیاده گردید از دیدارش خاطر مکلشن و با شکلی تحمل الجوابش
 دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چند
 میل راه سر راه فرستاد و دیده ام در رسیدن را شفائی داد و آنکه می بینم

بکسرتن در آخر
 موقوفه شد
 در رست
 بدال در ارمکین
 کسرتین و سکون یار
 و پسین و تار بهر
 امارت رست
 بکسر اول معنی حکومت
 است
 برود
 بر وزن صبر
 سرد و خنک است
 و الدی هوای
 و آنچنان خنده ای کرد
 طعام میداد و مراد سیراب
 میکند مرا و هرگاه چارشم
 پس او غایت بیفتاد
 مرا

پادشاه
بسمی برادر بکافات
میباشد

(۲۸۶)

و یثقین و اذا مرضت فو شیفتین (غرض) پادشاه این را رفت از آن جناب
ذکر احوال آن سیاه و تاب است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبدالله طیب طاب شاه در شهر
جراحی و طبابت را هر دو داراست در آن ثانی استقلینوس است و در این تا
جالیثوس گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طب
مطالب عرفانی و لذت مند آن جناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و
از هر عیب پراسپته اکنون تحصیل علوم عربیه و فنون طبیعییه اشتغال دارد و
از بر توغیر منیر حکیم با صلاح و شهادت میرزا محمد جواد اقباس انوار کمالیات میثا
چون بکلم الکلام محمداً الکلام از حکیم مشارالیه نایم برده شد و سه سطر می که بخوبی
بشرطی از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز
رموز بر تفننات خانه و تفضیلات نامه خرده بخیسند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یکانه و طبیعی فرزان در علوم عربیه و بیع
الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناخج عالی
است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در بهیات رشک فیثا غورس گشته
و در هندسه از اقلیدس گذشته مولدش شیراز جنت طراز است
خلاصه از (دریست) گذشته آدم تا جلکله شاپور در آن جلکله دهاات بسا
است و رودخانه از میان آن جلکله میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلکله
مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای کشاده (عجیب)
در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آن طرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

استقلینوس
بنوع اول و بیسم و کسر چهارم
و در ششم نام حکمی است
در علم شرح اهر بوده و هنوز
هزار و شصت و نود و هفت
سال پس از بهبوط آدم علیه
السلام است

جالیثوس
شرح احوالش گذشته
عبداد

بنوع اول راستی و درستی در
کفشار و کردار

تفنی
نوع نفع شدن و از شاهی شاهی

رفیق منته
مشکل گردیدن و فراهم کردن
کتوب و لفظ و معنی را

فیثا غورس
کسر اول و بیسمی است در بهیات
و هندسه استاد است و هنوز

چهار هزار و نهصد و ده سال بعد
از بهبوط بوده و آن کسی است
که معتقد به آن بود که آفتاب

ساکن در زمین متحرک است در
سه صد و چهل و هفت جوی
این سخن در میان اهل آن زمان

شایع شده
اقلیدس
شرح حالتش گذشته

همه آثار عمارات و ابنیه و آتشکده و غیر ذلک است معلوم است که شهری بقا
 عظیم و مدینه نهایت معظم بوده ^{باجمله بعضی از دهات صحرائی شاپور در}
 رودخانه واقع است و برخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلگه
 است که شعبه از رودخانه مذکور از آن تنگ میاید و در آن تنگ صورتهاست
 که بر احجار نقش نموده اند و در آنجا نیز شکفتی و دغمه ایست و آثار دیگر نیز هست که
 شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور و بیان سرچشمه های آن)
 دو رودخانه در آن جلگه جاریست یکی از تنگ مذکور است که کفتم در آن صورتهاست
 و آنرا تنگ چوکان میگویند و سرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان است
 رنجان اسم مکانی است در کوهمره (این کوهمره غیر از کوهمره ایست که قریب شیراز
 است کوهمره شیراز را کوهمره شکفت نامند و این را کوهمره فشقوه گویند) رنجان مذکور
 که سرچشمه رود مزبور است در کوهمره فشقوه است و این سرچشمه تا شاپور و دود
 و نیم است سرچشمه دیگر آن رود جانی است موسوم بچشمه ساسان آن قریب
 شاپور است (در همان تنگ چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد و
 تنگ مذکور داخل جلگه شاپور میشود اما رودخانه دیگر منبع آن نیز
 در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سر اشیب که آن در خود جلگه
 میباشد در دامن کوپی که در شمال شرقی جلگه است یکی دیگر در جانی است که
 آنجا را چنار شایجان میخوانند در سمت شمال جلگه است بمسافت بکھر سبغ
 و این دو چشمه نیز یکی کشته رودی میشود میاید در صحرائی شاپور پس این رود
 بارودخانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنجا از جلگه گذشته میرود بمسافت

کبر راجه و سکون
 نون و جیم الف و نون
 در آخر
 شکفت
 کبر مشین و فتح کا
 تازی
 فشقوه
 بضم فا و قاف هر دو که
 میان آنها شین هم
 ساکنه است
 چنار شایجان
 حرف چهارم زار هم
 ساکنه است

و آنچه هم بار و دخانه و الکی یکی میگرد میرود تا بدیای فارس که سب در شهر درکن
است این بود تفصیل سر چشمه های رودخانه شاپور چشمه دیگر نیز در
جلگه شاپور هست که آنرا سر آب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگرد
در میان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که در سمت شمال شرقی جلگه شاپور تنگی است که آن را تنگ چوکان گویند
و رودخانه از میان آن تنگ میگذرد داخل تنگ که میشود در طرف دست
راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش بر اجار است که تفصیل
داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) در اول تنگ در دامان کوه نزد
بر زمین قطعه از آن را صاف نموده اند بار تعلق چهار ذرع و نیم و بعرض ده ذرع و در
آن صورت دو سوار را نقش کرده اند بحسب اندام و لباس خیلی شبیه اند به سواران
نقش هشتم در مرد دشت که تفصیلش و صورتش مرقوم افتاد سر و کلاه و سینه و دست
سوار با کتی از پسنگ محو نبوده شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسبابی
که بطرف دست راست واقع شده شخصی است بر زمین افتاده که گویا پادشاه
او را پایمال سم مرکب مینماید و در میان آن دو سوار شخص دیگر نشسته یعنی نانو
بر زمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده و دست های خویش را
بجانب او دراز نموده مثل اینکه تقصیر و عجز مینماید و این صورتهای خیلی مجسم دارند
خاصه آن شخصی که پایمال شده بعدی بیکش برآمده از پسنگ است و مجسم
میباشد که گمان میرود از کوه جدا باشد بعون الله تبارک و تعالی و یاد
نقشه آن مجلس را برداشتم به غرض سی و هشتم (۳۸)

دست راست
مرد دست راست شخص
نظر است
شده

پادشاه
ظاهرش پور باشد
یعنی سوار و شیر زیرا که در
کتی با کتی بزرگی دیده شد
تفصیلی از آن مجلس نشسته
بود و آنرا شاپور مذکور
دانسته بود و در مجلس را
در سینه و دست و چپ
عیسوی و دفاتش را دیده
و بنحوا در یک مظهر
داشته بود
استاد علم
شده



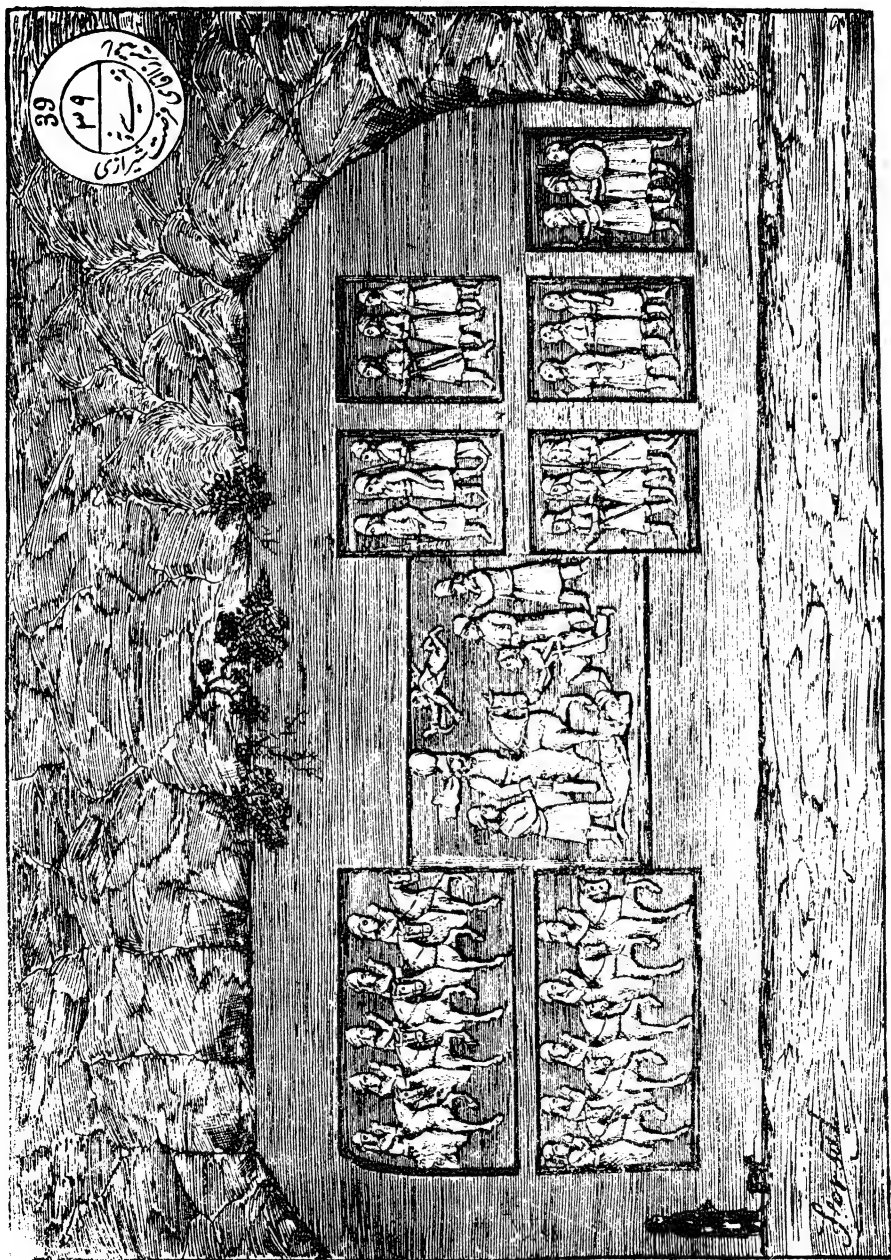
از مجلس مذکور که نقشه از آن نمودیم و گذشت تفصیلی بنماط دارم چندی قبل از
 این یکی از سپاهیان انگریز نقل نمود که در که شاپور در طرف دست راست
 مجلس اول پادشاهی سوار است مردی را پایمال مرکب نموده و شخصی در جلو
 برانودر آمده آن شخص پادشاه روم است و در قرون پیش که هنوز سر و کلاه
 آن صورتها محو شده بوده تیاخان دولت مابدینجا آمده نقشه از او برداشته اند
 و بالای سرتها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خط را خوانده
 نوشته بوده این شبیه شاپور است که (ولترین) پادشاه روم را دستگیر کرده
 آورده و او را طهارت نمود و در شاهی حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده که انجانی
 برانوش جنگی بقلب اندرون اگر قمار شد بادی پرز خون

تا آخر حکایت و مراد فردوسی از برانوش همان ولترین مذکور است انتهى مؤلف
 قصه که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
 باشاپور بن اردشیر جنگ کرد دستگیر شد پس چون صلح کرد نذر پاکر دید شعر
 مذکور هم در ضمن همین قصه است و در داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
 نیز برانوش دیگر نامی میبرد که در روم پادشاهی داشت و برابر ذوالاکتاف
 از در صلح درآمد او را گرفته محبوس داشتند اما در نسخ التواریخ نیز این دو حکایت
 مسطور است حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر پادشاه
 نامی که از جانب قیصر روم در اظاکیه حکومت داشت باشاپور رزمی ساخت انجام
 اسیر و در بند شد بعد بوسیله تحف و پیشکشی بامتنحنق از جانب شاپور نیز بکامیابی
 اظاکیه پرداخت و در قصه شاپور ذوالاکتاف ولترین نام میبرد خلاصه اینکه ذوالا

ولترین
 تشکیل آن ساقا
 مرقوم شده و گذشت
 برانوش
 بار مسجده و راه
 است و در بعض نسخ
 بجای راه مصلح زار مجده
 نوشته اند معلوم
 نشد که کدام اصح
 باشد
 اظاکیه
 از شهرهای شام است
 بکسر حرف اول و
 فتح آن بر دو صبح
 است
 مته

پادشاهی
که سوار بر اسب است
بعض از سپاهان که بر زرا
اعتقاد آن است بشتابورت
شاپور است و نوشته اند
مجلس را پس از تفریح رو گشته
دولین پادشاه روم را با
همراه آورده و نیز خند نغز از
اهل صنایع را از روم آورده
که بمباری آنها شهری در
بنایند
نمونه اند در اینجا که نقش
نموده اشارت به فتح کردن پادشاهی
است که با اشارت سید
در این
بودن دست آنها شمشیر
صورتی است که در نقش
و غیره است که تحقیقی
در این مطلب شد
و گذشت
نه

باقیصر روم که ولین باشد محارب کرده ولین گرفتار شد و او را مجوس نمودند هرگاه
ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولین را حاضر میساختند پادشاه پای برشالو
گذارده سوار میشد همین طور بود تا مرکب او را در رسید (مؤلف گوید) اکنون بر ما
مجمول است که آن پادشاه که صورتش منقوش بر سنگ است کدام یک از دولین
باشد همچنین منیدانیم بر افوش همان ولین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
ایا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود ولی از فراین باید آن پادشاه شاپورین
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدیمی که میگذرند نیز در
همان کوه مطمح است که سیزده ذرع عرض است و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده بخشی
از پهلوی راست او بخت بکیفر پیاده نیز در طرف راست است که بپایش بنجیر
و پادشاه دستش را گرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اندکی از آنها بزانو در آمده مثل این است
که تضرع میکنند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
بنشیند یکی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقة و در سمت جلو پادشاه در آن سطحی خطا قیامش داده اند سه طا قچه
پایین و دو طا قچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر با جبهه
و دو نفر از آنها یکدستشان مثل این است که در استین پنهان باشند و در حجب
سر پادشاه دورسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت پادشاه
نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقه نمبره سی و نه (۳۹)



Shirvan

فصل شخص انگریزی که (بلکن) نام دارد و فقیر خطوط پهلوی را از وی اخذ نمود
و سابقا نامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که پیش
گذشت و نقشه اش کشید آن خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قسم بعضی
کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب انگریزی است این است
(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انتی)

چون بالای سپهر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آنجا قدیمه صواب چنانست
که در اینجا بیانی از آن بنامیم آنکه بتفصیل مجالس دست چپ برداریم
قلعه شاپور بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکور
مرقوم واقع شده و آن قلعه منهدم و غراب است تمام از کج و سنگ بوده
عجیب بنایی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شاهانه ساخته
بوده اند و سنگهای عظیمه از آن بنا و سپهر بر زمین افتاده عمارتش در وضع و طرز
قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دخیره در
فیروز آباد و غیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنانست
که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده که میکشند
از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جاسکر ساخته
که از پورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور است
(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوکان) در دامان کوه دست چپ آن
تنگ چند جاسور تها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود
(از جمله) مجلسی است که قطعه از کوه رصاف و هموار نموده و در آن صورتها تر

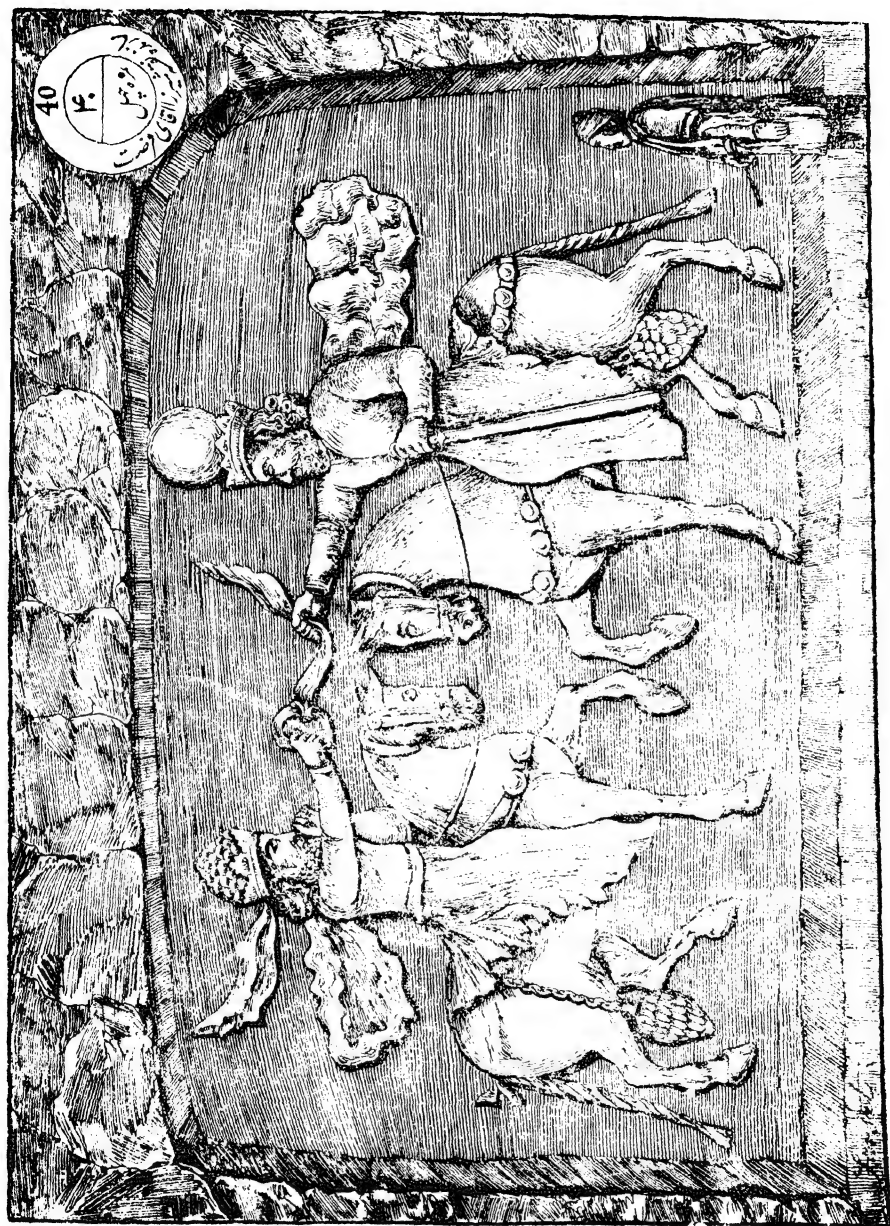
کتب مراد
تواریخ انکساست

قلعه شاپور را
ایلی اینجا قلعه دخیره بنامند
مثل بعض قلعه های دیگر که
فراز کوه های فارس است
که مذکور شد

شاپور
مراد شاپور بن اردشیر
است

کرده اند اما آن عرصه که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند
 رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکمل و مسلح و صورت پادشاه
 نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکه نیز ساخته شده مثل کالسکه
 که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بحدی نابود و منقرض شده که کسی معلوم
 نیست که آنها چه باشند جز بوقت نظر از نقشه آن چشم پوشیده از آن کسشم
 (از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشته میرسیم بسطحه دیگر که در آن صورت
 پادشاه است سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست او نقشه در
 مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بخضر او زده اند برخی شتر
 این مجلس نیز نحو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست
 (از جمله) چند کامی از مجلس مزبور میگذریم بسطحه دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار
 ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی در
 بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و کیسبند نیز دارد و پارچه عریضی بر
 شان بسته که باد آنرا حرکت داده و زنجیری که کسبله بر سر است از جانب راست
 او سخته حلقه در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده آنرا بر آن حلقه
 پارچه بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم
 تاج نگه داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه کرده که
 کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها را بست
 که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش
 کرده اند نقشه این مجلس را برداشتم به غره چهل (۱۴)

پادشاهی
 که در این عرصه نقشه است
 بعضی از اهل سیاحت نوشته
 صورت بهرام دوم است
 که از طایفه برای ادباج و
 خراج آورده اند و بر آن
 شتر با تخت و دیایا
 بار است
 دو سوار
 که در این مجلس است
 بعضی از سیاحتیان را
 عقیده این است که
 آن شبیه اورمزد است
 که پادشاه زرتشت
 تاج می کشید
 و او را پادشاه
 میگویند
 نه



فصل باز بر حسب وعده که سابقاً نمودیم و گفتیم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاه
که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنویسیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از ترغبت

از سفر بدست آورده مرقوم می‌داریم انشاء الله تعالی ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزد پرست خداوندگار نرسز شاهنشاه ایران و غیر ایران
زاده از آسمان پسر اورمزد پرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران
از طایفه خداوندگار باغویه اردشیر شاهشاهان انتی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده اند یکی از اشکانیانست دیگر از
ساسانیان و نرسی پند مذکور بلا شبهه از ساسان است و ایشان (یعنی مورخین)
نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته اند بخلاف آن که در ترجمه مرقوم افتاد پسر شمل
شاپور پسر نرسی نام بهم داشته و شاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانند
و هم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازاً جدر را
پدر میگویند بهر حال بمانید انیم حقیقت امر را خدای داند و بس

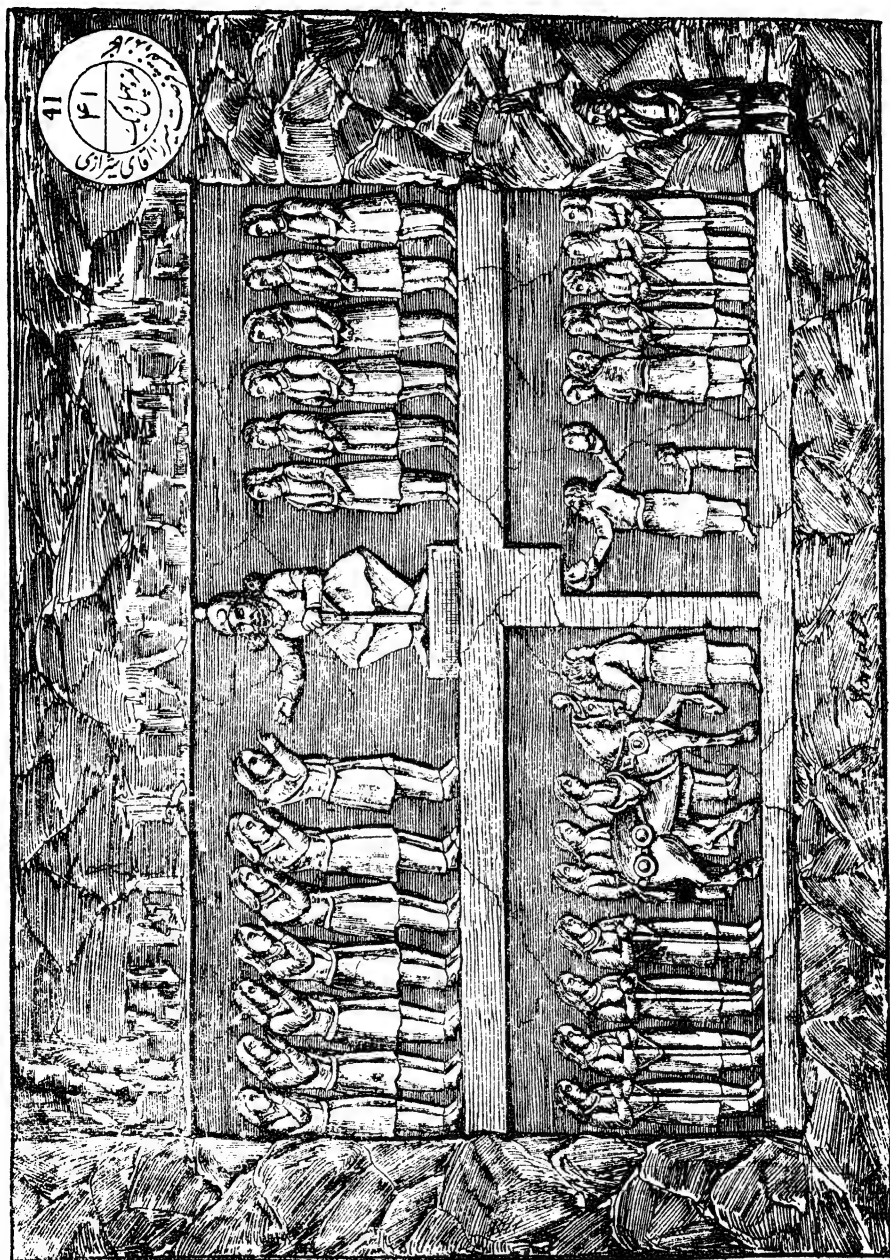
(از جمله) نقوش در آن کوه مسطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده
شد قدیمی چند که بگذرند قطعه از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذراع است و
ارتفاعش چهار ذراع و نیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده اند یک مجلس بالاست
دو مجلس پایین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط بروی کرسی نشسته
با چهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن
پادشاه دو درپسته آدم است ایستاده اما رسته طرف دست راست پادشاه

نرسز
تنگین آن پیش ازینها
در این کتاب بطور
کردیده
است

زاده از آسمان
سابقاً در ترجمه خطوط
پهلوی مجلس شاپور در
نقش رسته معنی آن
مرقوم افتاد
است

بهشت نغزند با سرهای برهنه و تمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت برده اند
 و با کشت اشاره می نمایند و سر خود را فی الجمله بریز می نمایند اینها رومی باشند اما طر
 دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم با سرهای برهنه دست راست خود را
 بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
 اسی است زمین بر پشتش گذارده اند و گویای کلان در سپینه و کفل آن به تکه کشیده
 شده یکطرف آدم دهنه آنرا گرفته و ایستاده و هفت نفر بقطر در عقب آن ایستاده
 ایستاده اند و در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
 اینکه میر غضب باشد بروی هر یک از دو دست او سر بریده است که گویا
 دو کس را سر بریده از حضور پادشاه سر بار میگردانند و صورت تحلیف بسیار گویا
 پهلوی آن میر غضب است که بدست خود دامن میر غضب گرفته و در عقب
 آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میاید جلاد و سیاف باشد آن نیز سر بریده را آورد
 و در پشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورت های دو مجلس
 پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تاریخ
 انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
 بیانی است که بر کرسی نشسته و میر غضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میر سر
 و چون شاپور امپراطور روم را که دالین نام داشته (یا ماش سیری دیس بوده)
 اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب و استخلاص وی بجال ضراعت ایتال
 در خدمت پادشاه ایستاده اند انتی و در تاریخ سر جان علم اشاره باین مطلب نیز نموده
 نقشه مطبوعه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمونه چهل و یک (۴۱)

دست راست را
 که بعقب برده اند و محفل
 است که یک دست آنها را
 بعقب با ریمان بسته
 باشند
 جلاد
 بر وزن شداد در لغت
 تا زبانه زن را گویند
 مجازا سیف نامند
 و اما اینجا دمی
 سیاف هم آمده
 است
 منته
 سیاف
 بر وزن شداد شیر زن
 است و مراد میر غضب
 می باشد
 منته
 در یکی از کتب
 اسفغان مسطور است که در
 تن بر قوم شده و در شمشیر
 دیدم نوشته بود آن پادشاه
 خسرو پرویز است بقرینه
 تاجی که بر سر دارد که
 در طاق بتاییده
 شده
 منته
 خلعت
 بلقع خوری و زاری
 منته
 ایتال
 از باب افعال از ای
 کردن
 منته



نقشی دیگر غیر از ما ذکر در اینجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفتن دخمه شاپور

این دخمه از آثار عظیمه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور
(یعنی تنگ چوکان) بمقدار نیم فرسنگ که میر و مذمت نودان (نودان
از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در جهان کوهی که نقشه های
مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است
و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جایی خوف و هولناک است
و رو بجنوب آن شکفتن هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود آن
باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است باجمه شش نفر از اهالی اینجا را
با غطای جایزه هسره ابردم و سه نفر با اتفاق خودم بودند این ده نفر با جماع
از دامن کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم
نمود با تند از صعوبت آن راه همه پشمالخ و بسیاری از جاها پر تگاه بود چون رسیدیم
بزرگیک آن شکفتن صعوبتی دیگر پیش آمد اینجا قطعه از کوه مثل دیوار صاف
بارتفع سه ذرع تقریباً و از اینجا باید بوسیله چنگ زدن در شیار و خلال
فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفتن شد و صعود از آن قطعه کوه در حالتی
است که زیر پای شخص دژه بسیار سر آشیب و عمیق واقع شده بدتر از همه سق
انجر آن قطعه کوه سه ذرع ابداء و مسعت ندارد که شخص بتواند در تنگ کند با
همراهان در خلال کوه چنگ در زده رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت
بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن بلا در داده بهر طور بود

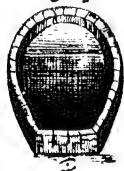
نودان
بمنزه حرف اول
است که نون باشد
نودان
بالفتح جمع شایسته
است که معنی میان
از آنهاست که
سر آشیب
سرازیر است
نودان

بالا رقم از آن منگه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بمسیت قدیمی سر بالا بود از آنرا
 طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمینا پانزده ذرع و ارتفاعش
 کمتر از آن است اما وسعت داخل آن عرضا متجاوز از بمسیت ذرع و طولاً لای
 اشاره الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتدا آنکه داخل آن شکفت شد بمقدار
 پانزده قدم پیش رفته مجتمه دیدیم که صورت پادشاهی بود باجی مدرج بر سر دارد
 ریشش کوتاه و مجده است و کسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف بر سر دوش
 ریخته گردن بندی بگردن افکنده و حریر نگاره مانند جامل نموده لباسی که در بر دارد
 فاصله بفاصله آن ریش آویخته و هر ریش از آن بشیده است بدم (یعنی بخ آن شکفت
 از سر آن است) و پارچه از پشت گردن آن گذشته بر پشتش افتاده و آن گیسو
 است و کفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا کعب یا شین هفت ذرع
 تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعب بسیار بزرگ قرار داده اند
 باین معنی که آن مجتمه و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده
 ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرر تبر و تیشه شکسته اند که
 مجتمه پنهان شده و بر زمین افتاده و این عمل افسوس و دریغ است و معرفت
 که آن مجتمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور بر سنگ در
 اول تنگ دارد که کفایت صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد
 در محبت آن مجسمه بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند
 بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولاً یک
 ذرع و نیم و عرضاً یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض در بن

ریشه آبی
 که از آن آب پسر آویخته
 محفل است که برای تربت
 دوخته باشند و می شاید
 که آن لباس از پوست
 حیواناتی باشد چه از
 یک جنس که دم آنهارا
 چین خیالست که داده
 باشند چنانچه در این
 زمان در غار سنجاب
 دم را باقی گذارند
 کعب
 بصیغه منقول جسم پیا
 کوشت را گویند
 که نشسته

واقع شده اند چنانچه قدم از آن حوض پاکذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه اسباب وحشت) قطعه از کوزه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را دور اول بشکل مذکور ساخته و جاری نکرده اند بلکه قطعه از سنگ بوده که برود و تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آن بجا آب قطره قطره میچکد و بر آن سنگ نیز قطره آب شده و خال های سیاه در آن پدید آمده و از قدرت خدا در کله و سر او آثار چشم ظاهر شده شخص بخیر و غافل که در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حدود که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی و در بدنه و جدران آن از دو طرف آثار و علامات صورتهاست یعنی دیوار را صاف و هموار نمود و طرح صورت بر آن ریخته اند اما هر کفایت داده معوق مانده با بجهله از اینجا که ششیم بنامی تاریکی شدش عدد شمع کفتم روشن کرده شش نفر بدست گرفته نشانی میزنند و سه نفر هم تفکهارا بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند و هر چه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنا سر بالا رفتن شد ایضا شصت قدمی بفرز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری و سپه بالا بی بسیار وسیع و کشاده بود و ارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع بنظر میآمد از آنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه کاهی که در آن حوضی بود بی آب شبیه نعل اسب (یعنی قریب بشکل بالائی که در یکطرفش دیوار راست بود) دورا بود آن از نیست ذرع متجاوز بود و کم آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع در کنار آن حوض

جدلان
بالضم جمع جدراست
که دیوار باشد و کفایت
نماید
بشکل بالائی الخ
بدین شکل است که در اینجا
کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف وجوانب و وقف
متصل فرو میخکیده و میخکد از مری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن
سوراخ و راه آب فرو میرفته از زیر کوه دال مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآید
در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده و آن حوض با پر آب میشده از آن هم چنان
قدیمی گذشته دور شدیم بمحوطه رسیدیم و غدیری که بسیار وسیع و آن مملو از آب
بود و متصل از سقف آن قطرات آب در آن غدی فرو میخکیده و در حواشی آن غدی
ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم غنی پیدا میکرد و آن آب انقدر سرد
و گوار بود که در عمر و چنین آبی ندیده و نخورده بودم **عمر سته**

سوراه دال
مراد است که گفتیم
سرازی بر رفتم و مقدار شکفت
ذرع فرو دو شکفت ذرع
بالا آمدیم و تفصیلش
که شست

عذب اذ الخ
العتب از باب انصر به وجهه
خوردن آب بماند خوردن
از جوی انجبت بکسر اول و شید
بار محبوب و دوست

(معنی شرا اول)

یعنی آن آب خوشگوار است
برگاه و دهن که در آن آب
پس که یاد آب و آن محبوب
دبان گذارد و وی آشامد
(معنی شرا دوم)

خوشگوار است آن آب چشیده
پس منبذیم آب است
آن نوزد شدن با شرب است
خوشگوار است

عَذْبٌ إِذَا مَاعَتَ فِيهِ نَائِلٌ	فَكَانَتْ فِيهِ رِقٌّ حَبْتٌ نَيْلٌ
عَذْبٌ فَمَا تَذَرِي أَمَّا مَاؤُهَا	عِنْدَ الْمَذَاذَةِ أَمْ رَحِيقٌ سَلِيلٌ

از کنار آن غدی نیز قدیمی چند گذشته عرصه دیگر پیدا آمد و سه طاق پیدا شد
یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل
و ماطاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدی هوا تیره و تاریک
بود که شش چراغ کفنی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است
گفتم روشن کردند و آنها که شمع دار بودند بر یک دست و شمع بدست گرفتند و سه نفر
تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچ بود
که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند و نیز مسقف باشد و هر از چند قدیمی که
پیش میرفتیم از طرف دست راست و دست چپ آثار در و درگاه نمایان
چون چم کم شدن و تشویش از راه پراه کردین راداشتیم لهذا دوبته سیمان

هر کدام متجاوز از صد ذرع هم راه بود به درگاه ای که میر رسیدیم گاهی چند بانند
چند ذرعی ریمان در حالتی که سرش را بسنگی بسته از در آن درگاه میگذرانیدیم و سر
دیگرش را باز بسنگ دیگری بستیم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را
کم نمایم با بجهل مقدار دو سیست قدم تقریباً که پیش از تقیم لقطه سنگی عظیم بسیار بزرگ
و کعب رسیدیم که گوشه از آنرا شکسته بودند چون معلوم شد آن سنگ را بر سر
چاهی افکنده اند از شگاف آن سنگ بزرگ چند پاره سنگ در آن جا انداختیم
هر سنگی که فرو میرفت پس از دقیقه از وصول سنگ باب صدای ضعیفی بگوش
میرسید از آنجا هم گذشته مقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک فنانک گشت
ورفته رفته کل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال
داشت و بهیچ وجه امکان گذشتن از آنجا نبود و بعلاوه چراغها از اشتعال افتاد
نزدیک بود خاموش شوند و صدای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را
تصمیم نموده بهدایت علامات و بستن ریمانها بازگشت نمودیم باول دخمه
(اجتماعی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب مجسمه مذکوره
باشد خواه شاوور خواه غیر آن یعنی در حیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرو نه
ساخته اند و در اینجا نصب نموده و در زیر آن دخمه همیای کرده تا پس از فوت جس
در آن گذارند و در آنرا مسدود نمایند فقیر از آناری این مطلب را یاقم الله اعلم
و در آن دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف و حاشیای اجازتخانه نشسته
از جمله چند سطر نوشته شده به عربی مضمون آن را یاقم ولی چون بعضی از آن
مغلوط و برخی منعی بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتیم و آن مضامین را

صاحب مجسمه
باید شاوور بر سر او دیر
باشد بدلیل اینکه صورت
او در جای دیگر هست و
بر روی پیکر نایز نقش
شده پس میتوان بدلیل
داشت که شاوور مذکور
باشد

چند سطر بیشتر

که نوشته شده بود بر دیوار
بامرک بود و تا آنجا که این
زمان قریب صد سال
میشود مضامین آن
خوب است ولی بعضی
مغلوط و از قاعده علم خود خارج
معلوم بود که تا آنجا که
عربی داشته با عربی
بدوی مثلثه

حین بخارش مسافرت نامه مرتجلاً انشاء نموده در آن درج کردم این است

بنیروی یزدان عقل آفرین	خدای زمان گرد کار زمین
فرازنده این بلند آسمان	فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار	در آن دشت چندی شدم پای
یکی روز جانی نمودم گذر	که ازو بهم مرغ خسرو درخت
مغایکے بدیدم بسی هولناک	که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پای نهادم بکج	دودانه کهر یافتیم به ز کج
کهرهای رخشنده تابناک	ابا خویش آوردم از آن خاک
چه بود آن کهر باد و اندرز بود	که بس فیلسوفانه اشش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم	که شاپور کیتی پستان عجم
زمانی که دل را بردن نهاد	بهر مزخندن گفت کای پور را د
نیوشش این دو اندرز را از پاد	کن آویزشش کوشش خود چون کهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال	کن ز دریغ و بخشای مال
که آبادی ملک زایشان بود	از این قوم هر شاه و ذشی بود
دوم آنکه از مردم زیر دست	مشو بهیچک غافل و گیر دست
زافقا دکان کفایت دست گیر	که فردا همینست شود دستگیر

اگرچه مجسمه مذکوره پادشاهش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم دایم
ولی این فیسر نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پاد باشد
از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بفره چهل و دو (۴۲)

مرتجلاً
یعنی بدین
بروزن سیکو یعنی
زور و قوت است
و یعنی تقدیر نیز آمده
و در اینجا همین
است
مستط
انداز
بفتح اول و ثالثاتی
ساکن یعنی نصیحت و
وصیت است
نقشه
یعنی مجسمه
نقشه
مراد فردای
قیامت و روز
بازخواست
میشاند
نقشه



پس از سیاحت و سیر و برداشتن آئینه مذکوره باز گشت نمود بصحرای شام
 در دبی موسوم به حسین آباد فرو و آمدیم تا شبی را صبح کرده و دفع خشکی را نموده قدرتی
 از مسافرت نماند را که نوشته نشده بنویسم انگاه مرحله پیمایی طریق مراجعت
 کردم بمنته و توفیق و این ده متعلق است بجناب حکیم باشی
 اکنون که در این ده رخت غربت کشیده و از همه ریمده بکوشه ارمیده ام
 از شب ثلثی زخمه و از شمع غمی مانده خاله رطب اللسان نامه بفرمان و قایم
 مسافرت تا باین مکان را انکاشته و مطلبی را افزودن گذاشته ام از کلام است
 رفت که اگر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری و فکر برای
 ترقیم اخلاقش بسته بدستباری تو من نیز قدمی بعرضه این نامه میکذارم و نام
 نامی او را در آن میکذارم تخفتم طوبی لک و مرجع یک اشارتی کردی بجهت شرو
 بشارتی ادی فرح کتر پس شته در این معنی بسکک تخر کشید زینت افزای این قریبیم
 جناب مستطاب معالی ایاب حکیم باشی الحاح میرزا محمد بن مرحمت نامه
 حاج میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکما و معاذ الاطباء انکه
 از سحاب ذات عیسوی صفاتش مستقیما باید بجهان استفا کنند و از
 مغفرت انفس بابرکاتش سودا زدگان ز او یه حرمان استفا جویند هموار بخت
 بر چاره جوئی اسقام بیماران گاشته و پیوسته اوقات را صرف ازاله دلش الام
 علیل المزاجان داشته در معرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط را بقراطی شاید
 فروخت و در مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را بکانونی باید فروخت
 لازلالت ایام عنصره و عزمه و اقباله از اولاد امجادش نابجیم و از این حله نکندیم ارشد

مشتقی
 بعضی سوره کسرات
 طلب است کننده و اگر مرض
 استفا دار چون در آن
 مرض طلب است کننده
 اورا استستی گویند
 استفا
 نام مرضی است معروف
 که شکم بزرگ شود و ترم
 بداند
 معنی
 بعضی سوره بصفت فاعلام
 معنی کتب که معنی
 دل و مکر باشد
 دیش
 بعضی سوره و چون کت
 و بقیع اول و کثرانی چوک
 اودنه
 نام حکمی است شرح
 عالیشان گشت
 معنی
 بالکسر و زشتی مجب با
 مختلف است بعضی
 چهار یک از شک
 و نثار گفته اند و بعضی
 نصف ده یک
 و بعضی چهار یک
 نه

مُعْتَمِد السَّالْطَان جناب میسج الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور اقدس شہزادی
ارسطو سوطی است میسجادم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم طاهر شہزادی باطنیہ
و حاوی حکمت البیتہ و طبیعیہ در نظم و شعر بتیاد و فارسی تسلیم است و بدر بار بتیاد
امین و محرم ضاعفت اللہ قدرہ و احسن خلقہ

جناب فخرت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مہر سپہر عقل و کیا است
بدر میر نفہم و فراست عنوان صحیفہ دانش فہرست کتاب بیش در شیراز
متکفل مہام و فقر و حساب است دامت لہ الشوکہ و العزۃ و بطل لہ التکلیف و الزفۃ
جناب مستطاب میرزا ابراہیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایہ انوار لایزالی و در عبات عرش درجات تحصیل علوم دینیہ و رسوم لقیہیہ
مشغول است اللہم الضرہ و ایدہ بالجلہ بابدان کہ از آن وہ خواستم حرکت نام
قاصدی فرخندہ فی الزجانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقائق و معارف ناب شیخ معین دطول اللہ تعالیٰ عمرہ ہمراہ داشت تسلیم نمود

مہراز سہزادہ بر گزفتم کفتم کہ سر کلادان است

در آن شرحی مفصل مرقوم فرمودہ بود حاوی این مضامین افادت امین کہ اگر کون
راہی را طی نمودہ و خود را بشاہور رسیدہ چند فرسنگی دیگر کامی بردار و در خا
مشی (دوشستان) قدمی بگذار آثاری کہ در آنجا است ملاحظہ نمائسکی است
میگویند در آنجا بغارہ کانی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
چنین قلعہ سفید در آن نزدیکی است آنجا رفتہ عبرتی گیر و شعبہ توان را کہ
یکی از اجزای اربعہ دنیا است و قریب با آنجا است تماشا کن پس تفصیل آنرا

ارسطو
شرح احوال مرقوم شد
و گذشت
لقمان
ایضا عاشق سطور
کردید منہ
مادی
جامع و احاطہ کند
مستی
بنفقتین و پسین ہل شد
و کسوف و یار و آخر نام
طایفہ است از نبات
فارس
شورستان
بضم اول امانی است
در فارس
منہ

مرقوم دار و در مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر
 علامه دوانی را بمطاف در آن و در میان که نیز یکی از توابع است و بقعه پیدر عبد
 لیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفصیل آنها را بنکار است
 چون آن حکم حکم سرفتو انستم محمد عیان مرکب را منعطف ساخته بی سپار مرحله
 خاک منتهی شدم بقضیسی که مشروح میگرداند انشاء الله تعالی از بلوک شاپور
 (یعنی از تنگ چنار شاپوران) دو فرسنگ آمدیم تا بجایی که از آنرا قلعه نعل
 نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدیم بقلعه نورآباد که بنا می آنرا
 ولی خان منتهی نناده که یکی از خوانین آنجا بوده
شولستان (منتهی) بهوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار
 ابایش بشمار محصولش کسدم و جو و سایر جو بات و پنبه و انگور در آن جلگه
 دور و در خانه عبور مینماید یکی را رود شولستان گویند که منبع آن اردکان است دیگر را
 رود کتی گویند که سرچشمه اش دره رود و ده شاه است در جلگه مذکور آن
 دور و در خانه یکی میشود بدشتستان و از آنجا بدریای فارس متصل میگردد
 و قریب بقلعه نورآباد ما م زاده ایست کلبه بزرگی و بارگاهی دارد و سراسر آنرا
 درمی است از فولاد گشایی و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع
 و میگویند این در پسا بقا در قلعه پدید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند
 (غرض) شبی را در قلعه نورآباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ کمان که رفته
 یک فرسنگ رفته در تنگی مضیق بمغاره آن کما زدیدم (تفصیلش این است)
 در شولستان غیر از جلگه که قلعه نورآباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

مطاف
 برون سحاب و نبال
 چشم است در دوان کتاب
 نگاه داشتن چشم چینی
 چنار شاپوران
 حرف چهارم ساکن
 چشم
 چشم هم که کلام شده
 در اراضی نعل
 کتی کر
 هر دو کاف تازی اول
 مفتوح و ثانی مضوم است
 دره رود
 حرف سیم بار مخفی دوده
 بار آن ساکن است و بجای
 اضلاع نیست

دارشاه میخوانند از قلعه نورا با دیکه پستک گذشته آمده در جلگه دارشاه
 مذکوره رسیدیم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور
 که ذکرش خواهد آمد با تجمعه داخل آن دره شدیم که بسیار تنگ است و بمقدار
 میدان اسی طول آن است و راهش سر بالا و بر خار و پستک لخت است چشمه
 در آن دره جاری است چون نمی از آن تنگ را طی نمودم طرف دست چپ
 در بدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریباً از زمین بیالوان آن غارها تا
 قلعه کوه بمسافت سی ذرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
 بشمال است و در غار اول مکان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از آن
 غار کان گذارده شل اینکه آرزای بدو از تخته داده باشند نصف بیشترش مشهود
 و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نموده کشیدیم



دارشاه
 حرف سیم ساکن است
 و کله دارشاه
 نیست
 تنگ
 جای تنگ و دره
 و میان دو کوه و محل جنت
 و ریخ منه

در این نقشه
 بر روی آن دو تنگ
 که علامت (ط) نشان
 شده کان مذکور در آن
 که مشاهده می شود
 نه

و این گمان را قبل از آنکه بدین گمان میگردم از سنگ باشد یا بر سنگ نقش کرده باشند پس از ملاحظه گمان معلوم شد که آن گمان خطا بوده و از بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز نا صوابست همانا که چون رنخش زرد است چنین گمانی را کرده اند و آنچه بحسب ظاهر بنظر رسید بنماید که از استخوان و ازلی ساخته شده چنانکه مرسوم است و در اینجا تا این فقیر آنرا مشاهده میگردم متصل طیور و مرغهای هوایی آمده روی آن گمان می نشستند و بر میخواستند و مذکور شد که بقدر ذریعی از دهن غار عقب تراست لهذا از افتاب و باران و برف مصون و محفوظ است و بدین جهت از عهد ساسانیان تا کنون باقی مانده است (جهت دست نیافتن بآن گمان) قلعه بالای مغاره که گمان در آنست سرش رو به پیش است و بسوی تنگ کردن کشیده و بهیچ وریشه کوه بعقب رفته یعنی بطوریست که اگر فی المثل ریسائی از آن قلعه فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج و شش ذرع آن ریسائی از مسقط البحر دورتر خواهد بود و بدینگونه هم چنان صاف و هموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قلعه آن وسعتی که بی ندارد همه طرفش کوه و نامهور محل ایستادن نیست که باینده کسی را از بالا باین گنبد مجاذی آن مغاره رسد و دستی بآن گمان رساند این است که وصول بآن محال است (مقدار گمان) از پائین که آنرا ببینند در حالتی که از زیر پای گمان رو بعقب بروند و بجای بایستند که آن مرئی شود با اندازه گمانهای این زمان دیده میشود و در نفس الامر چون شی مرئی هر قدر دورتر از چشم باشد کوچکتر نماید میاید و در گمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن گمان ولیکن چیزی

از عهد ساسانیان
که میگویم بواسطه این است
که در آن اراضی آن سلاطین
عارات کرده و ازین سلاطین
دبای تخت داشته اند و بنده
که آن گمان هم از ایشان
باشد
مسقط البحر
مکز را معنیش ظهور کرد
نه

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد در این شب بخت
 بود که هر ششیمی نظر آید و مدبصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز مبسوط
 باشد که باصطلاح تیررس بود البته کلوله تفنک بان خواهد رسید و کان مذکور
 نیز خنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر بحسب افتاده و حیرت دست
 داده که چگونه تا بحال آنرا بدست کلوله نساخته اند با اینکه مردم او باش ایران از
 این فصول بسیار دارند و اکثر صورت های قدیمه بر احجار را لا شعرا نشانه تیر
 نموده اند چه شده که از کان مذکور غافل بوده اند با شخصی که از امانی آن سرزمین بود
 این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو کان کرده برخلاف
 است بکرات و مرات کلوله بسوی آن افکنده شده شخصی بدان نرسیده
 وقتی از اوقات هم کمی را بهزار مشقت و زحمت بان مغاره فرستادند از آنجا
 مقدار ده و دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها کلوله بوده و چون
 برآمد گفت آنجا کانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میاید که کان است و آن اصلی
 انتی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن
 شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن کان تیر کلوله افکنده
 باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر احوال وی را راست دانسته و باور کنم
 چگونه منصرف از خیال کردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که کانی است در
 آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحرانکارم الله تعالی هو العالم از آن دپره
 آمده رفتم بجانب قلعه سفید
 قلعه سفید از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا سپید نیز نامند

بخت
 بنشین نشانه تیر
 قلع سفید
 در اصل سپید و زرد
 بواسطه اینکه دود آتش
 واقع شده علی را
 حذف نموده اند

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دژی بود که شش خواندندی سپید | بدان در بدایرانیان را امید

بعض دیگر را اعتقاد است که مراد فردوسی از آن دژی که در شعر مذکور است دریا
در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کا زرونی در صفت قلعه

سفید فارس گفته

کوچی فلک ده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان
بر پای او نیافت گذر کرد بارها	اندیشه کوچه ساخت نه پر مخ زردا
از راه او بخت خبر مر در اهر	از جاده اش ندان نشان غیر کشتان

باجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال کبوه دیگر ندارد و منقطع است و آن یونجان
بیک فرسنگ مسافت است (یونجان شهری بوده از کوره شاپور کون خرا)
و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریباً و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ
و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده کرد و دیده می شود که قلعه بیشتر از
آن راه را پیاده رفتیم زیرا که بیم افتادن را داشتیم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام
موسوم با سبی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (کلپتان) (شتر خنث) است
بعض از آن را هراسم و د است و سابقاً دروازه داشته و دری از فولاد و آن
در اکنون در صحرائی بمستی نزدیک قلعه نور آباد و بر و امام زاده نصب است
که سابقاً مذکور کردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار
وسیع و مسطح و سبز و قزم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار و شمشاد
نیز دارد مثل انکور و انجیر و نار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیره و کف

بکسر دال قلعه را گویند

فرقدان
و فرقدین گفته است
آن نام دو ساره است
نزدیک قلعه شمال

کشتان سر
نام جاده ایست در کسا
که از سواره های مرز
بام ایمنه دیده میشود

شتر خنث
یعنی محلی که در آن شتر
و از این بهتر میتوان
بالا رفت

شعبه اول
کبر اول و دوم
و او باشد شداد

نوبت

فتح اول مخفف نوبت جان است
و نوبت جان عرب نوبت جان
این غرض از نوبت کانی است که
مضافات شاست

نوبت

باغی از برای ملک در
آن بومی خوش است درختها
آن از برای باد در آن محل بازی
(شعر دوم)

که با او از باد در میان شاخهای
آن آواز سخن است و شام کرده
است آن باد در میان شاخها که
عقاب چشم میکند

(شعر سوم)

و از زیر آن اشجار نهد است که
جاریست آبهای آکنای بعض
آن آبها روان است و بعضی

منه و در زنده

(شعر چهارم)

که با نهرای آن نهرای که انداخت
که آب کش است و کویا نشین
که میل زده برده است

منه

در اینجا هست و چشمه های شیرین و خوشگوار بر فراز اطراف آن قلعه جاریست
هوایش سرد مایل با عدال و تبارک است و آب و کوزن فراوان دارد فقیر پاد
ساعتی در اینجا بودم و دو سه مرتبه کله آهوان دیدم که سینه امیر تیمور کورگان آن را
خراب کرده و در زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب شاه ولی خان مستی
که در آن حصن حصین و قلعه متین باغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان ادرامحاصره
و دستگیر نموده تفصیلش در نسخ التواریخ مسطور و مرقوم است هر که خواهد
با نجامد با بجله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوان کردیم بعون
الله تبارک و تعالی و توفیق

شعبه بوان

از نواحی نوبتجان مذکور است و آن دره ایست بسیار
وسیع و کشاده در میان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یک فرسخ
هوایش سرد سیر مایل با عدال و صحرایش دلگشا فضایش با صفا رودی در آن
روان است که آبش در نهایت خوشگوار و شیرین چشمه های زلال و کوار نیز
در اطراف و جوارش جاری است سراسر آن دره درختستان است از هر گونه
میوه دارد و از انبوهی درخت آفتاب بر زمین نیفتد این فقیر تمام اسباب را گرد
منه بنهایت محظوظ شدم

عربیه

بساتینها للینک فیها ریح	و اینجا للریح فیها ملاعب
کأن تبریز الریح بمن غصوب	صریر و آنست فیه نقاب
و بمن شقیف الالهات تجری فیها	فقا صفة منها و فیها سكب
کأن تجار پناه سبائک فقیه	مذاب و انیاف تفرغ من

درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات

درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات
درست از کلمات و کلمات

۵۰

شکارش از هر صنف و طیور غیر محصور از هر نوع در آن مرغزار در چرا و پرواز می پستند و
سرکوه های آن اکثر از برف خالی نیست و معروف است که استجایکی از بهشتهای
دنیاست و آنها را اجنات اربعه گویند بدین تفصیل
(شعب بوان) (غوطه دمشق) (صغد پسر قند) (شعب بلخ)
و بعضی بجای شعب بلخ مرغ شیدان نوشته اند و گویند این مرغ در فارس است
و فقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود و از هر کس هم پرسیدم ندانست
ذکر جنات اربعه دنیا
استاد جلیل و مولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از جمیع
که بر پنج خندان مرحوم نزاعی در این اوقات نوشته و آنرا مستی بسفان نموده تفصیل
از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میسازیم
بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را
ترجم داده اند بر سپایر مواضع آن از حیث آب و هوا و غیره با و کلام جمعی از اهل
سیر و تواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوان و غوطه دمشق و صغد
پسر قند و بلخ بصره است چنانکه قزمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله فقیه
مدینه صغیره بالبصره حننه عامره یحرمی فیما تراه الابله طینه جدا فیضه الاشجار رفته
الانهار قالوا اجنات الدنيا اربعة ابله البصرة و غوطه و دمشق و صغد پسر قند
و شعب بوان ذکر آنخواجا ابراهیم صاحب المذخره الاشعریه آن عجایب الدنيا
اربعه كما ذکرنا و احسنها غوطه و دمشق و احسن القضا حننه و احسن العاصیه
انجیر الالبیض و نیز در بیان شعب بوان گفته شعب بوان ارض بیل و فارس

اخبار الدول
کتاب است و تاریخ از او پیش
آمدن یوسف دمشق مشهور است
در بعضی از کلمات
المشرقی است که یک کلمه
نیکو و معروف است در آن
نبری که آنرا اهل بلد گویند و بنا
پاکیزه است و آنجا را شربت
و آنها را شربت درین شهر است
گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا
چهار است المذخر و غوطه و
صغد پسر قند و شعب بوان
ذکر کرده است خواجا ابراهیم
صاحب مدرسه اشعریه آنکه
عجایب دنیا چهار است چنانکه
ذکر کردیم و نیکوتر از هر غوطه و دمشق
است و نیکوتر صاعده صاعده است
یعنی بلخ و صغد (مضی نام دارد)
که صاحب یکی از مواضع غوطه
دمشق مذکور است
شعب بوان
این شعب بوان
زمینی است در بلاد فارس
و آن یکی از سپاه های شاه
معروف است بخوبی پاکیزه
و بی می و بسیاری درخت
و نه

الغفران
یعنی شسته شانی است
یعنی که از است که بعد از
و مستی است و مثل است
بر چند روز و محظوظ در درم است
در شبانی آن و در زند و است
است آن و صد و صد و صد و صد
مرغای آن و آن که از شبستانی
دنیاست منه

و بی احدى قنربات الدنيا المعروفة بالجنس و القزاة و كثرة الاشجار و الانهار و دریا
غوطه دمشق گفته الطوطه الكورثه ابي الناجية التي تصبها و شق و شتمل على بقية
قري شتيكة الاشجار متدقة الانهار و نجا وية الاطيار و بي احدى جنان الدنيا
و نیز در آن کتابست که الصالحية ثمانية مواضع الاول بلدة بقرب و دمشق
جبل قاسيون ذات حار و حمار و بساين و قنربات و بی اسلامية و بی
تسميتها بالصالحية انما نزل بها الشيخ ابو العباس علي المقدسي و عمر بها الديرو و
المشورة و سكن بها و اصحابه و كانوا قوما صالحين نيت بهم و توفيت منه
سنة و بي ثمانية و ما أشد في هذا بعض الفضلاء (فقال)

الصالحية جنة و الصالحون بها أقاموا
و بها قبر الشيخ العارف بالله يحيى الدين محمد بن علي العربي الطائي الأندلسي مؤلف
شئين و خمسمائة و توفى في سنة ثمان و ثلاثين و ثمانية و عشرين و سبع و سبعمائة
لفضف سنة اتمى و صاحب قاموس گفته شعب و ان كشد و بفارس احد
البحران الأربع الديوتية (و بوانات بالضم بها ايضا) و شعب بجر اول است
که شين معجم باشد و سکون ثانی که عين معله است و در آخر بار موده و نیز در
البد گفته گفته موضع بالبصرة احدى جنان الدنيا منها شيبان بن قزوح الابي
قوله كعتله يعني بد و ختمه و تشديد لام چنانکه در نقب ذکر شده و صاحب قاموس
در فصل سين گفته التغ بالضم باقین نزیه و اما کن شجرة بمرقند و در فصل صاد گفته
صغد بالضم موضع بمرقند و در غوطه میش از این ذکر کرده و بالضم مدینه دمشق
او کورتها و صاحب نقب گفته صغد بالضم موضعی است بمرقند که باجماع

الصالحين
یعنی صالحیه بهشت موضع امداد
بلده است نزدیک دمشق دانسته
کوتاهای آن صاحب سلمه نام
و باغها و سیرگاه است و دنیای آن
از اهل اسلام است و سبب آنکه
از صالحی که در آن است که در
نزد کرد و در آن شیخ ابو العباس علی
(ما قبل دمی است بیت المقدس)
و عمارت کرد در آن و در درستی
خود را ساکن شد و آن قول صالحی
و بودند اصحاب او و بی اصلاح
شد صالحی سبب آنست و وفات
کرد آن شیخ در سنه ثمان و
و از آنکه سروده اند در مع صالحیه
بعض الفضلاء

الصالحية
صالحیه بهشتی است و صالحون
در آن اقامه کرده اند پس بر آن یا
و اهل آن دیار از من بحیث و سلام
و بها شیخ
و در آن صالحیه بمرقند می آید
محمد بن علی طائی اندلسی است
مولد آن سال باغ و صنعت
و فخر و پسند شمش و بی و
و عمرش بنهاده و هشت سال شش
ماه است منه

کعتله
یعنی از درون عتله جانی است
بصره کی از شبستانی دنیاست
و از آن شهر است شیبان بن قزوح
ابن
کوتاه
یعنی باغ و کرانه
است

دکله دارد و از آن جمله چهارمشت شمرده اند و صاحب مجمع البحرین گفته القوطه
 بالفتح موضع باب الشام کثیره المیاء والشجر یقال لها غوطه و مشتق انتهى و مذکور میشود
 که شعب بوان در شولستان فارس واقع است و از آنجا است السيد الامیر
 شرف الدین علی الثولستانی چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از
 معاصرین است گفته السيد الامیر شرف الدین علی بن نجمة الدین شرف
 الدین علی بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن عبد الملك الطباطبائی المعروف
 بالامیر شرف الدین الثولستانی نسبتی است بانی شولستان فارس و بی نایب معروفه
 بن شیراز و البنا در توشنج الغری زادها الله فضلا و شرفا و کان فاضلا
 عالما فقیها متکلیما متصفا و رعا عابدا زاهدا زکیا ذکینا فقیها نقیما من اجله و مناه
 الامایه و من خیار علماء اهل زمانه و از عزم و انقام هم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب
 الریاض و که کتب جیاد بخله از تصحیح الی ان قال نقله و له ایضا اجازات طویله
 و قصیره و من اجازاته الطویله هی التي کتبها للشیخ نور الدین محمد بن الشیخ عماد الدین محمد
 الشیرازی و له ایضا شرح علی نصاب الصبایان بالفارسیه و توفی فی بلد الشیراز
 فی ارض الغری ایام سکناه بنا سته ستمین بقده الف تفریبا و خلف اثنا عشر
 عابدا هو السيد الامیر علی رضا (انتی کلام استاد دی ادام الله تعالی فاند)
 مؤلف گوید از جمله فضلاء آنجا است میر محمود شولستانی از سادات طویل
 روزگار و فاضلی عالمقدار بوده در حد و قصد و نود و فاست کرده (الغرض)
 ابو الطیب متنبی در قصیده که مرع عضد الدوله است از شعب بوان فکری
 کرده و ما بعض از آن را در اینجا مرقوم داریم این است

یعنی

القوطه ای
 یعنی غوطه بنوع اول یا بانی
 بشام که آب و در قشربا
 است و گفته شود و از برای آن
 غوطه و مشتق است

السید الامیر
 یعنی سید امیر شرف الدین علی
 بن محمد بن شرف الدین علی بن
 عبد الله بن حسن بن محمد بن عبد الملك
 طباطبائی معروفه بامیر شولستان
 شولستانی (نسبت است شولستان
 بسوی شولستان فارس و آنجا
 میباشد معروف میان شیراز و بوشهر)
 متوفی بود آن سید امیر و نجف
 زیاده الله فضل و شرف این را
 و بود آن سید امیر عالم و فاضل
 و متقی و مدق و ادب و عابد و زاهد
 و پاکیزه و تیز خاطر و با تقوی و برگزیده
 از جمله بزرگان مشاهیر این ملک
 و از جمله بهترین علمای اهل زمانه و من
 و ادب و تیز خاطر و با تقوی و زاهد و
 چنانکه ذکر کرده است همین قصیده
 صاحب کتاب ریاض و از برای
 دوست کتابی بنویس که خطای تصحیح
 خودش را بنویس که صاحب این
 که از برای او اجازات طویله و
 مختصر است (یعنی بزرگان اجازات
 میداده) و از جمله اجازات طویله
 او آنست که نوشته است از برای
 شیخ نور الدین محمد بن شریح عادل
 محمود شیرازی و از برای امیر علی رضا
 شریح بر کتاب نصاب الصبایان
 جبارسی و فاضل و متنبی و شرف
 و در ایام سکونت او را اثنا عشر
 شخص تقریر کرده و جانشینان
 شده پسری صاحب
 عابد که متنبی
 علی رضا
 است

بمقدار فرسنگی دورتر از آن مکان جایی که آن را سراب بهرام خوانند استجای می شود
منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو و خراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از
خاک محنتی مراجعت نموده آدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانبدان
دوان بد استجای فخر روزی و شبی را در استجای توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است و در سمت شمال آن بسافت دو فرسخ
تقریباً و آن ده مثل است بر چهار صد خانه جمیعش تخمیناً دو هزار نفر اهالی استجای
اکثر و اغلب شیخی مشرب اند زیرا عتشان کندم و جو باغستان بسیار دارد
بیشتر انکور و انا راست مقبره علاء دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده
است بقعه دارد در صحن کوچکی و قبه بر آن بقعه افراشته و در جنب آن قبه نما
مخوف بمقدار ده دوازده ذرع تخمیناً و پله آن منار در جوف است که از آن
بالا میروند و در آن بلندی تمام محوطه و صحاری استجای نمایان است

ملا جلال الدین محمد علاء دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدست
نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیر آمده خدمت علامی الدین انصاری
تلمذ نموده همچنین از بهرام الدین صاحب شرح طوابع اکتساب علوم دینی کرده
باندک زمانی صیت فضل و کمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر قبا
انوار علوم از خمیر منبرش میفروند سلاطین ترا که چون امیر حسن بیک و
سلطان خلیل و یعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مقنن میدادند
واقضی القضای مملکت فارس را با تو فیض کرده بودند و در بعض ممالک مانند
عربستان و تبریز و غیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده بودند

علامی الدین
انصاری از اولاد
سعد بن عباده صحابی بود
است
امیر حسن بیک
این امیر علی از ملوک تراکی
است قونیست در استجای
و عراقین دفاتر ملکانی
داشته در سنه شصت
بشاپور و در درگاه
سلطان خلیل است
امیر حسن بیک بخوار
بابرادرش یعقوب بیک
نبدال و جنگ کرده است
شد و شش ماه سلطنت
نموده است

یعقوب بیک
برادر سلطان خلیل
است که مرقوم شد
دوازده سال پس از
پدر برادر سلطنت
نموده در گذشت
است

مردم در توفیر شری افزو دند و استجاب ال را اسپاب ترویج علم و تزیین
کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده **بیت**

مرا تجربه معلوم شد در آخر حال که تدر مرد بعلم است قدر علم مال

غرض تصنیفات جناب علامه لا محصی است از آنجمله دو رساله در اثبات
واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح بسیار کلی حاشیه
تذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب
محاکمات حاشیه حکم العین دیگر آنمؤذج العلوم رساله زو راع حاشیه رساله در
تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغینی حاشیه بر شرح شمشیه شرح خطبای
تفسیر بعض از سوره ها و بعض آیات قرآنی رساله در صل مغلطه مشهور بچند اصم
رساله التفسیر رساله قلیه اینها همه بر بنی نوشته شده بغاری نیز تالیفات دارد
از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خوا
حروف رساله صحیح و صدق نور الهدایه و غیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بکنیم
این کتاب را کنجائش نیست وفات علامه رحمه الله علیه در سنه نهصد و هشت
هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز
از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی است

دی سلسله اهل ولایت محبت

ای مصحف آیات الهی رویت

محراب نماز عارفان ابرویت

سر چشمه زندگی لب دجوبیت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از مودت کامل و مجرد و اصل استاد دلی علم
شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر بر اینکه از شاپور بعض اطراف و اکث

بزرگ داشتند

از خواب نصیر الدین
طوسی است و شروع
متعدد بر آن نوشته اند
در اینجا مراد شرح توحیدی
حاشیه که علامه مذکور
بر آن حاشیه نوشته

شرح مطالع
در علم منطق از قطب
الدین رازی است
چغینی

کتابی است در بیات
شرح شمشیه
در علم منطق است
چند اصم
از مطالب علم
حساب است

آن خاک کردش کرده و تفصیل آنجا بارانویسم چنانکه پیش از این مرقوم و مذکور کرد
و در حاشیه آن نامه می نویسم بطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی و قاضی شریف
که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تشن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم شود
و لکن رساله دارد و می بنور الهدایه فی الامانه که میرج در شیخ اوست در دوان
و کازرون شخص نام بنام آن رساله را بدست آری انتی این فقیر در آنجا
فحص نمود نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیر از نمودم چون بخدمت جناب استاد
مشترف شدم فرمود که از توقیقات آری رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه آنرا بدست
آورده ام پس بغیر نمودن آن رساله خلاصه و مختصری در آن کتاب مرقوم میدارم بجز آن کتاب

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشی تا بحدی که آنچه معنی عقل و تمیز است در نیافته بود
تقلید خود را صدیقی انکاشته تصدیق باصول فردوس محمدی داشت در معتقدات عقلیه
چنان را نسخ گشته که تشدد و تعصب از جمله جدا و کبر میپنداشت با این مرض نفسانی که
جمل مرکب عبارت از آن است لایحه کتب درایت و روایت میکرد تا آنکه نسبت به
بصالح سبب که محدثات شنه ملت ستیان است رسید و در آنجا حدیثی دیدم
عقل باین الفاظ که هوو زیمیز به انشی عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون
تمام نموده معنویت خود را محاط بطلب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میدانی
که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بعضی تقلید نفس جواب داد که اگر تقلید
است اماناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیل گفت که من مقلد فلان مجتهد
در معتقدات خود و جمله معتقدات حق است زیرا که ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت
و روایت در آنجا
مقصودش معقول و مقول
شاید باشد
نسخه
نظر کردن در کار و جستجو
نمودن آن نسخه
صالح سبب
شش کتاب است از
عالمه در اخبار و احادیث
که آنها را جمع و معتبر
میدانند و اعطاء
بآنها دارند
نسخه
نور تمیز
یعنی عقل و نور است
که جدا میشوند و جدا
حق از باطل
نسخه

من بمحق باشد و صورت این است دلالت اگر چه در اول حال بکلیه کمال آراستند
 لکن چون میزان عقل در آوردن نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته
 نفس پرسیدم که اعتقاد تو در حق محمد صلیت تواند بود که خطائی در معتقدات خویش
 از او واقع شود یا نه نفس اختیارش اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای
 حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چه هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات
 او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس نتایج این است که جمله
 معتقدات مقلد حق نباشد و نیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات
 بر ملت و دینی حق نباشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد و جوشش جزو
 که داشت و چون شعله سرکش میگرد و فرو نشست و از پای درآمد پس دست بکلام داد
 المضطربان زدم و بجهت استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه و جواب داد
 فی السدی حق جهاد و در دیده رمد کشیده جامود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان
 این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکور عام است بر بالغی و عاقلی را علی و علما
 و چون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره و معتزله و فلاسفه امامیه
 و صوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفه الروایه را جمع نموده را دید و باز دید بر انبیا زمان
 که غولان طریق یکدیگر ندیستم و خود را از لباس بر مذہب عریان ساخته در کجی نشستم و
 خود را مرکز می دانسته پرکار دار بر صفحات صحف مذکوره بر بشیل تسویه النسبیه سرود و
 میکردم و طریق سلوک را می نمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید و از تنقوع و تصنیف کتب
 معقول و منقول پستخنی گردیده اکثر مسائل معقوله و منقوله را قضا قض یکدیگر دیدم الا چند
 مسأله که بر حقیقت آن شفق یافتم انبسیار و اولیاء و حکما و علما و کافه علماء را یکی

و جاهد و انحراف
 یعنی جهاد و گوشه نشینی کند
 در راه خدا حق گوشه نشینی را
 با اعداء ظاهر و باطن
 عام است
 یعنی اختصاص معنی
 دون بعضی ندارد
 اشاعره
 و معتزله و طایفه اهل
 سبکین عامه اندیش از
 این فکر آفتاب شده و گشت
 فلاسفه
 حکمای یونان مراد
 است
 بر بشیل تسویه
 استبته معنی تطویر بدن
 و انصاف

از آن است که چون دو قول متناقض بر کوش صاحب هوش گذر کند واجبست
که هر یک از آن را راجع بعقل ساخته میزان عقل بسجد پس معنی هر قول را که موافق
حکم عقلی و برهان یقینی باشد بنا بر جوهر ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که
نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه یا الله ای که متناقض
ترتبه است واجبست که مؤول سازد بایه ترتبه که عقل صحیح آن حاکم است و
همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول
خود گردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود را درست نمودم و اما انشراح فی الشبهات و دفعها منها فی وجود واجب
الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافته ام که وجود واجب الوجود زائد است بر
ذات و صفات و کروی را بر آن دیدم که وجود معین حقیقت اوست پس
قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نکریم که متفقند در معنی وجود و
آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شی با آن مصداق آمار باشد پس از تقریر او
مسئله نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امریست ثابت علت موجود آن چیست جواب
گفتند که علت وجود حق ذاتی است انشراح که انکار عینیت موجود بجان محض لیس
بجسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید
فیم تنقیم و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیقت طایفه دوم نمودم پس آیات
و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند تا بویل پرداختم
و خود را از تقلید بیکانه ساختم و منها فی حدوث العالم و قدمه باید دانست
که در اطلاعات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

این ترتبه
مثل پس کند شی مثلا
پس جای که بداند را
تا بویل قدرت الله
بر دانا قاضی الله
نمایشد
وجود
معین حقیقت
اوست همین است
مذهب حق
منه
مصدر آثار باشد
یعنی آرا و افکار هر شی
مثل حرارت از آتش
منه
عقاید معتدیه
کتابی است از قاضی
عبد الرحمن بن علی الدین
(راجح مکانی است انشراح)
و قات قاضی مذکور در
سنة متفقد و نصبت
بوده و علامه بر آن
کتاب نمایش
نوشته
نوشته

ذاتی و حدوث دهری و حدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
 فعلیت باهیت و موجودیت بعد از هلاک و معدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
 خارج و این معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را و حدوث دهری عبارت
 از فعلیت باهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکثیت باشد و نزاع در میان
 بعض حکما و متکلمین که واقعیت در این مسئله بحسب معنی اول چو حکما نیز قائل اند
 و معتقد باینکه عالم حادث بعد از ذاتی و نه بحسب معنی ثالث چو این نزاع
 باین عقل است و عاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم
 زمانی باشد باینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانی
 و متکلمین و محققین حکما بر آنست که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی و سایر
 حکما بر آنست که وجود انواع اجزاء عالم تواند که مسبوق بعدم خارجی باشد و گویند این
 قول مستلزم آن نیست که عالم از حد امکان برآمده پابسر حد قدم ذاتی که مخفض بکتاب
 سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آن است که وجود
 وی منزه باشد از مسبقیت عدم بهر نحو که باشد و عالم اگر چه مسبوق بعدم صریح نیست
 اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
 نباشد بعد از امتیاز مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله
 عقلیه و نقلیه فریقین نظر کردیم دیدیم که محققین هر دو طایفه متفقند که فاعل و جاعل عالم
 واجب الوجود است عزوجل و تقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از
 حکما مذکوره سوال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
 هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است باتفاق در جواب احتیاطاً شش

جمع موجودات
 از اجزاء و اعراض
 و مجردات و ادیان
 کثیت
 معنی ثانی
 معنی ثالث
 که حدوث زمانی باشد
 وجهت و موضع ذکر کرده
 و آن عبارتست از وجود
 شیء بعد از عدم آن
 در زمان سابق
 وجود عالم از
 بنا بر این معنی باید زمان
 حادث نباشد و حال آنکه
 حادث است بحسب
 آنکه از اجزاء عالم است
 معنی ثانی
 که حدوث دهری است
 فریقین
 مراد خاصه و عامه است
 وجود عینی
 عینی وجود خارجی
 معنی

ثانی نمودند و گفتند از این سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در بدن
در آید و قوه علیه ممکنات عین او را تعلق کیسرد چو علم عبارت از حصول نهایت
شیء است در عقل بخشی که آن شیء معترى از وجود و شخص خارجی باشد و تقریر ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم و محال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادث بدست مجدد
دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است با اتفاق پس وجود عالم باجرئه مسوق است بعدم خارجی و این عین مطلوب است
چو حادث دهری بنحویم الا آنکه مسوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصرف
بکمیت باشد پس از تقلید رسم و تحقیق بوسیم و منها فی عصمه الانبیاء عن الخطایا
ای فی وجوبها و عدمها افتقار ما بهیت ممکن بحجاب حضرت واجب الوجود و در
کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب باعث است
و این صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم و ذات
شیء در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شیء اند بخلاف مراتب کمالیه
که ممکن در استحصال کمال منقتر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او
باشد و صاحب چنین صفات واجب الوجود است پس اقیانوس باهیت
ممکن بسوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود و ظهور مراتب کمال و صدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت و ضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً و شأناً و از اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر نشود
که ذات معلول منقتر بآن و مستعد بآن باشد کما ورد فی التشریل لا اکره فی الدین پس

تعلق کرد
یعنی ادراک نشد
کرد و ادراک
در مراتب کمال
مثل علم و قدرت
مدارج نقصان
مثل جبل و بحره
در لوازم خویش
که صفات نفس باشد
از قبیل جبل و بحر
لا اکره فی الدین
یعنی اکره و جبری در دین
نبیت مقصود این است
که فی استعداد او
فاعل مطلق بر شیی
چیزی صادر
نمی شود

هر چه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است بآن چه
 است که معلول بدان مفقود است و افتقار آن بوجه استحصا کمال است
 چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجیه بکمال و نظام کل از مقتضیات
 حقیقت عالم است و چون در عالم احوال را داد و پست و فعل و انفعال در افعال
 ارادی و طبیعی است پس اقتضا نموده معلی را که انواع عالم بتعلیم او از حد افراط و تفریط
 باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه انست باقی ماند و چون کمال یا طبیعی است که شرط
 حصول آن طبیعت است و یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است و یا قسری که
 مانع اراده است و یا صنعی است که تابع آن صنعت است پس از مبداء فیض
 فایض گردیده معلی که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند
 و آن طبیعت حفظش با اوست و همچنین مبعوث فرمود معلی دیگر که در استحصا کمال
 ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود
 بوجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت
 نظام کل است بسوی معلی مرجع است که بتعلیم او بکمال ارادی برسد و این کمال با او
 باقی ماند و تعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق الکتاب این کمال که
 در افراد انسانی مستحق به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب
 الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الهی است که عبارت
 از موافقات نمودن فیض اوست مرقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد
 از مراتب صدور و خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی و علی و فعلی چنین معلی
 محبت تواند بود نزد عقل و اگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد مقتدر علیه عقلاً

معلی
 اینجا مطلق معلی مقصود
 است خواه طبیعت
 باشد یا سبب
 مت
 اراده
 از حد در گذشتن
 این مقابل تفریط
 تفریط
 کوتاهی و کمی کردن
 این مقابل افراط
 است
 قسری
 یعنی چیزی که قسراً بالغ
 بر زور بر کاری داشتن است
 معلی
 اینجا مراد طبیعت است
 مت
 معلی
 اینجا مراد نبی و پیغمبر است
 کمال ارادی
 یعنی کمال که بشا آن
 اراده باشد
 مت
 موافقات
 یعنی ورود و بمنی
 رسیدن
 است
 مت

تواند بود و این خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محال است
 علما را امت محمد اگرچه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفه باشد در میان
 تا معلم مسائل علمی و عملی و مروج احکام دین و دنیا باشد و دین نبی را نشر کند و باقی
 اما اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از ایشان فی نفس الامر متحقق باشد
 رای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه است و بعد
 از وی عثمان بن عفان و بعد از وی علی بن ابی طالب و جمعی بر آنستند که خلیفه
 بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب کسی نیست و بعد از وی امام حسن الی المهدی التیاد
 و اگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است اما بحسب اقوال
 معتد به حق و ایراست میان مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات
 مدعیای خویش اقوال و استدلال زیاد از آن دیدیم که تحریر تواند در آورد و لکن
 چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بروم حکم نمودم که خلیفه نبی انور و ج است
 باید که اشبه با او باشد در کمالات علمی و عقلی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
 قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابستدایت و تحوین تا آخر در کمال عصمت باقی
 و محفوظ ماند و قول او بلا احتمال عقلی حجت باشد و دین نبی بجا ماند و چون از تنوع
 کمالات متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عقلی امیر المؤمنین علی
 سجده است که پیغمبر خدا بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
 ایما به بان مطلق است حیث قال تعالی قل تعالوا نغاثبنا و انبناکم و نرساننا
 و نپاککم و انفسنا و انفسکم الیه چو باتفاق مفسرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
 علی است چنانچه مراد از انبنا و نرساننا حسین و فاطمه زهرا است و دانسته

از وی بکر بن ابی قحافه است

بعضی قافه است
 عثمان
 بر وزن شده است

بعضی اول اسم است
 است یا محی در موقوفه
 بعضی صیرب نموده
 نموده حیث است
 بر اختلاف

قل تعالوا نغاثبنا
 یعنی بگو ای پیغمبر بیا بید
 تا بجوئیم پس سران خودمان
 و سران خودمان را و زنا
 خودمان و زنا خودمان

و انفسنا یعنی بگو ای پیغمبر
 ما هستیم و انفسنا
 که منزه از نفس
 شما هستیم

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب عالم ربانی حاجی محمد خان سلمه الله تعالی مشرف شده عرض کردم بی درشتر از سه یا چهار سال قبل که از کمه معطفه و عقیبات عالیات مراجعت فرموده بودند در حضورشان را در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نمائیم (صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضار فقیر را معرفی نمود آن جناب اظهار مرحمت بنایت فرمود سخن از برکونه در میان آمد تا بدینجا رسید که عرض کردم در مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت مرودم جناب در این مطلب چه میفرمایند فرمود هر دو اوصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اوصیل باشند و قول باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انکشت سبأ و وسطی را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعضی از حکما گفته اند لو کاننا اوصیلین لزیم ان يكون کل شیء شئینین ثبائین و لزیم التركیب الحقیقی فی الصادر الاول و خواندم بعضی از این قسم کلمات را که بنماطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیل دارد و موقوف است بمقامی و مجالی پس منبر خود غزلی از کفایتی خود بخوان تا آن را از رفغان بکران برزم عرض کردم این زیره بکران بردن است تبسمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً لا اصرار این غزل را عرض نمود و داشتم و برخواستم

بارند و خسر باقی و دو بانه و سلیم	پوشیده کوسیم بهیمیم که بستیم
زان باده که در روز ازل قتمت باشد	پیدا است که تا شام ابد خوسیم

جناب
مشاوران
پناه حاجی محمد کریم خان
سر سبیل طایفه
شیخ اند
نیت

اصالت وجود یا
چون در میان حکما اختلاف
است که آیا وجود اوصیل است
یا ماهیت مثلاً میگویم انسان موجود
پس انسان ماهیت است که حکم
کردیم بر او وجود حالاً باید دانست
که این اوصیل است
یا وجود که در اینجا حاصل
شده است

سبأ
بالفتح و ثبوت یا بخشی است
که قریب با انکشت است
نیت
بضم و او سکون سین انکشت
میایی است
نیت

لو کاننا
یعنی اگر باشند وجود و ماهیت
هر دو اوصیل لازم میاید اینکه با
هر چیزی دو چیز نباشد (و همچنین)
لازم میاید ترکیب حقیقی در صادر
اول که فعل باشد عقل بر کار و
حقیقی داشته باشد یعنی بر
از دو اصل باشد ثنائیات دارد
یا الواحد لا یقدر علیه الا الواحد
چنانکه گفته اند و
عز القرائه

او از السبت آمد و گفت یم بی را دو شینه سگشتیم بیک توبه دو خدایم	از آن گفته بلا کش همه از روز اینم امروز بیک جام دو صد توبه سگشتیم
یکبار ز هر سلسله پیوند بریدیم بگذشت ز سر پاره عشق نهادیم	دل تا که بر بخیر سر زلفت بپسندیم بر خاسته از جان نغمه بایک نشستم
در دست سر رشته بگردیدیم بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم	خود سلسله عالم تقید گسستیم وز دایره کثرت موهوم بر بستیم
بر باجقارت منکر زانکه خوف صفت در توبه بلبندیم اگر از همه بپسندیم	

(باجمله) علی الطلوع از دوان بیرون ادم بحببت کار زن بعون الله تعالی
فصل بر بصیری از این معنی خیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سید
 هرزین و ساحت رامی پمانند دیده عبرت برآرد و عمارت را مشاهده نمایند
 تا بحکام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خانه در انکشت دارند و نامه در مشت
 گذشته از آنکه در مسافرت ناچمه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معانیات غریبه
 مسطور میدارند بسا که فتوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در
 ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد خراج میدهند لهذا در این سفر خیرست اثر
 صین ذباب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان و توقف در اکنه مزبور به بفرمایش بعض
 ازادیان نکته طراز یا بازمایش برخی از لبیدان سخن پرداز مطارقه او معاهده مجاوبه ام
 مناشده اشعار کی که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقره مولف سرزده و بر اوراق متفرقه
 مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میکرد و بتایید الله تعالی

توبه لبری و شوخی بربری دل پری را	پری از تو دلبراموخت طریق دلبری را
----------------------------------	-----------------------------------

مطارقه
 بفرموده دل بفرموده
 در اقصای
 منته
 معاهده
 با کسی چنان نمودن
 منته
 معاهده
 با هم سخن گفتن
 جواب دادن
 منته
 مناشده
 با کسی شعر خواندن
 و سؤا و جواب دادن
 منته

<p>کمی کنی و از کف بری ز عاشقان دل زبان لعل بوسی بفروشی اربجانی تو بحسن بسچوایی چو بشهر شهره می ز تو هر جفا که بنم تو می کنم شکایت ز میان بچو میست شدم از ضعیف شایه</p>	<p>که تمام کرده چشمت بنکه قنوکری را بگفت است جان شیرین و هزار شتری همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری بکسی نیست تو انعم برم از تو دوری را که از این خیال دارم بوجد لا غصه را</p>
---	---

بهوای هر روی تو چو ذره ایست فرصت
تو از او در بغل داری ز چه ذره پروری را

<p>بر جهان دل من از مهر و مشورتان خاطری را بوقاشاد لب زد هرگز همچو خسته و کنگد کام کسی را شیرین شرط آزادی از شادی و غم سزای است نفس دام است هوس دانه بر آن مرغ اختیار را نبود جبر هم البته که نیست جام می گیر چو جوشید که این زال سپهر بنشین و ز شراب آتش غم را نشان</p>	<p>اکاین عروسی است که گشته است برادان که ز جفا عاقبت او را ننماید ناشاد که نه آخر لبش نشسته زنده چون فرهاد ای خوش آن که غم و شادی جهان از او که برفت از بی این دانه در آن ام افتاد غیر دانا که از این دو معیت نکشاد داده بر باد بی سخت کی و تاج قباد میشتر ز آنکه دهد خاک تور اچسرخ بباد</p>
--	--

هوش اگر داری و کوشی که بود پند نبوش
میز این پند حکیمان فرصت از یاد

<p>بر درش حلقه زدم از سر زدم کفتم اندر ره وصلم پویان</p>	<p>گفت بیوده کوکب این سرد گفت از این راه که داری بگرد</p>
--	---

چند باغی
از نفعی موقوف است
نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبلیله سوزن تبادری بوده است
آن گل که شکفت بر سر شاخ باغ
رخساره یار گلخاری بوده است

منه
ایضا

این سبزه خط سبز نگاری بوده است
سنبلیله شکفته یاری بوده است
آن لاله که بر طرقت چمن می
خوین دل تنگ داند از این بوده

منه
ایضا

تادرد کلوی تشنگی تو کرد
رخسار تو تیرگی چو می تو کرد
از جو تو سیه آه کشیدم از دل
سر چرخ آه من کلوی تو کرد

<p>گفت آنکس که بخون دل پرورد گفت این دفتر پستی بنورد گفت رور و تونه صاحب درد گفت کوسرخ اشک در رخ زرد گفت از مرگ نیندیشد مرد گفت آنکه که شود خاک تو کرد</p>	<p>گفتم این ره که بسپه خواهد برد گفتم پستی من جز بتوبیت گفتم از درد و دوا بی طلبم گفتم عاشق و همی توالم گفتم آخر ز غمت خواهم مرد گفتم از خاک کیم بر کیسری</p>
<p>گفتم غم شده با فرصت چغت گفت باید نشو از غم منور</p>	
<p>آری آب اور و آن چشم که درو شدی دو زان زیانم چه خوش آمد که زنی بودش سود دل ام سود لیم تا لب لعل تو پسود کم شود خط خشم را بسیا هی اندود کم شد بیکم از آن مهر کیم مهر فرود غرقه در خون شد از این غم که چرا خاک از سر زلف تو و از دل من عقده کشود</p>	<p>چشم از عکس زلف تو شد اشک آلود جان بغر سود مرا تا لبست سود لب گرچه جان در طلب لعل تو فرسود و لیلی نه گوشتی که حسن من و مهر دل تو حاشا شد که ز حسن تو و مهر دل من پای بر خاک نهادی و مرا در دم چشم از پییم محرم و چه خوش آمد که لطف</p>
<p>مش گفتار تو فرصت هم گوش آمد و چشم تجش لب که نباشد به از این گفت و شنود</p>	
<p>که صبح ارند هد دست هزاران افسوس زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خردس</p>	<p>می هشتان را ز مداین بانگ بر صبح خردی ریز در جام زبط ای بت طلاوس خرام</p>

رباعی
از فقیر منکلف

باز ای که بی تو خاطر افسرده شود
وز آمدنت غم از دل برده شود
آهسته سخن گوئی که رسم سخن
لعل لبست از نازکی اندر ده شود

مینه
ایضا

اقبال سیر روی بعد است جمال
رفت از عقب آن به غور و خیال

بر کشت چغت من به شب خالی
و یکره توان کرد که بر کشت اقبال
مینه
ایضا

گفتم خود را باز دوست یکدم
حفظ دل و دین چشم سست یکدم
کفا بگذارد عوی دین و آس
من آن صنم که بت پست یکدم
مینه

شرمش از ساق تو آید که خرابی چو کبک
مهر حسن مه رویت بدم جای گزیند
کرد بد دست چو روانه بسوزم تن
ای طبیب از چه بری رنج و دوی در دهرم

طبل پنهان نزد فرصت از این پس که عشق

گرفت بر سر برباز ربه دنامی کوس

کفتم از پاک در اقام دوست باشد کجیم
دل بریدم از تو ای جان در گذشتم از قول
تا زار و تیغ دارد و تا زمرگان سیر بارد
ایک گفتی دل از او برگیر و بگذر از خیال
من نه پیر سال و ما هم که سپیدم موسی
پاز کویت بر بیکرم که ز خارم هست بستر
کز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون ز کوشش

پای رفتن از کجا اگر کم که در بندش ابرم

در خراب آباد کتی هست چندی غایم
طایر قدیس آشیانم نیستم زین خاکدان
کوهری پاکم در این کاشانه غایک نمان
در کند عشق بودن که چه شرط عقل نیست

رباعی از قصیده

با حالت زار چون بیمید یارم
کریان شود و مانوشد عسوارم
و انکم کند از گریه چهره امکان تر
خجسته دایب تاب از دکارم

ایضا

روزی کفتم بان شستنی علوم
ماکی باشم من از وصالت هم
بگذر بوسه رخ و زلفت کفنا
یا زکی زنت باش یا روی دوم

ایضا

من می صحنه ز جامه جوت خایم
و آن زلف لعلیت همه کف خایم
دوشینه می صبح یا قوت شال
ناقص داری کنون مضاعف خایم

نقد

تبریا چند خانوار اینجا است بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح عاشقیت)
شیخ عبداللہ و ہواحد الدین عبداللہ بن ضیاء الدین مسعود بلخی
 گویند از فرزندان کان شیخ ابوعلی دقاق بوده و از قدما می عرفای اتفاق و در علوم
 توحید و کمال تفرید پسہ آمد اکفار و اقران است بعضی نوشته اند کہ شیخ صفی
 الدین اردبیلی بصحبت وی رسیدہ و وی شیخ را بسوی شیخ زاہد کیلانی دلالت
 نموده و از فارسی بجانب او فرستادہ وفات شیخ عبداللہ در پسنہ ششصد و شصت و شش
 و سہ ہجری اتفاق افتادہ است این اشعار از اوست کہ نوشتہ می شود

حقیقت جز خند اویدن روایت	کہ میکش ہر چہ منی جز خند نیست
نیکویم کہ عالم او شدہ زانک	چنین نسبت باو کردن روا نیست
ناو عالم شدہ نہ عالم او شد	ہمہ جز او و ز چہ چیزی جدا نیست

(محقق نیست) کہ در بلیان مذکور مرزاہای بسیار از عرفا و مشایخ فقیر دیدم و از
 جملہ تبریشہ اصیل الدین محمد شیرازی است کہ از کبار مشایخ زمان بودہ و شرح
 حال وی را در بعض از کتب نیز دیدہ ام وفاتش در سنہ ششصد و بیحدہ ہجری
 بودہ است فہملا و علما و عرفای بسیار بودہ اند کہ مولد یا موطن آنها کارزد و نودہ
 است خانقاہ و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم پنجین از
 ایشان صی کہ معاصر و در قید حیات اند و از اہل فضل و ادب اند و ذکر می نمایم
شیخ ابواسحاق ابراہیم بن شہریار کا زرونی عارفی است محقق و فاضل قد
 پدرش ظاہر پارسی مذہب بودہ سلمان شدہ و شیخ مذکور مرجع مشایخ
 عمد خود کردیدہ و در بسیاری از بلاد تکیا و خانقاہ اساس پس فرمودہ و بر آنجا

شیخ ابراہیم دقاق
 در پسنہ پانصد و چهل
 پنج در پسنہ پانصد و چهل
 و مرزا شہر آشوب است
 سنہ
 شیخ زاہد
 کیلانی نوشتہ در سنہ
 ہفتصد و ہجری
 است
 سنہ

کاشته که بمصالح آن قباغ قیام نمایند و فقر و سائلین را که دارد می‌شوند پذیرائی
کنند و گویند چندین هزار کس از کبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و پیوسته
باطوانیف مجوس و کفار مبارزت می‌نموده بایمی جبت اورا شیخ غازی میخوانند
شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاشر بوده با حمله وفاتش در پسنه چهارصد و میت
شش بجهنم افتاد و انداختن افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفونست که از رون
زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند
تحصیل علوم در خدمت مجدد الدین فرغانی کرده در پسنه ششصد و نود و سه وفات
یافته در کارون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است
امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش را بلایان کارون نوشته اند شیخ
شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش گوش جهانیان
گویند غرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلایانی که ذکر آن گذشت
وفاتش در پسنه هفتصد و پهل و پنج در کارون بوده در خانقاهی که موسوم با آنجا
است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس بجزیه چو دیوانه شین

ز آمدن شدن پهنه خود را بی کن

در دامن در خویشم دانه شین

معتوق چو خاکنی است در خانه شین

شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کارونی یکی است صاحب

حقیقت و متکلی دارای طریقت کتاب سلم السموات از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی کارونی پدر ملا جلال الدین دوانی است

که شرح قاتل از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن کارونی

قباع
بروزن کتاب جمع
بقعه است و معروف
است منه
سازد
کارزار و جنات منه
غازی
چنگوست
فرغانی
منسوب بفرغانه است
و فرغانه نام شهری است
از بلاد ماوراءالنهر
برگستان
کتاب سلم السموات
بعض پسین مملو و شریف
لام کتابی است مثل
بر ذکر احوال جمعی از
حکما و شعرا بر سیل
اختصار

(دیگر) منظر الدین محمد الکاظمی این سه نفر از معارف علمای کازرون بوده اند
و از میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث نموده اند

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکاظمی الشافعی الملقب
بالعلامة در کتاب سلم السموات مذکور در جانی که ذکر حکما را میکند میگوید اصل آن
از دوتنک کازرون است و مدفن وی در جرداب تبریز است قریب بقبر
محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهر حال در اکثر علوم شاکردی خواجه تفسیر الدین
طوسی کرده و در فضل و کمال مدارج عالی و مناہج متعالیه رسیده در ترخیص مزاج
غالب بوده و در هر فن از فنون بالیفات و تصنیفات دارد و شرحی که بر قیافون
شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش و معاصر بوده بابا قاسم خان بن ملا کوخان فاضل
در سپنه هفتصد و اند هجری نوشته اند (در ذکر شعری کازرون مهم است)
مادر می کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در
علم طب جنابش با صداقت و در فن شعر زبانش باطلاقت چند کتاب ثنوی
دارد گلستان خلیل مشرق الاشراف انفس و افاق منیع العشاق شائق و مشتاق
چهل صبح بعض از انهارا فقیر در کازرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده
در سپنه یکمزد و دیست و پنجاه و هشت وفات نموده (از او ست)

چهارمین بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بردانا
یکی تقابل و ثانی صفای طلیعت	چهارمین عدم قرب بعد صین لها
از این چهار یکی که قصور یافت نکشت	که مشاهده عکس رخ نشود فنا
چون تفسیر تو جای تجلی انوار	چو کشت باطن تو طور آتش موسی

دوتنک
مال مملکت و در بعضی نسخ
بجای دال را مملکت نوشته
به صورت از مضافات
کازرون نیانم بجای که هستی
این اسم باشد شاید
بروز زبانی تغییر یافته
ابا قاسم خان
سجده سال سلطنت کرده و
شصت و هشتاد و هجری فایده
مرآت
آینه است و مسطور شد
تقابل
باجسم روی بروی کزین
مصادفای روی آینه است
طلیعت
مقصود طلیعت و کثافت
در آینه است لکن
آن نباشد صورت
درست در آن
مرئی نشود
نمونه

<p>دلت که آمده مراست شایدا بنده براه بی از پی هدایت پا که تا بمقصد اصلی رسی عری خطا</p>	<p>چرا بصیقل نام خدا صفا ندی بخش ز قید علاقی چرا و مردان دست که تا بمنزل اقصی رسی بری ز خطر</p>
<p>ناظر کار زونی نامش میرزا عبدالحسین در شیراز سکونت داشته علوم صورت و معنوی حاصل کرده و اکثر ریاضات و عبادات اوقات میگذرانید (از اوست)</p>	
<p>یکچند چو مفسلان ز دم وصله بدین بستم گری تنگ پی خدمت خلق</p>	<p>یکچند چو مفسلان فشردم ره جلتی نخستودن کار دل با نیخاک کرهی</p>
<p>شعرا ی دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا و شعرا ی معاصر) جناب ملا علی کار زونی عالمی بود مخیر و فاضلی بصیر نقیبی با فضل و دانش مستغنی با علم و بینش متوقل در اکثر علوم فقیر بعضی از مسائل ریاضی را بنجد مشا پس تفادیه و علوم سالمات ترک علاقه از کار زون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را در پس میفرمود انیک از جمله شاگردان و تربیت یافتگان وی مسرند سعادت مند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که با وجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته اید بجا اریب و فاضلی است لبیب اللهم احفظه با جمله جناب ملا علی در پسته یکمزارو</p>	
<p>سیصد و هفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت</p>	
<p>جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کار زون عالم جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجا طباطباتی است و هو صاحب الفضل و الادب و العلم الموروث و المكتسب فارس</p>	

را
یعنی چو او دخی
نقشه
در لغت معنی
دورتر و نهایت رسیده
است و مراد از منزل
اقصی عالم با واری
طبیعت و اوقاف
آن است
نقشه
بزرگ
باین جهت گویند
که حاجی سید محمود
کوچکی تر است منه
طباطباتی
طبقة از سادات اند
منسوب بطباطبایان
طباطباتی اسمعین
ابراهم بن حسن بن علی
علمی است که زبان
وی گفت داشت
بجای آن طباطبخت
و معروف است که در کوچه
رو زحده ای او را بخت
چو سوزانی گفت طباطبا
یعنی قبا سوزانم قبا سوزانم
از آن روز طبع طباطبا
شد و او را درش را
طباطباتی
گویند
نقشه

عرصه عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات باصلاح
کارهای اهل ناهل کارزون میسر دازد و بصلح و صلاح عموم اقدامات و مساعی
مجدانه بکار میسر و کسر روز و شبی است که برخوان مضیفش از متردین جماعتی حاضر
نباشند اللهم احفظه و انصره بنصرک

جناب حاجی سید محمد علی ادیبی است فاضل و نقیصی کامل حالاتش حمیده است
وصفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی
کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللهم آیدة بتایید آتک
جناب حاجی علی شیر بجای مرشد کازرون سالهاست در شیراز چون کعبه
بنجی متکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه پیر و
سلوک پیوده الحال بر سرش شوری است و در دوش سروری

جناب آقا زین العابدین لقب بر شد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است
و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده با همه مشایخ عارفی است
محبوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت
بی بدل و بیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقات بطاعت مصر و فیه
ایزدی زنده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد
شاعری است ابرو و سخوری سپهر رشق البیان طلیق اللسان علوم عم
شیر است و در فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیات مرثیه ساخته
و دو مثنوی یکی مستی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

مضیف
بصیغه اسپه ناعل
سیاه خان را گویند
با اینکه بحسب قایم
غلط است ولی در
سیاه اعراب
این غلط مشهور
نکرده
رشتین
یعنی نیکو و حق
است
طلیق
الانشان
یعنی تیز زبان
منه

بادیوان خود طبع رسپاییده الحق مطبوع طبع خاص و عام است فقیر کتر شاعری
بشعور و شور آن جناب دیده ام در این اوقات در شیراز اقامت دارند چون این
ایشان حاضر نبود با شعاری که نسخداش موجود است گفتار

بی پرده کرد کعبه گران صیغم برآید نقاش نقش بندد که چهره آتشینش در تن رقیق مانده است عشاق قبلارا خواهم زخم چو مجنون در دامن خون دست بر خاک کشتنانت روزی زلف بگذر از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت وصل تو تنگی مرگ شیرین کند بکام از کعبتین رویت خالی امید دارم	حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید کز آن نگارخانه کی این رقصم برآید هر که ز شور عشقش عقلم بهلسم برآید تا سوخته روانی در مرده قدم برآید از خاک من پس از مرگ شاخ بقم برآید که هر دم تو باشی آن دم که دم برآید که چه بطلای کپس این نقش کم برآید
---	---

در گویت ایزدی را نبود بجز کدائی
تا از آستین جنت دست کرم برآید

چنان که داخت خیال رخ تو جانم مرا هوای تو آنسان ز خود را بداد سجاک پای تو جان میبدهم بدان مرا میبدهم کدم هوای صنوبر مقام زنده فروشان نه جای مجوس زبس زبانه کشد در دل من آتش شوق	که نیست غیر خیالی درون سپیدم که با هوای تو نبود خبر ز خوشنتم که خاک پای تو سازند زینت کهنم که سرشته از این آب خاک شد بدیم که کوی باوه فروشان شد از ازل عجب مدار که آتش قد به پیرم
---	--

هم برآمدن
کنایه از غضبناک شدن
است
معرب بکلام
و آن چونی است که
سرخ از آن حاصل کنند
و معروف است
شاعری خوب
هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ روا باشد بعبق جوی کم
کعبتین دوپاژ
استخوان کعبه است
که بر آن خالهاست و در
بازی نرم معمول است
و معروف است

تباب رفته دلم زان کند شکست
هزار بار کرم پوست بر کند دشمن
برفت نام لبست بر دهان من روز
که کرده است جگر خون چنان فتنم
بدوشی که دل از چون تو دوست بکنم
هنوز طعم شکر میبده لب و دهنم

زایزدی اگر ت نیست باور این سخن
بین لطافت طبع و صلا دست خنم

باز رخ ز ما بهفت آن نگار روحانی
تا بروی دل بندش سپهر موبر اشقم
باشد ای ملائکه سپند که ده از عشقم
جز نبال مهر او کی نشام اندر دل
در کند کیویش بسته ام دل خود را
شیخ و پیغمبر و ستار و جام و زلف
شاید از سماع مانودش بی مطبوع
به بود اگر نامم بر شود بر سپائی
ای دل از دفا خون شومای این گران
حاصل ز زلف او نیست جز پریشانی
حق پر کفان است همراه کفانی
کر همه مراند به بار جگر پریشانی
نخسلد چنین بوند کس ز دست پیاپی
این بامبارکت باد آن شیخ ارزانی
اگر انداد استند طبع و دعوی انسانی
ز آنکه سخت تر ساقم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی رخ به اینزدی همای
باشد آنکه بیارت جان دهد باستانی

تبصره در سمت جنوب غربی کا زون غاری است مشهور بفرا صاحب
کف و آن را غار دقیا نو پس نیز گویند دهن آن غار سجده مضیق است که شخص را
مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب
کف در آن غار آمده آنجا خفته اند تفصیلی که در اخبار است و فقیر از جهت

پر کفان
کنایه از حضرت یحیی
علیه السلام
است
ماه کفان
کنایه از حضرت یونس
علیه السلام
است
پر کف
بضم اول بت
و معنویت

سیاحان روزگار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که
اصحاب کشف در دهم بوده اند و آن کوه در آنجا که واقع است چنانچه در همه
تواریخ مرقوم و مسطور است هر کس خواهد رجوع بنمایند
منت خدای زمین آسمان و کردگار جهان را که از کازرون ارتحال میکنند و از این
سرزمین انتقال جایی که اقامت را در پی ندامت است چه بی سکون اقامت (عبرته)
وَقُلْتُ لِقَلْبِ قَتْلٍ وَاسْتَبْرَحَ فَنَجَّ بَارِئَهُ فَنَدَّ رَجَحَ
از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرمی نوشتم
بعاد دست نیز در نوشتم رسیدم بدشت بزم که ذکر آن نیز گذشت از این دشت
را بی است که میروند میان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست
که بگلانی و بعد و بی رفته پس بدشت ارژنه میروند از آنجا یک که از کتل سرزن کور
حین آمدن صد ماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیما بین گلانی
و بعد و بی مذکورین آسکده ایست خواستم آن نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار
نموده آمدم بگلانی و آن دوده در حقیقت از مضافات کازرون اند و فیما بین آنها
کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل گلانی که
گلانی چند خانه دارد است در آن کوه و جمعیت خیلی در آن ساکن اند خانها سا
از سنگ و گل زراعتشان کندم و جودی همه بخش است چشمه آب باریکی در
آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن
خانها غرس نموده اند و مکان مذکور که مسیر است که در زمستان بسیر میگردند
جا بی دیگر برسد آنکوه و غیره دارند که تابستان مسکن مینمایند و آنجا با حشر

در دهم
شهرت است
با فوسپس که دقایق را
بای سخت سلطنت بوده
آنرا را اصحاب کشف
شهر مقدس در دهم
دارد و اسپس آن غایب
بوده که صریح صاحب
انبار الدول
و قلات
یعنی کفتم از برای دل
که خرسند باش و بیای
پس یکسخت داد
خود را یعنی سر خود گرفت
رفت پس تحقیق بود
در نوشتم
یعنی در نور دیدم راه
پیچیدم
بفتح اول و سکون ثانی
مستعمل است و کت
گلانی
بکاف از برای احتمال
می شود
عبدی
بفتح عین و سکون
و ضم دال
است

بیاشد و باغات انجیر و انکور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیر خجاست امام جمعه
است شبی را در آنجا بیهوشه نمود چون بزرگان گفته اند که واردین بر آب و
ملک غیر را ادای حق مزاحمت شنای غیر صاحب ملک است علی اتی نحو کان
(لذا) در آنشب حین نگارش این مسافرت نامه چون خانه را بهوای تحریر
اصل و نسب آنجناب در سر میبود مشتاقانه این مسلک را میگو

جناب امام جمعه تاج العلماء و الاقاظم صاحب الفضائل و المفاخر الحاج
شیخ سیدی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد الله ابن
شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزنی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع
اسلام است در اسپتخار اخبار سعیش کافی است و در اسپتفسار تفاسیر
ضمیرش صافی همواره و در قبض و بسط و رفق و فتنه همت مرجعه ناس برای
رزین و فکر تین اوقات مصروف دارد اطال الله بقاءه و ادام الله لقاءه

(اولاد اجداد آنجناب زید فضلهم)
جناب حایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق استغفر الله عنکم
جناب معین الشریع شیخ عبد اللطیف لطیف است عذب اللسان و الیقین بهر
جناب عماد الشریع شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدیقه نبالت
جناب شیخ بهار الدین بهار افزای انجمن دانش است و فروغ بخش شکوه پیش
چند اولاد دیگر نیز هستند کلام نور واحد (آقا تقصیل عبدوی)

عمد و این ده قریب یکصد خانه دارد و در جمعیست نیز قلیل است خانه و زراعت
انها بخار و غارت که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز کر میسر و سرحد است

بنشین
یعنی مدد معاش
افاظم
جمع انجم است یعنی
بزرگ قدران
قبض و بسط
کرفتن و گستردن
بستن و کشدن
لطیف
یعنی نیکو کار و پاکیزه
است
الف
بار و دو ست را
گویند
عنه

بطریق مذکور ایشان از چشمه است بسافتی بعیده و چند چاه برنی قریب بان است
 که بر ف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر و فقر است
جناب مشیر و فقر و هو الحاج میرزا مهدی ابو الوزارة والصدارة صاحب الکفایة
 والدراية دهری است عطار و بصیرت و مشیری مشتری سرپریت ولد
 ارشدش جناب میرزا علی خداوند کلک و دفر است و کشور کوشش بشیر علم
مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکور بود (باینش این است) در میان دو ده
 مذکورین (یعنی کلانی و عبودی) رو بپایین کوه جانی است وسیع کو دال با
 در استخبا آثار آتشکده و عمارت قدیمه است از سنگ و کوبه بوده تپعه از یک
 بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخوا
 بود زیرا که بکلی منهدم و نابود است باجملة از استخبا آدم بصحرای دشت
 شده اند که این راه صعودش کمتر از راه کسل پیرزن نبود و چنین گمانی نمیکردم خلاصه
 از دشت ارزنه نیز نگذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش از اینها گفته آمد
 (پوشیده فناد) این که قبل از حرکت از شیراز سمیت کازرون از بعض اعیان
 اشارتی بقتیر شده بود که در مراجعت بلوک بیضا نیز رفته از وضع شهر قدیم
 استخبا استحصاری حاصل نموده شمه ازان را نیز تطبیق نمایم و چون از خان
 زنیان به بیضا راهیست بسافت نه فرسخ لهذا از استخبا رقم سبب حرکت قلات
قلات از جمله اکنه باصفا و خوش آب و هوای فارس است چشمه های
 روان و آبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انکورش مشه ر و اسن
 معروف است پاره از مردانش شیخی مشرب اند باجملة از قلات کوزند سیدم آن

سرپریت
 یعنی راز است
 و مجازا یعنی خصلت
 و طبیعت استمال
 نمی شود
 غرض
 کبر اول و ششم
 منقوح و تخفیف آن
 نیز آمده موضعی است
 از فارس
 قلات
 منبع اول است
 نه

بِضَا بلوک است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز بهشت فرسنگ
 مثل بردهاست کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش با اعتدال نزدیک
 آب آن از چشمه و قنات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوه جات بلکه آن
 خیلی با صفا و خضرت است در وسط بلوک جایی است که آن را تَلِ بِضَا نامند
 اینجا شهر قدیم بوده و در جایی دیگر دبی است موسوم به میانِ مِسا فنی دور از
 تَلِ بِضَا در اینجا نیز آثاری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده و
 اکنون بغیر از تپه‌های خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بِضَا را کشتاب
 بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقش باشد
 یکی از جمله دِهاات اینجا دَنْجَان است در اوقات سیر و گردش در آن ده میسر
 فرود آمده رفیع خشکی نمودم (دَنْجَان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی
 هدایت الله مدرّس دام شرفه العالی که در شیراز بارتقّی رفیع و منزلتی منع میگرداند
 بمجموع مرجع علما و محضرش مجمع فضلاست

از جمله پیرگاه بِضَا تنگی است موسوم بغوره دان و آن در سمت جنوب
 بلوک واقع شده در آن کوه چشمه‌های خوشکوار و اشجار میثمراست و درختانی
 رز بسیار بطریق بیکی طولانی کمن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بچشمه‌ی
 بهر حال جایی با صفائی است و شکار بسیار از هر فروع و جنس در آن سرزمین است و
 بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از قاشا غوره
 دان مذکور و فرسنگی آمده بدی رسیدم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب
 ملاباشی نامی عشریه در اینجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده و

کویت چون تربش
 سفید است لهذا
 آنرا بِضَا نامیده‌اند
 میان
 بکسر اول است
 کشتاب
 پسر لاس است
 دَنْجَان
 بکسر اول است
 و آن ساکنه
 است

شی را مصاحبه بصرح رسانیدیم فردای آن شب را عکس از این فقیر برداشته که
الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تقصیل این حال)
جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علما کرام است و در تحصیل علوم اوقیه
و معنویه مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صوریه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی
و عکاسی ماہر و قادر است در این سفر اسپاب برداشتن عکس همراه آورده تا بقصد
بعضی از امکانه را عکس بردارد

از جمله سیرکاه بیضا مرغزار استجاست که چندین فرسنگ عرض و طول است
تمام غلت زار را راضیش همه سپر و خرم چشمه های چشمه در هر طرف جاری اہالی
استحاکم کله در مہ خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعضی از فضایل بیضا)
حلاج حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرد پس بخجند
آمده با مشایخ صوفیہ آمیزش نموده جید بغدادی را دیده در سنہ سیصد و هفت
که زمان خلافت المقدّر باشد بوده در بغداد او را کشته و بدارزدند شرح احوال
او را اہل تاریخ و سپہ از سنی و شیعی مفصلا مشروح و نوشته اند بعضی او را پستوده
بعضی انکار نموده اند ہر کس خواهد رجوع بہ آنها کند

ابو الحسن سائبہ بن احمد معروف بشیخ الشیخ جماعتی کثیرہ از معتقدین دینی بوده اند
و فاش در سنیہ چار صد و پانزده ہجری است در بیضا مدفون است در پشتہ
زمین کہ بتل بیضا معروف است کہ ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند بتر
دگر نمیدزد جو را آن است کہ خطوط آنها محو شدہ

تخیم الدین عبدالرحمن ابو بکر شیخ عمد و مفتی عصر خود بوده گویند در مساجد

عکس
بر روی سینه
میدارند و بعد از آن ہر
نخوابند بر روی کاغذ
از آن شیشہ انتقال میدہند
بطوری کہ اگر ہزار یا صحتہ
نخوابند قشر است و آ
شود و اگر مدتها آن شیشہ
بماند نقشی بر آبی آن
و تقریب علم عکاسی را
قدیمی خوانند ام

علاج
معنی لغوی آن نیست
اما بعضی نوشته اند کہ
آن عمل و شغل را مذکور
علاج الاسرار بوده از آن
جہت لقب بان شدہ
و آنچہ کہ بعضی در وجوب
آن نوشته اند ہذا
اصلی ندارد و آنکہ او را
در نظم یا شعر منسوب
غلط شود است کہ
باسم پدر خود معروف
گشتہ است او ہم
دو مین است
مدتہ

بمذهب شیعی و سنی هر دو فتوی میداده و از هر دو اسپ تحضار داشته در سنه ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابوالقاسم عمر بن محمد از افاضل روزگار و مشاهیر دیار بوده در فاضلات داشته در پیکنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالعزیز بن عمر مذکور سرآمد فضلاء می جهان در عهد خود بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ و غیره دکت وفاتش در سنه ششصد و دوشش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره جرداب مدفون است پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز نموده بسلاست بازگشتم ان شاء الله الذی بدانا لهذا و ما کننا لهنّ تدی لولا ان هدانا الله

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مدامی نکرده و چون شعرای و ائمه طایفه و یابی بهم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاد و مدیحه سخنانده و با خد صله و نوع نبوده بلکه با سنج از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الا ماشاء و نذر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدعی از اسپتاد جلیل خود ادام الله شرف نموده و در بعض از اعیاد معروض بخضرش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر بهنگام مراجعت متدرجاً مستطی در بهجایه بطریقه برشته نظم کشیدم مالدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت و ارمغانی به بخضرش برده باشم و ان این است

جرداب
بفتحیم و سکون فن ستم
است
مدینه
والله اعلم
حریض و درو عکورا
کوسند
تینه
دووع
بروزن مشهور
صاحب حرص و خوش
باشند
سنه

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپا	بباغ شد پی سپا رنیمی از هر کنار
رنیمی از هر کنار شد آتشکار چو پار	شد آتشکار چو پار نوا از مرغزار
نوا از مرغزار برآمد از مرغزار	
بجای باران سحاب فشانده لولو	فشانده لولو تر بشا خنایه شجر
بشا خنایه شجر هزار ها نوچه کر	هزار ها نوچه کر به پیش کل تا سحر
به پیش کل تا سحر بشکوه از دست خار	
چمن زلف بهار بود چرخم بهشت	بود چرخم بهشت زلف بهار اطراف کشت
زلف بهار کشت شده استیغ سر	شده استیغ سر شربت جان از دبی
جهان زار دی بهشت کند بخلد افتخار	
پراز شقایق شده است فراز قلین	فراز قل و دمن بود چو کان مین
بود چو کان مین زلاله صحن چمن	زالله صحن چمن بگونه چون بهر من
بگونه چون بهر من بود چو مشک تیار	
شکوه در بوستان بشا خبر بدید	بشا خبر بدید شکوه چشم امید
شکوه چشم امید که ناکل آید بدید	که ناکل آید بدید شکوه چشم امید
نمود چشمان سپید تو کوئی از انتظار	
بین بنبیل که چون زلف داده است	زلف داده است تاج آینه کلاه
بر آن فشانده کلاب قطره های سخا	قطره های سخا بهی سحاب همی کند اضطراب
همی کند اضطراب چو عاشقی سقار	
بدست ترکس متدح متاده بر پاشی	متاده بر پای مست از آینه شادی پرست

بهشت را گویند
 اردی بهشت
 ماه دوم بهار است
 از ماههای پاری
 بهر من
 بر وزن بهر من یعنی
 یاقوت است و آن را
 بهر من بر وزن رد آن
 نیز گویند و بهر آن هم
 استعمال شده است
 سنه

از آنکه شدی پرست نداد ساغر زده	نه او ساغر زده دست نیکدم از یا نشست
نیکدم از یا نشست که وارها زخار	
چو مطرب بی گمان شوق سرود خواند ز کز	سرود خواند کزاف بدو رکب زندو
بدو رکب زندو اف بجی نماید طواف	بجی نماید طواف بجو باراب صاف
بجو باراب صاف چو رای شیخ کبار	
جناب شیخ مفید معین شرع معین	معین شرع معین بزهد و تقوی دین
بزهد و تقوی و دین کش نباشد تیر	کش نباشد قرین زایل روی زمین
زایل روی زمین حش مند اختیار	
چو انیار دپسهر بحسن خلق و خصال	بحسن خلق و خصال کش نباشد هال
کش نباشد هال بعلم و فضل و کمال	بعلم و فضل و کمال ربوده کوی از جبال
ربوده کوی از جبال بقدرت کرد کار	
اساس شرع معین گرفته از وی ام	گرفته از وی توام قواعد دین تمام
توابع دین تمام از او ست با نظام	از او ست با نظام شریعت خاص عالم
شریعت خاص عالم بسی ادا استوار	
کسی نپیموده است چو او طریق اصول	چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
نشد کسی را حصول جز او مقام حصول	جز او مقام حصول نیافت کس از فحول
نیافت کس از فحول ری چنین اشکار	
شود فلاطون جل زند بجلکت چو دم	زند بجلکت چو دم بجینش آید چویم
بجبه جویم یکاه جو دو کرم	یکاه جو دو کرم نکنت لاجر نفم

کرات
اینها یعنی بسیار
و بحساب است
بدو رکب
یعنی در عدد زبان کل
زندو اف
و زندو اف و زندو اف
همه یعنی بیل است
بدو رکب
یعنی با طواف کل
بالفتح نظام کما که
و راستی و عدل با کسر
یا آراستگی در شری
فحول
جمع است یعنی
مردان و اشخاص
بزرگ و دانشمند
مراد است
در عربی یعنی زیست
و نعمت یعنی از این
هر دو مشهور است
منه

نخسته لاجنه نعم و پنجشش چوبار	
هیأت اقلیدشش کجا کند بهی	کجا کند بهی باوکه داورى
باوکه داورى بنچسته کس برترى	نخسته کس برترى از او بدانشورى
از او بدانشورى خودوران شرمسار	
معانی بکر را کند بفکرت بیان	کند بفکرت بیان بدیع و لغز و روان
بدیع و لغز و روان همه سخنهاى آن	همه سخنهاى آن قبول اهل زمان
قبول اهل زمان کلامش از اعتبار	
مسائل مشکله از او شود جمله حل	از او شود جمله حل دقیقه هاى خلل
دقیقه با چخل بود دلش را محل	بود دلش را محل نکات علم ازل
نکات علم ازل بسینه اش میشار	
جواب دانی و دزد مسلت بی گنا	ز مسلت بی گنا بدهکاهى جواب
دهکاهى جواب ز روی علم و صفا	ز روی علم و صواب کند زجمل اجتناب
کند زجمل اجتناب چو پارسانها	
ز بعد سلمان بز پیش نباشد نظیر	کش نباشد نظیر بعقل و رای میر
بعقل و رای میر بود بکشتی شیر	بود بکشتی شیر ز فیض حق تدریر
ز فیض حق تدریر بخلق آموز کار	
زبان فرصت بود بدوح اوناوان	بدوح اوناوان ز زبان معجز بیان
زبان معجز بیان بعجز درغت آن	بعجز درغت آن تمام اهل زمان
تمام اهل زمان بجمتش حق گذار	

اینجا بعضی نصیحت
 وادان است
 آقیدشش
 نام یکمی است نکسل
 این نام و شرح حاش
 گذشته
 بروزن مغربین
 خوب و میکست
 محکم تر تا بی کار
 بکسر اول جمع بکشد
 است و مراد سخن پوشیده
 است که هر کس آن
 نفع اول و کسر چهارم
 و نفع یا در آخر معنی فارسی
 چنانچه هست یا باشد
 در محاوره و در اشعار
 مثل اینجا حرف آخر
 سبک است

در حق این کلامی که در این کتاب آمده

نکات

و یا غنای بی باک را از قلع بزیر آورد از جمله فضیلتی نای از طایفه بهار لودتی بود که در
 قلعه تبر که تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصن گردیده و طریق تدریس را پیش گرفته جماعتی از
 طراران را بدو خود جمع آورده طرق و شوارع را بر عابرین و متر دین بسته و دست
 تقدی کشاده بود شاہزاده معظم الیه لشکری کران به سالاری مرحوم قوام الملک
 میرزا علی محمد خان بدان قلعه رافع و قلعه نافع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانیش از
 شیراز پرون رفته متوجه آن قلعه شدند و سه عرابه توپ نیز همراه برده با صد هزار
 آن قلعه را مفتوح و علم شیر و خورشید را بر قلعه اش منصوب کرده و فضیلتی را مقبول
 ساخته و تاباعش را نیز گزینش سرشان را بنیزه مرفوع نموده باز گشتند
 (مغنی و مستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشی اکثر اوقات به پیشگاه نواب
 والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهادت
 که بمقتضای قدر شناسی بنظر محمت باحوال این فقیر توجه مینمود و انواع نوازش و تهنیت
 مبذول میفرمود از نعمت خوان اگر امش بهره مند و از احسان و عطایش خرسند بودم
 آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم اگر نمود که آن سر را از سرشان
 بزیر آورده برخاک آستانش نهادند بنوک قلی که در دست داشت بر جفتش نهادند
 عینش را کشاد و مقلد اش را ناظر آمد و گفت این خیره سر تیره دل هم ازرق چشم بود
 و هم کرازشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که در نگاشن را عبرتی باشد پس
 روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه قبح تبر را یک رباعی بدیده آوری عطیتی ببری اگر تجالاً
 این رباعی را گفت و صلّه گرفت

بردار چو سپردار تبر باشد سر / کام همه خلق گشت شیرین چو شکر

سر کشی کردن
 علم شیر و خورشید
 خاصه دولت ایران
 بفتح اول و سکون
 ثانی یک چشم است
 بعضی اول درون
 چشم که جامع سفیدی
 و سیاهی است
 بروزن سفید
 و بش و بچیده شد
 کس صا و صله
 و فتح لام معنی انعام
 عطا دان است
 و مجاز از خبر بخشد
 شده را گویند

زنها رجس و بر ساینه خبر
کرتیه منر باد شد فتح تبر

روز دیگر ما مورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر رفته نقشه از آن در ورقه برداشته بیاورم
تا آن را بدار آنجا نه طهران فرستد لهذا عزمی بجزم بهراهی یک نفر سوار بدان جا
حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور شد و انشا الله تعالی
از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن در فراخشیش از این در این کتاب مرقوم آمد
از کوار گذشته رسیدم بخفر و قبل از این نیز نامی از آنجا برده شد و مجمل ذکر از آن
مستور گردید (تفصیل این است)

خفر بلوک است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن است
مذکور داشتم این بلوک هواش گرم و سیراب و با اعتدال است حاصلش غله و برنج و
مرکباتش چمد و حصه آتش از رودخانه شکارش آهو و کبک و در آج قبر جا باب
حکیم در آنجا است به تفصیلی که گذشت ولی چون از فضلالی آنجا نامی برده نشد در
اینجا نگاشته می آید

مذکره از جمله فضلالی معروف آنجا است فاضل خفری و هوشمس الدین محمد از
لامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعظم علماء عصر گردیده جامع اقسام
حکمت الهیه و حاوی اخبار ریاضیه گشته از جمله تصنیفاتش کتاب فقهی الادراک
است و رساله در بیات و رساله در حل مالا یحل و رساله مشتمل بر چهل حدیث
و رساله در اثبات واجب و حاشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیه
بر اوایل شرح تخرید و بر الهیات آن و حاشیه بر شرح حکمة العین مستی بسواد العین
و شرحی بر تذکره مستی بکلمه و غیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذمب بوده و در ابتدای

زنجار
در اینجا معنی البته
و تاکید در فعل است
نقطه
پادشاه مقصود است
مطلق
فقهی الادراک
کتابی است در علم نجوم
منه

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده
 (باجمله) از خفر گذشته آدمم تا بجزیم و قلعه تبر قریب بجزیم است در سمت جنوب
 یایل بمشرق آن بمسافت هشت فرسنگ و تفصیلش خواهد آمد
 چین درود بجزیم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از پستگان خود نمود
 بود بخانه فردوم دادند و با انواع مهربانیا تازه رویها مسرورم ساختند چند روز در
 اینجا پای در دامن اقامت کشیده تا که دستکی راه از خاطر پر داخته آید پس بقلعه
 مذکور بروم و ذکر جهرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعراض)
 چون اکثر در این نامه نامی از ارکان و اعیان بتقریبی برده شده و مختصر شرحی از
 احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشارالیه که از آن اسمی گذشت از حالش بگذریم
مُقَرَّبُ النَحْطَانِ سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جمله
 ارکان و مقتدین سلطان است بین الاشمال و الاقراں در شیراز معرزا و محترما عمر
 میگذراند و مادام العمر را بخدمت دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد
 و اکثر مضافات شیراز را عامل و وصول مالیات را متحمل است که در کارش عموماً
 و از عمرش برخوردار کند (ولد سعادت مندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی
 عن المحمّدان جوانی است ادیب از علوم عربیت پر بهره و نصیب نیز شکفتن ابورا
 دیوانی است و متحمل خدمات سلطانی و این فرزند ارجمند کالدرة بین الذنبین پسر
 الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است و والدۀ ماجده او
 دختر مرحوم میرزا محمد فسانی که اوصافش برتر از آن است که بجز تحریر در این کتاب الیا
 زهره زهرای آسمان عصمت است و در گرانهای دریای عفت مستوره است

اعراض
 در اصطلاح این است
 که در اشعار کلام مطبوعی که
 کند بعلت غرضی
 منته
 سلیمان خان
 چین تالیف این کتاب
 در قید حیات بود لهذا در این
 که یکبار در کارش عموماً
 کاتب این حروف گوید
 خدایش بامر زاده که این
 اوقات که عبارت است
 از شهر شعبان المعظم سنه
 یک هزار و سیصد و سی و دو
 هجری وفات یافت
 و اقل السادات او
 با اوقابت بود
 محمد تقی نجفی
 غفر له

فرشته شمال معصومه است میمونه خصال عسریه

اِنَّ رَاٰیْتُ وَلَا سَمِعْتُ مِثْلَهَا دُرَّ اَعْيُوْذُ مِنَ الْحَبِّ اَعْقَبًا

نادره اینکه آن عقیقه از اخبار و احادیث با اطلاع و خبر است و از بیات نجوم انوار
(خلاصه) از بهرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله
قلعه تبر از قلعه مشهوره فارس است در نهایت مسانت اطرافش اتصال کوه
مذارد و آن سه فقره است که هر فقره را یکی نامند و چشمه در کوه جاری است آن صعد
بر آن منحصر است بیک راة تک و باریک میرود تا بجائی که رک اول است در آنجا
دروازه و برجی است در عالی آن شگفتای عظیم که جای مال و خشم و دو آب است لا تر
از آن آب انبارها در سنگ بریده اند که از آب باران و آبشارهایی که در آن کوه است
پرمیشود از اینجا بوسیله طناب سی ذری شخص را باید بالا کشند و این رک دوم است در اینجا
مغاره هست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنگهایی که از سنگ تراشیده و مجرا
کراشی بسیار بزرگ که بقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند
دو ذری باید صعود دهند و این رک سیم است و قلعه آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها
برجی ساخته اند سی برج عالمین و در زیر آن برج که است که آب آن نیز از باران است
و وسعت بالای کوه بقدر ربع فرسخ است و در مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بقا
بعیده آنرا کوه دوه نامند و آن مشرف بر کوه تبر است و قریب کیفر سنگ وسعت
بالای آن است و این کوه فاصله دارد بکوه تبر و قلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته اند
و قریب را بالای این کوه کشیده و از آنجا چند تبر برج و دروازه تهر افکنند با کوه نقشه
آن دو کوه را بطور دور نما برداشتم در ورقه و آنرا در این کتاب قرار دادم بمهر چهل و سه (۳۴)

اِنَّ رَاٰیْتُ
یعنی ندیدم و نشنیدم
مثلاً آن زن کوهری را
که کبر و دوازیاد شرم
عقیق یعنی از شدت
جانی که دارد گاه مصفا
یا حکم نکش تر می شود
سنگ کا بهار
که در آنجا هست در کوه
عمدا تراشیده اند
دو دره
مرف اول و سیم
مفتوح است
منه



پس از فراغت از برداشتن نقشه مذکوره خواستم بی سپار طریق مراجعت کردم از آنجا که
حکما گفته اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را
اختیار کرده یعنی راه دارا بجز دوفسار را می نموده دوروزی آن منازل را پیچیده بقیستم
در خارج آن شهر قطعه زمینی که از حضرت نمونه غله برین و بن حضرت باغ ارم را قرین ساخته
شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسیم ناگاه شخصی از اهل عراق که سالهاست خدمتگذار تو
معتدالدوله است بخدمتی مأمور بوده و انداخته بجزور نموده روزی دوسه در شهر فسا افتاد
کزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پایی میکشیداشت فقیر او را
شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است
و روزگاری بمدرسه شافعه و از علوم ادویه بهره یافته و حکم و راست در گفتن اشعار
دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میکذارم) و او نیز فقیر را شناسا آمد و
اطهار تملطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل کزیده و دوتوز
ارمیده ام پس بدان کلزارم تکلیف کرد و بان مکانم برد سفره انداختند و غذا
در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخاستیم بعد از آن میزبان عزیزتر
آمد که دوروزی را می اقامت نمایم سپس برافقت یکدیگر بشیر از بازایتم و معلوم
شد که آن را باغ دریتی می نامند و سردیری قریب باین باغ است و بواسطه قرب جوار
مستی باین اسم شده و ما تفصیل سردیری را در سفری که بعد بایضا آمده ایم سابقا
در این کتاب نگاشته ایم در اینجا حاجت تکرار نیست و باغ مذکور را در اضطرار
آن تعلق دار و میرزا صدرالدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابوالحسن خان طایفه
که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شرفه بایضا

نقش
بنوع اول یعنی تاری
و خوبی است
عراق
مراد عراق عمر است
که طهران نیز داخل
آن است
درستی
بکسر دال و فتح را
مطلبین رسکون
و میم کسوره
و ساقا در حاشیه
مسطور شده
منه

جناب میرزا صدر الدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و مرحوم میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک سمت مصابرت دارد از عهد شباب تا دیری بحسب علوم شغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکالات صوریه و معنویه ممتاز گشته باینکه دارا جلالت و نبالت است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوی است برادر والا که کمترش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بحدوث طبع شهیر است اللهم احفظها خلاصه دور و زوشبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را محاط طلب فرمود و گفت چون است که شعری روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاہل بر چه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفایانند و معشوقان را استمکار و غدار خوانند کفتم آری چنین است ولی در ستر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیقش را و بدو نهمید مقده کشف آن صورت نبیند نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق انداخته این است که عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی (پیر) (سرخ)

«**عجب حبیبا و عجب یار**» «**وکل محبت لا محاله محبوبة**»
و فرق بین آن نمان است و عشق این عیان **بیت**
میل معشوقان نمان است و **میل** عاشق با دو صدد طبل و غیر

از جلوه که معشوق راست عشق پنهانی خویش را پستور میدارد و از تحمل حسن میل خاطر خود را غیر کثوف از غرور حسن و جمال است که گاهی قرضی نماید یا وقتی قهری

مصابت
دوامی است که
و قهر نیک اختران
مرحوم و از وی بخود
بوده
نبالت
بمع اول بزرگواری است
و گذشت
شعاعشان
تقدیر است یعنی با هم
عشق و زندقان
احبت یا یار
یعنی دوست میدارم
معشوقی را و آن معشوق
دوست میدارد مرا
و هر دو دوست دارند
لا محاله و محبت دوست
داشته شده
است
یعنی
سپهر
یعنی پوشیده و نهان
نموده

آورد و لیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن و جمال است زیور ناز را بر خود بندد و جامه
اعتزاز در پیشند و در هر کوی و برزن از پی معشوق تبت و تازا است و بلافاصله مقام
عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس همی اوست خاطرش افسرده گردد
و دلش از رده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز
(باجمله) از این گونه سخنان کفتم آنکه افسه مود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از
معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین غلط سخن سروده کفتم آری خود
اشعار می گفتند ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است	نختم ترک و فایش که وفادار من است
همه عشاق جهان در طلب معشوق اند	طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است
عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا	بست یاری که بجان طالب دین است
دیده خویش تن از خنجر مرگان بکند	گر بداند بخش در پی آزار من است
تیغ ابرو کشد و طره خود را ببرد	گر به بسیند زوی اشقی کار من است
وقتی ارگو میش ای شوخ منم مبسل تو	کل روی تو مرا ددل افکار من است
روی نماید و گوید که تماشا بنمای	گر مرا ددل تو این کل رخسار من است
هر زمان کوی میش ای یار و دم پیاوست	لب لعل تو و دای دل پیمار من است
خند و غنچه کند لب که بیا و بسبکیر	گر دای تو لب لعل شکر بار من است
کس چو این یار ندیده است و بخت	اینکه شد یار من از طالع پیدار من است
مدعی خواست که پروان کندم از گویی	گفت فرصت بسبب کرب باز من است
روزگاری است بدام غم من کشیده	دل از بوم باز نکیرم که گرفتار من است

بر زن
بر وزن از زن گوید
دعوت است
نفس همی
تجسسی از نفس است که
از برای نفس آسای ذکر کرده
ولی تمام رابع میشود بنفس
انسانی و نفس همی که با هم
و دیگر هم خوانده شده اند
اما نفس انسانی چون در آ
ادب و کرم و عفت است
و در امورات چون آنک
مضطرب نشود و نفس
همی چون کبد و رات
جهانند مملو است
بآنکه کل می که در باید
تاکم کرد این است
که بعضی آورده
می شود
نفس
محققین می طرز
در دوش است

بشی که در آن باغ بودم میزبان غزرو همسفر با تینیز از گفته های خود غزل خواند مطلقش این است

دوش بازلف سیاه تو حکایت کردم / موبو از غنم چو تو شکایت کردم

تا پنج شعر از آن در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا رثاءه تخیلیه آورده بود چون شکایت و روایت و نهایت و بکذا و در سه بیت دیگر بجای یاریم چون قیامت قیامت و علامت فقیر خواست بر عیب آن تصریح کند و فرود کرد در آنجا و غزل بدان وزن

بدو قافیه گفته بر عرض رسانیدم این است

بادل خویش ز جور تو حکایت کردم / آه که خویش به بیکانه شکایت کردم
جمع مارا بکی دوش پریشان شد / از سر زلف تو چون یکدو حکایت کردم
کفتم از سر دهانت سخنی بادل تنگ / کشف این معنی نازک بجاییت کردم
قصه روز قیامت بکی اندر است / وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیکر نظرم تاب نماند / که بروی تو بیک نظره کفایت کردم
بر سر زلف تو دادم دل دین غیر از جان / بر زلف تو جانما که جنایت کردم
دل از تیر کی موسی تو آمد کمر اه / بد روی تو امش باز هدایت کردم
راه عشق تو بیک عمر سپایان رسید / سخی هر چند در این ره نهایت کردم

گفتم از فرصت و بخت نظرم باز نکرد / گفتم سویت نظری بهم بنماییت کردم

وصف در آنجمنی ز آن قد و قامت کردم / راست گویم که از آن وصف قیامت کردم
کردم امروز از آن روی چو کشف نقاب / لوحش اندک که از آن کشف کرامت کردم
بجز از نقش رخس هر چه مراد و چشم / شست و شوی همه از آشک ندامت کردم

نخستین
در اینجا مقابل بیکانه
است
کشف
برداشتن پرده
از روی چیزی و مکتوب
است
یک نگاه کردن
است و از معنی یک
تجربیده شده است
که لفظ یک بر سرش
در آمده
منه
خجاست
کنایه کردن من

چون مسجد صنعتی را آن قدو قامت کرد
رفت قد قاش از یاد مؤذن بنماز
بستم اندم که بدان یارکان ابرودل
سینه خود سپر تیر سلامت کردم
بخش ای ترک که من ترک سلامت کردم
سر تو باد سلامت من اگر گشته شوم

دوش میگفت که فرصت چشمنی بدم
کفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایک از سیر رقیبان بدرت بار ندادم
بار بار بدرت بار تو دار ندرد رقیبان
باغبان راه بگلچین دہ آہ از من سبکین
یار اگر دوست شود نیست اسم ز من
تا تو ان بود مرا بار فراق تو کشیدم
تا روان بودم تو بقر در ره عشق تو دودم

رحمی انگر که بجز خست دیدار ندانم
منکه بارت برم ای یار چرا بار ندانم
که قشایم و راه بکار از اندازم
کلمه اردست دید هیچ غم از خار ندانم
علم اند که در طاقت این بار ندانم
شهد اند که در قوت رفتن از ندانم

نیست فرصت بحکم کار ولی بار خج بان
عشق می بازم و انکار از این کار ندانم

چون وارد شیراز شدم هنوز بخار راه سفر از جاده عزت زخمه بجد مت شایه زده
مغزی الیه رفته نقشه قلعه تبر اربع گتا چکه که در سپهر آن سفر نوشته بودم از نظر انوش
گذرا میدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بجلعت که انبیا خاتم فرموده و زیکلام
سفر از خاطر من زدود تا عصر دارم گرامت و مرحمت های آن حاکم عادل باذل را شکر

یعنی دفعہ ہوا بکرات
منہ

معنی نخست است
مثل بار در شمار اول و بار در
آخر مصرع چهارم که
انها نیز معنی نخست

و اذن اند
در بار
درگاه و استانه

مقصود است

معروف است
که هر چهار جا را گویند مراد

از بار بردن جفا
و جور کشیدن
است
منه

—

مشواری
پوشیده و چنان
نویسد
عزب

بفتح و حرف دوم
ناراض است و بدل غلط
است در معنی آن لغت دارد
بعضی عزب را یعنی مرد بی زن
دانیست و وجه مناسبتی برای
ذکر نموده که مشهور است و بعضی
تجربین شنیدیم که گفته اند عزب
بعد از آنکه و یا لعزب عن نکبت
بنی متعالی در بیانی از این لغت
السماء و الاضغیر بن ذلک و لا
الانی کتاب بنی یعنی پوشیده
و معنی می شود از پروردگار پنهان
مورخ در زمین و نه در آسمان
گویند و نه بر سر کوه در لوح محفوظ
پس عزب از این ماده است و عزب
دفعه عیش این است که محاسن
و افراد و نوشقعات و قترخانه است
اوست و در نزد او مخفی و پنهان
که در مقام ضرورت اظهار داده
حاضر می سازد و انتی و در این معنی
نظر است زیرا که عزب نیز
یعنی مذکور مصدرش غرؤب
بر وزن غرؤ است و لغت
میدهد که اصل آن طوری
دیگر بوده تغییر یافته
منه

گذارم و بر این فقیر مؤلف کس را حد چون و چرا نیست که زبان طعن دراز کند و در
اعتراض باز که چرا این همه ذکر محامد و نشر مکارم شاہزاده مرحوم را اینمانی و در این کمالش
می پستانای اگر چنین اعتراضی رود گویم در این باب گفته اند **رباعی**
 با هر که گرم چرخ کنی از آن تو شود اندر همه وقت برج خوان تو شود
 بادشمن خویش اگر سخاوت ورزید سگ نیست که یار صحرای تو شود

شده اند بزرگی بآن کیا ست و فراست در این اعصار دیده نشده و قایقی که در پرده
خفا مشواری بود گویا برای العین مشاهده می نمود چنانکه گفته اند از باب الدُّوَل لَمْ یَمُوتَنَّ
و قتی از اوقات که این فقیر به پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان از العلم
شیراز که در دفتر خانه مبارک ملقب بعزب و دفتر بود افرادی چند آورده بشاہزاده
شان تسلیم نمود آفرین و مرجا شود جماعتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کردند شا
فرمود بی چنین است آن عزب و فقر نیست بلکه امین و فقر است این مطلب در
گذشت پس از انقضای آن حکومت و سالها که منقضی گشت و آن شاہزاده
برحمت ایزدی پیوست در این از منہ حال بدون رنج و زحمت لقب امین
دقری بحجت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانعا الله تعالی عن الخدایان
صدور یافت و منصب عزب و فقری در حق برادر کترش میرزا علی محمد که خوا
است در کارها کافی برسد

امین و فقر میرزا عبد الله شیرازی آقا بن مرحمت ماب سیادت انتساب
میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای انحاء کمال با تقریر خوش
در انجام خدمات دیوانی خود مندم و بحسن اخلاق بی بند

تبدیل آنکه که قلعه تبریز که مفتوح گردید تفصیلی که مسطور آمد شعرای بسیار بلکه
اشخاصی که فی الجمله طبعی بود تصاید و ثنویات انشا نمودند و قنانه با سرودند از جمله
شعرائی که در زمره اساتید و از اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار
ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تہجی را در تخلصشان می نمایم
جناب اسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر اہل
شیراز است سالہامی در ارتجیص علوم عربیہ و ادبیہ اشتغال داشته حکمت الهی
و ریاضی را نیز محصل بوده ادبی است دانشمند و حکیمی پمانند در علم عروض و قافیہ
و بدیع نیز کمال مهارت را دارد و چندی است دست از تحصیل باز داشته و پارہ
دامن عزت کشیدہ صحبت اہل حال و ذوق را طالب است شخصی باہم خلعتی
و مردمی بدین صدیقتی کمتر دیدہ شدہ گاہی بضرورت کہ بذوق سلیم شعری فریاد
کس را قدرت بر ایان مثل آن نیست در قیج تبرکویہ

کشور جم غریب
فارس بر آید
میت
بقیج اول نام شهری
است کویت شیر
بودہ شیر
شیرکت
معنی بزرگ عجب
کندشت
میت
الفتح نام کویتی است
از آذربایجان
و معروف
است
میت

کشور جم غریب گرفت چو نوشاد	کشور جم غریب گرفت چو نوشاد
داور کیتی شان خدیو فلک فر	داور کیتی شان خدیو فلک فر
پیشتر از آنکہ زیور رخ این ملک	پیشتر از آنکہ زیور رخ این ملک
خیرہ سری تیرہ بخت گشتن خان	خیرہ سری تیرہ بخت گشتن خان
غافل از خشم شہر یار جهان گیر	غافل از خشم شہر یار جهان گیر
جست ہی جای بر فرازی کی کوه	جست ہی جای بر فرازی کی کوه
کوہی سر فلک کشیدہ ز رفعت	کوہی سر فلک کشیدہ ز رفعت
کوہی از بس شکر گشت غیرت البر	کوہی از بس شکر گشت غیرت البر
آنکہ شد از این عدل شاه ز نوشاد	آنکہ شد از این عدل شاه ز نوشاد
معمد الدوله بوالمطفہ فرہاد	معمد الدوله بوالمطفہ فرہاد
کرد و فرخندہ شخص آن ملک را	کرد و فرخندہ شخص آن ملک را
سرکشی آغاز کرد و تاخت بر بیداد	سرکشی آغاز کرد و تاخت بر بیداد
آنکہ مطیع و سنبندہ و ازاد	آنکہ مطیع و سنبندہ و ازاد
در بکران قلعه رکوبش بنیاد	در بکران قلعه رکوبش بنیاد
چونان کش بر فراز و بنسبہ باد	چونان کش بر فراز و بنسبہ باد
سختی ز و وام کرده اسن و فولاد	سختی ز و وام کرده اسن و فولاد

نام کو بی است شه
 درواهی همدان
 نور
 مخفف بنور است
 تهنیت
 لقب رستم است
 کشاد
 بروزن فرهاد
 نام پدر کو در است
 که پهلوانی است
 معروف منه
 خرداد
 بنفشه اول نام
 یکی از پهلوانی بهار
 پاریسی است
 منه

کو بی کا و راست قلعه تبری نام
 کرد تا یسید حق چور و بی در اینک
 خلق زبیداد آن پستگر بدگیش
 شد چو ز پسداد آن سیل آگاه
 چند تن از خیل بندگان عدو تو
 نوز بنگدشته چند روز که آن شوم
 روزی زین پیش خاطر دل شایان
 ارسى جز دست فتح شاهى چونین
 علم شهنش ز بی امیه مظفر
 بوسه زدندى ز جان سپای غلام
 خرمن هستی دشمنان بجاییش
 ایدون کمر سرکشی بجاست بود سرو
 داد خدایت بد هر دولت و شاه
 آذرودی بگذرند تا که ز کیستی
 خصم بکا دادو سینه کزاه تو در در
 آمده الوند را بکستی همرا د
 شاهی کر عدل و داد داد جهان داد
 بر در شه آمدند جمله بفریاد
 شاه جهان آفتاب معدلت داد
 بر سر آن خنیره سر زخم فرستاد
 در قدم شه سرش چو کوی بهیشت
 از پی تسخیر آن حصار نشد شاد
 کس بجهان دچین حصار نمی شد
 ای ز تو ویرانه ملک گیتی آمد
 بودند ایدون اگر تهنیت و کشاد
 رفقه سر اسر ز دست عدل تو بر باد
 اتمم در بوستان تاده تن آزاد
 دولت و شاهی چنین خوش است
 کیتی خرم شود بنوبت خرداد
 خرمی جان او بهار بهین داد

چند که باید فلک بکام بیایند
 و ز تو جهان کا مران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمه الله علیهما
 فاضلی است کرامتیه و کمالی بلند پاییه بفضایل صورتی و معنوی قدری رفیع داد

و بخصایل نفسانی و روحانی غریب از خطوط شکسته و نسخ را نیکوی نگاشت در
یک هزار و سیصد و هشت جهان فانی را و ادع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش

حدیث تمتم و دواستان اسکند
از آنچه دیدم و بشنیدم اندر این ایام
سکندر از همه شایان بملکت گیری
یکی بجیش ملک شاه ناصر الدین
و کرکراف شماری و لاف پنداری
کزیده معتمد الدوله عم شاه شاه
در این دو هفته هنر از او پدید آمد
و کرکفته فریبک اعتمادت نیست
فسانه های کهن ابیسیح انکار می
دزی که مامن اشرا بود چندین سال
دزی ز شالده اش بوده خاک را کرکز
یکی حصار برافراشته سراز کرد
بام آن همه شب مرد باستان را
نیا ز مند باب و خورش نبود که دا
فراز نگره آن کس از نظر گفت
با ستواری دزغره کشت خیره سزا
فریب شر طلبان خورد و سر طشاه

شینه بودم و عقلم نداشتی باور
فسانه های کهن راست شد بمگیر
فسانه کشت و حکایت کند از او هنر
که یاد ناوری از داستان اسکند
دلیل قول من اینک امیر شیرگر
که هم بخته خصال است هم ستوده
که خیره ماند از او عقل و تیره کشت فکر
بروز نامه پاریس و انگلیس فکر
کرت حدیث کنم داستان فتح تبر
پناه غول بیابان و دیو بد کوهر
دزی ز نگره اش سوده چرخ را چهر
بسان قلعه کردن و رانه راه و
سخن برا سرودی بکوش و ویکیر
ز جدی و حوت خورش دزغره را
پس از دوماه برتی رسد شعاع بصیر
هوای سروریش زالمی فدا بسر
کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه

در نسخه مذکوره
در بقعه مطهره پیدای
محمد بن موسی الکافم علیهما
السلام مدفون
کرده
دو سطر
برج حوزاست
محو
کاشان است
محو
جای دفن امیر
مردم و حیوانات
محو
برتی رخ
این نابرتولی است
که ابصار بخروج شعاع
باشد
نسخه

خدا یگان جان بخت میر کشویر
یکی سپاه ز افواج ترک کرد گزین
سوار با همه ضمیمه لشکار و شیرین
قوام ملک کهن خانه زاد دولت
بر آن سپاه سپیدار کرد و حکم روا
کشید توپ بجائی که پیم آن بودی
سخت قلعه ده مرده را زخمی کرد
سپاه را پس از آن حکم جنگ و یورش داد
در آن میانه پستکاره چاد و بنا کرد
ولی چو بخت نبودش شکست خورد
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال

که خسروان را میراست و شاه ایام
همه دلاور و کرد و دلیس و کنداو
پایده با همه صحرا نور و کوچه
که داشت بسته بخدمت تیمار
چنان بلشکر کاوس طوس بن نوز
که بی قید برافروز داد حرارت خور
چنانکه لشکر اسلام قلعه ضحیر
بیای خاست در آن عرصه شوش
که تا برون فلکند جان آن سایه بگر
نشان تیر بلا گشت دیو بد اختر
زهی مظفر فیروز روز نیک کمر

کند اور
بضم کاف تازی
یعنی دلاور و پهلوان است
و آن را کنداو گویند اگر
نیز گویند

قلعه ده مرده
قلعه است که مقابل
تبر واقع شده و گذشت

تفصیل آن است
در پسند مذکور

پس از وفات در
حرم مطهر حضرت شاه

چراغ علیه السلام
مدفون گردید
نه

از آنچه کردی در نظم ملک تو دین

جزای خیر سایه زایزد اور

جناب و قار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طالب ترا بهادر و ایل حال
بتحصيل علوم عربیه و ادبیه جد و جدی و انی داشته تا در هر فن از فنون لواشی تهر
افراشته خط نسخ را بمنتهی خوش میخانه شده شهد الله که در این اعصار کمتر ادبی
بجامعیت وی دیده شده و وقتی سفر هندی و پستان رفته در آنجا کتاب شنوی
مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخاش چون کوهر ناب کیاب است
و کتب دیگرش را نظمانا لیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنه کهنه اردو سنه

نود و هشت برای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار قصیده که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فر ملک گفت قلعه بتبری	بست بدشمن مجال حیلہ کری را
لشکر شده بقلعه که بر آن نیست	راه شد آمدند دیورانہ پری را
تیشه فر باد کوی از بخراشید	خیره بسی کرد مردم حسری را
تیشه میر بلبل مرتبه فر باد	گرفت تبر را و مفید تبری را
خیره سران را چنان بکشت که المیس	کرد از این بعد ترک خیره سری را
بر شده حصنی که ره نبود و درش	کردش شمسی و دوره تبری را
بود تبر قلعه مسیح که قطر ش	اوج تریاک گرفته تا به تری را
کرد در آن مفیدی وطن که برفت	قافله را راه و مردم سپری را
جمعی با او رفیق گشته و او را	آمده اسب از مفید او شیر را
تقویتش نیز کرده نیحه و از جمل	روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه	خواست همی سوخت طینت شیر را
معتد الدوله عثم اکرم خسرو	بست بخدمت میان کینه درمی را
بخت شهنشاه حکمت علی ساحت	بخت در این کار حکمت نظری را
عم ملک لشکری فروز ز ستار	را ند چو چنگیز لشکر تبری را
سیم و کهر بذل کرد و خطبه بسی داد	کرته زربغت و جامه های ری را
سرور ایشان قوام ملک در باغ	نشو ز ریشه است شاخهای طری را
بیچ نکرد او مضایقت ز زرو سر	تا بکند قلع غدرو بد کهری را

تبر کی از ستار
قراست که آزار پری
کوب
فتح اول و کشتی
زمین زیرین
شیر
این قسم فایده را شرا
معمولاً نمند و صحیح است
ایرادی بر آن نیست
حکمت علی
مارست در کار باد
مزاوت در صناعا
و غیر هاست
حکمت نظری
که از آن حکمت علی نیز گویند
و آن قصه حقایق بود
است و سابقا کذا
تأمار است و آن
علی است مود
بعض جامه است
کرده بش فرو
است

امرشد و حکم میر را بدل جان	باز پذیرفت یافت معتبری را
استحقاق زن عثم و پورای کریش	شاه قوی کرد در پسم دادگری را
اگر بوطالب و نتیجه پاکش	دادند آئین ره بیا مبهری را

یارب در حق شاه ساز اجاب

در دشت بانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی و انسب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر پسیل اختصار ذکر می رود و از اولاد امجاد و احفاد ایشان شمه بیان شود ان شاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع شهر میرزا کوچک زبده السالکین و قدوة العارفين در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز بهارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بکارم اخلاق مشهور و تافق همه خطوط را خوش می نگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده و دواش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) ثنوی مسمی بزعم وصال و رساله طواق الذنب الذهبی زخمشری که بفارشرای ترجمه نموده و مثنوی فرهاد شیرین و حشی را تامل فرموده و در مرثیه سرائی به چاکس از متقدمین و متأخرین بپایه دی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بر صده ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج به ترمیم و تسطیر آنها نیست در سنه که هزار و دویست و شصت و دو وفات گشته در بقعه حضرت شاهرخ مدفون

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب و قار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعار ایشان

بوطالب
مقصودش ابوطالب
پدر علی علیه السلام

است

لا

احفاد

فرزند زاده کان

منه

همه خطوط را
خوشی نوشته خاتمه

خط نسخ را

اطواق الذنب

رساله ایست از علامه

زخمشری عمر بن محمود

بر مقالاتی عبارات

را نطقه و کلمات فائده

غیر کذب و بهجور

در ضایح و

موضوعه

منه

جناب حکیم میرزا محمود دس از دقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و علمي صنو
فطیعی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه پستعلیق قادر و سفرهندوستان کرده در
استجاد یوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و محراب
بشیر از فرموده در سنه یک هزار و دویست و هفتاد و چهار در گذشته این چند بیت از او

بی تو ای جان ز تن رفته بتن تاب و تاب	تن بجای تن تبای جان من این بس عجب است
در ره عشق بطلب نه پیوست کسی	این عجب ترک بهر کس نکوی در طلب است
مردم ای کاش پریشان نه زلفش بکشند	تا گویند پریشانی من بی سبب است
هر که در بازار عشقش غم نباشد میفرودند	که بگویند سودایش از سر کفایت بیند
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری	در صفت عشاق ناید هر که استغفار بشود
که بسرداری خردندان پیک رنج و غم	دفع ز بیغمی بود که دست مطهر بشود
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور سنجیده	هر که بی پروانه چون پروانه در این برده
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل گنجد	هر که جانان را طلبکار است چشم از جان

کرنبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی

چشمه آبی از سحاب ارنی مدیابد بنجد

جناب داور میرزا محمود ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با سنجای علوم
ادبیه جدی و افنی نموده و بهره کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی
نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکوی سروده در سنه یک هزار و دویست و هشتاد
و چهار مرحوم شده این اشعار از او

بنود غیر بنو غم را کتساب فنون	که البجون فنون گفت الفنون جنون
-------------------------------	--------------------------------

در سنه مذکور
چون وفات یافت
در حرم حضرت شاه
مراغه علیه السلام
نخست و مرحوم دقار را در
در تاریخ وفاتش نیک گفته
عاقبت محمود شد کار حکیم

در سنه مذکور
مرحوم در قبه مرثویه
مدفون است و در شهر
در تاریخ وفاتش نیز نیک گفته
نزد او بر داور مرحوم محمود را

مجموعه
تصحیح و تصحیف
معدیاری دادن

بروزن فیل کند چون
دانا دان
دارائی
کسیرسم و چهارم
و در آخری بعضی دانستند
و دانا است

بعضی اول رسوائی
و خوار و بی برتی
و مشقت

کالا
ساز و کدشت
و دانا

عقب حضرت یونس
علیه السلام است و
یون اسم ماهی است
و ماهی ذوالظن آن بود که
آن حضرت در بطن او
قرار گرفت و بعضی
که در کتب مفسرین
مینه

عقب می از دانا
خاص نایب عبدالمطلب
بود که نامش عیسی است
و آن لقب را نایب بوی داد
بود علت جدت قرآن است

زیرا که قانون لبسان روم معنی
جید و نیکوست از غریب است
قانون که بود بطوری که صدای
بوق را می شنید بوی که
بر او قرآن می خواندند
و و فاش و رسیده
و هیبت تقریباً بوده
و در حدیث مذکور

در آن زمانه فتادم که در میان خلق
نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود
هنر جا به زر خویش گمنه گردید
در این زمانه که ما یم در هنر نمانست
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ را چه
متاع فضل خریدم بدور عهد شبان
بسان شب که بگفت برو ز اوروم
بخفت ماهی و من بچنان فرو رفتم
که ام فصل من است آنکه با من
ز قدر دانی کس قدر شعر من نفرو
بس است داور بی منی طلال
بجمله سر زلفت می که شد مقنون
دل لبان پری دید کان بشوریده
کسی که شعر نگفته است در تمام عمرش

هنر قلا ده لعن است با هنر ملعون
نه رنگ قیر سپید از معون صبا یون
هنر خرد قد پیشین دانسی بهون
کمر بسی قلم در هنر بیانی فون
بهفت رنگ بر آید بسان بقلون
زهی کساد می کلا و باع مغبون
بسان قاتل مجوس و مفسل میون
بقعر بحر بهنر میجی ماهی ذوالظنون
که ام شعر من است آنکه با عطا
چنانکه قدر قرآن از قرأت قانون
بیاطر تیغزل گیر کا بجنون فون
برون ز حلقه نیار دشدن بیخ فون
کمر ز حلقه زلف تو پاناد برون
قد تو بید و طبعش می شود فون

مگر بدست تو افسون نمی کند شای
چنین که مار ز سوراخا کشد پیرن

جناب فریبک خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقاً مسطور شد
جناب تو حید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم ربیعی و الایافته و در خطوط
پایه اعلی خلقی مهربان بوده و صدیقی گفته دان در سپنه کیمزار و دوست داشت

دش رخت از این سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از دوست

نه وصل روی خوش میدهد دست	نه رخت از خاک کویش میتوانست
بسی کردم حذر از چشم سستش	با هر چشم آخرین من بستم
رفیقان دست بردارید از من	میدارم من از دامن او دست
زا دل سرفروشت من چنین رفت	نشاید از قضای آسمان دست
امید مهر پای صبر ببرد	بلائی عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق	که این آتش بجانش هست هست
در خرابات مغان کر قبح باده ز	پشت بر خرده کنی پای بستجاده ز
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه	ای خردمند که لاف از ورق نشاء
کفتم از آده دلال بخیرند از غم عشق	چون بدیدم توره مردم از آده ز

از این سرای
فانی چون بدار باقی
رخت کشیده در دم
مهر حضرت شاه
چراغ این موسی بن
علیهم السلام در جوار
پدر و برادران دیگرش
دفون آمدند
در قی ساده
کنایه از خاطر پاک
و دل صافی است
منه

خرمى قسمت ما نیست بختی توحید
دست و پا چندی روزی نهاده ز

جناب یزدانی سیر ز ابدال الوهاب اخوان الصفا را برادر کمتر است و آنکه
و انشور نظا و نثر اعربا و عجیاً چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل اینان
التم حفظه از اشعار آن جناب است

ترک چشم تو بکن بادل هر مسکین است	یا همین بادل مسکین من اندر کین است
رو ز کار من و زلف و خط و خال تو سیاه	این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که بر بنجم لیکن	سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ سنبلین و گل و سرو چه حاجت مراست	سرو قدی که برخ باغ گل و سنبلین است

ویش

بفتح اول معشوق این
بوده و آن را در سینه
بار در آخر هفته اندوخته
است حال شده چنانکه
بالمقیس قافیه توان کرد

ویش

نام عاشق ویرست
که نوازند چنگ بو
دراز ارم در آستین
رای نیز گویند

ویش

در اینجا یعنی چنان است
که قاضی با عالم نویسد

ویش

صفت عال
صفت آخرین از مجلس
است که استقامت کش
از پادشاه کند

ویش

محقق
بفتح و ضم و کسر
هر سه صحت است آن

عبارت است از من
در آخر برآورد آن
نهان باشد و آن از قضا

است که میان تعویذ
و تعویذ نفس و از ده
درجه اند و باشد تا ده

که منتهی شود
منتهی

ویش دانند که چه سودا پس را این است
که ز من چشم تو در خشم و بار و چین است
تا کونی بخط نافه مشک از چین است
در شب جگر جز آن شمع که بر لیلین است
کز سر کلک همه صدف آن شکن است

نیست آگه کسم از در و نهمان هر تو بی
از خطای دل من زلف بکوش تو که گفت
زیر هر چین سر زلف تو صد نامه مشک
خبر از سوز دل و اشک روانم که د
نفس زلف تو مگر خامه زردانی بست

(ذکر اولاد ازادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الدوله مرحوم میرزا محمود حکیم ادبی است صادق و
حاذق از فنون ریاضی خیر است و کجفتن شعر صافی خیر این اشعار از اوست

برداشت عکس مرد مکیده حال
در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو
با خون عاشقان برخیمیشال تو
داده بدست قامت با اعتماد تو
فرخنده آن سری شود پامال تو
یوسف کند مقام بصفت تعال تو
چون جلوه کرد ابروی همچون پلا تو
ابو دوحال حیل وصال تو

از بسکه خیره شد نظرم بحال تو
ریزد خیالم از مره جای سر شکرت
خطت نوشته است مثالی بقل من
و آنکه با عقیق لبست مهر کرده است
کرپای بر پسر مهنی فخر با کتم
که مجلسی ز حسن فروشان پاشود
اندر محاق رفت ز جلالت پلا ماه
کویند هیچ فرض محالی محال نیست

رحمت که در هوای تو عیش بر سر
روزی بر سریش که چو ناله است حال

بسمت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد قار است جواب

بلند بخت و نیکو فطرت تحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال آزاد

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه گشت تا برنجیر سوز زلف تو پابست شدم دانه خال جو بر آتش رویت دیدم دل سوزان که بگیسوی تو آتش منزل بود آشنای چو برید از من و پیوستم شمع سان چهره برافروزد و پروا نگیرد سالم آتش عشقت بدلم ماوی داشت	هر چه جز مهر رخت بود در این خانه گشت دل یک شهر بجال من دیوانه گشت خرمن عمر من از حسرت آن ایام گشت آتش داشت کران محو و صفای نیست دوست سهل است که بر من دل نبوی ز آنکه مرغ دل عشاق چو پروا نگیرد دانی بجز تو بروی ز دو کاشانه گشت
---	---

همت از همت پروا نگیرد گشت جوید
که چنان خویش بر آتش ز دو مردانه

عشرت میرزا محمد شیخ همت را برادر کمتر است و مرحوم وقار را پسر شفا
علوم تهی دارد و بسودن شعر غنایی این اشعار از او

از ماه روی او همه آفاق روشن است سودای زلف او بدل من بر آید بر روی آنکه راه نماید بسوی دوست	جانی که تیره است همین کلبه من است چون رشته سیاه که در چشم موزون است آیا با صبحگاه دلم دست و دامن است
--	--

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرزند است اورنگ کمال الجاس
و شبنم هنر افارس این اشعار از طبع موزون او

ای مه نخل زابروی همچون بلبل تو خورشید را ز دیده بریزد بسی	خورشید منفعل ز رخ بمثال تو بی پرده که نظر نکند بر جال تو
--	---

دست و دامن
شدن کنایه از غرور
زاری نمودن و خوابیدن
کردن است
دانه
اورنگ
معنی تخت بادشا
و معنی عقل و دانش و
معنی زیبائی و شادی
است
شبنم
نام این است خانه
و مطلق اسب را نیز
گویند

در سپهر نمائنده جایی خیالی و در کمر
جانی اگر ز شام فراق تو می برم
از فخر بای بر سر هفت آسمان نهم
تا جامی کردی ده است بمنم خیال تو
باید و همم بر شده صبح وصال تو
کرد دست بدادم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل بر نادم ز دالم تو
باز او فدا و در پی یکدانه خال تو

اهنگ میرزا محمد برادر کتر اورنگ و زاده فرزند درویش جوانی و شب
و از صحبت پیران کامیاب نظر بدوق فطری شعری میگوید از او

دل شیفته روی تو بود
جان در هوس بوس تو بود
بلبل نخل از گفتار تو شد
دل متکلف کوی تو بود
اشفته تر از موسی تو بود
کل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از انصیه اش عیا
و بگفتن شعر طبعش روان از او است

پنهان بر زیر زلف چو رخسار می کنی
شب عهد می کنی که دهی بوسه ام
از هر نقطه دهن خویش تن مرا
روز مرا سیه چو شب تاری کنی
چون روزیادت آورم انکار می کنی
سر کشته تا بچند چو پر کار می کنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بقبات عالیات مشرف شده
و بالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر استاد جلیل مختصری از آن در طبع
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندگان را عجزتی باشد و لیسند و پسندی
سودمند بیاری کرد کار بیامند

آهنگ
معنی قصد و کشش
و معنی کشیدن نیز آه
و معنی طرز و روش
و هم معنی آواز میا
روحان
بالتبع معنی اول
و آغاز هر چیز است
انصیه
معنی موی پیشانی
است و مشتاقی
نیز گویند

بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد تبارخ شهر شعبان المعظم پنهان گزارد و سیصد و سه هجری از
 دارالعلم شیراز جنت طراز بازاد و راحله با اتفاق رفقه و قافله بعزم زیارت عتبات
 عرش درجات که سفری است سعادت اثر بیرون آمده قطع منازل و سبیل
 مراحل نموده تا بکارزون رسیدم چون سابقا در این کتاب ذکر فراسخ و بیان
 اماکن از شیراز تا بکارزون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم
 (علی البطله) از کارزون حرکت نموده متجاوزا پنج فرسنگ آمده رسیدم به
 کمارج و در عرض راه که کوه و کشت بود و راه بسیار صعبی میتوان گفت صعوبت آن
 کمتر از کتلهای پیش از کارزون (مثل قتل پیرزن و قتل دختر) که پسا بقا مذکور
 گردید نیست
کمارج از توابع خشت است و قریب آن است و آن اراضی که مسخر خشت
 بسیار دارد آبکش از روخانه حاصلش غله و تنباکو و خرباست مردمش اهل تسلاخ
 و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بجا خشته
 و در عرض راه مذکور کشتی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر
 جاها باید سواره عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این قتل تمام سرازیر است
کنار خشته نیز کمر میارست و هم خلیستان دارد و سیرگاه و جابای غریب و صفا
 در آنجا دیده میشود ملکه افغانه قریب بقلعه آن ساخته اند (با بطله) از کنار خشته
 نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کشتی پیش آمد موسوم بقتل مؤشجان اند
 این قتل هزار چندان صعوبتش میش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این

بفتح و ضم و کسر اول
 بر سه صیغ است یعنی
 کرده و پیغ
 کمارج
 بفتح کاف و تازی
 و حرف چارم دارد
 مملک کسره است
 و سابقا از کمارج
 فیامیده آمده است
 خشت
 بر وزن خشت
 کنار خشته
 بضم اول که کاف
 عربی باشد
 خشته

اکثر بای پایده نمود مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک
فرسنگ بدالکی ماند و پلی است مستی پل دالکی و آن از جمله انبیاء عجیبه در فارس است
مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقاً نامش برده شد آن را بنیاد نهاده بمعمار
سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهباز و زر که مردی ساجد و خردمند و همیشه نیکو اندیشه
و از معرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین
بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع
ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این باندگور شده که رودخانه
شاید بر این رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس
دالکی نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غله و خربازهاست
اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کار و انشعاری بزرگ از برای نزول و اقل ساخته اند
و معدن کوگرد و نفت سیاه در آنجا هم میرسد چشمه های که از آنجا نفت جاری است
مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بنبتهای گرمی بردی که
از آن کاروانسرا با طریقی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی بران
از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدیم
بر این جهان این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غله و خرباز
انشعاری از چاه و باران مردمانش سلاح و رز و خوک طبع کار و انشعاری بسیار بزرگ و
باشکوه در آنجا است که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضا بمعمار
حاجی محمد رحیم مذکور اتحقق تماشای این کاروانسرا کمتر از سیاحت شهری نیست

دالکی
حضرت چهارم
کافه تازی است
و در قدیم ایام آنرا
دولای میخواندند
برازجان
برازگان نیز گویند
منه

عمارات عالیہ از تخیل و توقایہ دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته ام
 از سنگ و کج چنانچه امیری بالشکر کشی بدان سرافرو دایند بهرامسکن باشد
قصیده هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
 تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
 بوشهر که وطن آئوف او بود میرفت و فقیر بادی هم سفر شده در هر منزلی از منازل
 مذکور به مصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
 استطاعت از آن حاضر روزی شده با هم صرف مینمودیم قضا را در کار و انیسای
 مذکور نشسته بودیم شخصی با طائفه وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و غلش
 رفت اظهار داشت که اصلم از گازرون و شغل راه دار است از بوشهر آمده
 بشیر از میر چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقف پس روی ساجی کو
 کرد و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن مدح گفته
 او کرده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی کردم این گفت و در قدس برون آورد و غزلی
 خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود جهانبیت
 در مدح حاجی مذکور در اعران اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگزید
 بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی مدوح اخذ صلہ نموده دلبوی و ادم و او را می شناس
 پس انقضاء آن مجلس در گوشه اورا دیده استنطاقش کردم چون مغزی نید
 برآستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
 پس آن بیاض را از بغل در آورده تحفیر نمود آن غزل این است
 ای از فروغ روی تو آفتاب
 و اللیل از سواد و در لغت ترا

حاضر
 بفتح حار محمد رضا
 آنکه که حاضر باشد
 و اکثر طعام تناول
 شود منته
 طائفه
 بضم اول و کسر چارم
 و فتح ششم مصدری است
 از باب افعال یعنی
 آرامیدن و قرار گرفتن
 و باء تار بودن منته
 استنطاق
 کو یا که دانیدن و کسی
 بنطق در آوردن منته

بافتن و تشدید
بیم بوی اندک
در آیت
معنی دانستن است
و اکثر در مقابل روایت
استعالی شود
ماکیان
حرف سوم کاف
عربی یعنی مرغ خاکلی
است
اصحی
از مضامین
بند راوشهر است
نه

ای از خط معنبر تو رشک شمر	وی از دانه نوش تو کوثر گنایت
ای سحر و ناز بر سر درویش سایه	وی پادشاه حسن بسکین عیایت
ای برق آه بر سپهر انگوی جلوه	وی سیل اشک بر دل نلش سیرا
بر باد رفت خاک من از آتش فرق	ای آب دیده سوختم آخر حایته
منوخ کشت قصه مجنون ز عشق	آن خود روایتی بود این یک دریته
این قصه با که گفتی بهجت ز سو عشق از صد هزار نکته نکردی حکایت	
این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود	
عید است و بدست آن رنجا مرست	ببیند اگر بیضیه رنگینی هست
آن بیضیه رنگین دل خونین من است	طفل است و پی شکستن آورده بد
چینی که آن بیاض اشعار را نگاه میکردم و فقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی گوید گفت بیضیه را شعر اباین خوبی کتر در شعر آورده اند فقیر تعقد کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضیه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را	
شاعر دزد ما کیست آن باشد	که بزریش نمند بیضیه غار
غاز احسنه بسوی آب رود	او بکون دریده ماند باز
(با بجله) از بر از جان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدم و دیگر سمتی باجمدی است و در این مسافت هم ابد آکوه و قتل نیست و راه خوبی است احمدی هوایش بسیار گرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که آنرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عسری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بود	

در اطراف آن کاروانسرا خندان و اراست و آب استجا از چاه است مثل منزل سابق
(یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز گذشته بهفت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر
راه آن ایضا صاف و بی کسل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور کل و لایحه
بسیار است بعضی اوقات میشود که تا بسینده چهار پار در کل فرو میرود بهشت این است که
نزدیک میشود بدرباری فارس که بوشهر در کنار آن است

البوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندر است اعظم بنا در خلیج فارس در انتهای شبه
جزیره که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسنگ است و عرض آن یک فرسنگ و بوشهر
سه طرفش دریا است و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت
و دور بوشهر تقریباً چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت به بعضی جاها
بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت به بوشهر دو هزار و هشتصد و پنجاه
قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غده ها و باغات
بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه
تجاوز میکند و اکثر باد های گرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری
که هیچ مصرف نیاید جز کار سازی های که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه
آب و هوای ناملائمش اکثر اهالی استجا قبل از آمدن بهشتند بهترین ابنیه استجا عمارت
حکومتی است که آنرا چهار برج و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هشتصد و پنجاه درخت
و جمعیتش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و
غریب نوازند ولی در بعضی آنها بجا حجت و نادانی بجای است که با او نمیتوان گفت
آتش حرور است و دریا آتش شور از علم و هنر بهره ندارند مخلوق استجا مسلمان

کل تیره که در یک
حوض و جوی باشد
بجای راسه گویند
بوشهر
بعقین در دی است
که در طبقه قلم چشم
آب و آب انجم
فروریزد و طلق
چشم در دایره
گرفته
شهر

و یهود و فرقه های دیگر است مسلمانان هم شیعی و سنی و یهود و شیعه اش نیز بعضی اصولی و
 برخی شیخی و پاره اخباری است بازار و دکانین متعدد در بوشهر هست و از قبل
 اجناس از امتعه و اقش و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت
 کریم خان زند آباد شده و الا در سابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشه بوده
 که مذکور خواهد شد و برای بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است
 میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسخی آب بیاوردند که فی الجمله شیرینی دارد و لیکن گوا
 است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاج میرزا علی اکبر قوام الملک
 ساخته که سابقا مردم شاد و آن بر که از آب باران پر میشود چندی مردم از آن گامیاب
 وده و دوازده مسجد داده اکثر محقر و چند حمام همه کثیف و ناپاک و کاروانسراهای زیاده
 همه تجارتشین و محل داد و ستد و چند افیس از تجارت فرنگستان و غیره است و در
 خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک
 آب غوره استخار در نهایت اقبال و بند وانه اش بغایت ممتاز است
 ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن دجیرانی
 قدیم مسطور عجم با آنرا ریشهر و عربها زلفهر میامند و مسافت آن تا بوشهر و فرنگ
 می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را الهاسب بنانهاد
 و بنا برین اردشیر از اعمارت نموده در ریشهر قلعه خرابه از ابله قدیمه است که
 آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک فرس
 مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین کثرویده می شود
 من الغراب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمرهای کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
 جامع الارضی شیعیه
 که در سانس چند با علی اصل
 اختلاف دارند و وجه تسمیه
 اینکه استناد آنها با
 تناسبت
 افیس
 بر وزن نفیس معل
 است و این لفظ اکثر
 است یعنی دکان و خانه
 و محل داد و ستد است
 ریشهر
 کسر را بعد و سکون
 بار خنده تخمین و شین
 کسوره و بار سکنه
 و در اصل در آخر
 می

که طول هر یک سه قدم و نیم و قطر آن یک قدم بوده و سر آنها اندوده بگل این حمزه با
مدفن اموات است یعنی مرده را در حمزه نهاده پس زیر خاک میکرده اند و این امین
طایفه را قبل از زردشت باشد و در آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بطله کوفی دیده شود
آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته شدند ساکنین حالیه ریشهر قریب
هزار نفر است خانه هایشان ازنی و چوب ساخته شده و چاههایی که در اینجا
آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است و آن موضعی است نیز در جنوب بوشهر
مسافت آن تا بوشهر تخمین پنج میل عمارات بسیار عیان بوشهر بنا نهاده اند و کافه
ایکلس نیز آنجا است و پنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است و از
آن چاه با آب کشیده و در مشک نموده بوشهر میبرند

نجدی نیز از جمله مضافات بوشهر است و آن مشهور است به بندری آب
تلخی دارد از اینجا آب برای نقرای بوشهر میبرند و مضافات دیگر هم هست که در صد در آنها
(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است و اصلاً از بحرین آنجا
شرب عالمی است بنجر و خلیق عالمی متورع و صدیق
جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه و نقلیه
از علماء اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شها غریب نوازی فرموده
بدیدم قدم رنجه میفود (با جمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ
احمد عسوی و جناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی و جناب سید جواد

بندی
تقدیم و نون بر خطی

بصفتنا مل سیار
عالم دانا

مشرق
ایضا بصفتنا مل
پار ساد پر بیکار

علم الهدی
لقب آن جناب است

یزدی و جناب سید محمد علی بهبانی و جناب سید محمد شیخ کازرونی همه در بو شهر از علما
 اعلام و مقتدای نام اند (شعراي پوشمه که بعض آنها از اعیان اند)
مقدمه السلطان حاجی احمد خان سرتیب مستط الرهش مستط است و لقب
 وکیل الرعایای از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عباس و غیره را داشته
 و نیز از دولت مذکوره به اعطای قلدان مرصع و شمشیر و کل که مرصع مباحی کشته کتابی
 در احوال ادا با عرب مستی به نبراس تالیف فرموده و دیوان اشعار سی نیز جمع نموده متخلص
 باسم میفرماید اشعار مشار الیه را نه حاضر دارم و نه بنحاطر که بکارم چند اولاد از ایشان
 بطهور آمده همه دارای کالات و صاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص
 بعاری با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد و از دولت منصب
 سرهنکی یافته از اوست

ما تو بردوشش نمی بار پرستاری	ما بزار می ز خدا خواسته چار می
خوب آموخته شیوه عیاری	ما ز آقا ز نمودی و ربودی دل ما

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر یک است تجارت میکند اما عالمی است
 فصیح و کلامی بلوغ شعر را خوب میکوید یکده فقره بخندش مشرف و از سخنانش
 شعوف کردیم ولی از اشعارش خواستم اقتباس نمود کونید این دو شعر از ایشان است

خون دل نخت جگر او را شربت کباب	بر سپهر خوان لیلمان هر که همان
اگر سردوش افکند قاضی ردای میم دور	روی پشت خربسی زربفت پالای

جناب لاجسن بگانی متخلص محمود از جمله اوبار روزگار و شعراي نامدار است
 اگر چه در سلك تجار است ولی در ملک فضل عالمقدار است این اشعار از او است

بافتخ شعری است
 بساحل دریای عمان است
 بندر عباس
 یکی از بنا و مشهور است
 گویند مسافت آن تا شیراز
 نغینا پی صید است
 نبراس
 بتقدیم خون بر بار موه
 بر وزن قفاطس معنی پراخ
 و یعنی سر نیزه است
 در لغت
 کیکان
 کاف نامی و بار
 موه و د کاف پاری
 نام قریه است از
 دشتستان

شده
مقابل جرات
و معروف است
عاج مشایبه

درست بکزار و سیصد و
یازده در شهر و قلات
و در غلات عاقلان
آدم از فقیر تا بخشن
کفتم
باغ جهان است کرد و کفتم
کست کزین باغ چیده بکن
کس نشدیم باغ و هر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه
حاج محمد حسین انکه بستی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از قشقه خای اجل
خجل قدش بر زمین فاده و مطرود
بهشت در از خلد باز گشت برین
شد رخسارش در از جهاش
در ملکوش روان پاک شد افغان
عجم که زین ملک جیش
رخت کشید از جهان ساد
سوی جان چون با مرغان
ز دست سکین سال حلا و کف
مسکن آن آید است جنت محمود

<p>شده الله که بوی تو چنان پابستم دل من در سر زلفش بدو میگفت باز او به تیر نظر از پای در انداخت مرا گذرد از ره مهر اربسم زنده شوم بشر افتادم از آن روز که دبهقان قصنا</p>	<p>که سر رشته تدبیر رفت از دستم که من این زلف برای دل تو بگفتم خلق یکسر بجان کر نظر انداخت مرا انکه گشت از غم و در بگذر انداخت دانه ام کرد و بجانک بشر انداخت</p>
<p>جناب مدرک میرزا عبداله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقا از حاج مشارالیه نامی در ذکر بر از جان مرقوم کردید که با فقیر هم سفر بود و در و در بندر بوشهر بمنزل مشارالیه مسکن داشتیم از تجار محترم انجا بوده معزز از می زیست و جناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه و پاره از زبان انگریزی را از فقیری آموخت با وجود صغر سن شعرا نیکو میگفت و کمال حد است و کیا است داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان بوشهر ساکن و مشغول تجارت این اشعار را از وی بخاطر دارم</p>	
<p>بار با کویم که گویم ترک یار تشنه خور انکه منم میکند از عشق که بنید جالش خون که شد در دلم چون فدا بوی</p>	<p>ترک این معنی نمایم چون بنم باز او دیده بکشاید بحیرت لب بند گفتگو کز خطا دادمی بدست غیر زلف مشکبورا</p>
<p>اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمه از خلیج فارس میکارم چون پیش از این مسطور آمد که بنده بوشهر برکنار دریای فارس است دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند در حقیقت شعبه از آن است و این شعبه که ما بین فارس و عربستان است</p>	

ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره است و طول این خلیج از بصره تا بصره
 بحر هند بعضی دو یست فرسخ نوشته اند و عرض آن باختلاف است که بهشتا و فرسخ
 و بیشتر میرسد عمقش نیز مختلف و در اطراف و جوانب آن جزایر بسیار است که
 صد و تفصیل آنها نیستیم مسافت میان بوشهر و بصره را دو یست و پنج میل گفته اند
 (با جمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق کوچکی نشسته بود
 فرخی گذشته رسیدم بجای بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ
 تا بکنا در ریانی آید این است که بکل خواهد نشست لهذا قایقهایی کوچکی که آنها را
 بکاره و بلم و غیر ذلک گویند اشخاص و اشیاء را در آنها حمل کرده ارکان را میریزند کشتی
 بزرگ و بدان انتقال میدهند و قایقهایی بخار نیز هست که گریه اش شپرت است
 و خطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بجستی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود
 و باید کیشبان روز بصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریای پدیدار شده کشتی را با این
 و آن سومی افکند و بزیری برد و بزیری آورد و گاه چنان بیک پهلوی شد که دکلهای
 بآن بلند میزد یک بود سطح آب برسد اسباب وحشی برای مردم کشتی دست
 داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بمیت ذرع پرتاب شده بدیکر جای می افتاد
 این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صد که کمتر بود ولی التهاب غریبی داشتم عطشی
 بی نهایت نوکری که همراه بود بهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از آنکه زیاده بزرگ
 کشتی بود و مردی حکیم و دانشمند زبان عربی را خوب میدانست و فارسی را اندکی
 بواسطه سفارشنامه که از بوشهر با و نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود و هنگام
 طوفان بر سرم اندا احوال را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجاناب

بلوچستان
 از ولایات قدیم
 ایران است حد مغربی
 آن سلطنت ایران و
 جنوبش محیط هندوستان
 و مشرقش سند و سالیس
 سیستان و افغانستان
 قایق
 کشتی بسیار کوچک
 است
 التهاب
 در لغت افزونگی شدن
 آتش است مراد
 اشتغال حرارت
 مزاج است
 منته

کوزه آبی که بجای او نیخته بود دوید و آن کوزه را آورد و کوزه شربت آشامیدم قدری عالم
 بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتبی (یعنی گلستان
 شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده
 اظهار امتنان نمود در اطراف وجوایب گشتی و در آشنائی آن مرا گردانیده سیر خوبی
 داد و اسپا بهای دیگر که لازم گشتی است از قطب نما و دوربین و غیره تا جبر
 نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (با بجمیل) چون بصبر رسیدم خواستم رفتی
 فرو داده بخشکی درایم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمح در نک کن پس خود شتاب
 رفته کتاب معبود را آورد و بیشتر ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول کنم
 بسا خاطر تازده می گشت و چون من این نسخه را متعده دارم از در آن ناچارم
 ولی علمی شباهمی آموزم که هرگاه و هر وقت خواهی برایم هدیه فرستی بطرفه العینی بمن رسد
 اگر چه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم یا چه سبایی
 است که در آنی اشیا را از مشرق تا مغرب نقل میکند گفت آن اسباب من است
 که در هر نقطه که باشی خواهی مرا تحفه فرستی در جو از خود هر کس را دیدی و آن استحق
 یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن داده پس از این تقریر این شعر را نیز خواند
 بنی آدم اجساد یکدیگر کنند که در آفرینش زیکت کوهرند
 و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرده خردمند خیلی تعجب کردم و بخش بسیار
 مؤثر افتاد و داعش نموده از کشتی در آمده داخل بصره شدم
 بصره شهر است از عراق عرب در سمت نهری که از اتقا، نهر فرات و جلج
 بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب

شربت
 باغچه کیمیا در خود
 از آب و بخار
 خورون
 سیر
 بنعم اول و نفع ثالث
 و رابع باز پس داده
 شده
 بصره
 بفتح اول و کسر آن هر دو
 صحیح است بعضی گویند
 عرب پس راه است
 بعضی دیگر نوشته اند
 بصره است زم را گویند
 و چون در بصره از آن
 شکایت انداختی
 باین اسم شده
 شده

بسال چهاردهم از هجرت و ساقا قلعه از خشت خام داشته اکنون غراب است و
سه بازار بارونق و با صفادارد دارای مساجد و حمامات و مدرسه است و مسجد
در آن مناره بسیار مرتفعی است و نمکستانش لاتعد و لا تحصی آب چایس شور است
اما آب شط شیرین و بواسطه آنکه زمین آنجا بلند است آب نیکو در ولی بهنگام بذر
آب شط بلند شده با غمتانش را سیراب نماید بخوایش در روز گرم و در شب معتدل
حاصلش غرام است که قسمی از آن در کمال حلاوت و لطافت است و قلیل از آن را
مرکبات نیز دارد گل سرخ و کلاب و خنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر شیاه چهره اند
هم سنی در آن ساکن است هم شیعی و سایر مذاهب دیگر یافت میشود با نشان بیشتر
عربی است و در بسیاری از مسائل لغویه با کوفین مخالف هستند بعضی از ابا و کله
که مذاهب بصریین از حیث لفظ و کوفین از حیث معنی صحیح تر است این فقیده روز
در آن شهر بودم و همه روز بازارها و سراها و معابد و اطراف شهر سپیر می نمودم
حکایت یکی از مشایخ آنجا که در ایام توقف بنامه اش مسکن داشتم و جز عربی زبان
نمیدانست روزی پرسید که این شهر چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت
چون توراد شرع طبعی است از این شهر وصفی گوئی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نه عجب که عوض بصره بخوانم بصرش
خازم شنید و فحید گفت مرا که فارسی نمیدانم تازی گوئی بفری گفتم این دو بیت

یا حث ذانصر میغ شسته
نکاتاشن انصاف من البصر

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

دخلت فی البصرة اوقات السفر
رائها كالعين ما بین القرى

افزونی آب دریا

دخلت الخ یعنی
وارد شدم در شهر
بصره بنگاهای سفرای
خوب و نیکو است شهری
که حکم و استوار میشود
(شهر دوم)

یعنی دیدم آن بصره را
مثل چشم در میان قریه ها
که یا جدا کرده شده است
اسم بصره از بصر که چشم است

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بسیار از جمله قریه ایست در جنوب
آن مستی به آنکه یکی از جنات اربعه دنیا است در نهایت صفا و بسیار خوش آب و
هواست که ذکر آنرا مفصلا پیش از اینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم
(با جمله) بسیاری از فضلا و ارباب منسوب اند بصره از جمله حریری صاحب کتاب
مقامات دیگر ابونواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابوالاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب
نموده ایم و قبر فردق مجیر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید
حسن بصری ذکر حالش در بسیار از کتب مذکور است بعضی او را رد کنند
و بداندانشد برخی سرسلسله صوفیه اش خوانند و او را خلفائی بوده بمرتبشاد و دیال
در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده
محمد بن احمد معروف بمجتب از اکابر خوین و شعرائ فصاحت این است شیعی
بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش
بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری
محمد بن الحسن بن درید بصری جامع کالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه
سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته
ابن سپهر بن معبر و سفیان ثوری و ابو دردا و داود سجستانی در آنجا هستند
همچنین قبر حبیب اعجمی و سهل بن عبد الله التستری و مالک بن دینار در بصره
است و اکثر از آن بنو در قلعه قدیم شهر است که سهیل مسافت دارد و قوطی و
زیر نیز در بصره است و انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در
شش میلی جانی که مشهور بودی سباع است مدفون است (با جمله) فضلائی که

کتاب با قاسم
کردید

مفتی

در دین و منصب نهاده
کند از پس در قتل این
الطهارت و قتل و قتل و قتل
بمقتضی شده

درید
بصیه تصغیر است

ابن سیرین
نامش محمد است و از جمله
تابعین است و در علم
مشهور و فاش در یکصد
و اندو ده سنه

سفیان ثوری
پیش از این مسطور آمد که فاش
در سنه یکصد و بیست و ده
ابو دردا

از اصحاب رسول خدا بوده
نامش عمر بن عامر در خلافت
عثمان در شهر دمشق تصفات
داشت و وفاتش در سال
دو هجری بوده

داود
در بعضی نسخ ابو داود است
از شایع است در سنه
پانزده و در گذشت

حبیب اعجمی
خلیفه حسن بصری بوده سنه
سه

در سنه در دین و منصب نهاده
سه

در سنه در دین و منصب نهاده
سه

از

از آنجا برخواستند بسیار و بشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و
این کتاب را کنجاش منیت

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهار صد
مست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبش در بلاد ترک در آسیاست که ملکه عیسی
باشد یعنی از جبال ارنیه است بعضی طول دجله را چهار صد هفتاد و چند فرسخ نوشته اند
و نه رومی بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نه رومان فرات است بحر ح این نه رومان
ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسخ دانند و در اخبار مدح آن بسیارند
از جمله ان الفرات من انهار الجنة (بالحمله) کشتیهای که بروی جله مذکور جاری اند
هم دودی است هم بادی دودی اختیار کرده در آن ششم از برای رفتن بغداد
وضع کشتی رومی دجله غیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف
و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آشنایان و چرخانی که از بخارا و غیر
میکنند دیدنی و بسیار با تماشا است علاوه بر این در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف
بر کنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساطین و نخلستان و اشخاص صحرا نشین از نظر
ساکین کشتی میگذرد این نیز اسباب تماشا می است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز
از بصره بغداد را در سپید مکرانیکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این
کشتی بامدین واسطه شش روز طول کشید تا بغداد رسید اما خوش گذشت و از
شاهد کشتیهای که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم و عریته

و مید آن رخ
یعنی پامیدانی که جولان
میکنند در آن اسباب (مراد
از اسباب کشتیهاست)
میکنند آن خیول زره پوشا
و خود کشیده می شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن
میدان در حالتی که شویبه
بسوی لذات بودم ای
(یعنی در کشتی نشستم) و از برای
آن اسب جسم بود ولی دل
نداشت
نیت

وَمِنْهُنَّ جُلُودٌ يَخُولُ	تَقْوَدُ الدَّارِ عَيْنَ دَلَّاتٍ
رَكِبْتُ إِلَى اللِّذَاتِ طَرَفًا	لَهُ جَنِّمٌ وَلَيْسَ لَهُ نَوَادٍ

جُزْئِي فَطَنَنْتُ أَنْ لَا تُضَيِّعَ
 وَوَعَدْتُهَا طَيْسَرَ وَهِيَ السَّوَادُ
 من انا عظمه الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل نشتین
 همراهِ برده بودم تا تکفل امورات و تحمل خداتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده
 شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب که ریخته و رفت اما برادر کمترش ملازم
 خدمت بود تا اینکه در کشتی بانی (یعنی کشتی رومی دجله) رسیدیم بقصبه کشتی را بکنار
 کشید و لنگر انداخت تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خرید
 بکشتی در آیند محمود را کفتم نیز رود هر آنچه از مالکولات حاجت باشد که زنیوه
 از خرزین سفر می خواست و بجهی بر گیرد چون معلوم شد کیسه که در آن نقود بود برادر
 نمک بخرامش برداشته و برده و بمن سرقت گیرش را سبب بود اسباب
 دست داد و بغیر از اینکه از ناخدا می کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم
 (اتفاقاً) در آن کشتی یکی از نوآبان پستند که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو
 مشرب بود غم زیارت عبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شد
 اگر صاحب بود و چون میدانست از اهل شیرازم پو پسته نام شیخ سعدی خوا
 حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میکرسیت حال غریبی داشت و
 شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواش نمود که چند شعر در تاریخ نوی
 انشا نمایم دوازده بیت مشتعل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوش و
 شده بود در آن صین که محمود خبر نقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحران نشسته بودم
 یکی از نوکرهای آن ذاب آمده بستم نهاد و نوشته بدستم داد و شعر بر تحسین از
 آن اشعار و اشعار بعد از آن قلت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نمیداشتم آنرا

جزی پنج
 یعنی جاری در وان شد کشتی
 پس شال کردم اینکه زمین
 روی است و دجله چشم
 وان کشتی سیاهی چشم
 منه
 خرزین بدون
 داده با و او بر دو نویسد
 و پیش از این تفصیلش
 مرقوم افتاد
 منه
 کبر اول و سکون
 ثانی نام ملک است
 معروف از بندوان
 منه

قول کنم ولی بواسطه ساخته مذکوره ناچار احساسش را رد نموده بلکه آن را وسیله خلعت
دانسته بسته را کشودم و دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان
پول ایران بیشتر ارزش داشت. **هَذَا مِنْ آثَارِ عَظَمَةِ آئِدَةِ الْعَتَدِ بِرُؤُوفَةِ**
چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تا کنون جزو آخری است که آن علت است
(یعنی بیان طلاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شتمه بخیر تحریر در آوریم
الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی بعبد ادا مذهب طلاق کسری
نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بنحوا بندگان زیارت قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند و بجهی معدود جمع نموده یعنی کس
سهمی داده بنا خدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعت
میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی که محاذی طلاق کسری رسید نواب مذکور جو
معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند و پی سپاریا بان
گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را یکی از بندگان به بعضی در پا کرده رفته بود و
چون اول طلوع فجر بود هوادرست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که در
از کشتی و بازگشتن موقت بود ناچار پایای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای میخیلان
در آن صحرای بسیار است و از کنار دجله تا اینجا قریب ربع فرسنگ است محمودش
خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی توانستم در پا کرد پس حافی پای بر سر خار و خس نهاد
بسرعت می شافتم پایم از شدت جراحت و جریان خون سرخگون شده بود و
شوق زیارت حضرت سلمان بنیکدار دمتا کم شوم

جلال کعبه چنان میدوادم و ندم نمیشد که خارهای میخیلان حریر میباید

ساخته
امری که واقع شود
از خیر یا شر
قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه
آطاق کسری مقداری
اسی است منه
خار میخیلان
خارهای بطور درشت را
کویند و تحقیق در این لغت
این است که میخیلان بنعم
سیم کویند در اصل ام میخیلان
بود یعنی مادر دیو یا دانه
است و رخت مخصوص را
که خارهای بلند دارد که آن را
سره نامند بهر حال ضد الفدا
بیم داده اند و الف را تخفیفاً
حذف نموده اند میخیلان
شده و بعضی آنرا روز
سلمان دانند و مجازاً
هر خار بزرگ بطور
میخیلان اند
منه
حافی
یعنی بحال یا برنگی
منه

بهر طور بود خود را بدینجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شد و بطور اجمال بهم نقشه از طاق کسری برداشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت پس مراجعت بکشتی نموده رفتم بعد از آنجا بعبادت عالیات الحمد لله رب العالمین اکنون سزاوار است که نخست شمه از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمایم بعد از آن از طاق سخن را بنسیم

مداین در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ و جغرافیایافته ام این است که مداین هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب بعضی قریب یکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنا بر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جمله مداین سبعة است و اسپس طیسفون بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مساقش را تا بعد از راه خشک تقریباً شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسیه ایوانی بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده بر عرضی با شتر زنجیر را حرکت داده ناقوس بصد آید انوشیروان عارض را خواسته بعرض دی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او بر مت کوه و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

مداین
جمع مدینه است
یعنی شهر با دین آنها
و بنا پوشده کرکی که
غراه از آن بانی
بان یک شهر مداین
گوشه
طیسفون معرب
قیس فون است و اسامی دیگر
برای آن نیز ذکر کرده اند
اینکه بعضی از اهل لغت
یا جزانی سین را مقدم
بر یاء قرار داده اند
غلط است
منه

(در بیان وضع و طول و عرض و ارتفاع ایوان مذکور)
بنای ایوان از پشت پنجه است و آجرهای آن طولانی است طول هر آجر یک ذرع
و عرض هر یک کمتر از شبری یکج و قیر آن را بنیاد بخت داده اند بنای این استحکام در
پنج جانی از ایران دیده شده سرانی متین و محکم بوده طنیر فاریابی گوید **سفر**

جزای حسن عمل بین که روزگار بنویس
خراب می بخند بارگاه کسری

مقدار یکصد و هشتاد قدم طول آن قصر است و هشتاد قدم ارتفاعش در وسط
طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن و بیشتر از هشتاد قدم
ارتفاع آن طاق است و در اطراف آن طاق بزرگ طاقها با ساخته اند که اکثر بنده
شده و سقف ایوان بزرگ مذکور شکافی برداشته و آن نیست مگر از طنور دین حسین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن
سعید المصري در قصیده مسمی به برده گفته

و بآب ایوان کسری و نه بنو نصیب
گشتن اصحاب کسری غنیمت

شیخ سعدی شیرازی راست
چو صلیتش در افواه دنیا فاد
تر زل در ایوان کسری فاد
نرفته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پردای مصع آویخته بوده و در زیر
ایوان در سردابها جواهرات مخزون و ادویه جات و عطریات کران بها مضبوط بود
همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم کسره بوده و در شصت ذرع در شصت ذرع
اطراف آن موضع بزم و فقط و قش مزین بجواهرات مختلفه الالوان بعد از آنکه سعد
و قاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنایم که بدست لشکر

بعضی اول در دیده رسیده
آن مختصری از آنچه نوشته اند
این است که ناظران دقیقی بنا
فانچ عارض او کرده اند که این از اخص
بی حس شده قصیده در مدح نبی
الله علیه و آله گفت تا شفا یافت
آن حضرت را در خواب دید که
دست مبارک بر او کشیدند پس
شفا یافت با مداد آن از غایت
شد کسی را دید که مطلع آن قصیده
بر او خواند و طلب باقی را کرد و حال
آنکه کس را از آن قصیده خبر نبود
شکند را با آن کس داد پس رفت
نزد وزیر پادشاه انشا و قصیده
مؤتمن شدند و آن وزیر را از
قصیده خبر بسیار یافت پس کس را
در دوشتم عارض شد نزدیک
او که گوشت در خواب دید که
وزیر بر او از او برده را بخورد و وزیر
بماند که روشن شوی رفت و طلب
کرد در ده روز گرفت برده نزد
من نیست جز بدین معنی صلی الله
علیه و آله آنرا گرفت و بر دیده بها
شفا یافت و گفته اند شاید در خواب
که آن را برده خواندند نظایر این است
که آن کس را است بریده شده
قامت به بنو صلی الله علیه
و آله و سلم
و بآب ایوان
حاصل معنی اینکه در ایوان
کسری طنیر بوده و حال اینکه
شکاف بود مثل شگافات اسرار
ایران کسری که آهنا هم مضم
شدند مته

اسلام آمد آن فرش بود کوندا آن را قطعه قطعه نمودند و قسمت کردند قطعه از آن که بقبر
شهری بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت آن را به
بزار در برهم و بقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مدین در سال چهارم هجری و سال دوم خلافت آن خلیفه واقع
گردید و آن وقت سعد و قاص در مدین بود سلمان رضی الله عنه را بجای نصب
کرد و سلمان همچنان بود تا وفات نمود و تا تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب
مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی و صحنی دارد و قبر حذیفه بن یمن
الانصاری که صاحب سر حضرت رسالت پناهی بوده و در سال سی و ششم هجری
وفات یافت نیز در مدین است قبری دیگر دیده شد می گفتند از عبد الله انصاری
است حقیقت را ندانستیم (با بجله) شخصی که بدیده عبرت ایوان مذکور را مشاهده
نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعر اکوید عربی

اِبْتِطَ صُنْعَ الدَّهْرِ بِالْاَيُّوَانِ
بَيْدَ الْبَلِيِّ وَ اَنَا بِلِ الْخُذْشَانِ
اَوْدَتْ بِكُلِّ مُوْتَقٍ الْاَزْكَانِ

يَا مَنِّيَّةُ بَيْتِ الْبَيْتَانِ
كُتِبَ الْيَلَالِي فِي ذُرَاهَا أَنْطَرَا
أَنَّ النُّحُودَ وَالْمُحَطَّوْبَ اذْأَا

بان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن
یکره زره و جله منزل بدین کن
دندان هر قصری پندی دهدت فونو
گوید که تو از خاک و خاک تویم اکنون
از نوحه جغتد ای محی مایسم بدر و سر
ایوان مدین را این عجمت دان
وز دیده دوم و جله برخاک مدین ران
پند سپردندانه بشنوز بن دندان
کامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفتشان
از دیده کلابی کن در دوسه برمانشان

بالکسر یک و جب
است که آن سافنجی است
از سر ناهن اکشت بزرگ
تا سر ناهن اکشت کوچک

بامن قیام
یعنی ای کسی که فراموش کرد
پنهانی تر نشانی فراموش کرد
علی روزگار را با یوان کسر
(شعر دوم)
یعنی نوشته است روزگار در
بلند بیای آن سطرانی را بد
پوسیدی و سر کشان را

(شعر سوم)
اینکه حوادث و امور مصعب
هرگاه حمله کند لاک میکند
بنای را که ارکان
آن محکم است

از بن دندان
شوند بنم با موعده
کتاب را طاعت نمودن
کردن است
معروف است و
گذشت

بر قصر پستکاران تا خود چه رسد خندان
خاک در او بودی دیوار بخارستان
زیر پی پایش بین شهادت شده نعمان
در کاس سپهر فرو خون دل نوش روان
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
کردی ز بساط دُر زین تره در استان
زین تره کو بر خوان رو کم تر کو بر خوان
ز آب و گل پرویز است این خم که بدندان

ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما
این هست همان ایوان که نقش رخ نرم
از اسب پیاده شو بر قطع زمین رخ نرم
سست است زمین زیر اک خورده بخت
کسری و ترنج زر پرویز و به سپهر
پرویز بهر خوانی زین تره بهجادی
پرویز کنون کم شد زان کشته کمر کو
خون دل شیرین است این می که بدندان

حکایت مسطور است که منصور دو انیتی چون خواست بغداد را عمارت کند
ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر اورا منع از این عمل
نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع تخریب آن
نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت آلات محصوره است دست بردار
وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم شنیدی حالا دست بردار و الا در تو ابرخ خواهند
نکاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیاید پادشاهی دیگر از تخریبش
درماند (مخفی نماند) که بعضی از موزین کویند که در شهر مذکور که آن را طلیسفون
میکفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردو شیر ساخته
منصور خلیفه آن را خراب نموده تبصیل می که گذشت نه ایوان کسری و این طاق را
اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در اینجا بکش
قرار دادم بنمونه چهل و چهار (۴۰)

مکسر اولی بهر کسی
و در دو که داشتن و ترک
یاری کردن

بالقوس باط و فرش
نعمان

کوین نام پادشاهی است
که در مدین بزرگ پای پیش
کشیده

زین تره
بر خوان نهادن پرویزان
طوره که چه در زنگران
تره از طلا بخت می ساختن

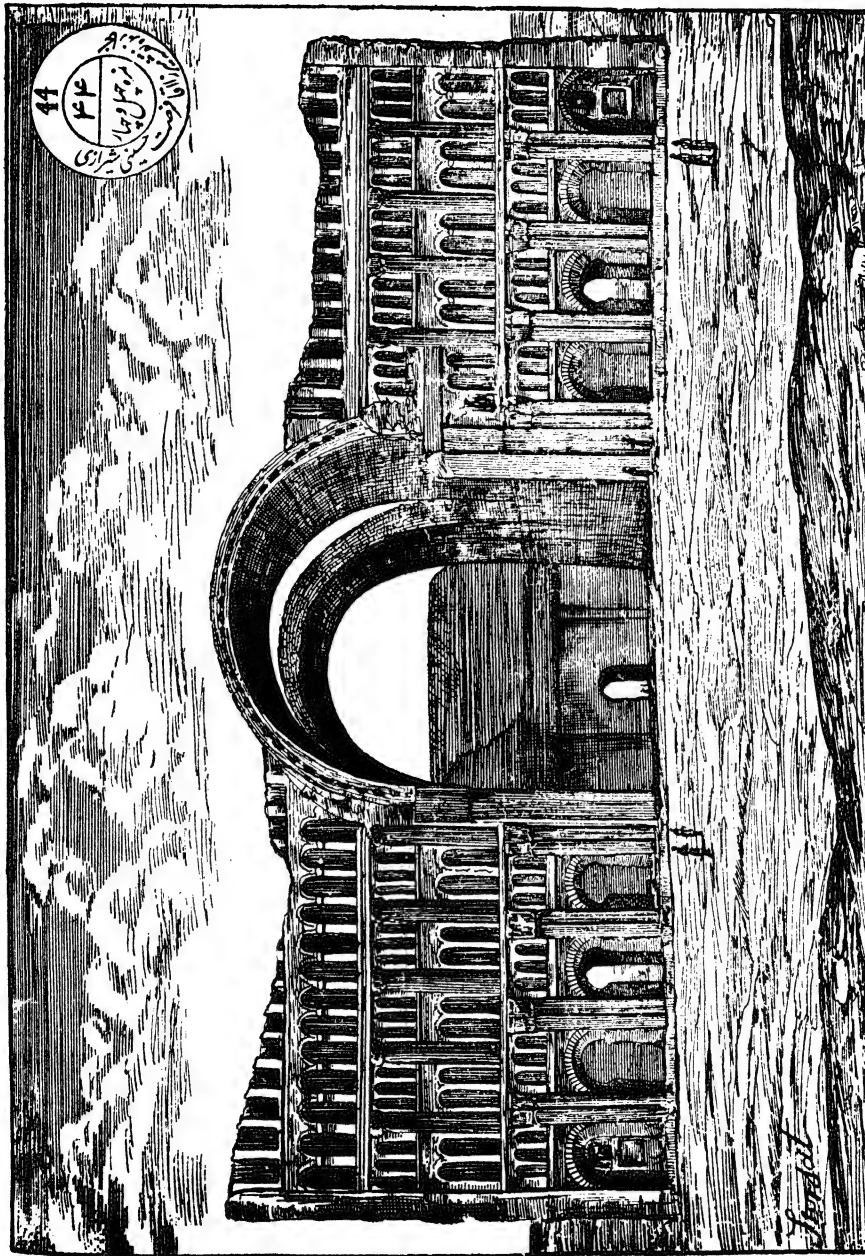
سالار و ظفری کرده بهر سبک
پس از خوردن غذا آن تره را
بهر کسی که بر حاضر حاضر
بدل می نموده

که تخریب
اشاره است به تخریب
که تخریب بنیات و طاقان از روی
و تقاضا که بعضی بسیار ترک کرده
و گذاردند از بنیاد نهاد

چشمه با کشت با دستان
نیکو حاصل یعنی از افرات
که گشته اند

در زمین
یعنی بن زد که درخت
انگور باشد

منصور
کی از خلفاست
که تخریب حساب او
با تخریب و دانی



بسم الله الرحمن الرحيم
آثار چون تفصیل ایوان شری پایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عم
 که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون
 مطالب مسافرت نامه های ملفقه در این کتاب راجع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را
 فرمودند که از آثار و ابنیه قدسیده آنچه که دیده بسبک تحریر کشیده از نایده باشد اگر
 بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین النخاص و العام شایع لهذا از دیگر
 آثار می که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص شفه مسموع افتاد بر سبیل اختصار
 مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متعلق
 و مرقوم بصحت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سراج کلم)
 (جام جسم) (مرآت البلدان) (دُرر الیثیان) (تحفه العالم) (جهان)
 (کنج دانش) (زینب القلوب) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهل
 فرنگستان) اکنون شروع نمایم در آنچه مقصود است توفیق الله تعالی و یابید
آثار در شوشتر و ذوقول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش
 نیک باضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیه شستری منسوب
 با سنجاست و عباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذو الاکثاف عا را عالی
 ساخته بوده و در چغفر سنگی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین)
 در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی باز تفرع پنجاه ذرع
 گویند که یکی از جمله غرانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

ملفقه
 بصیغه مفعول فرمایند
 تاریخ سراج کلم
 کلم معروف است و آن را
 سراج کلم گویند که اکنون در کتب
 ساکن است از انگریزی نگار
 ترجمه نموده شده
 جام کلم
 از مرحوم ذاب حاجی
 معتدالدوله فرهاد میرزا
 طاب ثرا است و علم
 جبرانی نیز مشهور است
 مرآت
 البلدان از مؤلفات
 جناب آغا ابوالفضل محمد
 حسن خان است
 درر الیثیان
 نیز از مؤلفات جناب شاد
 الیاست
 تحفه العالم
 در تعریف شوشتر است
 نقطه
 جهان قبا
 کتابی است در جغرافی
 بغارسی در این ایوان
 از راجه نوشته
 کنج دانش
 از محدثی خان شخص
 بحکم است
 زینب القلوب
 از محدث است و نوی
 و مشهور است

اجر پاره باو بعض تنو نها باقی نیست (همچنین) پل شادروان که در شوش است
 شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) کوتند
 روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا اینکه
 شاپور مذکور بر سلطنت نشست و بحرب قیصر که سبت اورا مقید کرد و بایران
 آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی آنکه
 ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسازد قیصر قبول نموده سنان
 و معماران از روم خواسته و مبالغه مخارج کرده آن پل را ساخت (باجمله)
 آن شادروان دیند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده
 و با گت ضم نموده و بطوق آهنین بهم پیسته اند عرض آن را بیست پا و طولش را
 متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانه کاروان
 پلی ساخته اند که بیشتر از مینا و پار ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین
 کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست
 موسوم است بقلعه رستم و قلعه دست چپ مسمی بقلعه دختر
 و دهنه های بسیار از برای اموات در آنجا با ساخته اند و در آن سرزمین آثار
 بسیار است و قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا
 کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر سجائی در کوه
 محبسی است که صورتی در وسط آن منقور است باروی مستقبل و کیسوان بنوه
 بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر هر یک تاره مانند نهاده و دو نفر در
 طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

شادروان
 بر وزن چادران
 بساط و فرش را گویند
 سنان
 کاروان
 بجای نازی و عرف
 سوم مضوم و چهارم
 و کارن بجذف و این نیز
 صحیح است
 سنان
 قلعه رستم
 همچنین قلعه دختر از اسمها
 مستند است که کور
 در این کتاب تحقیق
 آن شده
 سنان
 و انبال
 از نسل یعقوب علیه
 السلام است بعضی
 نوشته اند آن حضرت
 از جانب همدان سفیر
 در بیت المقدس
 حاکم بود و در آن
 در زمان کربلا
 بود

پادشاه با نخست اشارت مینماید و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعۀ از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در پایین آنها دختر کوچکی است و در جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایشان در میان نشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای نوزستان است ^۱ پل دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست کام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیا است و در احوال و بسمت را هم هر فرما خرابه شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه با سرستونهای مرمرین و ستونهای تخته‌سنگی

اثارتدیه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند نخست بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته و قبایلین پروردگار عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بناها کرده و در صحرائی آن باغها انداخته و هوای استنجا معتدل و آتش نیکو و باغستانش بسیار است و شهر آن قریب بروخانه قراست از جمله آثار می که در این خاک است

طاق بستان (طاق و سطام) (تخت بستان) که همیکه طاق مذکور در است که کوچک است و در سمت شمال صحرائی کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پار ارتفاع دارد و باعقی و بیست و چهار پاعرض (برخی بعضی با فوٹ نوشته اند) و اندرون آن را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلو آن سکونی است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای مکان طاق که بالای است در دو طرف تصویر دو

که در دزفول است
بر رودخانه ایست که
منبع آن جبال لرستان میا
و آن رودخانه بمسافت
چهارده فرسخ پایین دزفول
برودخانه میشود
فوتب انکلیسی
بضم اول زبان سیسی
معنی پاست و در پایش
پنجاه فوت پانزده فرس
است
بضم اول و ثانی و او
مجمول تحت یک و بلندی که
در زیر درختان برای
بر آن سازند
معدن ذرات
منه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تیرگی
 است از مردارید و در دست دیگر آنها طر فی است که در آن نیز مردارید یا جواهر
 دیگر است بعضی از سیاحان برای آن ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علا
 جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده
 میاید و در زیر مکان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی
 لباس مرصع برودارید که بندی بسته دست چپ او بقفصه شمشیر است و در دست
 راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یک دست بآن
 حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جنبه شبیه تبه های الهی یونان پوشیده و در
 یمن پادشاه صورت زنی است که براندامش جامه و چادری زرنگار است و بد
 راست سر سخی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ کوید صورت
 خسر و پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت
 طرف چپ شاهنشاه روم است (مارین نام) که بخیمه و تاج بختی بنماید
 مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجویی است براسی
 شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بردوش نهاده و بدستی سپر گرفته و در
 در طرف راست خود آویخته و زهری در بر نموده و از صورت او جز دو چشم هیچ
 پدید نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زهری که بنجد وصل است پنهان گردیده و با
 آن نیز جوشن و برکتشوان پوشیده است و این سوار را گویند نیز خسر و پرویز است
 ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار داد
 که آن بفره چهل و پنج است (۴۵)

مارین
 در بعضی از کتب روس
 نوشته اند و آن تیسیر
 روم است که بخیمه و
 ادا کرده او را
 حامی شده با او
 داده نام بخیمه
 رزم آرد در زیر
 مسطور است
 برکتشوان
 زهری است که با
 می پوشد و گذشت
 می



و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر پسنگ نقش نموده اند ^{تفصیلی}
که مرقوم میگرد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است
که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرایی که در آن آهوباد و گور
و این مجلس نوزده فوت بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از
صد صورت از مرد و زن تقریباً ده و پنج جنس از حیوان (یعنی آهوباد و گور و فیل
و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه کلبه
پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده براسی سوار گردیده در طرف چپ که بینی
خند شکنداران ایستاده اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سر وی گرفته است و
صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و گمانی در دست
دارد و به تعبیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به بیاتی است که میخواند
تیر بجانب آنها میفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند
که گویا میخوانند آنها هم آهوباد کنند و صورت پادشاه دیگر در پایین آن
عرصه است گمانی را که بر دهن خود افکنده نیز از پی آهوبی اسب می تازد و در این
شکارگاه هرگاه صیدی از پامی در آید بعض از غلامان شبه انرا از میدان بدر برد
و صید را بر پشت شتران نهاده طرف پای تحت می برند و در مقابل صورت
پادشاه اول که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده سازها بر دست دارند
در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در
عقب سران سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

فوت
معنیش گذشت

سینه

شخص

شخص بزرگ که در آن

عرصه است گمانی

بر صورت کینه است

و آن پادشاه است که

خواسته به حالت

او را نهانند

سینه

سازها

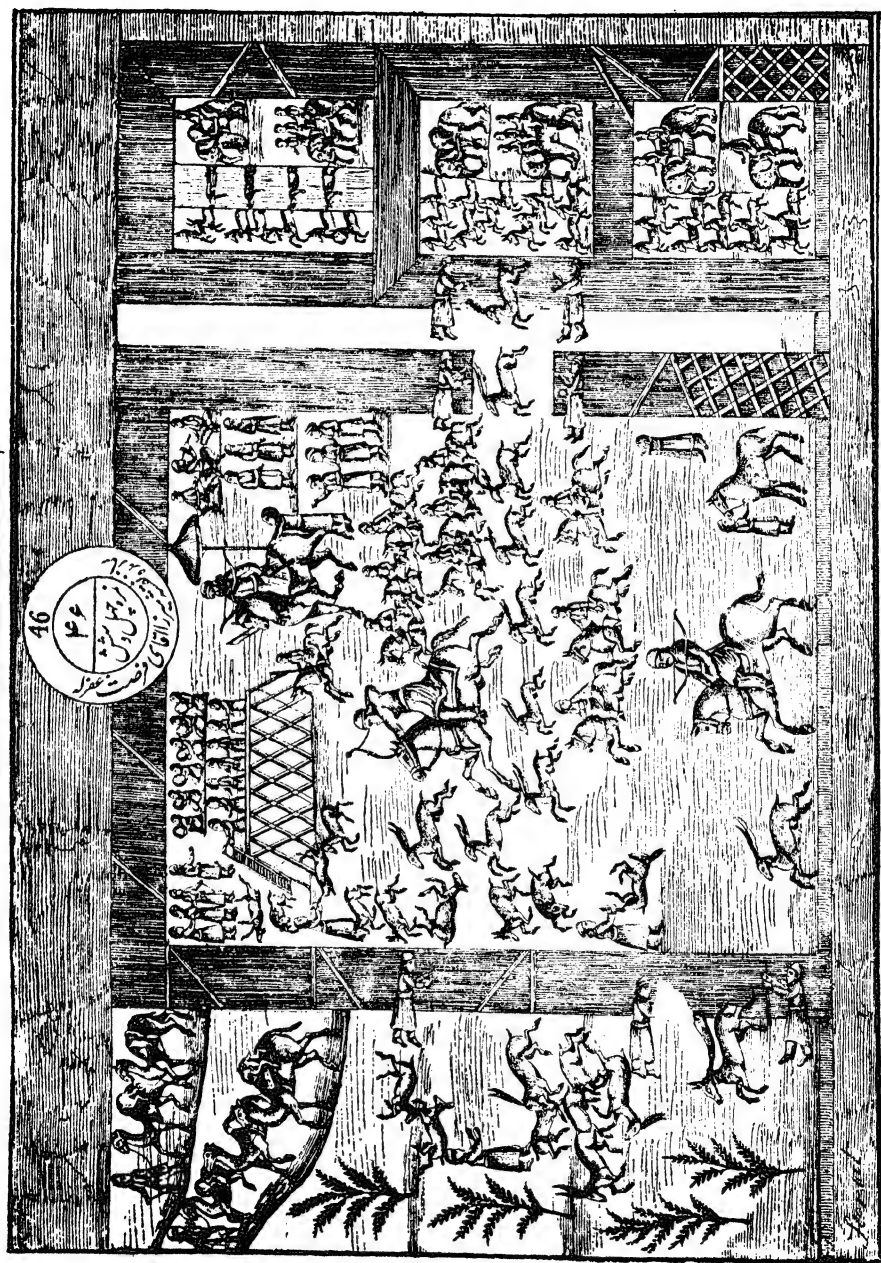
که بدست دارند

از تفصیل دف و فی

نیایدند

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار
مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف
 شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است
 و این شکارگاه خوک است و متجاوزا از بقا و صورت از مردوزن است و قریب
 یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که
 آنها مردان و زنان بسیارند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی
 پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی
 بجانب کرازان افکنده ثانیاً میخواهد تیر دیگر بچکه کمان بند و چنین مینماید که زنان در
 کشتی در دست تیر آلوده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر
 نیز پادشاهی بیانی که تیر بکمان نموده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان
 دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها
 بیشتر تنبک می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک
 میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود
 و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صید بار را راه فرار
 نباشد و فیلمان آنها را در وسط رانند و بدین حیلست از تیر مخرج شده بر زمین
 افتند و هر چه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت سیلان نموده و بر
 قصر و سرای پادشاه میرند (با جمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در
 دورقه از روی نقشه های بعضی پستیاخان نقاش کشیدم کمی بنمونه چهل و شش
 (۴۶) دیگری بنمونه چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه
 از قبیل فیل و گراز و چند
 ماهی قریب بکشتی کوچک
 مرغابی نیز از یک کشتی
 دیگر آنها را از زمین بیشتر
 چنانچه از نقشه معلوم
 خواهد بود
 می





از طاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت عرض
وسی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش از سپنک سیاه
کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در
آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بردارند و کمر بند زرین
بر میان بسته و بر پستاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب گردیده اند
و سپرچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و موهای خشن انبوه
از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موهای ریش آنها کوتاه است و هر دو با
دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلند می قامت ایشان از سر تا پا هفت
فوت است گویند درجه تجاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اول
و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که
ترجمه آنها نوشته می شود.

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و
ایران از طایفه فرشتگان سپهر مزبزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان
ایران و غیر ایران زاده از طایفه آسمانی و غیره بزرگ زری پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و
ایران از طایفه فرشتگان سپهر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه
پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی غیره همز پادشاه پادشاهان آسمانی

فوت
معینش گذشت
منه
شاپور
زدا لکات است
منه
زاده از طایفه
آسمانی معنی آن است
در حاشیه از این
کتاب گذشت
منه
شاید این بهرام
چهارم باشد و در اینکه گوید
پسر شاپور و غیره هرگز
موافق نیست با آنچه بعض
از مورخین نوشته اند
و بعضی برخلاف
دارد البته این گفته
برجاست است
منه

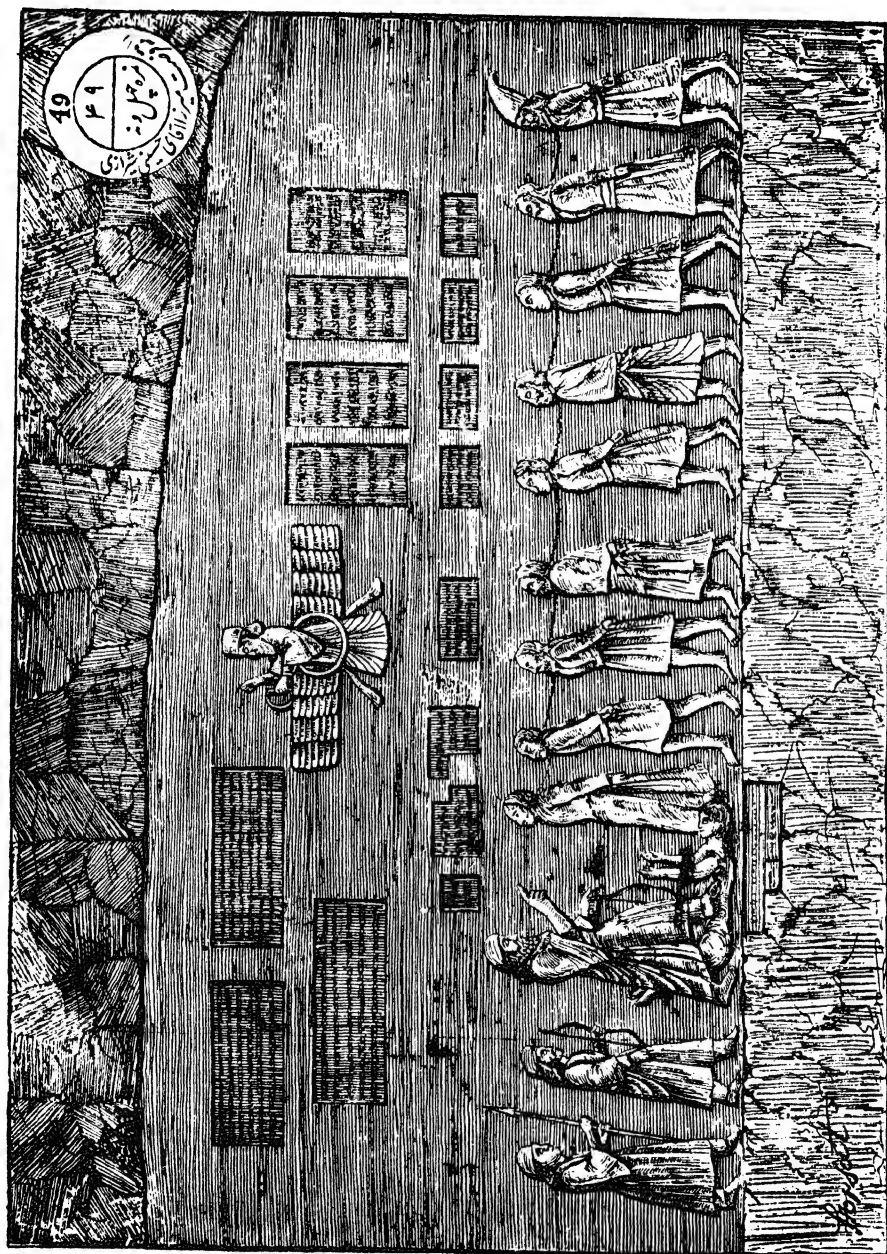
از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
 و ده فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جابه کوتاه و
 تنگ پوشیده کیسوبندی دارد که دورشته آن از عقب سرش آویزان است
 و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سر
 او سخته و بدو سرش منطقه از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی
 ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اند و دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
 مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پر کوچکی بر کلاه زده و کیسوبندی است
 سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست
 حلقه گرفته بشخص دیگر میدهد باصطلاح تاج بخشی مینامید و آن شخص سیم از قبول
 و تاج این شخص مدتی است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
 مذکور بر بدن مرده ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطی در اینجا
 نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و
 نوری بدو در صورت زردشت است و دو دیگر یکی کشتاسب و دیگری اسفندیار
 پدر و پسر از سلاطین کیان و آنکه پامیال شده ارجاسب بنیره افراسیاب است
 که او را زردشت نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکور است
 اما در شیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و ایشیر
 و شاپر پسرش و آنکه پامیال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر گفته اند
 (باجمله) نقشه این دو مجلس مذکور از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرار داده ام
 بنه چهل و هشت (۴۸)

منطقه
 کبریا اول و پنج ثالث
 در لغت معنی گردان
 و مجازا دارد را گردان
 و اینجا بهین را دانسته
 اقبال دیگر
 این است که بعضی خیال
 کرده اند که صورت وسط
 اردشیر و صورتی که منطقه
 بدو در سر او است او زرد
 باشد چنانکه در نقش رستم
 زردشت بود و آن مرده
 ابرمن است بعضی دیگر
 گمان نموده اند که این صورتها
 در عهد بهرام بن شاپور
 که بانی گرانمایان بود
 از تمام یافته و آن دو
 صورت آن دو
 پادشاه میانه
 آن است اعلم
 منه



منجیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ با زحمت بسیار
 آن شده نقشه از تصاویرش برداشته و هم خطوط آن را که بخط معنی است خوانده
 (تفصیلش از این قرار است) در آن مجلس چهارده صورت است نه نفر آنها
 هستند که دستهای ایشان از عقب بسته شده و بواسطه یک طناب یا یک نخ
 که بگردن آنهاست یکدیگر مسلسل آمده اند و لباسشان مختلف میباشد هشت نفر آنها
 سر برهنه و یکی که در آخر همه است کلاه بلند خمیده بر سر دارد و در جلو مجوسین پادشاه
 ایستاده تابعی بر سر و کمانی در دست دارد که بدان تکیه نموده و دست راست خود را
 بلند کرده که گویا با سر اقرض و تغییر نماید یکی از سیاحان در مسافرت نامه خود نوشته است
 که از خطوط الواح اینجا بر من معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که با صلاحت
 دارای اول باشد (بالجمله) در زیر قدم پادشاه شخصی است که پامی پادشاه برهنه
 دوست و آن از پا افتاده دستهای بلند کرده التماس می کند و در پشت سران پادشاه
 دو نفر ایستاده اند و در دست یکی کمانی است و در دست دیگری سنانی معلوم است
 که آنها از خاصان پادشاه اند و بر بالای سران تصاویر مذکوره صورت فروهر را
 کشیده اند که اندک تر تا کم مثل انسان است و دو بال دارد و از حلقه بدر رفته و این از جمله
 چهارده صورتی است که گفتیم در آن عرصه نقر شده مؤلف گوید تفصیل فروهر را
 مادرین کتاب سابقا نگاشته ایم و در اطراف آن سطوح خطوط بسیار بخط معنی
 یعنی بر بالای سر یک یک از آن اسرا و آن پادشاه و دوسه جای دیگر فقره بفقره منقوش
 است که تفصیلش انشاء الله تعالی بایده نقشه این مجلس را از نقشهای پستیا حان
 فرنگستان در روتد کشیدم نمبر چهل و نه (۹۴) بعون الله تبارک و تعالی

است
 کسانی هستند که باغی
 و طاعی بوده اند که تفصیل
 حال هر یک در ترجمه
 خطوط آتیه خواهد آمد
 در این کتاب
 یعنی در ضمن ذکر تخت
 جشید گفته اند
 منته



اما تفصیل در ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اولا) اینکه آن خطوط
 بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین
 ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه با اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل
 اینکه اسمی را که متمای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل
 حیرت گردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اول یعنی اطالوت کلام باین طویر
 چاره جوی نموده که مطالب مکرر را ترک و خلاصه از ترجمه ها را اخذ و ثبت کند که هم مختصر باشد
 هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه با جزاین چاره ندیده که در هر
 کده دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را گرفته پس

داشت و در اینجا نگاشت خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجرای کوه بیسوی

من هستم پادشاه بزرگ داریو پس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پارس
 و نیشینان و نیر و اشامای و تخمینیا داریو پس پادشاه میگوید پدر من و نیشینان
 پدر آن ارث ما بود پدر آن ایریارام پدر آن جیشانش پدر آن تخمینیا داریو
 پادشاه میگوید که از این سبب ما با ز تخمینیا میگویند که از عهد قدیم بدست
 کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریو پس
 میگوید که پیش از این در خاندان ما بهشت نفر پادشاه بودند و من هم از ایشان
 هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریو پس پادشاه میگوید که اورمزد
 مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریو پس پادشاه
 اینها ملکتهائی است که در تصرف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه هستم

داریو پس
 حرف آخر این
 عهد و شین میخ
 هر دو آمده و
 هر دو قسم
 استعمال
 نموده اند
 در
 ارشاد
 در نسخ نوشته بود
 ولی در مسافرت نامه
 انگلیسی ارشاد مردم
 داشته است
 ارشاد
 در نسخ این طور است
 ولی در نسخ دیگران
 ارشاد مردم
 نوشته است

پارسیا اوجها با بروش اثر اربابا مداریا سپاردا یونا که این دو
در ساحل دریاهستند ارمنها کاما شهرکا پارتوا زاراکا هاروا اوا رازمیا
با کتارش سکدا ساکا تاناکوش هارا اواتش باکا جمله بیت و ملکست
داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتها فی است که بر که دین دار بود اورا می گفت میگوید
و بر که میدین اورا تنبیه نمودم داریوس پادشاه میگوید که بوجانام شتر
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیانام را کشت مملکت ازاد شد پس از ان بجا
بمصرفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی
برد داریوس پادشاه میگوید شخصی با کوشی کتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ
گفت همه طرف اورا قند اورا شستم داریوس پادشاه میگوید شخصی از اتریا
نام برخاست بمملکت اهورا که من پادشاهم شکر فرستادم اورا بسته آوردند و اورا
کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی تنی پیرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من شکر در زورق با نسانده فرستادم و در کنار شط فرات
جنگ کردم او را و مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشت
داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیانام کی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهورا رفت و گفت من پادشاهم پس من بسمت اهورا رفتم اهل آنجا را
ماریا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراواتش نام ملکه ادا
برخواست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بشکر گفتم بخت یار شما با قند
بفضل او مرز دایمی را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراواتش را
گرفتند و زدند و داغ و کوش و لهبایش را بریدم و او را بر دار زدند داریوس

پارسیا
یعنی پارس
یعنی اهورا
یعنی اهورا
پاروش
یعنی باکی
اثر شهری است که آن محد
است شامات
ارمنیا یعنی عربستان
مداریا یعنی مصر
سپاردا و اهورا یعنی اهورا
رازمیا یعنی ایران
ارمنیا یعنی ارمنستان
پارتوا قدیم شهری بوده قریب
عشق آباد حالیه
هاروا یعنی هند اسبان
رازمیا یعنی خوارزم
سکدا یعنی سفند و مراد و اهورا
است
ساکا یعنی سیستان و بعضی
ترجمه او را توران نوشته اند
هارا یعنی هرات
سایر اسرار آن مملکت مثل کاما
و تونکا و زاراکا و ادا و کتارش
و تاناکوش و اواتش و اکا
معلوم نگردد که مراد کجا باشند
بساکه این مملکت از میان نرفته
و نابود گردیده اند
الله تعالی اعلم
(مخفی نماند) که نسخه تازه بدست
آمد که در آن بجای سکدا (اوچا)
اوچا نوشته و معنی آن را
شهر سوس کرده بود و بجای
(کاما) کاما نوشته و معنی آن را

پارسیا اوجها با بروش اثر اربابا مداریا سپاردا یونا که این دو در ساحل دریاهستند ارمنها کاما شهرکا پارتوا زاراکا هاروا اوا رازمیا با کتارش سکدا ساکا تاناکوش هارا اواتش باکا جمله بیت و ملکست داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتها فی است که بر که دین دار بود اورا می گفت میگوید و بر که میدین اورا تنبیه نمودم داریوس پادشاه میگوید که بوجانام شتر در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیانام را کشت مملکت ازاد شد پس از ان بجا بمصرفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی برد داریوس پادشاه میگوید شخصی با کوشی کتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ گفت همه طرف اورا قند اورا شستم داریوس پادشاه میگوید شخصی از اتریا نام برخاست بمملکت اهورا که من پادشاهم شکر فرستادم اورا بسته آوردند و اورا کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی تنی پیرا نام که شط بغداد در دست قشون او بود و کشتیها داشتند من شکر در زورق با نسانده فرستادم و در کنار شط فرات جنگ کردم او را و مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشت داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیانام کی از شهرهای پارس را در دست داشت و بمملکت اهورا رفت و گفت من پادشاهم پس من بسمت اهورا رفتم اهل آنجا را ماریا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراواتش نام ملکه ادا برخاست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بشکر گفتم بخت یار شما با قند بفضل او مرز دایمی را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراواتش را گرفتند و زدند و داغ و کوش و لهبایش را بریدم و او را بر دار زدند داریوس

پادشاه میگوید لشکر بارستان فرستادم و کفتم بسلامت باشید رنقند و جنگ کردند
 اورمز در اعنایت گردیاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید
 شخصی سترشمانام از ابل اسکار تیا بن یاغی شد قشون فرستادم جنگ کردند
 او را گرفته پسته آوردند کوش و دینی او را بریدم و بدارش زدم داریوس پادشاه
 میگوید مملکت مارکوش از من یاغی شدند لشکر فرستادم اورمز در اعنایت فرمود
 یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید شخصی دهبیاز داد نام در مملکت یاغی
 یاغی شد قشون پارس من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رنقند من لشکر
 فرستادم و اورمز در اعنایت کرد تمام آنها را شکست دادم و بیاز داد کرجیت
 و باز آمد جنگها نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میگوید که هر چه من کردم
 از مرجمت اورمز بود و من نوزده جنگ نموده ام و از مرجمت اورمز دباغنها را
 داده ام و نه پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میگوید تو هر که هستی بعد از
 من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی و هر آدمی که بی دین باشد او را
 بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
 میگوید اورمز دگواه من است که هر چه کردم و در این لوح نوشتم برستی نوشتم
 داریوس پادشاه میگوید ای که جانشین من هستی کارهایی که از من ظاهر شده است
 تو آن را پنهان کن و اگر تو این تاریخ را پنهان نمائی اورمز در حق تو خواهد بود و فرزند
 تو زیاد خواهد شد و عمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میگوید از این سبب
 اورمز و فرستگان من عنایت کردند که بی دین نشدم و دروغ نگویدم و ظلم روا ندادم
 داریوس پادشاه میگوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغ گویا پرور ش کن

مارکوش
 در بعضی از نسخ مارکوش
 زشت یعنی حوت سوم
 که را مملکت است
 ندارد
 دهبیاز داد
 آنگاه بود که یانیکه درین
 از من سیم اسم مشهور است
 بر ما معلوم نیست همچنین
 است بعضی نامهای دیگر
 از آن اسرا و از آنها
 که ما مجهول است

و بخ او را برکن داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویرهای مینی اگر اینها
نجات یافت کنی اورمزد بارتو باشد و عسر تو دراز گردد و اگر محافظت کنی اورمزد کنی

ترجمه خطوطی که در پیش صورتها نوشته شده

بالای سرداریوس چندین سطر است که کلمات و مضامینش همان است که در پنج فقره
اول ایل ترجمه با مرتوم شد و در زیر شخصی که داریوس پس پابر سینه اش بناده

نوشته است

این کلماتی ماکوشی است و بود یکی حیلده باز و چنین گفت که من هستم پسر سیراس
پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیلده باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغ که بود انسته
پهلوی شخص دوم نوشته

این ننی تیرامی حیلده باز بود که شخص بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد دانسته
برتن شخص سوم نوشته

این فراو ارتش است که حیلده بازی کرد و میگفت من پادشاه ماوا هستم و انجا فتنه
بالای شخص چهارم نوشته

این ماریس حیلده باز ایرانی بود گفت من هستم پادشاه سوپتیا و انجا فتنه نمود
پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستر اشهای بود و گفت من پادشاه اسکار تیا هستم و در انجا بی اغی شد و فتنه
پهلوی شخص ششم نوشته

این و بیازاد حیلده باز ایرانی بود و در ایران رئیس یا غیاران شد و فتنه کرد دانسته

ماکوشی
در بعضی نسخ ماکوشی
نوشته شده در حاشیه
قبل اشاره باین

مطلب نیز شد

سینه

ادا

بیم و الف و دال

معلم و الف و آخر یعنی

عراق هم است بعضی هم

ترجمه آن را با ذکر اینجا

کرده اند

سوپتیا

ظاهر از پرستان باشد

بجا بفرم عن بعض کتب

سینه

پهلوی شخص، هفتم نوشته
این حمله باز از اهل ارمنیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد

پهلوی شخص، هشتم نوشته
این فراتیس حمله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مار جیان فتنه نمود
بالای سر شخصی که در اترجمه است و کلاه بر سپر دارد ترجمه آن را در کتاب جام
جم نوشته این سار قبا ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی
چیزی نوشته اند و چون حرف قاف در کلمات آنها نبوده آن اسم بظرف غلط

می آید الله تعالی اعلم
تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوسس یکی از اعظم پادشاهان قدیم کهن
بوده و از جانب لهرا سب حکومت داشته و صورت خود را در بیتون نقش کرده
و نیز گویند که بعضی اوراد ارادانیسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید
اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دو تشندی از ترجمه های مذکور واضح
است که داریوسس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهرا سب
یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهرا سب کارگزاری داشته داریوسس نام ولی

آن غیر از این است

آثار قدیمه در بابل

بابل برکنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این انوشه از توابع حله
است و حال آنکه سابقاً ادنی محله آن دو برابر محله حالیه بوده گویند و همسزاره
ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده و نوشته اند اسجدار الملک ضحاک

نظ
شاید از کتاب
باشد
نظ
بابل
حرف سوم کم است
و اینکه بعضی بضم آن
حرف استعمال نموده اند
مثلاً با کمال تافه آورده
درست نیست و
غلط است
نظ
حله
شهری است
در عراق عرب و
معروف است
نظ

بوده که وی در آنجا بناهای عالیله نماده و قلعه ساخته که آن را لنگت و زو بهشت لنگت
 میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه
 خوانده میشده و قلعه تو بر تو با برج و بارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع ارتفاعش
 از هفتاد ذرع متجاوز بوده و دیوار پیرونی دویست و پنجاه برج داشته دیوارها را با
 آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو کوه قطر و شش کوه پهنای آن آجری
 آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را کمان میرفته که ملاط آن آجری و تنخم مرغ بود
 و شهر حله اکثر عماراتش از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در آنجا بوده و برج
 بابل معروف است و آن برج و آن قلعه یکی خراب شده و پای تخت فریدون هم
 بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که هیود و نصاری در
 اعیان خود بدانجا میروند و محل باروت و ماروت معروف همین جاست
 (با جمله) در بابل در کوه دالی منکی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع
 و دو ذرع طول دارد و بر روی آن سنگی مثل شیر است مجسمه که اتصال با آن
 سنگ دارد که کوپارومی آن خوابیده است

آثار قدیمه قریب بمبسیب

مبسیب قصبه ایست در عراق عرب برکنار شط نابقنداق و قریب چهارده فرسخ از
 فیر در آنجا چند روز میمان بودیم قریب با آنجا یعنی بمسافت چند فرسخ تلهای بسیار
 بزرگ است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیله مشاهده میشود گویند از بناهای
 ضحاک است و فمارده را نیز مقرر سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه
 و صورتهای مجسمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از پستیا حاکم این

مبسیب
 بعضی اول و فتح ثانی
 که کمالش شده
 و با موجوده در
 آخر
 فمارده
 چند بادشاه جبار
 بوده اند که شرح احوال آنها
 در تواریخ مسطور است
 گویند سومی آنها کسی است
 که حضرت ابراهیم خلیل
 علیه السلام را در آنجا
 آغزند یکی یکی آنها را
 نزد وی نامند
 مینه

معلی از آن اراضی را شکافت چند مجسمه از سنگ بر آورده بود که بعضی از خطوطی
برشانه و پسنه و پهلوی آن صورتها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آوردند
بنداد و بصره که بغرنکستان برد شنیده ام سنگهای عجیب در آنجا دیده میشود

سما را قدیمه در آسک

آسک از نواحی اهواز است میانه آرجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش
تا آرجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه است
که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره
کلبه‌ای است که بنیاد پرانوشیروان بنا نموده ارتقا عیش بیشتر از صد ذریع است

برج عقروق

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بنداد است مسافت چهار فرسنگ محض
و تثنی شخص بالای آن برج صعود نماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی و قریه و خرابی
بنظرش میآید (وضع آن برج) مربع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها
تقریباً چهار انگشت از پشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند و یکدوازده خشت
چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و چکن ریخته اند بهمین ترتیب تا
برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطر از خطوط
قدیمه بر روی خشتی پنجه منقوش شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده
در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میکردند و اندوخته‌ای
که شهر عکار در کوه تورات است همین عقروق است و جمعی گویند برج فرود
است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه فرودی نامند الله تعالی بهد العالمین

اسک
بروزن آدم استعمال
می شود

منه

عقروق

بعضی بجای حوت آنرا
کار با شدون میگویند
خوانده اند و در بعضی
آنرا هم آورده عقروق نامیده
و در این از من این سطر
کار کوفت مشهور است

آثار تدمیه همدان

همدان از شهرهای سردسیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه کو
واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه سار و عیون متعدده و
نبت کل دریاچین منوعه است کوهی بآن منافع و خضر در تمام قطعه آسیات
کویند و درش تقریباً سی فرسخ است (باب جمله) در شهر حالیه همدان چندین امام زاد
و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل
است و مخروبه عمارت کیان مشهور به آکلبان تا کوه الوند سه میل فاصله است و در
ایران بنائی از آن عالی تر نبوده و کوهی در محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش
میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن سپهر اسفندیار
مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعضی از کتب جغرافی انگریزی
که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزی و بزرگی بوده دارای برجهای
بسیار و دروازه های بسیار و چوبهای عمارتش از عود و صندل بوده است و
زینت در و دیوار قصرها از صفا سح طلا و نقره و در تباریخ مسطور است که چون
اسکندر رومی بر ایران اسپتلا یافت آنها را خراب نمود بنقد از آن شهر جز
آثاری باقی نماند و سنگهای شکسته نیز نیست و سه لوح خطی می بر کوه الوند کوه
دیده می شود که آن را کج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش کلی و مخوف بود است که
خواهنه می شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته شود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا ورمزداست او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او آفر

آکلبان را
آکلبان گفت اندو
نیز نوشته اند در الواح
می توان این شهر را کافان
فراست نموده اند
صندل
معرب سند است
در غنی است معرب صندل
آن در بلاد هند است
سند

پید کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان
واضع قوانین مردمان من، هبتم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان
پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر و پستیا، پختیا انتی
(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضا)

بزرگ خداست او رمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را گسترده اولین
آسمان را آفریده او انسان را پیداکرده و جان داده او زرگزس را پادشاه کرده
پادشاه همه مردمان و واضع قوانین مردمان من، هبتم زرگزس بزرگ پادشاه
پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها و تقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه

داریوس پنجمین پستیا انتی

آمارت دیمه در مازندران

مازندران در سمت جنوب دریای خزر واقع است و در مغرب کیلان رود و در
و هوایش گرم و تر ساحت آن مشتمل بر تلال و جبال و افرو و جنگلهای متکاثره از جمله
شهرهای مشهور مازندران استرآباد است دیگر بار فروش و دیگر پارسی و شهر
ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم و تور و ایرج در آنجا است و آن را گنبدان
نامند و آثار چهار اشکده از ایرانیان بر سرخوردن شهر باقی است معابد را
برج مانند ساخته اند قریب سی پانصد و صد و سیست پارتهاغ دارند

آمارت دیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را باکوبه و بادکوبه گویند شهری است بر کنار بحر خزر واقع
گویند از بناهای افو شیروان عادل است سابقا جزایران بوده حال ضمیمه

زرگزس
سابقا در این کتاب
معنی آن شده گذشت
پستیا
بروزن نظار این دریا را
دریای مازندران نیز
خوانند و اسطوخودوس
بودن این شهر را
بادکوبه
حرف چهارم کات
تازی است

روس است و در اینجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها از
پاست در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعله آبی رنگ
پروان می آید مثل شعله که از سوزا سیدن عرق فرما حاصل میشود اگر چه این صورت
در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعضی از بچینس دان از
معجزه میدهند (کشف) بعضی از اراضی آن شهر کبریتی است و آتش خیز است
چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفز کنند شعله از خارج بر آن
فروزا شعل گردد و چون خواهند خاموش شود در می خاک بر آن ریزند فرو
نشیند و نطفی گردد

آثار قدیمه تبرستان

تبرستان در جنوب مازندران است همه پستکلاخ و کوهستان و بعضی ساسانیان
در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرستان یکی آمل است که جمعی
فضلا از اینجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنا فی است محروم که سه برج آن هنوز باقی
معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارغستان بوده و کمون بدست رومیه است در اینجا بنا
برج مانند و خطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بنقطه ارمنی
شماره دلیکن ارمنی های جلیله آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است و صاحب قلعه رستین و حصنی حصین گویند

تبرستان
فارسی است معترب
آن را طبرستان
نویسند
آمل
همزه مد و ضم
میم است
آمل
اردبیل
حرف چهارم را بار
سه نقطه خوانند
صیغ است

این شهر را کیمبر ساخته و آن سردیر است و آبش بنایت کو اراست و آن آب
سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرقد شیخ صفی الدین جد سلاطین صفوی
در اینجاست همچنین قبر شاه اسماعیل در جنب آن (باجمله) بر سر کوه سیلان که
قلعه بوده که آن را همین دژ میگویند اند اکنون آثاری از حصار آن باقی است

آمار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش با اصفهان بیست و
فرسخ است در طرف سیاهانی مشهور بمغازه کوه که کس بنائی محکم و بارونی دارد چنانکه
است که در هر قلعه آتشکده ساخته اند و آن آتشکده باران کویند همین پسر اسفندیار
بانی بوده و نوشته اند افسوسه و آن عادل در این شهر متولد شده

آمار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را در بند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای نوین
عادل و در قدیم آن را ایران درینا میداده اند اکنون در تصرف روسیه است
و آن ویواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و از
محاذی روس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن
یکتیر برتاب است و دگر می نوشته هفت فرسخ طول آن است و متصرف
منع طایفه لژی و غیره بوده که جنگاک ایران حمله نیاورند و در چپ بجای آن دیوار دارد
از آهس نصب کرده چون آنها را می پستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی
هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و پستخنین چند گذاشته که حافظ را بهمان
در یکی از آن درها دو پستون برپا نموده و روی آنها مجسمه شیر زو صورت شیر را

خضر
فتح خاورد از اجماعین
مقتضی است و در آخر
را حمل و آن اسم شدیم
ولایتی است که در شمال
دریاست و آن دریا
آن موسوم کرده و آن
دریا را دریای آبکن
و دریای مازندران می
عاجی ترخان دریای گیلان
نیز خوانند

نقش کرده و بعضی صورت‌های دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس غراب شده

آمار قدیمه و عجیبه مصر

مصر سابقا از سلطنت‌های مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند
مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی درودخانه مشهور به نیل در میان آن ولایت است
که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اسامی
آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محنت‌ات آنها را نیز سطور داشته اند که این
کتاب را کجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که از
کیزه نامند و در اینجا اهرام مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب
دنیا است و اهرام چهار است بعضی کوبیند بیشتر است و آنها از مسافت
بعیده بنظر می‌آید و چنان است که گویا کوه پاره در صحرای باشد و یکی از آن اهرام الآن
بیشتر آن در ریگ پنهان است و کله آن با قدری از پشتش پیدا است ارتفاع
کله آن تخمینا بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلند می‌چانه اش که
پیموده اند ده فوت و شش اینج است و تمام درازی رؤیت و صورتش یسجد هفت
و این غول اساس صورت از کمر بالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن
مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از پنجه‌های آن پانزده نش که
بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه است
یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهار صد و شصت و یک فوت ارتفاع
در کله آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای غلیظه
یکدیگر را کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حسیران می‌شود

کیزه
کسر کاف پاری
و پنکون ارجلی و قحار
هزار است و آن را نیز بزر
کوئیدی بجای کاف ضمیم
معجم است حال کند و جزو
نیز گفته اند که حرف اول
جم باشد
مهر
اهرام
جمع اهرام است
فوت
معنی آن گذشت
اینج
تفصیلش در متن
عقرب باید است

(مخفی نماند) که چون دوامی از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تبار اهرام و تیشه
خوانند و کسب اهرام عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده اند که
اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و
آن بنا مربعی است مخروطی شکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع است
و گویند یکی از آنها قبر هوش است (یعنی ادیریس) و در دیگری قبر شاکر
اغانیون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکور قابوت را می نهادند و در این
کنند با چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده
در آنجا می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقهای کنده
مذکوره یافته اند که آنها سر پا و او داشته اند و تباریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده
است (یعنی چهار هزار سال قبل از حدود هزار و دویست هجری) دیگری نوشته
بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام
سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر بود
حکم کرد هزار رحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جزا پستخوانهای پوسیده چیزی نیاف
بد آنکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگر چه اکثر آن نقل از کتاب عام
جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا است که او ترجمه از انگریزی بغداد
فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مستی همدایت السبیل که در سفر حجاز تألیف نموده
و چشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعضی از فقرات نوشته
اهرام نقلی است که بعضی از اهرامهای کوچک خراب شده کی از همه بزرگتر است
و بنیاد مربع مخروطی شکل مثلثی علی آرنج مثلثات تساوی الاضلاع و طول هر یک

هر پیش
بسم اول نظر روی است
و ادیریس عربی و مصری است
گویند و هر س سه نفر بوده
یکی ادیریس یعنی علیه السلام
معروف و دومی بر سر دیگر
یکی از اهل بابل دیگری از
اهل مصر و بر او معلوم نیست
که آن کدام نفر باشد
منه

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط به قصد و چهل فوت است و مافوت انگلیسی را بنحیه
بریزد انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بکشد و ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که دویزد است با ذرع عراقی برآزمی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه کره است و بدین
حساب به قصد و چهل و شش فوت تقریباً دو بیست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
پایموده ایم دو بیست و بیست و چهار ذرع شد و کله او سطح است که مربع مستوی
الاضلاع است که بر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع بالایی هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر در او را پیدا کرده اند و شکافه
بمیان او رفته اند مثل دالان در از سر ازیست که همه از سنگ است که بقدر پنج
ذرع باید سر ازی رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا جلس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطایق است بزرگ
که تقریباً دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبر است
که حال آنکه او را برداشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول است که کله زنی است که از سنگ تراشیده
که از چانه تا سر او تقریباً پنج ذرع است و دو کله او تقریباً بیست ذرع میشود که زو
است و دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربع است و با ارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر
سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را بنحیه م پهن ذرع طول و

بفتح یا جملی و سکون
را در اول مملکتین و زن
مرد است
نفس
بفتح جازه است
که در آن مرده باشد
ابو الهول
پیش از اینها معینش
که گشت
منه

سه ذرع عرض و یک ذرع قطر بود و در محل اهرام علامات عمارت بسیار است که بخطوط طیر چسبناخته اند و چون دو کعبه از آن اهرام بزرگتر است لهذا برآیه تثنیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت از بنای اهرام پرسیدند فرمود بنی الزمان و المنته فی السمرطان در کتابی دیده نشده است و اکنون سمرطایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهار هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کوکب مرصوده هر برجی را دو سیر هزار سال است و الله اعلم بالصواب

آمار قدیمه در شهر حضرت

حضرت را حضرت گویند و آن متقابل تکریت در بیابانی است که مابین تکریت و اصل وفات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میکند شسته که بر کنار و اطراف آن رود باغات بسیار بوده و در این عصر حسنه آثاری از آن شهر باقی نیست و آن را نسبت با شگانیان میدهند و در اینجا معبدی بوده معروف بمعبد اقبان و ایوان و سراهای بسیار ساخته و طاقها و واقبا بنیادها و ده بوده اند که گمان آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونهای قوی دیده می شود که سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرباز مردوزن نقر شده و در اینجا صورت سفکس که ابو الهول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تحت جمشید نموده اند بر احمای آنجا دیده میشود و در اطراف یک رویت صورت کا و تجاری شده که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای عذیده و قبرستانهای متعدده

خطوط طیر

از خطهای سابق

است بعضی کینه

قبل از طوفان بوده و در آن

خط مرئی نیز کوبند و وضعش

این طور است که بجای صریح

التمثال مرغ ساخته اند بصورت

مخلفه و این خط را در جهت

اشخاصی هستند که

میخواهند بدین

چهار ده هزار سال

بنابر این است که برجی را دو

هزار سال تمام کند چنانکه بسیاری

از حکما اعتقاد داشت که کوکب

بابت هر حرکتی است و در آن هم

اختلاف نموده اند بعضی گویند

دوره را در عرض میث است

هزار سال می کنند بعضی

و برخی دیگر گفته اند این است

که قید کرده که هر برجی در هزار سال

باشد گفته

مرصوده

کو که اگر اندک مرصود

در آمده اند و گویند هزار و

و دویست و دویست و دویست

و پنج کوکب مرصوده اند بنا

بر اختلاف دان تفصیلی

دارد که در نجوم مشهور

است

تکریت

تکریت

بجز اول شهری است از

بنایهای اردو شهر با کجانی دسی

فرستی نموده اند و برخی در جله

منسوب تکریت است

خواهر تکریت را

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آمارت دیمه درختکاری

در نزدیکی تنگه سا اولک (صعلوک) در کوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله
شکل یکی از آنهاست که چیزی را تقدیس نمایند و شیء بسمه مانند را بدوران خیز قرار
میدهد پانزده نفر تماشا می در دو صف بجهت آن میخ هستند کلاه آنها مخروطی و
کیس و نشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلوار یکی کوتاه
و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجا است اشکال دیگر از جمله یکفر سوار سلج
که تیر و کمان و نیزه دارد با جوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجا است
صورت زنی که در رختخواب خوابیده کیسوان انبوه دارد در دست راست او
چیزی است مانند بسمه و سه نفر مرد مواعظ حال او میباشند و گویند آن زن شاید
صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکالیان است

آمارت دیمه در کوه بکلیویه

کوه بکلیویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محاللات و سیمه فارس کوش
کوهستان است طرف جنوب و مغربش کر مسیر مشرق و شمالش فی الجمله ستره
معدن نفت سفید و سیاه دارد و در آنجا حکومه اش بهبهان است
بهبهان تا شیراز مسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی برابر
و پانصد ذراع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و
قلیل مرکبات شکار کاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه
شهر قدیم آن از جان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده مسافت یک

بضم اول کس می است
که هر دو تن نزد داشت
باشد و آتش پرست را
نیز گویند
کوه بکلیویه
بضم کاف تازی و
سکون و او را و کس کاف
فارسی و یارپا کنه و لا
مضمومه
اتر جان
یونانی آنرا اهر کران
گویند
مینه

فرسنگ تقریباً ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده باوجهای
 درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیا و نهاده است
سنگ تکا و از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن
 مومیایی بسیار ممتاز است و قریب بآرتجان مذکور رودخانه ایست که آنرا قدیم
 جراحیه و در این زمان ماران کویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن
سنگ سروک نیز از جمله سیرکاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع
 شده بمسافت نه فرسخ تقریباً و در آن سنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان
 سرو سید و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ تفرموده اند
 و قریب بآن سنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری می نامند و بالای
 آن آثار اربعه و عمارات قدیمه است
قلعه کل و کلاب از جمله قلاع در کوه کیلویه است در سمت جنوب بهبهان
 بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته
 نیست و دره باین آن دو قلعه خدا افرین است بطوری که از قلعه هر یک بدگری
 تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا آب
 رودخانه قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این از منته موسوم برود زهره است
 و آن رودخانه بارودی دیگر که نیز در بهبهان است و منتهی بحسیر آباد (اسم سابقش
 طاب بود) و تا بهبهان سه فرسخ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد و تا بندر بندیان
 و از آنجا بدریا متصل میگرد
تذکره از جمله علایق بهبهان مجتهد کامل و عامل قدوه فضلالی جهان وزبده اهل ایمان

مرفع از حد است
 و بجای آن بارود و پی
 تاجاب ترعیج است
 رودخانه
 کارن بالاتر از شستر
 است و حرف شوم که
 را در محل باشد مضعوم
 است و کارون یاقی
 و او نیز استعمال
 شده
 کل و کلاب
 بعضی کاف پاری است
 بندر بندیان
 قریب است از فارس
 و مشهور گویند در آنجا
 که معدن کبریت است

آقا محمد باقر بوده در سنه یک هزار و دو و سیست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده
(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم مقول و
مقول بی نظیر و عدیل در سنه یک هزار و دو و سیست و هشتاد و اند از جهان غانی بدار باقی رفت

آمار در ایچ اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو
فرسخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوه جات آبش از چشمه شکارش
خنک و آبش در آنجا چارسی است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد
و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت پیش توقف ننموده که راهی در پیش
داشت و از آثار قدیمه در ایچ که یکی از توابع آنجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم
ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایچ از ایاک نیز گویند در سابق ده
انگوه حکام شهابنخاره بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده و
چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آن را قلآت آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از
کج و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خراب است و دیگر آن کوه چل بر که در سنگ
بیرون آورده که در آنجا آب می آمده همچنین قریب قلعه مذکور هفت بر که دیگر است
و آب آن بر که باز چشمه بوده که آن را بن دره خوانند و آن آب از چشمه که پروین میاید
داخل میشود در عمارتی که کنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دو
مابد و در وسط کجای برای استراحت هست پس آب از آنجا میکزد و در سران شده
صحرای میگرد و دو بان زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که برآمدن
میشد در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول بر که با میر نخجه اکنون آن

کسر حرف اول است
منه

شهابنخاره
بلوک بود که نسبت آنها
بارد شیراز بجان سیرسد
گویند از اولاد منوچهرند و این
طایفه در شوشستان اقامت
داشتند و زبان پر و جود بود
پوستند و خود را بنده باو نموده
و در زمان السب اسلان
فصلویه نامی که بزرگ آنها بود
بر و شاه برد و امارت فارس
یافت و بعد باغی شد و کشته
گشت بتفصیلی که سابقا در
مردوم داشتیم منه

(دیگر) از جمله آثار آنجا معبدی بوده قریب پنجاه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریباً ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعد با آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پایین تر از آن مسجدی نیز بر سطحی بانی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جمله فضایل عالمقداریا عجم است)

قاضی عسجد عبدالرحمن بن کن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانسته اند از تالیفات اوست کتاب نواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنه ۵۹۵ هجری و وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

آثار قدیمه نادوان خضر

نادوان یکی از قرار بلوک خضر است و دیگر خضر را پیش از این نگاشته ام اما نادوان مسافتش تا شهر خضر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن سنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها بنساخته نقر شده از پائین که بالا نظر افکنند محل تماشا است و چون در آن غرفه ها بنساخته مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میکذارده اند و خطوطی در آنها بنساخته می شود یکی از آن دخمه با بسیار وسیع و گشاده است و مثل بازار طولانی جزئی ندارد چراغ در آن نتوان کردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی بولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه با قبور سلاطین باشد

اما ر قدیمه در افغانستان

مکانی است باین ملح و کابل در زمین مرتفعی برشته بای کوه هندوکش واقع در محل آن آثار بنای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه با در قدیم شهر بوده

قاضی عسجد
سابقه در این کتاب نامی
از آن برده شده
است

آل مظفر
بهفت نفر از سلاطین اند که در آن
آنها اسیر مبارز الدین محمد بن مظفر
است که در سنه ۵۹۵ هجری
دچار شورش از اقلی نمود و شاهی
شجاع که خواجها فاطمه و در این سنه
ذکر آنها در تواریخ منسلطه

است
هندوکش
کوئند در اصل هندوکش بوده
و که مخفف کوه است آن

فاضل است بیان
هندوستان و افغانستان
و قسمی از افغانستان
است

حیدر

که آن را شهر کلک می‌نمایند و قریب با سنجاده ایست که در آن صورتها بخا
 نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
 عبارت است از قطعات اججاری که بر روی هم گذارده اند و برود و بوییم
 چنان متصل و متمم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
 عمود تقریباً هشتاد پایی باشد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر طول و دوازده الی پانزده
 متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلوی
 باشد پیدا است ولی شش سنگ ملصق است صورت تا کله سر او خیلی خراب
 شده اما گوشه اش بجال خود باقی است در گردش کلبندی از اجزای سخت بطور خیاره
 ساخته اند سینه آن عرض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده و قریب
 باین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعاً در است و بر دیوار
 اطراف طاقچه بعضی آثار پدید آمده میشود که از آنها بر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
 در کنسب دی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعضی اشکال دیده میشود جماعتی از آدم
 و در بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سرتا
 زانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند
فصل بر شتعیان آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از انبیه قدیمه و عبارات
 مخروبه و قصور منظمه پادشاهان چندان در روی زمین هست که گس از عده هیل هم
 آنها نمیتواند بر آید لهذا همین قدر اکتفا رفت
 و چون بعضی از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعضی دیگر
 قلاع که نیز شهرتی دارند مختصراً ذکر می نمایم

بکسر اول این لفظ
 فرانسوی است و ذریع
 آنها است و مقابل آ
 بسیزده کره در بر کرده
 ذریع ایرانی
 منته
 منظمه
 بضم اول محو نابود شد
 منته
 قلاع
 بکسر اول جمع قلعه است
 و گذشته
 منته

قلعه فرامرز بداند که در خاک ممسنی جایی است آنرا اتملیان نامند که سابقا شهری مسلم
و آباد بوده قلعه مذکور تا فمیلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار
سیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از طلاع متین
قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که هر قوم که در
چهار فرسخ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان دره رودخانه
وزرگی جاری است و یکجانش اتصال بمکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد کاه تا
قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقی بوده است که
از راه آن نقت آب قلعه میرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون
این برج و قلعه خراب است که کسی را جانی تحسین نیست
قلعه شهر یاری در کر مسیر است مابین بلوک خنج و بلوک افروز در مغربی قریه لاغر
سه جانب این قلعه رودخانه است و از یک سمت بخشی راه دارد و در آن قلعه جای
بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عنق و فروتر از چهار ذرع نظرا
و قتی آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اطاب شاه انباشته و دست
میتز دین را از آن قلعه کوتاه داشته
قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردیسر جلگه اش باصفا
و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت پهل و دو فرسخ حاصلش کف دست و دو
پنبه آبش از قنات و چشمه سار قلعه مذکور که در آنجا است سابقا در نهایت
توانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرد میآید
قلعه مزایجان این قلعه در لا و واقع شده لا از محالات فارس است

فمیلیان
بفتح اول و سکون ثانی
معرب فمیلیان است
خنج
بضم حرف اول که خا بجه
باشد مستعمل است و بعض
از اهل لغت بفتح ضبط
کرده اند
افروز
حرف سیم را از مجموع چهار
دار مطلق است
خنج
و قتی که
آن مرحمت آب
جاده را انباشته شده هزار
و دویست و پنجاه و شش
هجری بوده است
لاغر
بعضی گویند نام مصر
که کین بوده و بنام او شهر
نموده و برخی بر این اند که
لا در اصل لا بوده
یعنی بجای را در اول
مطلوبه داشته
استد علم
نه

و کر می رسافت اصل قصبه لار تا شیراز نجاه و اند فرسخ حاصل استجا فرما و عله و بنا کوا
 ایش از باران و قلیل از قنات معدن کوگرد بسیار دارد و حکام استجا خود را از شراد
 کرگین میلاد میدارند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند
 (باجمله) یکی از قرار لار مزایجان است و در استجا قلعه مذکور است و آن حصنی است
 حصین و قلعه خدا فرین همواره مامن و معقل کردن کسان بوده طریق صعود بر آن
 و سبوط از آن منحصربیک راه باریک که در میان راه دروازه قرار داده بودند و
 فراز قلعه اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوچکی که آن راه مرده نامند واقع
 شده که اتصال قلعه دارد و قتی از اوقات بعض از جیش در آن در آن قلعه
 شده بود جناب جلالتاب توام الملک حالیه سپاهی فراهم آورد و به سرداری
 میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزنی الیه مختار و بجد مات دیوانی از
 دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود و بحق مشار الیه جوانی
 با فطانت و عالی همت نیکو طویت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم برنا و پیر
 (باجمله) سال دیگر باز جناب معزنی الیه و لدار شد خود مشرب استخافان بیک
 یکی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا
 استمیل فشی را که بعقل و کیمیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف بمراه
 نمود بمحض ورود و متمرین مردود را دستگیر ساختند و کردن کسان را از پای در
 انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بندر قلعہ ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میل و باغ و کشت
 که ذکرش باید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قنند نیز گویند ضمناً

کرگین
 نام پهلوانی بوده پسر
 میلاد و قتی از جانب
 پادشاه ایران بکمرانی
 اراضی خوارزم مامور شده
 و در آن حد و شهری سینه
 بکرگان شهر است که
 معریش مرجان

است

بندر

جایی را گویند که محل
 صدور و در و تجارت باشد
 و بیشتر آب دریا را گویند و
 معروف است که قلعه بندر
 و قتی اطراف آن تابستانی
 آب بوده که بخشی عموری
 نموده اند و قتی
 معلوم تغییر شده
 می

و کسر دال و آن معرب کنن در است بمعنی قلعه کنن در بعض از شیراز نامه های قدیم
 بهین طور تسکین کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کننه و قدیمی که در
 برجا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه بانی هست که آنها را قلعه زمینا مند (خلاصه)
 قلعه مذکوره را قلعه زریق فائز تشکیل کرده اند و گویند قنن که معرب پس باشند نام
 شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانع از مجمع نخواهد بود که هم قلعه زریق باشد
 عموماً و هم قلعه زریق و اما در این اوقات قلعه بندر اشتهار دارد و آن
 کوهی است طبعی ارتفاع چندانی ندارد یک طرف آن دامنه دار است که بهیچ وجه
 میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد و بی جوارب آن را از سنگ و کج
 برج و بار و ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده ها جز
 آثار باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق و مربع
 شده که چهار ده فرس دور دهن آن است و عمق آن اقرب یکصد فرس یا قدم و آب از
 نسوان فاشه مقصره واجب القتل را در آن چاه برده می افکنند و دو چاه دیگر در
 قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (در حقیقت آن قلعه) گفتند
 پس نامی که برادرشاپور ذوالاکتاف بوده از برادر که رحمته بالشکری بطرف شیراز
 آمده و جمعی بدو پیوسته بقده طاعت او را بگردن نهادند پس پس آن در از ترتیب
 داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و با سم خود موسوم کردند
 و پیش از بنا شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان
 حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت
 بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال

کسن در
 مخفی کند ز نعمت اول
 است و معرب آن
 قلعه می باشد
 قنن
 تحریک است
 در بعض از نسخ نوشته
 نام آن شخص قلعه زریق
 ولی اقل اصح است

عمق آن را

خود و سپاه ریسائی
 که شاقول بر سر آن چویش
 کردم و مخفی نمائاد که قرون
 میکند که طفلان را عادت
 بر این جاری است که چون
 از آنجا بگذرند سگها در آن
 چاه می افتند نقد اگر و با
 سنگ باره در آن می افتند
 مع بدو باقی است که در تواریخ
 شد و اگر چه احوال بی است
 ولی معلوم است که آن قلعه
 زیرا که اطراف آن چاه و آثار
 حوض و منبع که از سار و ج
 آب ساخته بودند
 می باشد
 منته

فی الا سلام

نیم در قلعه قهندز (قهندز) (بندر) زیست نمود و کونید سلاطین اکثر جواهرات نفیسه و خزان خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت ال سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد و العلم عند الله خاتمه و فیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی داشت اشعاری بحدیچ استاد جلیل و مولای نعل خود سپرده از حضورش گذرانیدم و گذشت یکی از مشاعر آن بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغول استماع رفت که آن شعر دبی مزبور یکی از مضامین فارس رفته و آن اشعار را با سپهم خود در مدح شیخ الاسلام خوانده نهایت اسم محمود را تغییر داده و صلحه بهم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لیس بنا اول فارز تو که خیرت فی الاسلام ولی تعجب از مدوح مذکور است که با وجود اینکه در او ایل قصیده بزمن وقت انشای آن اشعار بواسطه اوضاع فکلی اشعار شده باشد شعریده حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

عقیده از سلاطین اندک و کثرت
چهاراد خط از سلاطین اندک و کثرت
و غلر یک خط از سلاطین اندک و کثرت
است که در سینه جواهر رسیده است
بخت پادشاه شده است
چند سال قبل
نیم در قلعه قهندز (قهندز) (بندر) زیست نمود و کونید سلاطین اکثر جواهرات نفیسه و خزان خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت ال سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد و العلم عند الله خاتمه و فیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی داشت اشعاری بحدیچ استاد جلیل و مولای نعل خود سپرده از حضورش گذرانیدم و گذشت یکی از مشاعر آن بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغول استماع رفت که آن شعر دبی مزبور یکی از مضامین فارس رفته و آن اشعار را با سپهم خود در مدح شیخ الاسلام خوانده نهایت اسم محمود را تغییر داده و صلحه بهم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لیس بنا اول فارز تو که خیرت فی الاسلام ولی تعجب از مدوح مذکور است که با وجود اینکه در او ایل قصیده بزمن وقت انشای آن اشعار بواسطه اوضاع فکلی اشعار شده باشد شعریده حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اذا انت لم تضعف اخاك وجدته
ويزكك عبد الله السيف بن ابي
علي طرف البخران ان كان يعقل
اذا لم يكن عن شرف السيف مقل

هنوز مجلس برهم نخورده معن داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو بیت مذکور است پس معاویه را و بعد از آن گفت تو سختی این دو بیت از من است جواب داد که لفظ و معنای آن هر دو از معن است ولی چون او برادر رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شوم شعرا را (باجمله) قصیده مذکور فقیر این است

یعنی این اول شیشه است که در اسلام شکسته شده مقصودشان این بود که این اول کسی است که از دین پیروی بر نرفت بعد از شخصی دیگر گفت آن دین را منو گفتند پس به این معنی است این شخص اول کسی که خارج از دین پیروی شد مراد اینکه قبل از او دیگری هم خارج از دین و این مثل زده میشود از برای کاری که تا زمانی نداشته باشد و مانند این پیش از آن واقع گردید شده باشد

اذا انت اخ
یعنی هرگاه تو انصاف نمی آرد خود یعنی برقی خود بعد از آن تنافی میانی او را بر طوط جانی و دوری اگر عاقل باشد و هر کس را یعنی رسوا میشود برقی تو دم تمسیر را بدل از آنکه او را ظلم کنی هرگاه نبوده باشد نیز از دم تمسیر مفروض مقصود یعنی هرگاه با ظلم کنی چون چاره نداشته باشد تمسیر باشد فرار میکند اگر بر مقرران دم تمسیر باشد

برادر رضاعی
و مدخل که از یک دیار شیرخیزه
باشد بر یک برادر رضاعی
دیگری است

ز آن پیش گاین سمت در زین آفتاب
یعنی شب گذشته به بنام آنکه ماه
بیدار بود دیده من چون ستارگان
برون شدم ز جره بطاره چه پھر
آمده مصاحب جزا و بمنشین
ناهمید و تیر هر دو بخت آمده مکن
می رخ را و بال میزان شده نصیب
در دامن زحل زده خرچک چنگخت
خورشید کرده نیز مای مکان و لیل
چندی نمانده تا شود از حوت در محل
دانستم از حساب که فردا است رید
فکرت گرفت و انهم آنکه بدست گفت
چون باد اوعید شود بھر تنیت
شیخ معیند او روین پیشوای خلق
اشب کی قصیده کن انشا طبع غز
اسپه سز سحره شدم زود بید رنگ
از بحر خاطر م کبف آمد زوج فکر
ای برده رای انور از مهر و آفتاب
ای پایه زجا و جلال تو آسمان

سازد مکان در آتش و پرون جدر آب
روشن نمود عرصه کیستی ز ما تباب
یکسر جهانیان همه چون بخت من نجواب
سیر نجوم را هم دیدم بافتاب
منزل ذراع کرده و از هفت اجناب
این در هبوط و آن شرفش گاه آفتاب
در تو پس مشتری شده فارغ ز اغتراب
از این و بال آمده بزم باضطراب
ماهی بدم بر سپیده و بگذشته ز انکتاب
و آنجا بمانه شرفش باشد انقباب
پیر زمانه راست پس نوبت ثباب
کای اهل نظم را بجهان مرجع و اباب
باید که روئی بدر شیخ مستطاب
غیث هم غیاث اعم غرض و شاب
فرمانهای عرضه مرا آن را بر آن خاب
بکرمقی بدست یکی خانه انشتاب
این مطلعی که به بود از لولو خوشاب
یک پر تو از صفر منیر تو ما تباب
وی ذره ز نور کمال تو آفتاب

سمندر

ماورای است بعضی
کویند چون طایر است برنی
کویند مانند موش است که
در آتش نشوز و همی را غدا
این است که در آتش
شکون می شود هر حال
آفتاب را بان تشبیه
می نمایند

سمندر

اعتدال

شمار کردن نیست

ذراع بجزال

سمندر و راه حله نام منزل است
از منازل قدر

سمندر

بقع اول و سکون شانی نیز نام است
از سمت

سمندر

در لغت بعضی فرود آمدن است
و اصطلاح تعفیلش خواهد آمد

سمندر

آفتاب

نزدیک آمدن

و بال

معنی شنی و گرانی است و
با صطلح نجوم ذکرش خواهد آمد

سمندر

انقباب

از دیوار خود و در گردیدن
خروج است
بجای سلطان مقصود است

سمندر

ماهی بدم رسد
کنایه از رسیدن کار است
با حشره

و نام آن که در آتش
و نام آن که در آتش

الحق كذا

که از سطوح واضع آن است

انجام معارف است

خالص از هر چیز

بروزن غراب معنی مغرور

که دوست باشد

جواب

ماره کنند و ببرند
۵ صف

५५.

५३

یعنی خداوند رقبہ اور رقبہ یعنی

ملک الزقارب

عزنا ملک اور نیک و

1

بکسر اول و طاء جمله مفتوحه مراد
منطقه البرزج است
و معنیش گذشت
جذر اصم
بدانکه در علم حساب مقررات
که عددی را اگر در نفس خوش ضرب
کنند آنرا جذر گویند و حاصل ضرب
جذره در خود را ندیس جذر و دهم
است مثنی جذر شقی یعنی جذر
از برای شقی و دیگری جذر اصم
یعنی جذر برای اصم اما جذر
شقی آن است که چون عددی
در نفس خوش ضرب کنند حاصل
ضرب عددی سالم باشد چنانچه
در سه راد سه ضرب بنام
حاصل ضرب نخواهد بود و در
اعداد دیگر که بر این قیاس است
اما جذر اصم چنان است که غیر
از اعداد جذر فرض کنند برای آن
جذر سالم هم ضرب دیگرانیکه
کسر در آن واقع شود چنانکه عدد
دو که اگر برای آن جذر بخواهند
سه عدد سالم و کسری باشند بیش
از آن در این گفتنی ندارد و در
معنی شعر همین قدر تقریر معلوم
شده

اندر دیار علم توئی صاحب السیر
از جو یار منطق تو خلق کا جوی
از فیض رشو قلمت زنده اهل فضل
بر باب علم را که ز اشکال قفل بود
هم جامع اصولی و هم حادی فروع
اجماع خلق بر تو کواه است و حکم عقل
از جام حکمت تو فوافلون خشم نیش
در منطقت نمودار سطو تصور یی
آمد تو را معرف و دانست حجت است
آفیدش از بهیأت پیش تو دم زند
جا مناسب از خلاف کند با تو در نجوم
احصا شود مدارج فضل و کمال تو
پردهای منکر تو چون در هوای نحو
از پس که در بیان بدیعت معانی است
تا ز می تباژی از فرخس فکر کا به شعر
دو قلب هر که را که زاکیر مهرت
تغ زبان بکام تو با محمدان بود
القصة فاشش کویم و دانم که کفر نیست
بعد از رسول و عترت ادق بهر دو کون

هم بر سر ریض فضل توفی مالک^ت الزکاب
وز چشمه سار مشرب توحید کامیاب
چونانکه دیحاران کلزار از سحاب
شد از کلید فکر دستیق توفیق باب
هم کاسف قشورشی و هم کاشف لبثا^ت
کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب
در خاک نغمه سست چو مجنور از شراب
تصدیق کرد و نیز با ستادیت خطاب
هر چه از قیاس پس گفته اند فکر با صواب
چرخ افکند از منطقه بر گردش طناب
کردون نمایدش بد ف تیر از شهاب
جذر اصم^ت که اگر که شود منطق از حساب
خود کمتر است زاده عصفور از دنا
ذکرش مطول است نیاید با کتاب^ت
صد بهیچ بفراس بکیر دوزخا^ت کاب
شاید که خاک را کند از نظره زریاب
چونانکه ذوالفقت و ابر دست مجرب^ت
دام یقین^ت که نیست در این نغمه ارباب^ت
از ما سوسه وجود تو را کرده انتقا^ت

تا مسکن شتی بستر باشد از کنه

تا جای متقی بجهان باشد از ثواب

اجاب تو بخت موعودشادمان

اعدای تو بد و زخ جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطور که بخوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه خواستی اینجا مرقوم میشود (در بیان بروج فلكی) دور فلك را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی می نامند و از غایت اشتها را احتیاج بذکر آنها نیست (در طبعیات بروج) منجمن سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی و سه را مثلثه خاکی و سه را مثلثه بادی می گویند مثلثه آبی نامند از جمله حوت را بطبیعت آب و حمل را بطبیعت آتش دانند

این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از آنکه از آب بر جعد یعنی از حوت برهد و در آتش مکان پس از دینی در حمل آید (در بیان منازل فلكی) در میان بروج دوازده گانه بسیت و هشت منزل از برای تقرعین نموده اند که هر برجی دو منزل و شش میشود و هر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هفتم و منزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هفتم گذشته و بمنزل ذراع رسیده (در بیان شرف و هبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوی که در برجی و در برجی داشته باشد آنجا شرف آن است و در هر جا که ضعیفی داشته باشد آنجا هبوط آن است و مخفی نماند که هر جا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) و هبوط عطارد و زهره در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشاره باین مطلب شده و شرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) که در شعر دهم اشعار می باین مخفی نموده (در بیان

شش داشتی

حل و آب در قوس

شش خاکی

شش بادی

شش آتشی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

شش آبی

خانه و وبال کو اکب میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یک خانه است و برای سیاره‌ها
بر کدام دو خانه است و گویند گوئی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص
ماننی سالم بود و اسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند گوئی که در
است در نجبت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک بال مرغ میزد
که در مصراع اول شعر بستم اشارتی شده و یک خانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر
آن کنایاتی رفته و یک وبال زحل سلطان است که در شعر ششم گفته آمد تفصیل دیگر اسماء
منازل قمر و شرف و هبوط سایر کو اکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست
زیرا که ما مخفی نخواهد بود و علاوه بر این در هزارها از کتب نجوم ذکر این مطلب مرقوم
الحمد لله تعالی که خاتمه نیز سپایان آمد اللهم اجعل خاتمه امورنا خیرا

الحمد لله والمنته که این مجتبه مسافرت نامه که سعادت محقوم و با تأرجح موسوم است
بکوشش قلم فصاحت تم با انجام پیوست اکنون که نوبت دم فرو بستن است بهنگام
خاموش نشستن باز بعضی از اجله اجاب و اعزّه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریض
مینماید بنگاشتن شیراز نامه شمل بذكر ابله و آثار و انوار و محلات و مساجد و بقاع مزارات
و مدارس اسواق آن و شرح احوال بعضی از اولیاء و عرفا و حکما و شعرا که در آن مکنون اند و از
آن خاک پاک بر خاسته اند و این معنی محبوب نیست که از شیراز نامه ای که سابقا نوشته است
ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاع بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابله مذکور در
آن نسخ از میان رفته و آثار می از آنها باقی مانده همانا که شیراز نامه ای قدیم حکیم پاریزاد
(خلاصه) با وجود این همه اطالت که در مقالات کتاب رفته و مؤلف را در یک حالت فائده
ناچار معتم شده که بعون الله تعالی بهت کحارم و مختصری از احوال شیراز بنگارم

یک وبال مرغ
میزان است و وبال
و دیگرش زحل
است
یک خانه مشتری
قوس است و یک خانه
دیگرش جوت منه
یک وبال زحل
سلطان است و وبال
دیگرش اسد

تحریر
مردود انحراف و صبح
یعنی بر آن کجاست آمده و بعد از
محل خاک که مشهور است
صفا است

بسم الله الرحمن الرحيم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دارالعلمش محمد مختار است
و حیدر کرار باب آن دارالما بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین
نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی
بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده و در قرآن
بیشتر تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهرت خارج گشته در زمان خلافت عبدالملک
مروان روی بابادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
ثقفی که وزیر بود و یوسف و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به
فارس فرستاد و آن در سپنه همتا و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
که گفته آمد و در زمان سلاطین دیلمه شیراز چنان معمور بود که پیکری از ایران بیاید و
رتبه آن نرسیدی از اطراف و کثافت بد استخاروی میناوند امیر عضدالدوله
دیلمی بابادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضدالدوله بارو
محکم بدو شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسا که آن حصار غرا که دید
آیا ملک سعد بن زنگی بارو برج را مرتفع و بحالت اول آورد و همچنین دیگر سلاطین
بعارت آن همت کاشتند باز روی بویاری آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بابادی شیراز کوشیده چه بسیار بناها
و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعضی از آنها بجمای خود بیاید از جمله

طراز
در اینجا یعنی بنیت و
آرایش است
منه
دارالعلمش
اشاره است بحديث
آئینه العلم و بنی بابه
منه
نظافت
عبدالملك در صحبت
و شج و وفاتش ستم شده
و شش بوده
منه
دیگر سلاطین
مثل شرف الدین
محمود شاه انجو و غیره
منه

حصاری رفع و قلعه نفع از کج و پسنک کرد و اگر دشمن کشیده که دو عراده توپ
مزد و جابر فرازان می توانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید
آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهان بینی آمد بمصلحتی آن باروی متین را
ویران و باز زمین یکسان ساخت که اکنون بعضی از شالوده های آن باقی است

ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دو رتبه دور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور
بودن بلد است از جزایر خالداست بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در
آب فرو رفته و مبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان
از کیرنج لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه کوئیم عرض شمالی شیراز بمساحت
نه درجه (۲۹) و سی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول آن پنجاه و دو درجه
(۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنا بر اینکه طول از کیرنج باشد و انحراف بمساحت
از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۳۳) و سیجده دقیقه (۱۸)
اما طول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

آفتاب شیراز

آب رنگ با دایره آن بمسافت کیرنج تقریباً میان دو کوه و ممرش جایی که از
کنک الله اکبر کوئید پیش از این از آن کنک این کتاب نامی برده شد خواج حافظ را

مردود جا
یعنی در حال جهنت
بودن
ویران شدن آن
قلعه راضی کاشی از روی
تسافت گفته است
کردون زمانه خاک غریب
باشند طرب زهر غم سبک
از کینه دور فلک جور سرش
شیراز شیراز زهر بخت
طول آن را
یعنی هشتاد و هشت درجه
نور شده اند اما از جزایر خالدا
نادر کیرنج منته
سنگ را کنک الله اکبر کوئید
و چه تسهیلش این است که
یکی از عرفای کمالی معزم زیارت
بزرگان و اولیای الهی چون این
مقام کنک الله اکبر نامند
رسم پیش از آنکه در بنای
مزارات اولیا و امام زادگان
بی اختیار چهار بار بکیرنج
بنجاک آقا پس شهر در آمد
شیر

فرق است ز آب خضر که ظلمات حای است
تا آب مکه فبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله حسن بن بویه الیلهی اخراج نموده چشمه ایست که خضر اتمانها
آن بای در لای حیرانی فروزفته و از روی تعجب در آن نکت روزی هزار الله اکبر گفته
ابن گوثر مثلش عین الحیاة را در آتش نخلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را
غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زاراحت زائی بخوای
خوشکوار پی سازگار پی جان پرور جان پروری چون کوش (وله ایضا)

ز کنا باد ماصدوحش الله
که عس خضری بخشد زلالش

حکما محتشات آب را درش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل
(۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در مری کشوف بگذرد (۳) بکوزه
و زمین صلب گذارند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچک و کشف و غوک فرو
و گرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهای که مایه تغییر مزاج است
نباشد مانند انجیر و گردگان و کدو و غیر اینها (ع) از طرف اعلی بر بسیل اسفندار
سجانب اسفل روان باشد پس تمام محتشات مذکوره در آب رکناباد موجود است
و در بعض فارس نامه باین مطلب ذکر شده است و محتشات دیگر نیز در آن آب است
که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

اب زنجی آباد آن را تا آبک زنجی سلفری احداث نموده این آب نیز قریب

بر کنا باد است از نکت الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور استخر و انجیری
ساخته اند که مصب آب زنجی باشد و بان زراعت کنند این آب در نهایت
کوارانی و خوبی است الحق نموده از بسبیل است و چشمه پنیم را نیکو دلیل عربی

رکن الدوله
دقش در نه سید
و شصت و شش بود
که
کلی که در نکت جوی
باشد
چشمه آب ز نکت است
که
بفقتین یعنی نکت
پشت است معروف
است من
غوک
بضم اول و زنج است
نیز معروف است
استخار
بشش فرو داند
منه

و اما از آن
یعنی دانی است که هرگاه
نظر کنی صفای آن را کان بکنی
ستاره های شب آن
روان است

راست الخ
یعنی بی منی بیشتر یا نیکه
تحقیق کشیده شده اند بر خاک
و گردیده است سران شب را
دستهای باد اجلا و جند

یعنی هشت گوشه
یعنی

CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است و آن
و آن علمی است که در آن گفتگو
می شود از حقایق اشیا و باطن علم
ابیت هر چیز را می یابند

چشمه چار
در کوهی است که در
سمت شمال شیراز واقع شد
بمسافت یک فرسنگ و
نیم فاصله می باشد
مرغاب
نزدیک بزم دکن
است که سابقا در این
ذکرش شده

کوه بون
منبع بار موند و در سال شرقی
شیراز است

و اما از آن بصریت منصفانه
راست سیوفا قد سلطن علی الرشک
حسبت نجوم اللیل فی سؤالات
وصارت لنا ایدی الراح ضوالت

بعض از عالی مشربان را اعتقادین است که این آب به از کنابا است و از منظر
جناب فحامت نصاب غز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر کبر مسعود الدوله
که در این جناب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت و کالت دولت
روسیه را دارد با عظمی رفیع و قدری رفیع بخدمات دولت بهمت می کارد
آب سعدی که آن را قنات بندرینز کویند از تسکی که مشهور تنگ سعدی است
از مجاری قنات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بطور داخل میشود که
آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارگانش مشن بوسیله چندین
پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض های نامند زیرا که های بسیار در آن است
و آب از آنجا گذشته بجله سعدیه زراعت را بکار می آید اگرچه مردمان سبک عقل را
اعتقادین است که آن آب سنگین است ولی چنین است و بعض حکمای اکرینز
که دارای علم شیمی بوده اند محضات آن آب را بفقر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن
طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیکر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربت
حاصل گشت (منحرفه ناد) که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بسیار در اطراف
و کناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چار و مرغاب و کوه بون
و غیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستیم که این بخارش مختصر است اطلاعات
و دیگر ورودخانه شیراز سیلابی است که در بهار آن از کوه در آن سرانیر میشود و آن
رود بقریب شهر میگذرد و داخل در بحیره مار لومیسگرد

هوا و نر اُست و بعض خصوصیات شیراز

هوای شیراز سرد و سیر قریب با اعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه پار
در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از حضرت و نصرت
باشد در بهاران هوایش عنبر نر و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نو
از بهشت برین طراز جالبش دینه ششتری است و فراز تلاش جابجایی
آبش که از اتر از گوشه و پنجم نیش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار
و منبع انبار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکباتش از هر نوع شیما
سیب ترش و انارش منحصر انکور و خیارش وافر سرد و مخصوص در آن نموی
بنیکویی است که در کتر بلادی بدان زیبایی و دجوبی است مردمانش عیاش و فضا
ذوق اکثر دارایی فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و مهن پریش راغبند
علوم از این است که این بلد را دارالعلم خوانند اگر چه قلیل البضاعه اند و
غنی الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا ابرج و لیانا
در کتاب سند الابرا است که قیل کن یخلو شیراز ابدانی کل حین عن اربعاء
و اربع و اربعین و لیا خلف الموازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمان
بنا شده و هر که سبب بت پرستی پدید نشده است یکی از صوفیه و در کتابی که
تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده و قتی شخصی از تجار شیر و آن
فقیر مؤلف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دارالعلم شیراز حقه تعالی
بالتضرع و الاغزاز آن همه بد بخاشته ختم عزرا آنجا ب واسطه رانی ناصواب آن
همه امانت که از اباالی این شهر تبرید اگر بیشتر از آنچه گفته است می بخاشته

قیل ان یخلو الخ

یعنی گفته شده است که

خالی نیست شیراز هر که در هیچ

ساعت از چهار صد و چهل

چهار دلی که در پس تر از و بهشت

و اجناس می پس بخند اشاره

باین است که کسبه اهل بازار

آنجا از اولیا درآمد و مکتب

خدا

در مسلمان

باشد مراد بنامی

شان است که بر در حجاج

نشد

حق داشت لمؤلفه قطعه

برای غارت کل کرد آید	نهانی را بسنن دزدی کش
خودست باغناش بشنیدی	در دغار کاستاش خود امن
تجشش خوار تر آید کل از خار	نماید کاشنش در دیده تکلخن

(باجمله) مخلوق شیر از تخمنا بقا و هزار نفر در این اوقات بنظر رسید انداعلم

اوصاف شیراز

در کتاب کهنه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجا را اینگونه بیان
نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمدالدوله یکانه دهر و فرزانه عصر
بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر
و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارایی و ستاره
بود در سپنه کیمزار و دوست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید
بسمه العزیز خطه شیراز که بر خط خضرای سر و طراز خط کشیده فضائی
جانفزایش طرب آمیز و هوای دلکشایش نشاط آنکیز است شکر از رشک لب
شیرین لبانش لاجول زمان و انداکر کو یان ته تنک آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم
هوانماید از فضایش با درنگ رفته مشنومی

فضایش عجب بخش و عشو ساز است	هوایش مایه ناز و نیا ساز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز و نیرا

در آبش کیفیت شراب نهاده و بجاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از
خلعت طبع جوانان نخت دانش عزم تواری داشته که فرشان شالاش همواره

این عبارت
اشا و بنک است اگر شیراز است
که نام مکانی است معروف
مینه
اطراب
بفتح اول برگزیده
و خیار را معین است
مینه
تواری
بالفتح بیان شدن
مینه

سلسله

مسلسل کرده اند و یا خاک از مقابل میکین بران روشن روانش شرم آورده که فوئی
 برپیش از بساط سبز پوینته نقاب بسته خاک مصلاش کوئی مشک اذخر است
 که از بی وجود بجاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از اسباب بخند
 داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و ازل
 آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر بری یایخو بر جوانی است الی آخره از این گونه
 مضامین فرموده که این کتاب را بختش است کتاب همه آنها نیست
مولانا محمد مومن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر انجری که علمای
 شیعی است در رساله مستمی بدر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الطیار
 و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار و مجامیس الاخبار و صفی از شیراز صاها اندن
 الا عواذ کوبید بالفاظی بی نقطه و از مولود و سال ولادت خویش در آن اشاره کند و
 سلطان را دعای نماید و دو نفر است و خود را نیز میساید که یکی شاه محمد اصطفتیانا
 و دیگری شیخ علی بن محمد التامی و رساله مذکوره مشتمل است بر حمد و نعت و ذکر بسیا
 از انبیا و ائمه هدی و بلاد و نصایح و مواعظ بعبارات رائقه و کلمات فائده این است
هو الله الاحد ولد المحرز و اواسط اول المحرم عام (۱۰۷۴) و مولوده دارالعلم و محل
 الکمال و محل اهل الکرام و محل اهل النحال و دارالعلم که اسم معلوم و هو الله
 المحرز و ماواه اصله الله و هو مفسر معلوم معنور عرسه الله و له کرم مدح اهل العالم
 و ائمه اکرم اهل العالم ربط هو اعلی مدح رسول الله صلعم الله علیه و هو محط
 العلماء و الحكماء و محل الامراء و الکرام و هو الله محمود و الله مدوح حاد و المدا رب
 و الصوامع مصلح للعالم معتمد الامام محمد للاصحاء لا نسوم له ولا نسور

توای ناسیه
 قوه بانی پستند که جسم
 در طول و عرض و قوت بالبدن
 بخشند بامر خدا
 مفضل
 مکانی است در شیراز
 که ذکرش باید
 هو الله الاحد
 یعنی اوست خداوند یگانه
 شده است تحریر کننده (یعنی
 مصنف) در اواسط اول سال
 حرام (که ذقعه باشد) نه
 یکم از ده هفتاد و چهار و مولود
 دارالعلم و محل خط کمال و مکان
 کرمها و مکان فرود آمدن اهل
 (یعنی شیخ) دارالعلم شیرازی
 اسمی است معین که خط را بنام
 و آن محل ولادت مولف کتاب است
 و منزل اقامت اصلاح کنان و محرز
 و آن دارالعلم شهری است معلوم
 دعوای مراست بکنان را خدا و از
 برای آن دارالعلم شیراز و نخبهای
 انکوار است که وصف کرده اند
 انوار اهل عالم و اهل انوار
 بی است و دارالعلم شیرازی
 علی است که مدح کرده است
 بی الله علیه و اهل انوار
 (شماره است بحدیث و مکان
 انوار فی الزمان و اهل انوار
 فارسی) بحدیث علمای ایشان
 آن محل فرود آمدن اهل علم و حکمت
 و محل میرای کریم است هوای
 آن پسندیده است و ابان
 معجز کرده شده است

سجده

لَمْ أَغْلُبْهُ بَوَاءَ آدَامَ إِنَّكَ لَعَلَّكَ وَتَمَرَهُ إِنَّكَ لَمَّا وَأَعَادَ الْحَمْرَ الْمَادِحَ لَمْ يَلْمِ
وَأَرَاهُ الْمَلِكُ الْوَدُودَ الْوَالِدَ وَأَسْعَدَهُ اللَّهُ وَزَهَّبَهُ سَلَمَهُ اللَّهُ وَعَسْتَرْجَمَ وَأَعْلَمَ
وَأَرَاهُ الْعِلْمَ حَسَنَهُ اللَّهُ مَقْصِدَهُ عِلْمَ الْأَصُولِ وَصَاعِدَهُ صَاعِدَ الْوُضُوءِ مُعْلِمَ مُعَالِمِ الْكَارِمِ
وَأَحْكَمَ مَعْدُودِ أَيْلِ الْكَارِمِ وَالْبَيْتِ مَعْدُومِ الْمَسَابِيحِ مَعْلُومِ الْحَمَائِدِ الْأَعْلَمِ الْأَوْطَى مَعْلُومِ
مُحَمَّدٍ طَوْلَ اللَّهِ عَشْرَةَ وَأَعْلَى أَمْرَهُ وَسَلَمَهُ اللَّهُ وَالْمَلِكُ السَّيِّدُ وَأَعْطَاهُ كُلَّ بَأْسٍ وَأَرَاهُ
وَالْعَالِمِ الْعَالِمِ وَالْكَارِمِ الْكَارِمِ مُطْلِعَ لَوَائِحِ الْإِسْلَامِ سَمَاءَ عَالِمِ الْخَالِ وَالْكَلَامِ وَأَمَامَ
أَيْلِ السُّلُوكِ مَعَادَ الْأَكَاوِيْمِ وَالْمُلُوكِ رَأْسَ أَيْلِ الْعِلْمِ وَالْمَدَارِسِ وَالْحَكْمِ أَوَّلَ
أَيْلِ الصَّلَاحِ وَالْحَمَائِدِ وَالْبَيْتِ مُتَمِّدٍ بِمَا وَالْإِسْرَارِ أَكْثَلَ الْأَعْلَامِ الْأَحْرَارِ مُحَمَّدٍ رُسُلِهِمْ
الْخَلَّالِ وَالْأَحْرَامِ مَوْدِعَ رَاجِعِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ عِلْمَ عَلَيْهِ عَلَاءُ اللَّهِ وَهُوَ وَلَدُ مُحَمَّدٍ
حُصِّلَ مَرَاتُهُ وَتَدَكَّلَتْهُ وَبُحَا عِلْمُ عَلَى رِذَائِ الْعِلْمِ وَمُعَلِّمُ الْحَمْرِ أَصْلَحَهُ اللَّهُ نَسَبَهُ
وَرَوْفَ شِيرَازِ مَرُوحِ حَيْكَمِ تَأَنِّي شِيرَازِي مُضَيِّدَهُ سَرُودَهُ وَشَرْحَ أَوَالِ الْجَنَابِ

در بسیاری از کتاب مشهور است فخرستی از آن است

فانی اسمش میرزا حبیب خلع میرزا گلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات
رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس و مشهد مقدس مدتی مدید
محصل آمده از قواعد منطق و حکمت الهیه و کلام و هندی و هیات و حساب
نجوم و سایر علوم بمقامات عالیہ رسیده نواب شایسته اعزاز و السلطنت علی
قلی میرزا همت تبرستیش میخواست و در تشویق و دقیقه فرونگذاشت تا کو میخواست
از بمکنان برود و بعواطف پادشاهی من اقران سرفراز برود و حسان العیال و
یافت صیلت فصاحت و بلاغتش در اقطار جهان کوش زد و جهانیان گردیده و دیو

ملجأ و دوست بسوی الهی
 که مؤلف در وقت تصنیف کتاب
 در شیراز زنده که از خدا سحر پذیران
 گشت بان شهر (و بنام خداوند
 دود و بخار پدرش را (معلوم شد)
 که پدر مصنف هم در شیراز بوده که
 طلب دیدار او را از خدا میخواست
 بخت کند خدا او را قبیله او را
 بسلامت بدرود خدایشان را
 و عمر به دانه‌ها را عالم تردانتر
 اهل شیراز کند که از خدا بهادر او را
 مصدر علم اصول و بالارنده مجال
 صعود و اصول آموزنده معلم کبرا
 و حکمتا درج اهل کم و بهجتا که ناچار
 است انباز و شریک آن و معلوم
 است محمد خصال نیک آن
 و داناتر و ثبات پای بر حرات مجرا
 (یعنی شاه حق اصطبلاتی) و غیره
 طوفانی کند خضر او را و بلند کند
 او را و بسلامت بدر او در اوج اوج
 کند او در دست که در اسی عطف
 باو هر خیز که سوال نماید و داده
 سازد و نیزه ایضاً علم از العلم شیراز
 عالم عالم را که می داشت شده
 کامل است محل طوع ستاره دای
 در خنده اسلام آستان جهان گل
 کلام و پیشوایی اهل سلوک مجرب کز
 و دانت بان سرباز علم و مدرسه
 و حکمتا به دروغ بر مصالح و نیکو
 محمد و بهجتا ستارنده خوش

محمد اوستا آستانه فرش
اسرار کامل و انارهای آرداده
حدود آورنده ربهایی
حلال و حرام

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یک هزار و دو و سیست و هفتاد و دو در دار الخلافه
 طهران در گذشت در وصف شیراز

تبارک الله از فارس آن نخستین دیار
 بزیر بقعه کردون بروی رفته خاک
 کسی ندیده در افاق این چنین معور
 نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت
 ز لاله هر دم او ست کو بی از بافت
 حد ایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت
 ز بسکه زمره سار خیزد از نامون
 فضائی دشت پر از صوفتای موسیقی
 ز دنگ ریزی ابر بهار در نامون
 هزار طعنه دمن را بد که صباغ
 ز هر کرانه پری سپهران کرده کوفه
 چو جسم واقم در تاب نلفشان نسیم
 از رشک خاه صورتگران شیراز
 همه صنایع چنینش بصحن هر دکان
 بصد هزار چمن نیست یک هزار دره
 ز هر نهال برومندش آشکار تر بنج
 نهال کوی زرا آورده بار از نارنج

که می بیند چون آن یار یک دیار
 ندیده دیده بنیا چنان خجسته دیار
 بهیج عصری از اعصار مصری از مصرا
 هوای او همه حسّ م تر از هوای بهار
 ز سبزه هر چمن او ست کافی از رنگار
 ز کونه کونه قواله ز کونه کونه شاد
 ز بسکه تهنه بکبک آید از کسار
 هوای کوچه از گنهای موسیقیار
 ز رشک بیزی باو برع در کلزار
 هزار خنده چمن را بکلبه عطّار
 ز هر کناره قمر طلقان قطار قطار
 چو بخت عاشق در خواب چشمان غار
 روان مانی و لو شاست جفت عیار
 همه طرافیت روش بطرف هر بازار
 بشاخ هر گل در هر چمن هند از بازار
 بسان کوی ترنج بر فراز قامت یار
 حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

فولاد
 جمع فاکه است که میوه
 باشد
 بکبر اول جمع میوه
 که میوه است
 موسیقار
 نام سازی است و نام مرغی
 معروف
 صباغ
 رنگ در رنگ است
 نقاش چینی است
 و معروف است
 لوشان
 یز نام نقاشی است از
 اهل تبار بوده و در خیال
 انجلیون که کتاب آفا
 کتابی ساخته موسوم به
 تنک لوشان
 عوار
 شله یعنی عیال است
 شیر

خط استوار
خطی است مو به هم که قسمت
میکنند زمین را در دو حصه
که نصف آن را کره شمالی میگویند
نصف دیگر را کره جنوبی میگویند

عقار
شراب و غیر است

صواعق
جمع صواعق که عا و نگاه باشد

مرفق
بلندی قاف مکان بالا رفتن

مرفق
بلندی قاف جای بریدن

مرفق
جمع سفر کسرا و اول

کعبی کتاب بزرگ باشد
عوا و خصوصاً نام کتاب صدر
شیرازی است که معروف

است
صرف و نحو

و بدیع و معانی هفت علوم
دیگر را که ذکر فرموده معنی
و تفریق آنها را کرده

کتاب شده
و گفته شده

همینست
نام یکی است که شاکر

شیرازی علی پناه بوده
میگویند

یکی بشکل چوب رخت است و خورشید
باغ و راعش هر گوشه صد بساط
شاد و معش چارم کشته کعبه اشرف
منابرش چو فلک مرتعای خیل ملک
ز بسکه عارف عالمی بان کند صعود
منجانش بر پنج زنج و اسطرلاب
نمیده نبض علمانش از کمال و قوت
محاسبانش ز آغاز فرشت خلق
ز بخت مرثیه خوانان او که از دست
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و احوال
ز جفر و منطق و تجوید و رمل اسطرلاب
یکی نکات طبعی نمی کند تعلیم
یکی نوشته بر اسکاال هندسی بان
یکی سر آید کاین است رای فلیکس
یکی بوضع چو در صحن آسمان پستیار
چو ماه و مهرش هر سو بر جاها
مساجدش چو چرخ کشته قبله برار
معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
ز بسکه رومی ز کیمی در این شوند دوار
زار تقاع تقا ویم و اختران هشیار
خبر و بهت ز در پنج نهان هر بهیار
شمار خلق تو اسفند تاب و ز شمار
چو جسم عاشق بیدل ز دور می دلدار
هزار مدر پس و در هر یکی هزار اسطرلاب
بیان و فقه و اصول و ریاضی و انبیا
سجود و هیات و تفسیر حکمت و آثار
یکی رموز آیه ای همه کند تکرار
یکی نموده ز قانون فلسفه اظهار
یکی نگار دکان است گفت بهنیا

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین
(۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه استخر بنامیده اند و آن در سمت
شمال شرقی سمش واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی است جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلات شیراز

در شیراز نامهای قدیم بنده محله نوشته اند باسم های که در این زمان بایکدیگر نمیشود مگر بعضی و ما را با براسامی قدیمه آن کاری نیست و الحال آن راده محله قرار داده اند (۱) محله میدان شاه (۲) محله پستک سیاه (۳) محله سرباغ (۴) محله درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محله اسحاق بیک (۷) محله بال کفیر (۸) محله لب آب (۹) محله درک که سابقا دشتک خوانده می شده و کوهی این محله با قاعلی محمد است و این منصب را بر او داشت داراست جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بجلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق و معتز با خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده که خدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پرو بر نادر ترفیه حال خاص و عام سعی و اهدستهای تمام دارد و مشایخ خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص با شفعه است محلی از احوال این است اسقفیه و هوا الحاج المذکور در محلت فرزور که خدا بود و مبرج حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را با امور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم معتز به بزرع حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانه بزرگ از تصایید و غزلیات و غیره جامع نموده و در سپینه بیکزار و دیست هشتاد و هفت وفات فرموده و در بنج اشرف مدفون آمده این غزل از او است

آن را بال گفت نیز
کوسینه که دال را بان
بدل کنند و این تبدیل است
درک
بکسر دال همل و قح را
معهد است در آخر
کاف عربی
دشتک
بقع حرف اول

کرد حسیم عشق کسی محرم افند
از جم بیار یا دچ جام طرب گشت
کر می ز روح قدس بار و رشود
تعویذ خط بیار بر آن لعل لب شکفت
شد عالمی خراب بخر طاق میکده
کر بردلی جبراحتی آید ز بون شود
در سر بهای کعبه و دیرش کم افند
کز صد هزار شاه یکی چون جبه افند
شاید که زاده اش چو تو عیسی دلم افند
ترسم بدست اهرمن این خاتم افند
نازم بان بناکه چنین محکم افند
جز داغ عشق کو بدرون مرهم افند

جز کفته پریشان ز آشفته نشوی
چون از خیال زلف کجوت در هم افند

مساجد دارالعلم شیراز

مسجد هائی که در شیراز است اگر چه پیش از آن است که در ذیل مرقوم میکرد و ولی
معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته در عایت ترقیب حروف اول نیز خوا
شد (مسجد) آتشی باد و مسجد است یکی در محله بازار مرغ دیگری در محله لب آب
(مسجد) آوینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه
(مسجد) آقا بابا خان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل
جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد خفران مابش شیخ حلیل القدر و الشان
مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی کجوری اسکندنی اینجا
در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فادیش مطاع علما
اعلام و رساله اش شایع بین الانام و له مشارالیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی
و دین داری و بکثرت دیانت و پرهنر کاری معروف و مشهور است و دیگر

تعویذ
بر آزار شیخ ارادعیه
انداد که گردن و
باز و جگر سیر جانبد
منه
دوبن
بنیخ اول ماحرزو
نواضع منه
جناب حاجی
شیخ مهدی در سپال
نیز از رود و دست و نو
و سه جوی و فاش بود
و در نتیجه حاطه دفن
کردیده منه
کجور
بنیم اول از توابع
ما زندان آت
منه

ولاش جنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بمنظر این یک حکمی است متاله
 و آن عالمی متفقہ اللہم احفظہم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقا لدر محله
 لب آب (مسجد) ایلمانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسبان در محله دزک
 (مسجد) باقر آباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
 بال کفزدیک دروازه قصا بجانہ در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله
 دزک (مسجد) نپہ زنان در محله درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
 جامع عقیق خوانند بنای آن از عمر ولیث است کہ از جمله صفاریان بوده و مالک فاسک
 بحیثہ تصریف در سپند دوست و ہشتاد و یک ہجری طول فضای آن قریب
 یکصد قدم و عرض بقدر شصت قدم مشتمل بر شبستانہای متعددہ و عمارات
 فوقانیہ و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع کہ دو طبقہ بودہ در آن خطوط بسیار
 استادان صاحب فن نقش کردہ اند کہ مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
 در آنجا مصاحف بسیار از خطوط صحابہ و تابعین بودہ و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
 المؤمنین علی علیہ السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سید سجاد
 و دیگری بخط حضرت صادق علیہم السلام و دیگری بخط عثمان کہ بر آن اثر خون او بودہ
 و آن مصاحف بواسطہ فتن و آشوب از میان رفتہ و این فقیر مؤلف سہ
 سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطہ بارندگی زیاد فرو آمد از روزنہ چنبدین
 جلد قرآن بطریق سی پارہ بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشتہ شدہ بود فرو رفت
 ہمہ اوراقش پوشیدہ و خطوطش پوشیدہ (بالجلہ) مسجد مذکور چنبدین مرتبہ
 شدہ مرتبہ در زمان آتاجکان وقتی زمان سلطان ابراہیم میرزا ابن شاپور خور کا

س
 آثار
 لام آن مفتوح
 صفاریان
 مہورشان در سنہ
 دوست و پنجاہ و یک
 بودہ و آنجا جزایر اند
 عمر ولیث دومی است
 کہ بکمال تعدد باد حکمرانی
 کردہ
 مصاحف
 بفتح اول جمع مصحف
 بکلیت میم است کہ
 قرآن باشد
 منہ

بچنین در زمان صفویه اما اکنون مغروبه است بطوری که عاینها سافلها شده خدای
 تعالی عسمر و پادشاهان اسلام پناه و حکام فارس را که همت بر تشکیم کردند نام
 یکی از خود بصغیر روزگار گذارند بین انجمن معروف است که آن مسجد پنج وقف خالی
 از وی بوده منبری از چوب بسیار بزرگ شش بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی قز
 بان منبرزار است کونیند قبر حقه است در یکی از شبستانهای آن است و آنجا
 است تجابت دعاست نقد امامت آن مسجد با جناب شیخ مهدی شیرازی از مرحوم
 شیخ جعفر است که در شیوه زهد و تقوی مشتهر اللهم حفظه (مسجد) چهارده در محله کن
 (مسجد) جولایان که آنرا مسجد فقر نیز خوانند در محله بال کفند (مسجد) حاجی ابراهیم
 محله اسحاق بیگ (مسجد) حاجی باقر در محله زک (مسجد) حاجی عباس این مسجد
 خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بمطابق مستقیم
 (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیگ مسجدی است با اسلوب بوضعی خوب
 مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از زمزمین و معتدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس اند
 و اولاد آن مرحوم همواره بر مت آن همت می نمایند خاصه جناب فضایل باب
 حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب و عالمی خوش مشرب تجارت مشغول
 است و امامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است
 و همو العالم الفاضل و التحریر الکامل عمده الفقهاء روز بدیده و محکم ایده الله بنظر (مسجد)
 حاجی علی رضا در محله میسردان شاه (مسجد) حاجی غنی در محله درب شاهزاده
 (مسجد) حاجی محمد رحیم در محله پسنک سیاه (مسجد) حاجی شیر الملک در محله
 سنک سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش و طرز زیبایی دلکش ساخته شش

عقده
 زنی است که در
 سر و پستان فارس
 باغها داشته چوبهای
 مسجد را از او گرفته بکار
 بردند چون عرویش
 خواست و جدا تر بود
 ده قبول نکرد گفت
 باشت که من هم شریک
 در ابر این عمل یعنی
 ساختن مسجد
 باشم
 منته
 چاره
 بهین اسم معروف
 و مشهور است ولی در بعض
 از شیراز نامه ای قدیم ملا
 نموده جناب زبجم و نون بار محمد
 و الف و ذ را در آخر نوشته
 بودند و در جبهه را ندانستم الا
 اینکه می توان گفت که جناب زبجم
 جان باز بوده و اشخاص سنی این
 اسم در بعضی قری و طوائف پیدا
 میکردند

ابو شکر

حاجی حاجی
 خاندان حاجی
 در وقت دارا
 در وقت دارا
 در وقت دارا

بر دو شبسان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاقی بر فاع منازل نوقایه اش
متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینی است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول
و سی کام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پروا لای
ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق
بزرگ رو بجنب قرار داده اند و نقاد متخل شکست و بست و مواظب آن است
جناب سیادت انتساب حاج میرزا محمد علی ابن مرحوم حاج سید اسمعیل خوشنویس
شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی کوی سبقت از همگنان بود
یتوان گفت که صنعت مذکور در مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه
امام آن سجد جامع علوم دینی و پست جمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی
بن میرزا محمد علی شیرازی است مجتهدی است کجینه پینه اش بجا هر دو قایم خزون
وزاهدی است خیر نمیش بلوای تحقیق مشحون مرحوم میرزا حبیب قانی وی را عم آ
و جناب شیخ محمد تخلص نابلق اورا ولدی کرم و این ولد را جمند در علوم ظاهری آرد
نضیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرای در
و بمطابق کونی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیگ این
مسجد سابقا معروف بمسجد اصغف بوده حاج مشارالیه از آنجا که شخصش کریم است
و فیضش عظیم و بانی مانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از سالوده بنائی تازه نموده خدایش
خیر داند (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سر باغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده
خلف معظمش مرحوم حاج میرزا محمد رضا حکیم شیرازی و همون اجله حکما الاسلام و
علما الاعلام الورع التقی والمقدس الزکی سالهاست که حکمی متا بدان زهد و کس

حاجی میرزا کریم
معروف است بصراف
و خزینه دار منه
مرحوم حاج میرزا محمد
و فاش در سبک زار و دوست
و دو پنج جری واقع شد در
کعبه حافظه بالای سر مرحوم
حاجی شیخ مهدی
مدفون اند
منه

در شیراز دیده شده روح الله روحه ولد الحکیم مؤید جناب میرزا محمد نیر صاحب حکمت
 علیه وعلیه است اللهم احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد
 الجبار جهرمی است هومن فاضل العلماء الامامیه و اعظم الفقهاء الاثنی عشریه
 طول عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاج
 نصیر الملک در محله اسحاق بیگ از بانی آن پیش از این کتاب نامی برده شد
 مسجدی است رفیع البنیان و موثق الارکان بنایش نیکو فضایش دجود و شستنی
 رفیع و دو کلد پسته غنی دارد دریاچه و مطش چون چشمه تسنیم و حوض کوثر است و حجت
 فوقانیه اش غرات جهان را همسر امام و پیشوای آن مسجد میوه بهر بلکه مقتدای امام
 شهر جناب مستطاب قدسی ادب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است و هو
 حاوی العقول جامع المنقول مجتهد الزمان علامه الدوران متعنا الله بطول بستانه
 و رزقا الله سعاده لقاء المحمدی که از آن اصل برومند چند فرزند است که دو تنه
 هر یک با تربیت رسته و در ظل آفتاب تادیب پدر تو لاجسته (از جمله) جناب میرزا محمد
 صاحب المحب المنیع و النیب الرفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است
 نجیب و نجلی اویب و ادیب اریب ایدها الله تعالی مخفی نیست که مشار الیه هم
 سلسله سادات دست غیب شیرازند و بحسن عقیدت و نجابت ممتاز (مسجد)
 حاجی نظام در محله اسحاق بیگ (مسجد) حوض قاپچی در محله میدان شاه
 (مسجد) دروازه اصفهان در محله در شاهزاده (مسجد) دوزک در محله دوزک اما
 این مسجد بجناب شریعت ماسب حاجی سید علی اکبر نزدی است هومید عالم
 کامل محقق مدق نحوی لغوی من مشاییر المتفقیین و فحول الحدیثین ولد ارجمند مشایق

دوره
 بفتح اول درخت
 بزرگ را گویند
 منته
 دست محبت
 در دو بیت شمع پیش گویند
 یکی از اجداد آنها با شخصی مشایق
 داشت و نفی سیادت از آن
 میبود و دستی از غیب ظاهر شد
 و شجره نامه بد امان سید افکند
 بعضی دیگر نوشته اند آن سید
 با دزیری بر سر ملک و در آن
 منازعه داشتند و زبر سید را
 سقط گفت دستی از غیب آمد
 بر پینه و زبر خورد و مردند
 قاری را
 از بعضی شنیدم حاجی
 بوده و چون بر و تفریق یافتند
 الله اعلم
 منته

سید جواد جوانی است با صلح و سداد اللهم اغفرهما (مسجد) رمضان خان در محله
 اسحاق بیک (مسجد) پشته لار در محله درب شاهزاده (مسجد) سر باغ در
 محله سر باغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نورالدین
 از سادات مولی است متخلص بشعشی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف
 مرحمت باب آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدان
 شاعر الغویا قاریا علم قرأت را با علی در رج کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوش
 در محله سنک سیاه امامت آن بجای ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر
 کهنه جناب حکیم نصرانده و هو الاجل الافضل الاکل فقیهی است متفقه و حکیمی است مثله
 حفظه الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخی
 در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه حرابی رفته
 از میان رفته بعض اشخاص طویل اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتدله دوله
 فرهاد میرزا طباطبای شراه این معنی را یافته تجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت
 جزا الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابق الذکر
 در جوار مسجد جامع عتیق اندرون فاصله (مسجد) علدار در محله لب آب
 (مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی
 در محله سنک سیاه (مسجد) عزالی با در محله بال کف در این مسجد ماست
 بندی بدشیر و بدکیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرف در آورده مکان
 محل آن ابقرنیه مرقوم میدارم لعل علماء عالمه اریا امراء با اقتدار غاصبین آن را
 تهدید نمایند و اراکش را تجدید نزدیکیهای دروازه سعدی مسجدی است

سید سالار
 ولد خانان مغفور متعلق
 شاه است

مرحمت باب

آقا سید علی اکبر مولی در
 کیزار و سید و همت خان
 نموده و در بیکر حافیه در جوار
 حاجی شیخ مددی اعلی الله مقامها
 مدحان آمده جناب سید نورالدین
 ولد مذکور مشا را لیه قطع در
 نوشتن سروده شعر اخراج

این است
 قال ابنه الشیخی فی عام خلته
 تفتا لوبت علی اکبر الشان

۱۳۷

علدار
 از آن کویت که در قمر علدار
 در جوار آن است کفصلش
 بعد از این در کتاب مسطور
 است

که آن را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
 شخص که رو بقبله ایستد و بخله مستقیم قدم متوسط نه خده کام زند بعد از آن جنوب
 اندکی منحرف شود و سه گام بردارد باز رو بقبله نماید و مستقیماً یکصد و ده قدم دیگر
 به بیاید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
 آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
 (مسجد) توام الملک در محله بال گفدین مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان
 الدوله شیرازی جد بناب توام الملک حایله ساخته بواسطه مرضی که مرحوم حاجی توام
 الملک در آن نموده مسجد توام شهرت یافته (مسجد) کردان که آنرا حسینیه کردان
 نیز گویند در محله پنک سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
 ابراهیم ان میرزا جمال الدین محلی تکفل است نهو عالم ربانی و عالم صدائی فی علی
 مراتب الوافیة و الزبادة ادام الله تعالی عمره (مسجد) کل محمد آنرا آقا بابای کل محمد نیز
 در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعضی از سادات ثقی
 و غیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقبریه ذکر می نامیم که بسیار
 پس از این فرمان روایان دین حسین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
 و بمارت آن مسجد همت نگارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذوالفقار
 خوانند برخی امام زاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و
 بخله مستقیم یکصد گام متوسط بردارد در انتهای آن صد گام طرف دست راست
 آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
 کچ در محله اسحاق بیک (مسجد) کوچک در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

کردان
 بنام کاف تازی است

مینه
 میرزا جمال الدین
 ریاست معتد در محلات
 داشته و از تصنیفات بسیار
 شرح زبده شیخ بهائی در اصول
 و مخاب لالی الامام فخر

مینه
 محلات
 در عراق عجم واقع
 در میان کلیکایان و کاشان
 و قشم مینه

سلاطین
 کاف بقی
 کاف باری است
 مینه

اطاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بمسیت کام متوسط طلی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک درمیش ندارد خواهد دید امروز اگر علافی را در آن همیزم انبار است
فرد است که او را حمله الحطب یار است (مسجد) مدرسه در محله بازار مرغ ان مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع گردید
چون خانه مدرسه در جوار مسجد است مستی باین اسم است والا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) مگر که خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محله
در ب شاهزاده مسجدی است عالی بنا خوش وضع و زیبا سالهای در از رحمت تاه
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود و حید و کاملی فزید و فیتی سدید صاحب
فتاوی و در پله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود و خاص و عام را مرجع و ماب نیز امام و پیشوا
انام گردید پس از وفات او ولد دیگرش عالم مؤید و فقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید و درس میفرماید عالمی است راست گفتار و عالمی درست کردار و فقه
الله توفیقاته و اید بتاییداته (مسجد) نو که آن را مسجد آتابکی نیز گویند در محله در مسجد
عرصه آن وسیع است و از کاش ریف طول فضائش دو بیت قدم و عرض آن یکصد
کام در وسط طاقهای هر یک از چهار سمت آن طاقی بزرگ و مرتفع برپاست مسجد
بدین وسعت و صفادیران دیده نمی شود یک حوض چهار گوش و دو بهشت ضلع
در وسط آن است و در آن حیاض سه کانه هرا پنج یا شش روز از ایام هفته تجاری
و روان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه گستر است و چنار

معرفخانه
در جنب آن مسجد
و آن وسعتی است که
سابقا در ویش در آن
افسانه میگفته
سدید
راست و درست
و محکم و استوار
امین
مرحوم ملا محمد علی درنده
یکزار و دوست و هشتاد و
چهار است
دفات
مرحوم ملا محمد حسین
سبزوار و پس بعد و نه
هجری است

پیش از قوی بیکر آتاک معدن زنجی در سپنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد اینا
 نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند غازی
 نموده بعد از آن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاج میرزا علی اکبر قوام الملک
 باز بر تشبیهت کاشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تزیین این مسجد بجناب
 ختایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشارالیه در این کتاب سابقا
 گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت می فرماید
 (دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعه و کاشف الاسرار
 الطریقه لازال من الافات محفوظا و من الامال محفوظا در عرض سال ماه صیام و بعض
 اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
 الفضل و الکمال شمس فلک الرفعه و الاجلال الحاج الوباچ حاجی آقا محمد نازنجنگانه را در
 همه شهر با جماعت در آنجا بجای آورده و مردم را موعظت میکرد و روح ابد روضه
 (مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
 حکومتی است بانی آن پادشاه سعادت مند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
 ارکانش زلزله راه یافته بود مرحوم فرامفرح حسینعلی میرزا طالب شاه بهمتی نموده آنرا ترمیم
 فرموده و دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو و جمعه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
 تعالی ملکه عمارتش کرد در این او ان هم بسی واهستام جناب قوام الملک محمد رضا
 خان متمم دیگر شد با جمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنایش محکم
 هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
 مقابل آن در وسط و طاق بزرگ با سکو بهر پاست و در فضایش دریاچه طولانی پراز

آقا علی آقا
 جنابش را در طریقت
 و فاعلی شاه نامند
 سرسپه نعمت الهی است
 حاجی آقا محمد
 و فاتش در سنه یک هزار و
 سیصد و یک هجری قمری
 اتفاق افتاد و بعد از آن
 دفن نموده اسم طریقت آن
 منور علی شاه بوده
 منته

است زلال و مصطفی در طرف قبله اش شبتانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه
کام عرض دارد مثل بچل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذراع ارتفاع
است و در آن غبرری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که
آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبتانی دیگر در سمت جنوب آن است با
وسعت و قسحت در فصل قیامش چون برد العجز است و در قلب شبتانی قلب
حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و
بخشهای ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بنجاب سیادت و سعادت است
حاجی پستعلی الکربفالی است و هو السید السند و الحبر المعتمد علامه العلماء و فاضل
اطال السعمره و روزهای جمعه را بدرسمانیاست و مرکز دایره قضا است جناب امام
جمعه مذکور بر منبر مذکور بانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت
اللهم انصره و ائده بمحمد و آله الطیبین الطاهرين المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بسیار داخل و خارج جواهر کوی و در کداریا کوه
مزار دیده می شود که بعضی را امام زاده داند و برخی را شیخ پیر خوانند و لیکن بغیر از
چند بقعه و مزار معدود که محل خلاف نیستند باقی را امامیه دانیم که نیستند و بنا به قلم
چیتند با سپهر و رسم که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز
نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولاد و عرفاد
فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوال
نموده اند حتی اینکه از محل و مدفن آنها ذکر می کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

نمونه
لفظی است دو
و مایه از مایه های تابستان
نمونه
برد العجز
هفت روز است که آمد
آن بیت و ششم شایسته
و شایسته و ششم است
در وجه تسمیه اش قسیمی کند
که آن در کتب نجوم مسطور است
و بعضی آن را برد العجز خوانند
زیرا که این روزها آخر تابستان
است
شبتانی
بکسر اول موسر است
و زیست آن است
نمونه
قلب شبتانی
مغنی نیست که آتش
است
نمونه

مجموعات ما را معلوم نمی نماید (مثلاً) بنویسند فلان شیخ مدفنش در خطبه بجله حصان
 است یا فلان پرتغیش در کوچه سراجان فلان سید بدروازه دولابک بخاک سپرد
 است یا فلان عارف بدار السیاده رخت از جهان برده مرقدیکی را بدمرغی
 نویسند و مضعج دیگری را خاکستان باطنه و کما از محال و امکانه نام میبرند که ما را از آنها
 اطلاعی حاصل نیست بسا از محلات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد
 و مدارس که از میان رفته نه از محله حصان و کوچه سراجان خبری است و نیز
 دروازه دولاب و دار السیاده اثری اگر در محلت یا را بگذاری بقعه یا مزار نمی بینیم
 که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مگر از فلانها
 وزیر زمین یا سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام
 است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کجاست و نامش چیست بنابر علی بن
 از ذکر آنها میگذریم چو اگر مقصود اینستن مضایح ایشان است که بر ما مجهول و نا
 معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم
 بلی الکتابینمایم بذكر امام زادگان و مشایخی که مجهول المكان فی اند بلکه صاحبان صحن و
 و سرایند و خفنگان در بقاع و تکایا نخست از امام زادگان فی معدود و نگارش
 میرود بعون الله تبارک و تعالی

بقعه متبرکه که شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات
 است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السلام را کونیند سی و هفت اولاد بوده
 از ذکور و آنرا احمد و محمد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست
 میداشتند که بسیار با درع و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

جصاص
 کج که راست و جص
 بفتح اول یا کسر آن معترب
 کج است نه
 بقعه
 متبرکه حضرت شاه
 چراغ در محله بازار مرغ
 منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن خناب را
 خدم و حشم بسیار بوده در عهد مأمون با جماعتی کثیر اراده شیراز را فرموده که از آنجا بخراسا
 بنخدمت برادر خود حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء رفته باشد در آن وقت
 قلیغ خان نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنیدگان
 زینان که در هشت فرسخی شیراز است و تفصیل آنجا پیش از این مرقوم شده است
 تلاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدالی از سپاه قلیغ فریاد کرد که
 مقصود شما را رسیدن بنخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت محمّد
 این خبر جماعتی که بدوران حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان خویشا
 پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت رو ب شیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
 در آن محل که الان مروت آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی میگویند
 که چون بشیر از آمد در گوشه منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بخوار رحمت حق پیوست
 و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین که از وزیران و قریب
 یافتگان آتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در
 آن جسدی صحیح بدون تغشیه و تبدل و خاکی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود
 العزة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت آتابک معروض داشتند ابوبکر
 قریب قبر آن بزرگوار بر آورد بعد با ملکه ماشی خاتون که نامش در ذکر میمند مذکور شد
 گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
 و مرقد خود را نیز نمسایه آن ساخت و تیار نوح آن به بقعه و پنجاه هجری قریب بوده و آن
 آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکه خیره

در ذکر مینی کعبه
 در ذکر میمند
 مذکور شد که ماشی
 خاتون مادر شاه شیخ
 ابوالحسن بن محمود شاه آ
 ۳ مسعود بن بدرالدین
 میمند

پیش از این مادر این کتاب ذکر می نموده ام (بالمجمله) بر آن حرم مشرفه باز منتهی تکلیف و
افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور قحطی شایه قاجار میر و طیب ترینه فرقه
نموده مرحوم میرزا محمد حسین متخلص بعلی شیرازی که از اجله سادات انجاست شاعری
مشتمل بر تاریخچه سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم	مرقد سبط محمد یافت این سیمین حجاب
از سقف تا جدران آن بقعه تمام آینه است و مرحوم فرهنگ که شرح حالش گشت	در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فزای طایفه های حرم دو تابند و نوشته اند آخرش این است
چون آینه شد رواق دیوان	روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه به ستر رزوه بودند	تاریخ و را طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خاص	از روی نیاز و صدق اخلاص
از معقودان خاندان است	مداح امیر مؤمنان است
گفتا بطلب ز روی هیبتان	تاریخ وی از چرخ ایمان

جارهای بلور و قدیلهای موفور هر یک مفادایه نور و روشنی بخش دیده مینا و کور است
و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیم ناب است یکی را پادشاه زاده
ازاده حضرت والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر
تاریخ اتمام آن مرحوم و قاربن وصال رحمة الله علیهما سروده و بزهره نقش شده اند تاریخش

بهر اما مش فرمود این بنده وفا	که تاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد و گفت	این در رحمت از شاه و مبادا باد

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی خجسته

سیر از محمد حسین
خلف صدق میرزا محمد
کلاتر سابق فارس است
مرقد تاریخ
تاریخ است
که یکبار دو دست چهل و میشد
بهر رزوه
یعنی بهر چوگر پوش
بعنی تخصص و بسط آمده
چراغ ایمان
یکبار دو دست و شش میشد
این در رکعت
الح باکیت مدد که ادخال کرد
یکبار دو دست و هشتاد
و نه میشد

شوریده گفته و بر استوانه آن منقوش است ماده تاریخ تمام آن این است که مرقوم کرد

سر و منطق شوریده بهتر از کیش کشاده بین در ایوان شه زسیم وزیر

از این فقیر مولف نیز تاریخی خوانستند اشعاری انشاء نمودم که تاریخش در متن مرقوم فاد

کک فرصت از تاریخ انما مشیت این در از حاجی نصیر الملک باشد یاد کار

کنبد عرش سایی آن که بقدر کوبش سر کوب سپهر برین است بجاشی های غمخنده و آ

باترینین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان را که داعیان این دولت جای

مدت اندکگاه و پگاه در حق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دادرش

معهور باد تا نقدی رابته ذهیب آن کنبد مصروف دارد و قلب شیعیان را مسرور

و مشعوف در صحن و حرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری از اولیاء و فضلا

مدفون گردیده اند و در سمت جنوب صحن مجاذی در بزرگ کیفیت ساعت بسیار

مماز که زنگ آن فروز ترا پهل من است بر فراز عمارتی بر پاست و آنرا نیز ش

سابق الذکر شکر الله سحیه طلب نموده و بدان مکانش نصب فرموده در زیر صحنه

آن ساعت چند شعر مرحوم وقار تاریخ انشاء فرموده بر سنگی نقش نموده نصب گرد

شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

ز دت تاریخ بنامی اورتم کک وقار ساعتی عمر ملک باد ایکی پال دراز

در آن حرم منور و بعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل و بارع فاضل و صل

استادنا الرشید العید جناب شیخ مفید لازال لمجا النواص و العوام الی قیام من

علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه را امام است و مروج دین سپید الانام فرزند

سعادتمندش جناب شیخ عبدالحی متخلص بواثق که پیشتر بانامی از وی برده شده

سکته ده تاریخ
یکزار و پسیصد و نه
میشود سنه
این تاریخ
نیز یکزار و پسیصد و
نه است
ساعتی تاریخ
یکزار و دویست و نود و دو
میشود سنه
بارع
نفت است اگر کسی
که در داخل از اصحاب
بگذرد و سنه
جناب شیخ علی
نزد پدر تحصیل کرده و میکند
و نیز باصلاح بین الناس در دنیا
و ترافع و تبالجات شرعی با
والله ماجد و اشتغال
دارد و سنه

در این اوقات در آن استانه گاه گاه بر مفرار تقابید و مردم را موعظت گوید اللهم اید
بنیادکم از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعضی از دو کالین
کار و انشوائی و حامی مجنبن ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین
مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب و زبده ارباب کمال
عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حبیبی
بجده الاشراف است و تمیشت و تخفیم بقعه شریفه کفایت برادر کتروالا
کمرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است
برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است
اریب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم
بکفرته بر اطراف رخت مشکین
یعنی در قوه رابه پسته است کنانه
مات است بر خساره نیکوئی شایه
ماشا را الله ثم ماشا را الله

خدام آن استانه متبرکه جماعتی از معتمرین بودند که داعی حق را بیک گفته رخ در خاکدان
نهفتند رحمهم الله اکنون باز ماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اندیسا جناب میرزا
هدایت السابین میرزا احمد که بحسن کفایت میمند رانابت دارد و اخذ ایالات مینا
تا وجه آن صرف مرمت و مخارج استانه آن حضرت علیه السلام
بقعه مطهره سپید امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی
بن جعفر علیهم السلام بابرادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد که
و این حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم الیل صائم النهار در عهد خلفای
آمده و در آنجا منزه می شده گویند که از حق الکتابه کلام الله حمید بسیاری از بندگان اذاد

جناب میرزا جلال
الدین سلسله ذمیرا
سر سلسله است و حرم
والدش میرزا ابو القاسم
شیر میرزا بابا نیر ریاست
این کار داشته
بقعه مطهره
سید امیر محمد
محمد بازاری مرغ است

فرموده چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید
مینمود فقر را فرمود مثال مرا برکش و اشاره کرد و پرسید که برای تصویر همدا داشتی چون
کردیم هر چرخ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم زفته بود بر آن پرده مذکور حتی
ریشتم قمار و روز با تمام رسانیدم و بر آن بقعه نقش ساختیم در آنکه آن حضرت را
شید کرده اندیافات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوره اش مطاف و زیارتگاه
و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلیحان و ابرار در جوارش مدفون اند
در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن
نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض
از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف بابر ابراهیم
و در عقبات عالیات نیز مزار وی است معروف بابر ابراهیم و میگویند آن
ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالحکله) بر بقعه اش کعبندی برپاست
که در این از منته ائمه مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اتمام معماران
بنای خرابی را دارد و معتقدان آن اسپستان را همواره بوجوه مسعود پادشاه اسلام خلد
الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا بر ممت است که کند بهمت
سکار و گویند در عهد نادر شاه افشار حکم دی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن مرحوم
شاهزاده معتمد الدوله او پس میرزا طاب شاه نقره نموده و مرحوم فرزندش شاهی
سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از بی تاریخ آن بحلقه احباب
ناله که فرسنگ سر حلقه بر او
لفظی جستم ز بخردان بخنور
گفت بچو سالش از ضریح منور

از بی تاریخ آن بحلقه احباب
ناله که فرسنگ سر حلقه بر او

معتمد الدوله
پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب
ضریح منور
کیزار و سپهبد و چهارده
چون سر حلقه که بهشت باشد
از آن اخراج شود گیاره شد
شش میشود

و جدران اطراف ضريح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الخیر
موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و اطلاق مرغوب و تولیت
انتسابات دست غیب بوده ولی دیگران برود و دیور از میان برده اند در
این اوقات بسی و اهتمام جناب سادات انتساب عالم عامل و فقیه کامل
المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقع
شریعه برساند و از جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب
عمده الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
غیب است جناب ایشان جامع معقول و منقول است و حاوی فروغ اصول
و قی فیقر قدری از الیات را سجدتش استفاده مینمودم برادر کمتش میرزا جلال
الدین محصل فقه و اصول است و در بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظها است
تعالی خدام آن آستانه تبرکه مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف و بدیا
معروف کر بلائی محمد اسمعیل مردی است مظهر و خیر اندیش برادر کمتش کر بلائی محمد
بادی ذکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
بعقل پیر و صاحب رای و تدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بخادم شیر شهد الله که تمام
نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از غرض من افضالش سنبله عنایتی حیده بقعه
نانی که رسیده قانع و شاکر باشند و همواره با سترام آن بقعه رفیع بهت کارند
و خداوندان دسپکگاه و صاحبان جاه را برترین آن بارگاه مرغوب و محرک آیند
در همین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معمور بموی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی
مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل
است و میرزا اسمعیل پدر جناب
آقا میرزا هدایت الله مذکور بنا
بر این دو بزرگوار این عم
میشوندند
استرام
مرقت خواست
عمارست خواه
شدن
نه

شور و دشت
معنی قصه و جستجوست
که که دشت

بسط
در اینجا معنی غیر مرکب
است

گاه که دنده را

اشاره است به حرکت

روزی زمین اعتقاد ایشان بزرگ

تاکلی اند به حرکت برای آن

(مجموعه مفصل)

فیضا عروس و جمعی از دیگر حکای

یونان و حکای عالی به روایت

از حکای ایران را اعتقاد این است

که که زمین چون یک کواکب

دو حرکت دارد یکی حرکت

که در عرض میست و چهار

بر خود حرکت میکند و این

تشخیص روز و شب است یکی

دیگر حرکت این که که بر شمس در

عرض کیسالی کرد و این حرکت

باعث تبدیل فصول است و این

حرکت سالانه نیز گویند و این

تقریباً موقت در کتاب دریا یکی

مفصل و مشرق تفصیل آن را

نوشته ام و آخر انصاف

اجاهای آن را نیز

تکاشته ام

نابسته

ساره زبانه است

خطار و است

جلالت آثار که شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از
استیجاب که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان پستید المرسلین را بر خود واجب و
لازم میدانند ملاقات خرسند شده جاری فرزند ترازو خورشید از بلور سبز و
سیندیه پیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود

میر محمد روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و
از اشراف که سالها در مبعی اعتکاف داشت نیز در اینجا حاضر فرمود صاحب فرستاد
این جار دو ماهی پیش از این بتقریری از شخص توانا می شنود و از حالت پریش نمیدان
سجاست که در صفت این جار سخنی سرانی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرت
انفاد دارم و از آن پژوهش بیاورم و چون آن روز چار عزم حرکت را داشتند چار
چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب الهامی بهند و پستان است

اشارتی نمودم و فرستادم این است

بهرایوان شهنشاه ملایک لشکر
حضرت میر محمد شه کیوان افسر
منبع جود و سخا پادشاه جن و بشر
و چه جاری بصفا صاف از نور
گاه ابیض بنظر آید و گاهی انخضر
ایمانی است که دارد در چرخ افغان
گاه که دنده چار اضل است یکی نحو
یک چنان بید و در مشتری شیر و تر

آمد از هند یکی جار با زینت زر
زاده موسی کاظم مد که درون حلال
مخرن علم خدامعدن اسرار و جو
و چه جاری بنظر پاک تراز روح
آسمان است کوئی که بود در کینک
آسمان است بسی اختر و این هم مثل
گاه ساکن بفر از استیج خورشید گنج
اندر آن چار در خشنده جهان بجز

سده و شش سال
مخفی نیست کسی و شش

سال است

سده

احکام جدید

مراد بیات و چند سده و حیات
و جغرافی و غیر ذلک است که طری
تازه نوشته اند

چون شعاعی فدا ز عکس هوا از آن زمین
آمد از بمبئی این جار چو در ملک فارس
اقرین رفت ز مردم همه بر آن استاد
بنده فرصت میان کشم کفتم کای قوم
لیک باید بستاید کسی را به شنا
میرا بشوکت نشان غم زمان اکبر شاه
امرا و در همه اکناف و اهرچو قصدا
اکشن خاطر او را همه علم است بهار
اهل هند از نفس او همه دارند حیات
ای جوادی که بود شخص تو در جو تیر
در دوی پیش ز نام شده بودی جو یا
گفته بودی چه کس است این بجای
بنده دار فقه در این دیر سپه نای عمر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون
گاه در مدرسه ساکن پی تحصیل علوم
گاه در منظم از روی تصور تصدیق
گاه در بند سه و بیات و ضاع بحکم
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید
گاه در ملک طریقت بصفا بزمین

کوفی ایتمخت و در نیمه هر جنس که
یافت شیر از زو زیت و زبید یک
که نموده است چنین صنعتی از دست
اقرین است و اگر چه بر آن صنعتگر
کاین چنین پدیه فرستاده باز رفت
که و راداده بسی رتبه خدای اکبر
حکم او در همه اطراف و آن همچو قدر
شاخه همت او را همه جو داست
نفس عیویش بسکه بود جان کو
وی امیری که بود خلق تو در حسن
تا که آگاه ز عالم شوی و مستحضر
من تو را میدهم از حال خود ای مرغ
سده و شش سال و لیکن دوسه بای کتر
رنجها بردم و آوردم از آن کج
از معانی و بیان نر حساب و دتر
گاه در حکمت از دین تحقیق نظم
بجسم از کوکب اجرام از اشکال و صو
که چکیان فرنگ آمده اید و ن باثر
گاه در کوی حقیقت بو فراه سپر

گاهیکر تپاشش از پی تدبیر معاش
 با وجودی که ز کسب همه پستند خیر
 عجب است اینکه بایرین بزم کشیده
 فضل را پایه بر فداست دین زجا
 من بیچاره کخون منگفت کج خمول
 با چنین حال ز دوان بخش منت نان
 شد بشیرین سختم قافیه تکرار و تکرار
 تا که دوار بود از من سبک سال تمام

گشته صور تکرم کسب و فدا خون جگر
 با وجودی که ز خضم علم عیدارند خبر
 نیست کس تا خرد از من پیر می کشد
 علم را رتبه نماده است در این ملک لر
 سر بز انوی غم و دوست شتر بر
 بخنم آب طلب کر چه بود از کوثر
 که مکرر شود از قند بودین کوثر
 اگر دخور شید و بهر روز و شبی نحو

همه اعدای تو سرگشته بد انسان که نین
 رای اجاب تو آسند چه مهر نور

بقعه منوره سپید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی
 بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قلع خان والی شیراز را بوستانی بود و واقع در این
 مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرثعی از آن باغ نوری ساحل می دیدند بایر
 مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافه جسدی یافتند تازه با جملی بی اندازه
 که در یک دست مصحف و در دست دیگر شمیری برهنه داشت بعلا مات داشتند
 آن حضرت است قلع حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است
 آن این است که شبه نیست در اینکه طهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بود
 و قلع مذکور معاصر آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بی)
 مکر اینکه بگویند این قلع خان غیر از قلع خان مذکوره است (باجمله) بنا بر آنچه

محول
 بعینین که نام بودن و کم نام
 بقعه منوره
 در محله بال گفت کبر
 واقع است
 غیر از قلع خان مذکور
 دیگران بوده اند که با این است
 خوانده میشدند مثل اینکه یکی از
 آبا بکان آذر باجان را قلع لقب
 بوده همچنین ابو بکر بن سعد
 زکی لقب باین
 لقب بوده
 است
 نه

از تبق یا قتم این است که آن بزرگوار در باغ قلع تشریف برده و او را شاخته شهیدش نمود
پس از مدت ها که آن باغ خراب شده و جز بقای از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات
و آثار می مضجع آن حضرت را یافتند بسیاری که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل هند
که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بسایمین بسیار بر بقعه آن
حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در استپخانه آن بقعه مدفون میگردد و تو
موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن
پس با و لا و مشارالیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند
که قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابوالحسن است که
ذخیره منصب سر رشته داری را دارد و جراتی نجیب و از کمالات صوریه مغویه
بافصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان
حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده و تارنخ آن بالای سردر
اول نصب است این شعر

اول نصب است این شعر

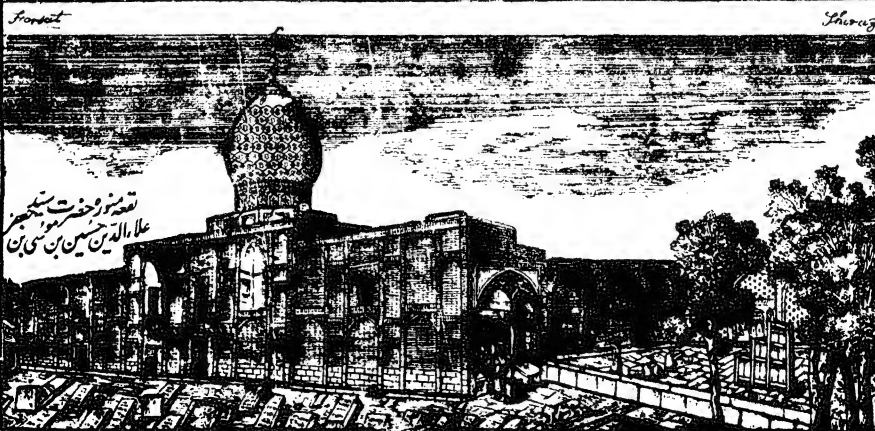
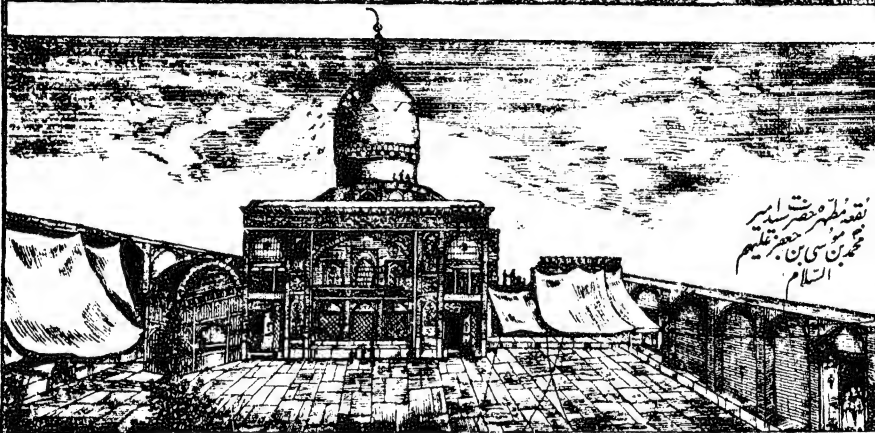
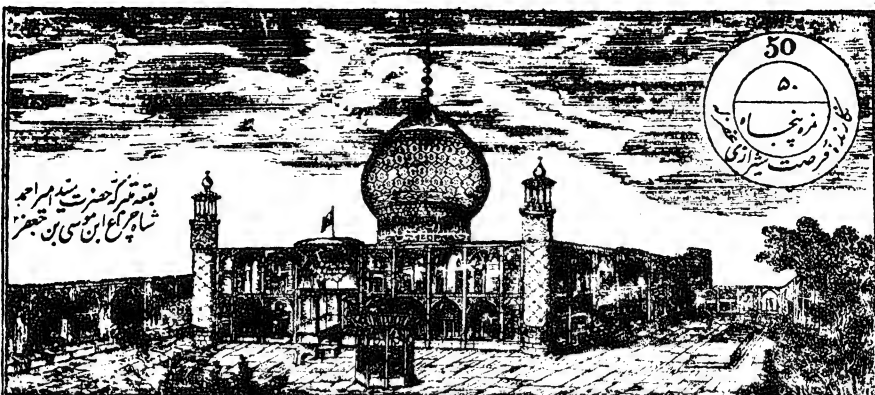
این بنا کرد دولت سلطان خلیل

گنبدش را که از صده زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان برپا
داشت و رواق طهر را تمام جناب جلالتاب توام الملک محمد رضا خان این
کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده و تارنخش است

منطق شوریده بهر سال تارنخش سرود

رومی نه افلاک ازین آینه ها این گرفت
(باجمله) نقشه صحن و سراو گنبد و بارگاه سه امام زاده واجب التعظیم مذکورین
علیم الصلوة والسلام را از جهت تین و تیزک در و رقه کشیدم نمبره پنجاه (۵۰)

ذخیره
جائی است که در آن
اسلحه و شکر و ادوات
ذخیره کنند
غیر باقی
غالباً همین دو کلمه تارنخ باشد
کلمه والسلام از آن نیست
رومی نه افلاک الخ
یکبار و سپید و شش شود



بقعه امام زاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیه السلام میدانند
و مرحوم حاجی اکر نواب نیز گوید که طعن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است
ومی نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار بامریزید بن علی بکومت میں در عهد مامون شغل
بود و این قول را نسبت بآب باب رجال میدهند اعلیٰ علم بهر حال بقعه دارد و
آنرا محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده
بقعه شاه میر علی بن حمزه بن امام موسی علیه السلام مضجع و شهادت آن بزرگوار است
نوشته اند که بعد از پدر عالیقدر با جمعی از اهل و عیال فراز آبشار آمده در کوه شمایل
خارج شهر در مغاره منزل گزیده در ایام هفتم جمیع میفرموده و در روزی معین
بدر دروازه آورده میفرخواست و آذوقه هفته خود و عیال را برداشته مراجعت می نمود
چون وکلای بنی عباس در قلع و قمع او لاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند و زنجی
از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت
گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست
دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع
میشد بعضی میگویند سر او را بر داشتند و بعد از آنجا دفن کردند (خلاصه)
بقعه ایست شریف و روضه فیض واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان
و اطرافش قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعد با محمد زکی خان
و در این از منته مرحوم مؤید الدوله طماسب میرزا طاب شاه نیز عمارت فرموده و
آن با جمعی از سادات حمزوی است
بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

بقعه
مذکور در محل باب واقع
گردیده است
محمد ریگان
نوری است و او وزیر
سابق فارس بوده
آدم آن حضرت را بعضی
سنة یکم از او روایت و نسبت
نوشته اند
عنق
بودن تقیم معنی پاک و
بزرگ و بلند است
بقعه
در محل سنگ سیاه
واقع شده
است

علیه السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور
شد و خواص الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و از اہم دو نفر میدانند گویند
در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی
حاجی است و دیگری غریب بہر صورت سہو و اشتباه است و حق جان بود کہ تقسیم
بلی دو قبر بہست کہ الان در سردابہ استجا موجود است یکی سید حلیل مذکور است کہ گذشتہ
از اینکہ امام زادہ است از اہل فضل و علم بودہ احکام رسول اللہ را ہمیشہ بزرگ شمرده و
رفقارینمودہ و تلاوت قرآن اکثر میفرمودہ قبر دیگر از محمد بن حسن ثنی بن علی بن ابی طالب
طالب علیہ السلام است بقعہ شریفہ محل استجابت دعاست و در منازعہ و
مرافعہ بدان تربت کہ رفقہ قسم خورد نہ طرف غیر الحق را رد می عارض میشود بسا کہ ہلک
میکرد و این کمر را تجر بہ رسیدہ بنای اول آن بقعہ معلوم نیست کہ نمودہ ولی وقتی
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صد آبادی آن برآمدہ مرمت خوبی کردہ
و مدرسہ در جنب بقعہ است بسیار با صفا ولی افسوس کہ رو بخوابی نہادہ خدا علی جان
ارکان دولت اسلام را توفیق دہد کہ با بادی آن اقدام نمایند و از موقوفات پنج ہزار
خادم آن بقعہ جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است باز ہد و تقوی متذین
پار سپاہ ربر پدر سجد مت آن استانہ مشغول بودہ اند
بقعہ علمدار یکی از قبایع است و آن قریب مسجد جامع در جوار مسجد علمدار کہ فرم
شد واقع گردیدہ در کتبہ چندی کہ فقیر جمع نمودہ و حاضر دارم از سہ علمدار نام می برند
(یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الیثم از اولیاء خدا بودہ و از امیرانی کہ در راہ خدا جنگ می نمودہ
و در حرمت مزارش تاکیدات نمودہ اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

گویند فاطمہ دختر امام
حسین علیہ السلام را تزویج کرد
و در کمر بلا زخم بسیاری خوردن
از شہادت امام اورا از
میان کشیدگان بردہ
زخمهایش را مریم
نہادند بکوبہ
حاصل
کرد
بیم
بر درون جسد رایتیم با حلی
بر بار شہادت
حضرمی
منسوب بحضرموت کہ نام شہر
و قبیلہ میباشد میرا آن ہم مفتوح
است حال شود ہم
مضموم
نہ

ابوالعلاء نقصی نوشته گویند از اکابر اولیا است و ادراک شیخ کبیر را نموده است (یکی)
 شیخ عبداللہ علدار کہ در زمان محمد بن یوسف بشیر از آمدہ و مدفون اورادرب دروازہ
 اصفہان نوشتہ اند این علدار سومی البتہ ما سخن فیہ نیست اما آن دو علدار دیگر کہ مرقوم
 شد نمیدانیم بقعہ حالہ از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علدار اول است کہ ابو سعید
 است و اگرچہ بقعہ بسید علدار معروف است منافی نیست کہ سید باشد شیخ ہم باشد
 و شاید کہ بغلط پیستہ شد خوانند اللہ تعالی اعلم بالصواب
بقعہ سید حسن کیا میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شدہ یعنی یک ضلع از دیوار
 بقعہ متصل است بمسجد ضلعی متصل با بازار بقعہ کوچکی است مدفون پیستہ مذکور و
 آن از بزرگان سادات قزوین بودہ کہ بشیر از آمدہ از جبت فراغت و حضور در عباد
 گویند دارای سیرت زکیہ و اخلاق پسندیدہ بودہ و فاتش در حد و ششصد ہجرت است
بقعہ سید ابوالوفاء شیرازی در سمت شمالی غربی شیراز است خارج از شہر مسافیک
 میدان اسب بقعہ کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد
 جز آنکہ سیدی است جلیل القدر از اولیاء اللہ و با شاہ داعی الی اللہ معاصر بودہ و راہ
 داشتہ زمانی کہ شاہ نعمت اللہ ولی قدس سرہ بشیر از آمدہ شرف خدمت آنجا را فرمایند
بقعہ بی بی دختران بعضی نوشته اند کہ نامش بی بی خدیجہ و کنیتش ام عبداللہ ستیدہ است
 فاضلہ از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیہم السلام در محلہ میدان شاہ واقع شدہ گویند
 بنیاد بقعہ اش را زنی از سلاطین نہادہ و چون بسبب زلزله انہدام بارگانش را یافتہ
 بود مرحوم محمد قلیخان ایلمانی تجدید عمارتش پرداخت و بقعہ عالی بر مزارش ساخت
 صحنی بزرگ دارد کہ بقعہ مذکورہ در وسط آن واقع است اطرافش ہمہ قبرستان است

و در آن

نقصی
 بالغت منسوب است
 بقصہ کہ نام ہدی است
 در از بقیہ منہ
 شیخ کبیر
 مراد ابو عبد اللہ محمد بن حنف
 است کہ ذکرش باید شد
 شیخ
 بالغت مرد من و دانشمند و
 بزرگ و معتبر قلیہ است و آن
 کسیکہ جامعہ را سرسلطہ شد
 و مراد بود دیگر شیخ گویند
 در قدیم آن کس را کہ
 سیادت داشتہ
 ہم شیخ نمائیست
 سید
 بفتح و کسر اول بمعنی
 و بزرگ و خداوند است و سید
 نیز کیا گفتہ اند و آن بقعہ
 در محلہ درب ہزار
 واقع است
 منہ

و در آن صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبدالعبد مبارک است که شرح احوالش این است
عبدالله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل
 طاهری و باطنی بر سر زارش محل استعجابت و عاست که اکثر تجربه رسیده است
 در سنه یک هزار و دو و سیست و چهل و دو بر حمت حق و اصل گردیده رحمه الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز بقیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و
 آن کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیم السلام
 گویند آن سپیده کز مه از تقدی بعض خلفاء بشیر از آمد از بیم قتل و هت در خانه
 شیخ احمد بن حسین که از عباد شیراز بوده اقامت گزیده و مخفی گردیده و حقی از طلمه بر
 حالش و توقف یافتند از پیش تا نقد آن مطلوبه بچای در افتاد و وفات یافت پس
 همان موضع مزار کثیر الانوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ
 کبار روزگار است و شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابوسعید ساوجبی که
 عالمی مدق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور
 بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد و ازادگان زید بن حسن علیها السلام اند به
 در جوار ام کلثوم علی نفسها المطهره سلام الله مدفون گشته اند

بقعه منصوریه در محله دزک در مدرسه منصوریه که تفصیلش بعد باید واقع است
 و در آن بقعه دو مزار است از پدر و پسر (یکی) سید الحکام امیر صدر الدین
 محمد شیرازی کنیتش ابوالمعالی است و نشنش بحد واسطه بحضرت سید الشهدا علیه
 السلام میرسد گویند بحکس از اقربان او الزام نداده بلکه بر یکی در مناظره فائق بوده
 و صاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیگر

مبارک
 نام پدر عبدالعبد است
 آن کلثوم

بعضی گویند در زمان
 عا دالدوله بشیر از آمد و عا دالدوله
 در سنه سیصد و بیست و دو
 نشست و او از سلاطین دایله
 است
 شیخ عبدالرحمن بن ابی بکر
 و فاش در سنه با صد و
 و هفت بوده

شیخ ابوسعید
 در سنه ششصد و سی
 چهارم وفات
 نموده

دیکر حاشیه بر
شرح شمسیه
مع

ترکانه
ایشان چندین طبعیه اند
از استر با تا خوارزم و از آنجا
تا بلخ و بخارا و پسر قدس مشین
بوده اند سیاق و قساق می دانند
در این از منتهی بحمد الله
کالعه و مند و دستشان
از شرارت کون
تعدیل النران
در علم منطق است مری

حاشیه بر شرح تجرید دیکر حاشیه بر شریفه شریفیه دیکر حاشیه بر کشف دیکر رساله
حل مغالطه مشهور بجز راصم دیکر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
و غیر ذلک در سنه نصد و سه هجری بدست فخره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خان
الحکام امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
تجمل الکلام دیکر شرح بهایک الانوار دیکر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیکر کتاب تعدیل المیزان دیکر کتاب معیار الافکار دیکر محاکمات میان والد خود و ملا
جلال الدین و دانی در حاشیای ایشان بر شرح تجرید دیکر محاکمات میان آنها در حاشی
شرح مطالع دیکر کتاب تجرید در حکمت که آبیات و طبعیات را بعبارت موجز و
فرموده دیکر رساله در معرفت قبله دیکر کتاب معالم الشفاء دیکر اخلاق منصوری
دیکر مقالات العارفین دیکر رساله قانون السلطنه دیکر ریاض الرضوان و دیگر کتابها
اساس در علم طب سیه و وفات آن جناب در سنه نصد و چهل و هشت بوده
بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین است
دار که قبر میر سید شریف علاء جرجانی در آن است اگر چه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر اعاظم دهرین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
کویند از تربیت یافتگان علاء رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تغلق ازانی صاحب
وفات نموده و در عهد امیر تیمور کورگان پسر قدز فته و باز بشیر از مراجهت کرده و در

که شاه شجاع ساخته که الحال کونیند مدفن اوست با فاده فضل و کمال پرداخته و در استنجاد رس
میکشده در سپنه بهشت صد و شانزده وفات کرده این رباعی از او است

ای حسن تو را بهر همت اسمی ناپسند

دوی از تو بهر دلشده پیغامی

کس نیست که نیست بهره و راز تو

اندر خور خود بحسب عهده با جایی

(مخفی نماند) که امام زادگان بسیار و بقعه های بسیار در شیراز هست چنانکه پیش از این مذکور
داشتیم ولی چون نام و نسب آنها مجهول بود بدگر تمام نپرداختیم اکنون از بعضی مزارات عرفا
و غیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابو عبدالله محمد بن حنفی معروف بشیخ کبیر در محله درب شاهزاده است نزدیک
میدان تقاره خانه لیه پشت بازار وکیل بقعه کوچکی دارد و در اطراف آن بقعه صحن و کتیبه
بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه و کاروانسرا ساخته اند (باجمله) شیخ مذکور از اولاد
اهل تصوف بوده و از اعاظم مشایخ شیرازی الاصل می باشد شرح احوال و خوارق عاده
او را در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتبار لازم باطناریست کونیند کعبه
ده یا هیجده سال عمر کرده و حسین بن منصور حلاج بخندش رسیده و شیخ ابوالحسن اشعری
نزد او چیزی خوانده و بسیاری از مشایخ در کفایت صحبتش را نموده اند و تصنیفات بسیار
دارد از جمله کتاب شرف الفقراء علی الاخیار دیگر شرح الفضایل دیگر جامع الاشیاء
دیگر کتاب الفضول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب التوامع دیگر کتاب
لبس المرتقات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب
الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الاولیاء
دیگر کتاب الجمع و التفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

تقاره خانه
بالای سردی واقع شده
که کثرت آن میدانی است که
در آن اطفاست و محل انواع
و مکان سپه باز و کثرت
دیگرش میدانی موسوم
بمیدان توپخانه که در آن
توپهای دولتی و انبار
توپخانه است
منه

ازد علی ابن ابی سالم دیگر کتاب المنجی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب العباد
 دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المتقصد الکبیر والصغیر و غیر ذلک دیوانی نیز دارد
 که بنظم و شرفرموده و قتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بجا نماند ام این کثیر را در
 دزد کرده با بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش
 صیرنی بهتر شناسد قیمت دینار خویش
 وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در پسنه سیصد و هفتاد و یک هجری است و در
 جوار او بسیار از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل بن محمد خادم شیخ کبیر و حسن بن علی
 شیرازی معروف شیخ صغیر و شیخ محمد السلام پسر شیخ کبیر و شیخ حسین بن محمد با زیار که
 مصاحب شیخ کبیر بوده و غیر ذلک اما مزار هیچکدام معلوم نیست
 مزار شیخ بدل در وسط میدان قناره خانه مذکوره است و تا قبر شیخ کبیر قریب چهل
 گام فاصله دارد و آن مزار بهین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند
 بماندیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو و نابود شده است
 (یکی از آن دو) شیخ فرید الدین احمد است معروف شیخ بدل که با و برعه بوده و تصنیفاتی
 از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب و کتاب کثیر الاخبار و کتاب النجاة و کتاب
 ستر الخلقه و غیره وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده
 (یکی) شیخ بهار الدین نیز معروف شیخ بدل که در طریقت رتبی عالی داشته و در سنه ششصد
 سی و نه درود جهان را گفته اند شسته اند از آنکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند
 پس که آن مزار از هیچکدام آنها نبود و بعلط شهرت یافته باشد العلم عن الله تعالی
 مزار شیخ روزبهان در محلت بال کفنت است بقعه عالی بوده از سنگ و کمره اطراف

فصل بن محمد
 وفاتش در سنه سیصد و هفتاد
 و هفت بوده
 حسن بن علی
 فوتش در پسنه سیصد و
 هفتاد و پنج است
 شیخ عبدالسلام
 در حیات مد فوات نمود
 شیخ حسین بن محمد
 وفاتش در پسنه سیصد و
 نود و یک اتفاق افتاده
 شیخ فرید الدین
 و لد شیخ شرف الدین
 عبدالله قاری است
 روزبهان
 متعه بوده اند از یک صاحب
 بقعه و مزار مذکور است
 ابو محمد است

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام راجع حق متصرف شده در آنها ساکن آمد و بکلی محفل
کاو و کوسف قرار داده اند با بجله روز بهمان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خوش
شطاح معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسانامی از آن برده شده گویند
مولدش فساناست مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز و عظیمیه موده و او را در علوم
رتبه بلند بوده و پایا را جمیع تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عایس دیگر کتاب الانوار فی
کشف الاسرار دیگر رساله شطحاتیات عبری و فارسی و در حیات خود سفر با نموده مدتی در
مکه مجاور شده و در شیراز آتابک سعد زکی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر سلطنت و ایت
اختصاص داشتند مجاورت و معاشرت شیخ مفتی می بودند در سنه شصده و شش هجری
بهر هشتاد سالگی وفات نمود و این رباعی از او است

در دیده تو بیهی و مکر نه بر دو خمی

در پیش تو چون سپند بر سوختی

رو نظم نظامی را بر فرق خیزد زن

دل داغ تو دارد در نه بصر و خمتی

جان منزل تست و رنه روزی صدی

با ما سخن اگر کوئی از شعر پسنانی کو

مزار شیخ نور بخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی
عالی داشته موسوم بخانقاه نوریه و خلوت خانه با در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع
داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی و غیره در آنها کرده و موقوفات آن را از ایشان
برده اند مزارش هنوز باقی است و ابو محمد بن یحیی بن علی البجلانی الایجی النور بخش خلیفه سید
العارفین سید محمد نور بخش است که نود و نه سال کتاب کالات از جناب سید نموده
ایمان و اصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی
اقباس معارف از حضرتش می نمودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علاء الله

شطاح

کسی را گویند که شطاح است
و آن با صطلاح صوفیه کلماتی است
که بطاهر فلاط شرح نماید
مثل آنرا که کلمات منصور و
فی صفتی سبوی اند گفتن این
و غیر ذلک است

سید محمد

میر شیخ علاء الدین
و فاش در سنه شصده و
نموده قبرش در ری است

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میساختند شرجی بر شونی کلشن راز
 نوشته مسی بغایت الاعجاز و شونی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مستی با سراسر الشهود
 و دیوانی نیز دارد و قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با علامه عبدالرحمن جامی معاصره

این بیت از اوست

عالم بختش موج بحر وجود است بود همه جهان بحقیقت نمود اوست

و در آن خانقاه نیز فرزندش احمد بن محمد الایمیه است که تاریخ فوتش نهصد و بیست و یکمیت
 مزار شیخ ابو زرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب
 بن محمد بن ایوب الادرسی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و مسفر حجازان گویند در جامع عتیق
 شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقد وی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بمحارقه
 مزار شیخ پشلم بن عبدالله صوفی کینتش بوزکریاست از اکابر متقدمین است و از مشایخ
 مشایخ در شیراز گردیده معتقد وی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور
 در ضمن سخن تقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه
 اول قبرستان دارالسلام و این کورستان بسیار قدیمی است بامنحت و وسعت و درگاه
 از آن متبای بسته موسوم بصفقه تربت علی الحقیقه آن سرزمین افانست قرین عرصه ایت
 از بهشت برین چو که اجساد چندین از پیران و اولیاء کرام و علما عظام در آن مدفون اند
 مزار شیخ ابوسائب بن اسحاق شامی مشهور بانارسول الله از اولیاء مقرب است مزار
 کثیر الاوارش در دارالسلام است قریب بمحارطاق (کنار طاق عمارت رفیعی است که
 میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است)
 گویند پدرش مردی تاجر بود اموال بسیاری داشت با چند موزن فرق مبارک تاج افیاض

شرجی که
 بر کلشن راز نوشت کند
 برات نزد عبدالرحمن جامی
 فرستاد وی این رباعی را
 جواب نوشت
 ای فقر تو در بخشش ارباب نیاز
 خرم ز بهار خاطر کلشن راز
 یک ره نظری برس قلم انداز
 شاید که برم به بحقیقت زحاج
 و شرح مذکور را
 هشتم و هشتاد و هفت بود
 و تاریخ دفاتش را بعضی نهصد
 و دوازده نوشته اند
 پنجم
 منبع اول و سکون ثانی است
 صفه تربت
 شخصی از قبایع عالیات
 بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از
 زمین کشیده و بر روی آن متاب
 بسته چون استخاقری حضرت
 جدیت بر روی تربت
 واقع میگردد
 ششم
 آثار رسول الله
 شعر النسبی زنیس گویند
 هفتم

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون وفاتش رسید و درگذشت و پسر داشت یکی ابوالشام
مذکور بود که آن شغرات را خود برداشت و دیگر اموال را برادر داده چون وقت موتش رسید
وصیت نمود که آن موهارا در چشم من بپاشید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل
امیر عضد الدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود و پسرین در دار السلام است که پیش ابو محمد و تختانش عیانی در علومات غیر باران
از جغرافیاء و اعداد مسلط بوده رساله با در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مستحق سبحان
بعضی گویند از اهل خراسان است

مزار شاه منذر بن عبد الله در محلت دزک واقع است بقعه دارد و سرائی گویند از
فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنند که از اولاد منذر بن
است پیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جنید در صحن مسجد جامی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویه واقع است
و جامی نزدیک آن مسجد است که آن هم جام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جنید
گویند (مخفی فغانا) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در
اوایل کتاب مسطور آمد و دفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله
لقب بصدر الدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد نام مدتی در خلوت نشسته بود
چندی زیارت که معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بیشتر از مر اجبت کرده و ثقیف
زیاد دارد و از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترقیه العلوم
و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی است
که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر

بکسر پسین جمله وقع بر دوجم
که در میان آنها نون ساکنه آ
در آخر لام معنی آینه است
بعضی گویند این نظری است
منه
منذر بن النعمان
از تابعین است گویند او را
شهادت کرد و در قهار و راجا دی
رباط شیخ ابو زرعه خوانده
منه

جنید
بضم اول بصیرت تصغیر
است
منه

و وعظ میکرده و کتابی در ذکر مزارات اولیا و شیراز نوشته و تاسنه شصتصد و اند حیات داشت
پس از این مقدمه گوینم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جفید باشد زیرا که
لوحش منعی و متلاشی است بسا که از هر یک یکدا م آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم
مزار پسیویه عمرو بن عثمان القوتی شیرازی کنی بابو البشر یا ابو الحسن و اول اعرف
است و آن مقبره ای نخوین است در محله سنک سیاه واقع گردیده در دکانی کو
مزارش سنگی است سیاه و تحفاته و آن محلت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند و بر آن سنگ خطی دیده می شود گویند سیویه بخوار از خلیل آموخته چنانچه سابقا
در این کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید و در ادبیات نیز پیشوای همگان خود بود
در سنه یکصد و نود و اند وفات نموده (منحی فناناد) که در شیراز دو تکیه هست که
اتها را قوه گویند یکی را قوه اولیا و دیگری را قوه قلندران که در آنها مزار است ^{تفصیل}
که در اینجا مرقوم میسرود

قوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقماست که در
حقیقت مسجد است و در فضایش قبرستان و دو درب دارد و سه مزار از اشخاص
بزرگ آنجاست یکی از آنها شیخی است ملقب باولیا و در والان سمت قبله آن مدفن است
شرح احوالش را حاجی ندیم دلی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته و شعر آخر که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خودش گفت حشرش بود بار رسول
----------------------------	----------------------------

و دو مزار دیگر که صند دق بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند و قطعه از آن فضا را
با یک طاق پیر مرد ریش سفید دل سپیاهی خانه ساخته و متصرف گردیده

اولیا

جمع است ولی لقب است
شخص واحد از این گونه
القاب بسیار است
مثل اینکه شخصی انوار و
دیگری اسرار و دیگری
انار لقب وارد شده
حشرش بود بار رسول
بکزار و یکصد و نوزده بشود
منه

فتوه قلندران از فتوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش قبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف مقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ فتوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضایی کوچکی است که در آن شانه است و یکطرفش طاق برای ناز و در آن طاق دوسه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خواندنی شود یکی را خود نقیر زحمتی خواندم این کلمات است **الصاحب الاعظم الشیخ نظام الدین ابن الصاحب السید الولی** **اصیل الدین** و تاریخش نه هفتصد و سی و هفت هجری است (مستوریت) که بخاری ناکبار باره سینه شانه پر بیز را بریده و به تیشه غدا در شیشه پشاد را بر کنده اند خود در آن بقعه درمی کشاده و استخار انبار دزد که خویش قرار داده و این اعلامی است

علمای اعلام را و السلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالمیست دار و حکمای این دیار است که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حماما و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشتیم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر پردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گستره نکند اکنون از شهر برون میرویم و طریق ذکر تکایا را میبوییم انگاه مراجعت کرده از دیگر کتب

شهر سخن میگوئیم و بابت التوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعیدیه سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بجوی که قلعه بندش

شهاد
فتح اول یعنی راستی
درستی است گذشت

تکایا

جمع تکیه است در
لغت یعنی تکیه پیمیزی دادن
یعنی مکانی زیاده و مکان بود
و باش قهرانم گویند و این
عربی است مشتق از
و تکیه بعضی نوشته

سینه فارسی
است
منه

گویند و تفصیل گذشت و آن تکیه شغل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را
 مرحوم کریمخان زند نهاده در باغهای اشجار بسیار با شمار غرس شده قبر شیخ شمس
 که در زاویه واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و
 جمیع آن دارد قفانی که در جنب تکیه است موسوم است بقفات بندر که سابقا مذکور
 شد مستط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر
 متصرفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند که در کار لایزال از زلال انبساط
 بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی و هو مصلح الدین بن عبد الصمد اصل آن بزرگوار از کا زرو ن فارس
 میباشد و تولدش در شیراز علین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و علامه
 قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی الحقیق که صد و دو سال عمر نمود
 پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده
 و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی و غیره اکتساب
 دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توحیدی کاملان داشته و مدت سی سال مسافرت و
 سیاحت مشغول و چندین مفسر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف و با طراوت روم
 و هند و پستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سونامت رفته بپای
 ایشان از انگشته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیکه مرقد اوست سکونت و انزوا داشته
 و در مدت عمر صحبت جمعی از شیایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی مکالمات
 کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی سیوه
 در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دلی او را پذیرائی کرده و گویند ارادت

مصلح الدین
 معروف است ولی
 بعضی از کتب مشرف
 الدین مصلح بن عبد الله
 نوشته اند و برخی شیخ
 عبد الله سعدی
 نگاشته اند
 سونامت
 بعضی اول و داد مجهول اسم
 ساکن نام تخته ایست و این
 لفظ هستی است و
 در اصل سوم نامته بوده
 بار آخرش را حذف
 نموده اند
 منته

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و با هم سفر نموده اند و اساتید و رایکی از ارکان اربعین
ملک فصاحت و بلاغت دارند و اهل سخن جنبش را بلبل هزار دستان خوانند و بواسطه
نگهدان شعر گفته اند و ظهورش در زمان سعد بن زکری بوده و در نزد سلاطین سیما آماکان
فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری بوی می نمودند بیتی بلند داشته فقر او مسکن
طعام میداده و فاش را در سینه ششصد و نود و یک مجری نوشته اند (مخفی نماند)
در مذہب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تسنن و برخی شیعیان دانند مثل
قاضی نورالله شوشتری که جد و جہدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شیعی است و قائلش را
عمل بر ترقیہ میداند فقیر مولف گوید که ما را مذہب آن کاری نیست نه بستی بودش
ما مستحق عذاب بشویم و نه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن مادر کلمات اوست
که از توصیف و تعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را
چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پاری را نیز ترا و نظماً
ماکنون احدی از شعر ابدین ملاحظت و شیرینی سخنی نیافریده کلماتش بوستانی است
از کلماتی تحقیق حکمت آمیز و بوستانش کلماتی از مراث معرفت شوق انگیز و لغاتش
که تازی و فارسی بهم آمیخته یا قوت رمانی و کوهستانی را مانند که در هر ریخته طبعاتش بس
طیب طبله عطاران برده بداعش مضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده بر می آید
خویش خالق است و را نخست سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیس محبت
در کوشش قافیه بجان هر لش مایه هزرت و نشاط است مطایباتش باعث طبعیت و
انقباض (با بجملة) از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فیض کبر
آنها شد در تذکره کما ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند

ارکان اربعه
کی شیخ سعدی است بکر
حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری
دیگر شیخ نظامی
کشتان
کتاب تراوست
بوستان
نظم است بحر نثار
لغات
کتابی دیگر است
طیبات
همه غزلیات است
مذایح
نیز غزلیات است
خاتیم
ایضا غزلیات
اوست
غزلیات قدیم
نیز از حرف الف الی آخر
است و همه این دفاتر در یک
جلد است موسوم
بجلیات

از جمله حکیم متاده مرحوم ملا علی ملتقط قطب پیوسته مزاح را طبیعتش غالب بود و سوسو
بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر پستی داشت و وقتی در شیراز
در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر
لوح مزارش نقر است و ماده تارخ این است از دایره قطب رفته بیرون
از تارخیجانی نادر ممتاز است که نوشته

نکته حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن
از جمله تکیای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریمخان اسکندر الله فی الجحان است
و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط
آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است
که بعضی اشعار او را بر آن نقر کرده اند مجری اناهی و در آن است و بر آن مزار فتنه است
و اطراف دیگر باغچه ایست که در آن است اشجار بسیار و انواع آمار و در میان دو طرف
مذکور مجراتی است که بهر دو طرف مذکور در با بازمیشود و در وسط حجره ها تالاری است
ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار ستون از سنگ برپاست
در جلوان تالار دریاچه ایست که از آب رکنها بادش مجری است و آب انباری نیز
در زوایه آنجا است الحی بیکه بدین نهاد و سرشت روضه ایست از روضه های
شیراز

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ و هوشم الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل تویسرکان
بوده بشیر از آمد متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده
چندی در خدمت شمس الدین عبداللّه شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علی

از دایره الخ
یکزار و دویست و نود و دو
دومی شود
منه
مسافتی
که بدروازه اصفهان دارد
قریب یکزار و هشتصد
قدم متوسط
میشود
تویسرکان
در جانب شمالی نهاوند است
و نهادند در حدود دهقان
منه

استفاده علوم فرموده و اغلب از اولیاء الملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمت الله
ولی وسید محمود شاه داعی الی الله و سید ابوالخفا و شیخ زین الدین خوانی و کمال نجندی و
قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلص را بدین جهت حافظ قرار داده و این کوشش
آنچه بر فقیر معلوم گردید بکمال و شش سال رسیده و در مدت عمر سفری تا شهریز کرده
و بوطن باز گردیده و میر غلامعلی متخلص بازاود تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانة عالم است
می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهد
شعراى عرب و عجم در بارش میر فتنه و از چشمه سار احسانش شاداب می شدند
خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعال نیامد میرزا
فضل الله آنچه که از ملازمه علامه تفاتی زانی بود و در دکن منصب صدارت داشت
زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرگز و بخشی نشیست قصارا
باد مخالف و زید دریا را بشورش آورد و خواجه از آن سفر متفر شده بهبانه از کشتی درآمد
غزل گفت که مطلعش این است

دمی با غم سپهر بردن جهان بکسری از روز
بی بغر و شوق دلگرمی بکسری بستر می از روز
غزل را میرزا فضل الله فرستاد و خود بشیر از شافت و نیز صاحب خوانه عامه نویسه
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه لغمان بنده
در برلمان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلعه اسیر است (بالمجمله) وفات
خواجه در سنه هفتم و نود و یک هجری است اشعار در دربارش مشهور آفاق است
دیوانش در لسان الغیب خوانند و کلماتش را امیر از عیب دانند و اینکه گویند بعض
از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکند بعد پشیمان گردید

خواف
بر وزن سحاب
نایب است به نیشاب
میر غلامعلی
از فضلاست او را حسن
الهند مانند پدرش نوح
سید عید الجلال است
وفات میرزا کورده
کیمز او دوست بوده
از تالیفات او است
کتاب سحر الجان
جزیره است در
فارس معروف

و اشعارش را جمع نموده این فقیر چند آنکه تخص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهر اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحاء و غیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه رسانیده و بعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است و این فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار گمنام و مندرس بود این شعر را دیدم

آبانب دلهما نگاه دار که سلطان ملک خجندی اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس مریخ اشعار خواجه چون آفتاب روشن ظاهر است بسبکی و طرزی او راست که دیگران را نیست لای ابدار هر غزلی از او آویزه گوش و کردن روزگار است و دراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعید بنهار سالکان مساکت طریقت را از آن راحتی موقاست و ناهجین مناجات حقیقت است نعمتی متنا کتات مرقوم نشینده المرقوم از غایت اشتها ری که دیوان آن خجاست شعاری از آن نوشته شد چنانکه از شیخ سعدی بهین الحاطبیتی مرقوم نیفتاد

در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا و حکما و عرفا مدفون اند از جمله مولانا ابی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده و در فنون شعر خاضع تصاویر مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان سه قصیده در مدح امیر علیش کفتم و بهیست از آن گفته و آنها در نزد فقیر موجود است و شوقی موسوم بحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است و او را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت و رساله در علم معارف و رساله در علم عروض و قافیه قریب هشتاد سال داندی عمر نموده و در

ایر علیشیر
از اهل ذوات و توان
از اراضی بر پستان است

در هر شعری
از آن شوی سه صنعت

موجود است (یکی)

صنعت ذبح کن که آثار اند

بحر توان خواندگی بحر علم است

محدوف دیگر بحر سرع است

مطوبی کفوت

(یکی) دقتا فستین که هر شعری

دقتا فست

(یکی) تجنیس تا پ ما

منه

سند مصد و چهل و دو جبری وفات یافته در طرف دست چپ خوابه مدفون است
علیها رحمه الله چند فرو تمنا از ان جناب می شود

یا من ناصر روز خود از وفا طلب	یا تو که پاک دامنی صبر من خدا طلب
باورم ناید که شد در پوست محبت می دوست	عاشق اندر پوست کی کنجد چو بنید روی
زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است	خوش میرود اناره مقصود ندانین است
گر من از در و تو مردم برد قری می مباد	جان من کر خاک شد بر خاطرت کردی مباد
صد بار کراز جور توام خون رود از دل	از در چو درانی همه بسیر و نود و ازل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم	وداع عمر کنم می یاد و اع یار کنم

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور
گردید در سمت شمال شرقی بکته مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه استعجاز مرقوم آمده
از جمله پستید سند معتد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یک هزار و دویست و پنجاه
از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که
نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد
از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خوابه مدفون است ذکر احوال و
تاریخ از تحاشش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دارالبحر مرقوم گردید
از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جبری مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یک هزار و
سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خوابه دفن شده
از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از جمله فضلالی عصر خود بوده و شعر انیکوی سروده
در پسته یک هزار و سی بر حمت حق تعالی پیوسته

۱- وفات او را
لا میرک کی یکی از شهر است
قطعه گفته مایه تاریخ این است
پادشاه شهر او دایه
بر سنک ۹۴۲ هزار شاک اشعا
منقوش است

سند مذکور
حجة جناب ملا باغی میرزا محمد باقر
است که از ملا باغی میدان
شاهی نامند زیرا که در آن محله
خانه دارند و مشارالیه از فضلا
و از نجای شیراز است والد
ناجدهش مرحوم حاجی میرزا
سید محمد ملا باغی

از جمله آنهای خواجہ طاهر اصل خصی بوده و در مسجد نواعثکاف داشته دارای انفاس تنه
 و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده و فاش سنه یک هزار و دویست و بیست و دو است
 از جمله آقا با ششم ذہبی عارفی است کامل و ساکی و اصل در یک هزار و صد و نود و نہ وفات
 از جمله میرزا عبدالنہی سیدی است جلیل و موحیدی غیل فوٹش سنه یک هزار و دویست و بیست و
 و در جنب تکیہ مذکورہ یعنی بطرف غربی آن تکیہ دیگر است موسوم بقوامیہ کہ در آن فن است
 مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک کہ سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارشدہ تہجدی
 مرقوم افتاد و در طرف شمال شرقی تکیہ حافظہ نیر طاق و ایوانی ساخته اند کہ در آن
 مدفون است مرحوم قاسم خان والی کہ در شیراز حکمران بود و در سنہ یک هزار و دویست و
 ہشتاد و نہ وفات یافت حاکمی بود درویش نش و نیکو روش رحمہ اللہ علی سریرتہ
 و در خارج تکیہ نزدیک بدر ب آن بر روی سکوی قبر مرحوم میرزا محمد حسین نزدیکی است
 عالی بود بصیر و فقیہی بی نظیر و کلمتی خوش تقریر در سنہ یک هزار و سیصد و ہشت از جہان گذشت
 و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نور بخشی کہ در سنہ یک هزار و دویست
 ہشتاد و شش بدر و دہان فانی را کردہ (مخفی نیست) کہ قلی ازاراضی را اطراف
 ہست کہ از موقوفات آنجااست تولیتش بجای ملا علی نامی بود کہ سرای دار و رستار
 تکیہ بود و بر حمت ایزدی ہویت اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی محمد حسین
 جوانی نجابت قرین و بادانش و دین در تنظیم و تظیف تکیہ ساعی است
 تکیہ چل تنان در شمال شرقی حافظیہ است بمسافت سیصد و پنجاہ قدم متوسط و آن
 تکیہ کوچکی است کہ نیز کریمخان زند رحمہ اللہ علیہ بحجت فقر ساخته و رسمت و بقبلہ
 تکیہ یک ارسی بزرگ و چند اطاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغہ دارد کہ گمن

میرزا عبد النہی
 پدر مرحوم آقا میرزا بابای
 ذہبی است و آقا میرزا بابا
 والد جناب میرزا محمد شرف
 میرزا جلال الدین زید مجتہد
 العالی منہ
 تولیتش
 در سوابق بدست سلسلہ
 میرزا نظام متولی حضرت سید
 علاء الدین حسین بودہ
 بعد ہا و گذار بدست
 حاجی ملا علی و در گذار
 نمودہ اند

چمن کلمای الوان در آن شکفته و در آغوش هر یک پای خرم خرم طراوت نخته چمن لوح مزار
بقطار در آن نضاست میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد
داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است
که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش از این قرار است

ابو اسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه شیخی بزرگوار و فاضلی عالمیقدار بوده و مجد

شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و پادشاه اعلی الله معاش بوده و در وفاتش
شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه جانا
تقصین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بحد فردا گفتا می رود

چه عجب گلر اگر بمنفس بریان شد	همه دانند که صحبت کل غایب است
کیا پزان سحر که سپه کلاه کند	ایا بود که گوشه چشمی بیاکنند
مطمین باز پای از جنت قید خرید	یاد کر اسب ز چشم که روان اید بود

و فاش در حد و حد هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش
در تکیه چمن تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (احمال)
برای رفع ابهام میگوئیم که در این اوان خود این فقیر محبت کاشته قدری از آن سنگ مزار
مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات الموعود
المعقور السعد الشبیه جمال الدین محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الافزری فی
شبه خمین و سپنجایه انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحبان
تذکره و غیر هم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چمن تنان
مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

شیخ اطعمه
از آن جهت خوانند که
اکثر شیخی از طعام و اغذیه
گفته و دیوانی ساخته
افزری
بلوکی است قریب
قلعه شهر بار در کمر
که ذکرش گذشت
حسنین و سپنجایه
بفصد و پنجاه است
منه

و جزئی از اراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن نمیکند
 سابقا موقوفات بسیار داشته از میان برده اند بقدا این جزئی از زمین و کفالت امور تکیه
 بمشهدی حسین و ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع و سلیم
 با عدم بضاعت ساعی در آبادی تکیه است و در جنب تکیه مذکوره باغچه است
 مستی بعشق آباد آنرا غرس نموده رئیس الفقرا در ویش علی محمد که سا مرد استان باستان
 و در این محل بلبل هزار دستان (مخفی پوشیده نماد) که در جلگه میان حافظیه و
 چهل تنان مذکورین سکونی است و روی آن قبری است از مرحوم حاجی علی اصغر
 معروف بشمشیر کر (شرح احوال آن)

جناب حاجی علی اصغر سیاف شیرازی در اوایل حال عمر خود را بر ریاضات
 عبادات مصروف نموده تا صاحب مقامات بلند و حالات ارجمند گردیده جماعت
 کثیر سجدتش اعتقاد داشتند و نقش ارادتش را بر لوحه ضمیر ملکا شتند کتابی بطریق
 شنوی منظوم فرموده هفتاد هزار بیت در مطالب عالیه رشیقه و مقاصد غامضه
 و شرح احادیث ائمه اطهار علیهم السلام از عجایب و غرایب اینکه آن جناب
 زرقه و خطی نوشته الف را از بار نشاخته **بسم الله من یشاء من عباده الحق ان الله**
و یؤید بنصره و فاتهش در سپنه کیمز او و دوست و شصت و دو هجرتی

وصاف هو شرف الدین عبداللہ بن فضل اللہ الشیرازی نیز فرزندش میان تکیه
 حافظیه و چهل تنان است در شعرش تفحص می نموده کتاب تاریخ و صفات که در
 بیرون از اوصاف است از مصنفات آن جناب است این رباعی از او است
 ترکان که چو شیر دروغا بخورند
 در صلح بعشرت و مدارا کوشند

در جلگه
 یعنی بقدر دو دست
 قدم از حافظیه که میگذرد
 بان قبر میرسد

حاجی علی اصغر
 از میدان جناب حاجی
 محمد حسین زین الدین صفحانی
 نعمت الهی است و از آن
 جناب حسینعلی شاه لعبت
 و اکنون میدان او را حسینعلی
 ثانی نامند

شنوبه
 مذکور و دوازده جلد
 است پنج جلدان سبزی
 اسرار است و هفت جلدیکه
 موسوم بچاق وصال
 منته

که در صف رزم همچو خنجر میشد که در کف بزم همچو سپا غرغوشند
تکیه هفت تنان از آنیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه
و چهل تنان بمقت دارد و سیست قدم متوسط است و آن بنای باشکوه و در دامنه کوه
واقع شده و آن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد و آن تکیه دو طرف است
طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت دیگر
چند طاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز هست طرف
دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو بقبله دارد
بسیار مرتفع و دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدین
باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر که یکپارچه است در جلوه تالار حوضی
نیل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رنگنا باو باغچه دارد از آنها
نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر فلک افراشته پراز گلهای رنگین است و فو
از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقعه راویکی در کنار
نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول عبادت
بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک سپردند
چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده
آمده غشالی را خمر کرد که فقیری فوت شده بیایا اتفاق او را تغسیل و تجفیر نماید همراه
آمده بر در صومعه که رسیدند در ویش غشالی را گفت خارج از در بایست نامن داخل
شوم چون صدای تجفیر را شنیدی داخل شو مشغول امر معبود باش غشالی ایستاد و در
داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غشالی بانزدرون معبود

یکی که در کنار
واقع شده جان است
که آخر همه وفات
یافته

که پناهدید همان درویش وفات یافته و جزا کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشت
و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال عسلم ده و کفن نما و بنجاک بسیار غشا
بوصیت او عمل نمود و مرا جعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن کتبه هست و در
جنب کتبه کاروانسرا و باربندی هم مرحوم که بخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله)
قدری از اراضی در اطراف آن کتبه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقا
بر مرحوم آقا عبدالله مدرس بوده است

جناب آقا عبدالله مدرس شیرازی معتب الفخر العالی متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا
علی اشرف متخلص با که است عرض جناب مشا رالیه از فضلالی زمان ممتاز و دین
الامثال و الاقران با اعزاز بوده و فاتش در سنه یک هزار و دویست و نود و نه هجری است
در بقعه متبرکه که حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است از او

سر حلقه زلفش چو شندی با بستم	از هیچ و خشم زمانه بکسر رستم
همیشاری عشق بین که از روی صفا	ناخورده می از خار چمنش مستم

س از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن کتبه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب
آقا میرزا خلیل ادیبی است بی هال و عدیل از علم طب خیر است و در طبابت و
جناب آقا علی اشرف دارای مجدد و شرف و جناب ابوالعالی صاحب رتبه عالی
و جناب میرزا جلال زبده اهل کمال تجاری است نیک اندیش و مرهم نه دلهای

ریش الله مستم حفظه
مزار شاه شجاع پشت کتبه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت کمی
قدم دور و قدیم است مجامعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعض از قبور
از جمله سید سلیمان
از اهل مصر از جمله عرفا بوده
در سنه یک هزار و هشتاد و چهار
وفات یافته ایضا شیخ محمد
الکریم نامی از مشایخ کبار
در سنه یک هزار و یکصد و نود
یک فوت نموده آن دو
قبر در طرف اول بزرگ
در سمت
راست واقع
شده

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) ازاله مظفر است پدرش امیر مبارزالدین محمد بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری سفاک و بیایک بود که خود مباحث را مر قتل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت و پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را ازیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر گرفته حبس کرد و چشمش را میل کشید پس از چندی در گذشت و شاه شجاع بعد از محول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را ممبر میداشت و خود در مجالس علماء حاضر میشد میان او و برادرش مخالفتی دست واداب هم جدا نکردند تا در پسنه مهتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در شیر

او این رباعی را گفت

میکرد و خدمت از پی تاج و تکیه
 اوزیر زمین گرفت و من رومی من

محمود برادر شاه شیر تکمین
کردیم دو بخش تابیا ساید خلق

وفات شاه شجاع در سنه مقصود و شهادت او شمس است خواجہ حافظ در تاریخش گفته
چیف از شاه شجاع و کریم خان زند سنگی بر آن قبر انداخته در بعضی از کتب دیده ام
بہار الدین عبدالقصد نامی کہ از علما را راجع نموده و تصنیفات دارد از جمله کتاب سحر السمر
و قوانین در منطق و نیز در پند مذکورہ وفات کردہ برابر قبر شاه شجاع قریب یکوہ دکن
این فقیر قطعہ از پینک اداریا فتم کہ در صحرا افتادہ بود و کمنا حاج عتی دیگر از بزرگان
آن حوالی مدفون بودہ اند کہ اثری از آنها نیست

(مکتوف باد) که در این سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند
لذا باید نخست از کوههای استیلا محلی ذکر نمود سپس از آن تکیه ها تفصیلی داد

غیاث الدین خراسانی
و این طبقه بهفت
نفر بوده اند چنانکه
در تواریخ مشطو
است
چشمه راک

میل کشیدند در سینه
هفتصد و شصت بوده

این رباعی را
کشاه شجاع گفته و مگر
در جوابش نزار اشتار
ای شاه شجاع ملت و دولتش
خود را بجان وارث محمودین
بر روی زمین اگر چه هستی روز
بالله که بهم رسید در زیرین

بهارالدين
از فرزندان شيخ سعدالدين
حموي است
معه

بدانکه از تنگ اندکبر که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو به شهر
در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپ نیز کوهی است
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال فتهی می شود بجائی که آن را مله زرد
گویند و قریب شهر است و از طرف جنوب فتهی میشود و تنگ سعدی نزدیک
بقعه شیخ علیه الرحمه آن کوهی که در طرف راست واقع شده در آن است نخته
مشرقی و بابا کوهی و غیره بلکه ذکرش نباید اما کوهی که در سمت دست چپ است آنرا
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن کتختها و غارهای بسیار است و در هر یک
نقطه محرابی ساخته اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی متراض شغول
در ریاضت بوده اند هر یکی از آن مغاره ها اسقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان بسوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهارطاق که بر فراز کوه رو به تنگ اندکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار
دری کشاده و بر بالای آن بقعه کعبه ای بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقداره ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از کعبه ذرع و یک
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهارطاق قبر است ولی آثاری از این
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را تابکمان فارس ساخته برای اینکه در آنجا
آیند و جلگه شیراز را بنظر در آورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را
خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را از میر عضد الد
باشد (از وضع بنا فی آن چنین استنباط نمودم) و علت ساختن آن نباید بر سر قبر
کسی باشد و بجهت آنچه مذکور شد که در حق تابکمان میگویند بعید نماید و از جمله آثار دیگر در آن

آنرا گویند که تنگ
آن زرد است و در پشت
این کوه باغات بسیار است
بیشتر راست غالب آنها
درخت انگور
است
چهارطاق
مذکور از اقوام الناس
که او را یونان مند
بر سر قبری باشد زیرا که
از بعضی پیر و دایم کن سال
فقیر شنیدم که سابقا در
آن دولج مزار بوده که از
خود دیده بودند
میته

چاه مرتضی علی

چون بهین اسم شهرت داشت فقیران را بخاست این است
برقله که چهل مقام (بدین تفصیل) و ستمکای است چندان از ستمک و کج و ان
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاعتی هم یک دربی دارد که اندر و
وسیع است در آن اطاعت و بروی درب طاعتی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پلا است که چون باین روز بصفه
میرسد کو حک و تاریک که جز بند و چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه
و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میکشیدند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السلام است بعضی را کمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسی بوده
به صورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته میبایند و حاجتی که از
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر و مظلوم)
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم طاهر شیراز تشریف نیاورده
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیا بوده است بوده باشد ولیکن مردمان
اشخاصی که با عقائد درست پائی در آنجا میهنند و دستی بدامن آن بزرگواران
البسته مراد حاصل خواهند کرد

حکایت

از پدر یاد دارم که مرافق و دقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد پرسید صاحب این قبر کیست آن کس مزاج گفت قبر یکی از اولیا
که با استدوا و از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص استخار رفته تا فسخ خواند
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت
از جمله آثار در کوچه چهل مقام است

که آنجا نوشته شد
از آن جمله است این بیت
مثل این مثل سفینه نوح
من نشکست بهم نمی توان
تخت غنم غنم غنم
سنة

تخت ضرابی تخته ایست در کوه بالای سر تخته هفت تنان مذکور در پائین
 کوه تا تخت مزبور مقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ
 کج ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلوی ایوان سکونی وسیع و باغچه کوچکی
 دارد و نظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از
 باران و ییل کوها پر شود و در تابستان بکار رود
 چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بایان آمد از آثار کوه دیگر که در طرف دست راست
 و کفتم در آن تخته مشرقی و غیره است بیان نمایم
تخته مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک تپه سنگ الله که بزرگتر از دانه کوه بمقدار
 سی قدم که بالا رود میرسند بچندین مسطحه که طبقه طبقه است و در آن طبقات
 باغچه ها است و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع و حوضی در وسط دارد که آب
 آن حوض از کنگنه ها دست طاقی است بسیار بزرگ از آخر و در وسط آن طاق باغچه
 محجری است و آثار قبری و آن فرار از عماد الدین محمود الحنفی محسینی گویند وزیر شاه شیخ
 ابواسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در کوه و کناری آنجا هست که از
 کوه طبیعی است یعنی سقفهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و
 سمت رو بقبله آنجا و اطاقی نوساز ممتاز است که در جلوی آنها ایوان است آن را
 چند سال قبل از این مرحوم میرزا عبدالله معز الملک نموده احتی اوقات که زمام وزارت
 فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان
 میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کار و انشای میان جنگل فسا از خیراتش شطری در
 غنی سطر میرقوم افتاد اکنون ولد سعادت مندش که در مصر جاه صاحب دستگاه است
 میرزا ابوالحسن

تخت ضرابی
 و در تسمیه اش این است
 که شخصی بود از معاصرین نام
 لقب میرزا که در مصر افتاد
 قدم شیراز را داشت
 آن تخت را ساخت
 عماد الدین
 محمود و فاش در سنه
 هشتصد و بیست و شش
 هجری است
 میرزا عبدالله
 معز الملک فوتش در
 سال یک هزار و سیصد و
 چهار هجری بوده
 میرزا ابوعبد
 و لد ارشد آن مرحوم است
 برادر کتیرش میرزا صفو
 جوانی است بقوت
 مشهور
 نه

خداش عمر دهاد و بر خوردار کرد و انا دتا بد را قید و انا ریش را عمارت کند
 نتمه از نیکه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم نمنا بگذرند برکنار جداول رکنا با دطاتی و
 رواقی است و انا رحرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشه ازان کوفتی
 مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد
 نقر شده و آنرا نیکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کل من علیها فان و یقی و جهره نیکه نزی
 النجلال و الاکرام مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفات
 اگر چه بر اجمول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیر هم ذکر کرده
 و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است
 و اینکه او را مشرقی دانند ظاهر اصلی نداشته باشد
خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابوالعطاء است اسمش محمود بن علی بن محمود
 بنخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال و در اوایل حال شغل
 استغفرا اشتغال داشته و ملاح سلطان ابوسعید خان چپکری بوده بعد بخدمت
 جمعی از مشایخ رسید و دست ازان عمل کشیده پای در دامن عزالت پیچید
 بچوشت آرمیده کونیند از مریان خاص رکن الدین علاء الدوله سنمانی است
 در شاعری فصیح و سخی و در یلمع بوده و یوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت
 است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و ثنویات و دشنوی کفیه کی مسی برضه
 الانوار دیگر ی موسوم بهای و هابیون و فاش در پسنه به قصده و چهل و دود و جوش
 جانی که مذکور شد این اشعار از او است

نوشته اند مقیمان متبه ز کمال
 به لاجور و بر این نه کتبه ز کمال

مثل یکدوقتی در نطق
 شخص انگلیسی که دوست سال
 تقریباً قبل از این بشیر از آمد و
 بود که وارد شهر از شدیم بر یک
 بنیک الله اکبر بر کناره دال
 سنگی بزرگ عذب بر قبری ده
 مردم بشیر از آسمان فاشه خوا
 پرسیدم این قرار گشت مذکور
 داشتند از خواجوی کرمانی است
 انشی باین دلیل باید قبری باشد
 الله تعالی علم
 زنجانی
 کنایه از نه فلک است
 می

که ای نمونه نقش نگار خانه چین
تویی یکه نش منظر و سه روح و دو کون
ز هفت منظر ز نگار خورد آینه کون
چو در شش در این کعبه نش نش
مجاوران زدوایای عالم ملکوت
که تا برون ز روی زمین مصطفی جسانی
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود
گذشت گو کعبه عمر بهیچ سیاره
تو را چو سپهر و بازاد کی بر آید نام
مکن بچشم حقارت نظر مردم از آن

مکن صحیفه دل را سواد نقش نگار
مشو فضا به این هفت کوی و نه مضمار
مهل که آینه دل بگیرد ز نگار
بریز مهره و آواز دشنه و چرخ و چهار
نزداد هفت تو را بالعشی و الا بکار
چگونه بار دهندهت بصدر صفه بار
برای بر شرف بام این کعبه حصار
تو نیز بگذر از این هفت کعبه و کعبه سیار
چو ز کس از نهی چشم بر زودینا
ز خوار کردن مردم شوند مردم خوا

نکته حسین آباد نزدیک بقبر خواجست و بر کنار جو و سعکاهی است در دامنه
کوه دوسه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقر را محل راحت است مسکن
مکان است راحت گذشته از این نکته بر کنار جدول رکن آباد در ازا اشجار بسیار غنک
کرده اند بعضی به بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعه از آن اراضی نکته و
محل تفریح است و در آنکه مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خط و
است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میکرد که گناه
در سابق ایام کورستان بوده

نکته بابا کو بی در سمت شمال نکته مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن)
از پائین کوه تا بان نکته قریب یکمزار قدم است و آن و سعکاهی است که در آن

مشترک نظر
جبات شش است
سه روح
روح انسانی در روح حیوانی و نباتی
هفت کوی
هفت آسکان مراد است
مضمار
یعنی میدان است
دوازده مضمار نه کردن آخرت
مشترک
یعنی شش در شده
و محل شش در شدن است
این لفظ فارسی را الصیغه عربی
جاری کرده اند
چند و چهار
مراد پنج و هفت است
آرکان است

یک طاق است و چند طاق متبانی بانی فقره فقره و طبقه طبقه ترتیب داده اند
 درخت سرو و چنار و انجیر و انار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه است
 که از کوه جاری است همواره از این آب زلال آن حوض لال و لبریز است هوا
 آن فضای جانفزایی نشاط انگیز تمام شهر از دور مطلع نظر است و ضیاع آن صحرا
 نظر را منظر (مخفی نماند) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفرانگه است ولی از آنجا
 بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعه میرسد که در آن قبر بابا کوهی است و
 از آن بقعه تا بقعه کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال بابا کوهی این است)
بابا کوهی لقب است شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را و او از
 مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بحکیم علوم و فضایل اشغال داشته
 و از جمله مریدان شیخ ابو عبدالله حقیف مشهور شیخ کبیر بوده و در اقصی بلاد سفر نموده و
 شیخ ابو سعید ابو انجیر را در نیشابور دیده بجهاد در میان ایشان رفته پس بشیر از مراد حجت
 و در مغاره که الحال بر آن بقعه ساخته اند و قبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه و
 وی مترجمی گشتند و استمداد از وی میخواستند گویند هر چه می یافت در راه خدا صرف
 میکرد و بفقر و مساکین طعام میداده و قریب یکصد سال عمر نموده و در سن چهارصد
 چهل و دو هجری وفات نموده و تخلص کوهی میکرده و یوانی بزرگ دارد این اشعار از او است
 روح بحر سیت که عالم همه غرقند در او
 غایب و باطن ذرات جهان اوست همه
 ای که از فرط بزرگی می بیند در جهان
 در دل کائنات طره خونی است چون جگر
نیکم حسین آباد در دامنه کوه بابا کوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

ملح
 محل نگریستن است
 ضیاع
 بر وزن رجال جمع
 ضیعه بفتح اول است
 یعنی آب و زمین
 مزرعه باشد
 مقدار شصت
 قدم را پندمانند ساختند
 که بسوالت بتوان یافت
 شیخ را
 بعضی محمد بن علی نوشته
 ولی ظاهر آنجا بن علی است
 بوده
 اقصی
 یعنی کنار و پهنی
 دو راست
 سنه

اطاق دایوان ساخته اند باغچه دارد آتش از جدول و آب انباری است که در پای آن
کوه است جای باصفائی است این بکجه تازه احداث شده

چون ذکر گویائی که در طرف مشرق و جنوب و بامین آنها بود شد و گذشت از مصلی که
نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی و بایا کوهی در آن است
ذکر می میسه و د

مصلی طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند و دو عمارت فوقانی کوشا دارند
بر دو طرفش ساخته اند و هبنه آن طاق مقدارشش ذرع و ارتفاعش هفت ذرع است
اطراف آن طاق همه محل گشت و آن مکان قبله اهل صفاست و کل

استجابت دعا

بکجه شاه داعی در سمت جنوب یایل مغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد
قدم متوسطه دراز دروازه معروف بشاه داعی استجد و طرف است یکطرف
باغچه است پراز گلهای کوناگون و کاجهای مرده و موزون سمت رو بقبله اش
عماراتی است نیکو بنیان و در پیش آنها سراپایوان یکطرف دیگر فضائی است
و ترقی پاکسینه معطر حوضی دارد و اطاقی آب انباری در واتی و این عمارات را حرم
کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای افاق است مزار پرازانوارش در آن
و لوح قبرش از یک پارچه سنگ ساق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسنی
اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتدی کامل صاحب
مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید دوست کونیند خواراد

مصلی
بضم اول و فتح صاد و لام
مشده است و در آخر
الف بصورت ثانی
الطراف آن
که محل زراعت است سابقا
قبرستانی بوده مشهور
بقرستان مصلی اکنون ای
از آن قبور باقی نیست
لوح قبرش
دو ذرع و نیم طول و نیم ذرع
یک که عرض هفت کز
ارتفاع دارد
مینه

کتاب محاضرات
نظم و نثر است

رساله خیر الزاد

عربی و فارسی است

رساله بیان عیان

مشتمل بر حقایق است

رساله جواهر الکونز

در شرح رباعیات سعدالدین

عمومی است که از اصحاب شیخ

نجم الدین گبری بوده است

رساله نظام

مشتمل بر ده جام است

رساله قلب روح

عربی است

رساله التذود

در طریقت است

شرح ثنوی مولوی

بخاهش سید ابوالفوار

نوشته است

این اشعار

از دیوان او است

در دیوانش دیدیم که بیشتر

چو باد خاک تو خواهد هر طرف

میل که از تو نشیند بخاطر

و این شعر را بر لوح مزارش

بودند و آن لوح چون

سجناب شاه نورالدین نعمت الله داشته و از اکابر خلفای او بوده و بسیاری از اعاظم عرفا ملاقات کرده تصنیفاتش بسیار است عربی و فارسی اسامی بعضی از آنها این است کتاب محاضرات السیر فی احوال خیر البشر دیگر رساله خیر الزاد دیگر رساله بیان عیان دیگر رساله جواهر الکونز دیگر رساله نظام و سرانجام دیگر رساله قلب و روح دیگر رساله مراتب الوجود دیگر رساله الفوائد فی نقل العقائد دیگر رساله اشاره الثقال دیگر رساله ترجمه الاخبار العلوئیه دیگر رساله التشد متعلقه بالعد دیگر مرشد الرموز دیگر رساله کیلیتیه دیگر تحریر الوجود المطلق دیگر رساله لمعه دیگر رساله فی معنی المحبه دیگر رساله تخفیه المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رساله طراز الایاله دیگر رساله رضائیه دیگر رساله ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات معنی الدین دیگر شرح بر ثنوی مولوی رومی دیگر شرح بر کلشن راز مستی بنسبیم کلشن دیگر شرح بعضی از اشعار عطار و شبنمات سته نیز منظوم فرموده بدین تفصیل ثنوی مشاهد ثنوی کنج روان ثنوی چهل صباح ثنوی چهار چمن ثنوی چشمه زندگانی ثنوی عشق نامه تصنیفات و تالیفات یکم دار و که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعار از غزلیات و غیره پراکنده ولی کمیاب است و مدت عمرش نزدیک شصت سال بوده در پسنه مهشقد و هفتاد هجری از دار فنا عالم بقا توجه کرده این اشعار را

اعیان جهان مظنه اسما و صفات	اسما و صفات آیه حضرت ذوال
مجموع مراتب که هستی شد قائم	امواج و جاسبند که در بحر جاتند
بلبل اگر ناله بر آرد و راست	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبز بتلخی نفسی میزند	و آن نفس از بجه کسی میزند

از دیوان او است
در دیوانش دیدیم که بیشتر
چو باد خاک تو خواهد هر طرف
میل که از تو نشیند بخاطر
و این شعر را بر لوح مزارش
بودند و آن لوح چون
خطوطش ریخته شده بود بعضی
از سلاطین سنگ را تبدیل نمودند
سنگی در نهایت افکار که تفصیلش
که شصت رتبع آن
قرار داد

کودل یک طهره که بی ذوق است
 از نکرید مکر از شوق او
 آه که هر ذره رقیب من است
 چند طلب باشد و مطلوب نه
 از طلب خویش کس آگاه نیست
 در طلب هر چه بر میبری
 عشق طلب کن که بجای رسی
 سر بره سلطنت نفیر چرخ
 مرد شود هر که بردی رسید
 هر که شناسای خود و دوست نیست
 چو صنعتش نشاید گاهی شناخت
 اگر موج دریا بود صد هنر دار
 ز یک آفتاب است این رخسار
 خلاف از من دوست دعوی بود
 اگر در تعین صفات قدیم
 علی الحق که کن که مابین نیست
 یقین عین ذات است چو صفات
 نه نفعی صفات است این ظن
 که ذات و صفات و تعین یکی است

کردن یک ذره که بی طوق است
 باغ سخنند و مکر از ذوق او
 در طلب مهر حبیب من است
 جو رقیب درخ محبوب نه
 ورنه که جوینده آن راه نیست
 آن طلب اوست اگر بگری
 وز قدم او بنوائی رسی
 تا خیزی ملک سلیمان پیچ
 ای خنک آن دل که بدرستی
 خاک بغزش که بجز پوست نیست
 که یار و کمال الهی شناخت
 تو مجموع یک آب دریا شمار
 ز وزن فضولی ماو منی
 و کر نه همان است معنی که بود
 مخالف نماید تو را ای سلیم
 چرا کان همه غیر یک عین نیست
 تعین همه اعتبارات ذات
 باثبات اندیشه مختصر
 اگر در خیال من تو شیک است

چو صنعتش
 الخ این چند بیت از مثنوی
 هستی بکج روان است
 مثنوی

همه نام ما بر پستی است و نام
 پستند ز باده الهی
 که سبزه و کر صلیب دارند
 ای سالک ره چه نخته خیز
 صومینه و حکیم رار با کن
 که راه خدای می نور دای
 عزلت چه بود که شتر از غیز
 خاموشی را بسی خواص است
 فطرت آدمی چه خوش شجر می
 کو ملک از غنم بشر می سوز
 که چه ذات از صفات ممتاز
 هر دو هستند و هست نیست
 هست یک عین در همه اطوار
 همه اصحاب در حجاب خودند
 یا دحق می کنند و غافل از او
 نثار دشبیه چه بسیار و چه
 پس او وحدت او جز یکی نیست
 چو وحدت دان تو باقی صفات
 بخود هست و بخود باشد بخود
 در آنجا که هستی است غو نیست نام
 مست و بهشیار هر که خواست
 از حضرت او نصیب دارند
 که مرد روی بره در او سیز
 روی دل خویش در خدا کن
 بگذارد طریق برزه که روی
 کردن بدرون خویش تن سیر
 خاموش ز نیک و بد خلاص است
 نظر تربیت چه خوش نظری است
 کاین نهالی است بوستان افروز
 دیده دل بهر یکی باز است
 دور با کن که خود یکی است خدا
 متجلی بصد هزار شمار
 عاشقان خیال و خواب خودند
 خود چه خواهند برد حاصل از او
 که فی الواقع نشان از هستی هست
 مراباری در این معنی شکی نیست
 که هر یک نیست الا عین ذاتش
 همان نقشی است که از خویش بخود

مستند
 این از اشعار ثغوی سنی
 بچهل صباغ آن چنان
 باشد
 صلیب
 گویند معرب صلیب
 است بفارسی طلیا گویند
 و آن شبیه داری است که
 حضرت عیسی علیه السلام را
 با عقاد نصاری بر آن زدند
 باین شکل



فطرت آدمی را
 این ابیات از ثغوی
 موسوم بمچارچون است
 غار و این
 این چند شعر از ثغوی سنی
 بچشمه زندگانی است
 که آن خبا بر است
 منته

محال است انفصال عکس از نور ای همه فعل و صفات ذات تو عشق پستغنی است از تشبیه مطلق از الحاد و از توحید ما سالکان را در سلوک پیچ پیچ اندر این ره هر یکی را پای نیست که چو از یک نور یک ضو برده اند	بظاہر هر چه می بینیش زود و ظاہر از هر مظهری آیات تو برتر از تشبیه و از تزیین ما فارغ از اطلاق و از تقید ما بیچ از او بکشود فی فی بیچ بیچ هر یکی را در خود مایه نیست آدم و خاتم دو پر تو برده اند
---	--

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیاء آگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله
میر قاسم فرزند آن جناب است که در سنه نهصد و بیست و فوات یافته است
چون از ذکر کتابی اطراف شهر فارغ شدیم از چند کتبه و مزار که تا شیراز است
دارند نیز ذکر می نمایم
شیخ اقطع که او را پیر باب نیز خوانند اسمش سید محمد فرارش در سمت جنوب
عربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریباً در دامنه کوهی است و او در مزاره سنگ
داشت پس از وفات در همانجا بنجاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند
بعد از محمد علی خان المغانی تشقائی ابن جانی خان رامتی عظیم روی داده و از آن راه میگذشت
بقبر شیخ مذکور ملحق میشود اتفاقاً از آن مملکه خلاصی یافته استجا را مرمتی کرده وصیت
نمایند که چون اجلاس رسید در جوار شیخ دفن کنند در سنه یک هزار و دو و بیست و
شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بنجاک میسازند
و بنای کتیبه بنمایند تا لاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیان

ای همه الخ
این چند بیت از
شعری موسوم بعشق نامه
است که بنظم فرموده

قطع
یعنی بریده دست

باب

بنظم اول است یعنی

شیخ دین آب چون که در جوار
آن بقعه از شیخ و بن کوه

سب جاری شد
و چند خط است

منته

محمد علی خان
پدر حاجی نصر الله خان

ایحانی حالیه است که
تشریح و تاملش ساجد

کند شست
منته

میسند و سنک بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بجهت قارب مرحوم داوری
 ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور راست بطرف دست چپ
 شیخ قدس سره بطوری واقع شده که مزار شیخ دراعلا و قبر المغانی در اسفل است
 زیرا که مزار مذکور در بلند می بوده چون جلو آن را تالار برپا نموده اند لهذا قضای تالار
 دو طبقه مینماید و قبر المغانی در طبقه پایین است و در آن یکتبه چند اطاق دیگر هست و باغچه
 هم دارد و آن تالار و بنا با مرور و دوپور روی بجزای نهاده بود در این از منته حاجی نصر الله
 خان المغانی مذکور بر ممت استجا پر داخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بوانا است
 ملقب با تواری که از جمله سلاک ذہبی است مجاہدی است صاحب حال و یکی
 حمیدہ خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
 نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است تاریخ
 مرگت اول استجا است که چهل و چهار سال قبل از فوت المغانی مذکور است دیم
 که آن بزرگوار را سپید خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخ
 که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی استجا فقیر
 به نقص معلوم کردم این است که سه شیخ قطع بوده (یکی) شیخ ابو انیرا قطع بنام
 که نامش حماد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زین
 تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
 شیخ در کوہی سکن ساخته و عبادت پر داخته با ثمری که با دانه درخت افکندی عفت
 کردی و بحقیعالی عہد نمودی که بدست خود ابقا ننماید از قضا چند روز بادی نوزید
 و میوه نریخت مجاش از پای افکند ناچار بدست میوه چید و تناول نمود اتفاقاً در

انواری است
 لقب طریقت است
 در اشعار صبور را تخلص نماید
 و شعر را مجذوبانه میگوید این
 بیت را از وی بیاد دارم
 ای تو را با هر دلی کار دلی
 در پس هر پرده غمخواری در
 در دل هر دژ بنموده
 از جمال خویش رنجباری کرد

مثنی
 تبار قرشت و بار اسجد
 و نون و الف و در آخر
 نون ایضا و بی است
 نزد یک مصر

مثنی
 اقتضای
 میوه چیدن از درخت
 مثنی

چند در آن کوه در آمده تا مسرود قاتی را قسمت سازند یاران شهنه در قفای ایشان خانه
دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند

مشنوی

غیرت حق کو شمشاد داوود
از آنکه فرموده است او قوا بعلو
چون خواستند پایش را نیز بر بندگی شیخ را شناخت یاران شهنه را آگاه ساختند
کاری غلط بوده بمعذر تش برخواستند و از وی عذر ما خواستند

شونی

گفت میدانم سبب این پیش
من شکستم حرمت ایشان او
دست ما و پای ما و مغزو پست
می شناسم من کناه خویش را
پس بگویم برداد پستان او
بادامی و ایلای فدا می حکم دست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زبیل تواند یافت و وفا
شیخ در سال پسیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابو یعقوب اقطع که کا
شیخ جنبید بوده و عمری در که میگرد زانده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو
بقران گذارد و وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقا جمعی دزدان را دستگیر کرده اقطع
دستشان حکم دادند شیخ پانی پیش نهاد گفت این قوم را من سر کرده ام دست ما برید
چنان کردند میانش سبب را بر سیدند گفت دست که کار بریدنش اولی است
(یکی دیگر) سید محمد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در
حق شیخ ابو یعقوب مذکور گردید و برخی بر آنند که در دستش آکله سپیداشد از اقطع بود
و میگفت من خر پندم قطع این دست که وقتی کناهی کرد فقیر مولف از
شخصی تقه متوجه شدیم سید مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس عبادت میکرد
سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

او قوا بعلو
اشاره است بایه شریعی
و او قوا بعد از ادا عبادت و لا
تقصروا الا لیان بعد توحید
آنان
بالفتح یعنی قسم باد کنند
دست است
بقیعه و کس که کانی
بر وزن فرجه مرصی است
که عضو از آن خورده میشود
کوه تودج
ساقه در کزنک کرم
فاسطوره کردید

شیخ ابواسحق معروف بسبز پوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی مسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامن کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در دره وسیعی واقع شده مرقد دارد و در جنب جای از آن کوه آب تقطیر نمایند در بر که با که آن کوه تراشیده و در سنگا بها جمع می شود آتش کوا را است و مهابی با وسعتی در جلوان مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سپید ابواسحق خوانند و برخی سپیدش ندانند و از تاریخ فوتش اطلاع نیا فتم زیرا که لوجی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط اما در پاره از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با نیلات قشلاق و سیلاق می نموده چون در صحرائی قریب بان کوه وفات نموده در آن کوهش برده بنجا که سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابواسحق کازرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی سابقا نگاشته ایم

شیخ دانیال بقعه ایست در دهی موسوم بحجر سفید در سمت جنوبی شیراز است چهارمیل تخمیناً این ده متعلق است بحجاب آقا سید مهدی تاجر کازرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عظیم بین الامثال معزز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابوالحسن و برادر کبوترش جناب حاجی میرزا احمد آملی اهل فضل و علم اند و او ایل حال بد رسره رفته تحصیل کرده الحال تجارت اشتغال دارند اللهم حفظهم (با جمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهلای آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتی بعضی هم که از اهل دها ت این مطلب را شنیده و در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلمه الله تعالی در آنجا رفته چند آنکه تفحص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوجی که بر آن خطی باشد نیا فتم

حجر سفید
بقعه جم و کسر را مصلحه
و سکون سین و قاف
و الف و نون آ
آقا سید محمد
۳۰ قدس شیراز است
اصلاً کازرونی است

جزا که در سالوده دیوار آن بقعه پسکی طولانی هنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعضی اشعار
 شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت اقتیاز حجاری شده ولی اسمش را ازینک
 متعماً محو نموده اند کما نم این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از سالوده اش برآورده
 در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوشتر نگاشته ایم و اینجا

دانیال پسر نبوت

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در
 میان صحرا بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است
 یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه و المقامات العالمیه شهریار بن احمد بن علی
 الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح
 العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز پسنه مذکوره است و تاریخ مرمت
 آن را پسنه هفتصد و نود و سه نوشته الله بهو العالم بحضرة الامام

شیخ علی حویان در یکفر پسکی شیراز در سمت مذکور است از حالش خبری
 متیوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است بامام زاده واجب التعظیم و
 التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب محمد الزمان
 آقا میرزا هدایت الله مذکور است مگر آنکه تیم که قبور و مزارات افزون از شمار در آن
 و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که مانده از عمده ذکر همه آنها نمیتوانیم بیاورد
 و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواحشان باخیز
 شده پس رشته این مطلب را قطع مینمایم و باز گشت بشهر کرده از دیگر اندیشه شیراز
 سخن می سپریم بعون الله تعالی

تاریخ مرمت را
 نیز بر لوح مزار نقش نموده
 یعنی در پسنه مذکور مگر
 عوض نموده تجدید کرده
 شده

مدرسه های شیراز

مدرسه آقا باباخان در محله درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت
 یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زنداست که شالوده
 آن را نهاده و با تمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصصفا فی شرف
 در اتمام آن نمود باز توفیق نیافت از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بار فروش بازمدرسه
 فرش باشی مرحوم فرمانفرما حسینی میرزا در سال یکمزار و دوست و چهل اند مدرسه را
 تمام فرموده و جدرانیش را کاشیهای الوان زینت نموده و بعضی از ملاک بوانات را بر آن
 وقف کرده و تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که بنایم
 در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه بار و فنی است بکلیت و دو حجره دارد و چهار کتو
 و یک رسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب
 شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان فی
 حکمین متالین مدرس استجا هستند و قهقه الله تعالی
 مدرسه بابله در محله سر باغ در جنب بقعه شاه مندر مذکوره است و نام اصلی آن

مدرسه باهلیه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی میرزا قاسم خان در محله سر باغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه
 سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده
 سمت رو بقبله اش را حجراتی تخمینه و فوقانی ساخته برای طلاب دز و دیوانه و درجه
 قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت
 مدرسه حکیم در محله بازار مرغ در ورا بقعه حضرت سید میر محمد است کونیند آن را

مدرسه های شیراز را

که نام میسریم حروف
 تجمی اول آنها ملحوظ است

مدرسه
 بار فروش

شهریت از نادران

در اصل بار فروش ده بوده

بکسر اول یعنی دهی که در نجاب

بار فروش میرسد

مدرسه

بوانات

بلوکی است از نجات

سر دیر سیاه مشرق و

شمال شیراز مسافت میست

بهشت فرسخ دور از آن

حاصلش غله و مویجات

آتش از چشمه قوت

مدرسه

حاجی میرزا قاسمخان

برادر مرحوم حاجی شکرک

میرزا ابوالحسن خان مذکور

است

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده و حاجی شجاع الملک مهر علیخان نوری که از کار کا
شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یک هزار و هفتاد و دو مرتبش فرمود مدرسه است
با منحت و وسعت مدرس آن جناب محمد نصاب میرزا قاسمی حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیه ماهر و در حکمت الهیه قادر است جنابش ذوالریا سپتین است که
معلم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه را ندیم
مدرس خان در محله سخی بیک است بنای آن را الله و ردی خان افشار رنده
و امام قلیخان پسرش با تمام رسانیده (آنها از جانب صفویه و الیان فارس بود) و
و املاک بسیاری بر مدرسه وقت کرده اند و تولیت آنها را با و لا د ذکر قرار داده اند
جناب میرزا محمد شیر میرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جلایا د بای عالی مشرب
و فضلالی با ادب است از و لا د ایشان است ولی آن املاک با تمام از میان
و دیگران متصرف اند و این مدرسه را سابقا تاجری مرمت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود پنجاه هزار و دو سیت و هشتاد و تجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام درار کانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه های بزرگتر با سکو
است و در تاب و درش سی و دو حجره است و بهین عدد است حجرات فوقانیه اش
و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساخته اند و پیشانی طاقها و حواشی آنها
بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ بهشت
در وسط آن است و بر فراز کرباس دالانش یک ارسنی هفت و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
که در آن صدر المتألهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه اطرفی دیگر نیست
که باغچه و چاهاب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرس حالیه آنجا جناب

امام قلیخان
مدرسه را در پنجاه یک
میت و چهار ساخته او
شاه صفی پسر زاده شجاع
فاضل مدرس کیهزار
چهل و سه متقول است

صدر المتألهین است
ملاصدرا می شیرازی است
دی در حکمت سرون از تخریر
و شرح حالش در اکثر کتب
و مرقوم است تصنیفات بسیار
دارد از کمال شرح را اصول کافی
و دیگر کتابها و بیه و دیگر کتابها
اربعه و دیگر کتاب الهدایه و دیگر
حکله الاشراق و دیگر حاشیه بر
النبات شفا و رساله های
و فاش در بصیرت حاکمونی که عارف
ج بوده در سنه یک هزار و
پنجاه و هجری

حاجی سید محمد علی کا زرونی و حاجی ملا محمد تقی فسانی است که نامشان سابقا برده شد
 همچنین جناب سیادت انتساب آقا سید علی اکبر کربالی زید فضلہ العالی که عالمی است
 فقیه و عالمی و جیه مدرسی دیگر در آنجا است و این فقیر در سابق ایام در این مدرسه تحصیل
 و تدریس مینمودم متعلما و معلما (بالجمله) جناب صاحب دیوان در عرض سال موجب
 بیره بنجامد این مدرسه و علوفه بدواب آگوش میرسانید تا طلاب بیچاره اگر که بی
 آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش محمد بنیاد
 که بر طلاب علوم دینیہ رحمت آرد و مقرری متروکه را برقرار دارد و بیرون مدرسه یک
 درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه و آب مخصوص دارد که در آن جاری
 مدرسه قوام در محله بال کفیت از مقام مدرسه با آب آرد و منظم تر است اطرافش حجره
 و تالاری باشکوه با چهار گوشواره دارد کتیبه های بخطوط جللیه و در تابدوران بر روی کتیبه
 نوشته اند و در فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
 قوام الملک در سنه یک هزار و دویست و هفتاد ساخته و موقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
 تعزیه داری کنند و در لیالی مخصوصه بفقرا و مساکین طعام دهند و تولیت آن چون نجباء
 صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم و نسق آن را بدست هر کس
 صلاح و اندازش خاص با کفایت دهد در این اوقات امر و نهی املاک موقوفه بجناب
 بیان الملک است (اعتراف) از نام و نسب این مرد بزرگ نخواهم گذشت
 خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبدالوهاب ابن جناب علالتاب میرزا محمد رضا
 بیان الدوله است که مولد و منشأش اشستیان است اجدادشان هم از علمای انجا

تلوذ
 بفتح اول هر چه
 که پستوران را بخورد
 اشستیان
 از توابع قم است بیست
 چهارده فرسنگ دور از
 آن واقع در سمت باین
 قبله و مغربش و این بلد
 سردسیر است
 مینه

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آشتیان و آذر بایجان تحصیل فرموده در
تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدراخله طهران آمده دارای امتیازات
دولتی شده و جزه و زرای استجا گردیده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین
میفرماید و دانشش تخلص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت کو هر دم جوهر گل غنیمت بودش اندر استین دست امیر المومنین

بیان الملک مذکور ولد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عمیه
و ادبیه را محصل آمده از جمله فاضل است با علی درجه فاضل در انشاء و تحریر کلام
اعجاز و نگارش بدید بیضا نماید و بدوق سلیم نادر اشعری می سپرید سالهاست که در
سفر و حضر لازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار و دست این شعر را از وی دارم

سر خیمه حسن بوسفی می باید | آبروه عصمت زینجا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به بنفش دیگر می سر محمد محمد
که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است بادرک و آن آگاهی در ویش تسلک
از جناب بنفش این سه بیت را یاد دارم که در اینجا می نگارم

هر کس که با بروی جو تیغ نظر انداخت | در مهر که عشق به پیشت سپر انداخت

بی دین و دل انگس که بروی تو نظر کرد | بی پا و سر انگس که بی پای تو سر انداخت

از روز غنیمت شمرای عاقل و می نوش | کاین کار شاید که بروز در انداخت

مدرسه معتبه در محله لب آب مدرسه اینست خراب در و راه مسجد جامع فتح

شده حاجی مقیم نامی از طایفه آشتی با در و آخر سلاطین صفویه ساخته

مدرسه منصوبه در محله مذکور از بنای امیر صدر الدین محمد دشکی شیرازی است

و زینجا

بقیمت اولی و فتح لام معروف است
در بعضی از لغات نقل اول
و کسر لام تشکیل نموده اند
برخی نوشته همان بقیمت
اول درست است
و غیر آن غلط تحقیق
و تفصیل در کتب
لغت هست هر که
خواهد رجوع نماید
نماید

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده
 توکیت آن بار شد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبع است
 که در ضمن ذکر فسانش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعه هزاران و دو بزرگوار
 که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرئی دارای حجرات دلبند و طرئی باغچه
 ماند و خلوتی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ رو بروی بقعه حضرت سید میر محمد است
 بنای آن را میرزا محبت الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه تجلیه اش خوانده بعد با میرزا
 علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان
 برادر حاجی مشیر الملک در سال تخرید و دو سیست و هفتاد و نه آبادش ساخته
 مدرسه نظامیه که اکنون بدرسه سپید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله
 بال کفیت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارسی
 چون بر در و دو محور خرابی در کار کالانش راه یافته بود محمود خان مروی دشتی حکم مرحوم حاج
 معتمد الدله فرزند میرزا در سال یکم هزار و دو سیست و نود و چهار تجدید عمارتش پردا
 مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بال کفیت قریب است بدرسه قوام مذکور آن را
 مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خوانده
 حسینیه بای شیراز

حسینیه بی خان در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان بی خان قشقا
 نهاده و بطرئی خوش و دو صنفی دکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده و بالاد

میرزا محبت الله
 مذکور بنای مدرسه را در سال
 یکم هزار و هشتاد و سه
 میرزا نظام الملک
 بنای مدرسه مذکور را در سنه
 هفتاد و نه گذارده
 ملا احمد اردبیلی
 از بابایان اعلی الله مقامه
 در فضل و زهد و تقوی مسلمانی
 عالم است شرح احوالش در
 بسیاری از کتب ملوک
 گردیده از جمله تصنیفات
 آن جناب است کتاب
 مجمع الفوائد و البرهان
 و کبریه البیان و غیره
 حدیقه اشعار و فائز
 در بحث اشرفیه
 نهصد و نود و سه
 بجای آورده

لمکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیه اش هم خوانند
حسینیه گردان (کردمان) همان مسجد گردان است که تفصیلش مرقوم شد
حسینیه شیر در محله سنگک سیاه قریب بمسجد شیر است از بناهای حاج میرزا
 ابوالحسن بنان شیر الملک است تالاری شاهانه و منازل و غرفه لمکانه در آن ساخته
 در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجراصفهانی که بنا
 آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و در آن حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب
 میرزا محمد شفیع به صاحب الحسب الذبح روضه خوانی مینماید و پساکنین را اطعام میفرماید
 (دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف
 دوولد از جندش بنان حاج محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم ساکی طینت و حسن طویت طریقه
 خیرات و مبرات را بمواریه مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است
بازار ردکیل از بناهای مرحوم کرخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار از آن
 و جمع ساخته شالوده های آن از پیشنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهار سونی
 که نقش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کتر بازاری در ایران بدین اسلوب بنان
 دیده میشود یکت بازارش تا برسد به چهار سوی مذکور چهل و یکت طاق است آن را
 بازار بزازان گویند از هر گونه اقشه و استعه دارد سمسار و بلور فروش و خیاط و غیره

حاجی محمد صادق
 فوتش در سنه کجزار و
 سیصد و پنج بوده

حاجی محمد علی نازی
 وفاتش در سال کجزار و
 سیصد و دو و هجده
 واقع شده

نزد آن هست حاجی محمد رحیم ابن مرحوم شیخ علی خیاطی است که اطلس صرخ را قیافت
 شخص است تعداد آن استاد بی نظیر ناز سا و فقیر است در این بازار بخیالت مشغول
 (همچنین) در این بازار است میرزا عباس علی دو آنکه که در حرفه مذکوره یکانه است و علم
 آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند
 از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرافان و مخصوص در حجره چند کارکنان
 جناب حاج میرزا ابراهیم صراف و غرضه دار مشغول بقایای اند و حاج مشارالیه در قبض
 و بسط امورات دیوانی قادر و تواناست (همچنین) در این بازار است دک که جناب
 آقا محمد حسین صراف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجا میارند
 باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافانی دارای کمالات عیدیه و مختصر صنایع بدیعه
 میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند
 (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سراج و ترکش دوزانند و در وسط بازار
 اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت ششمین
 در این بازار مفتی میشود بدرب مسجد وکیل
بازار نوآندای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهای دروازه اصفهان
 ستونش نیز از آجر و کج است و در آن اصناف متفرقه اند
بازار مشیر دوازده طاق است هم از کج و آجر قریب بازار وکیل است در آن بزازان
بازار معروف باز دو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد به بازار
 حاجی که ذکرش نباید در رسته این بازار احوال و انحراف هست ستونش از چوب
 میباشد بطریق شیب باجی از هر حرفه در آن آفیت میشود

حاجی محمد رحیم
 بواسطه اینکه در صنعت
 خود استاد است همچنین
 انابل ذوق و کمال است
 نامش برده شد

صنایع چند
 در شیراز بازار دوازده طاق
 چینی سازی و جرم خنکی سازی
 و محل بانی و غیر ذلک چون کسی
 نیامد و مد کارش نشد از کار دست
 کشید بلکه چاره اموالش را در کار
 مصروف داشت و
 تلف نمود
 منته

بازار مسکران قرب چل طاق از اجزای کوچکی است در آن جماعت مسکران اند و حاجی
میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار که دارد
بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره
میباشند و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسن
از فنون زرگری بجا آمد از هنر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکور

از کالات معنویه نیز بهره دارد و با اهل فضل و ادب روزگاری میکند از یادگار کتبی
آقا محمد جعفر در واکتبری از مردمان هنری است آقا حبیب الله نیز از یادگار دارد و در صنعت
بازار کفشان در آن جماعتی کفش روزند و این بازار قرب مدرسه خان است
بازار حاجی یک و هندیان متصل است بازو بازار مذکور و هندی دیگرش قرینت
حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع باین صحن حضرت شاه چرخ است
بازار معروف چهار راه بیست و چهار طاق است و آن باین صحن حضرت شاه چرخ
و مسجد مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشدند مذکور داشتیم که بازار و بازار
بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستیم

کار و انسرای شیراز

کار و انسرای کمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای
مرحوم کریم خان زند است و حجر آتش و طبقه است و دو طرف دارد و هر دو با عرصه
در این سر امال التجاره را عثوئیه می نامند
کار و انسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سر بازار بزرگتر است

غلام حسن

در صنعت فلزی کمال قدرت
و تسلط را داشت و در این
بود این کمال آن مرحوم در سنه
یک هزار و سیصد و نه وفات
و تفرقه بیت در تاریخش برود
ماده تاریخ این است

نوست خانه فرصت سال ازین
باده قربان در قرب حق پیدایی
مرحوم مذکور را برادری بود غلام
بیک در صنعت مذکور و در
الحق در این نظر داشت و خط
سکته را نیکو می داشت در سنه

هزار و سیصد و چهار

وفات نمود

بازار

بازار

محل بازاران است بعضی

بازار

و از بناهای وکیل ایضا و در آن تجار و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند
ایشان است ملاخسر و شاه جهان مردی است فرزانه و خردمند می یکانه
کار و انشرای توأم هم در آن بازار است تجارتش دو طبقه تمام تاجر کشین و
این سرادارین از منته بنیاد نموده شده حسب الحکم رخنه کوه درج اصالت و فروز
اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها
زوجہ جناب توأم الملک عالیہ و صبیہ مرحوم حاجی نصیر الملک مشارالیه ملک
ماقله ایست و دولت را کافله عمرت

رأيت النجار طلاءة الايمان حسنًا لم ير طلاءة الفتنان
کار و انشرای فیل در بازار شمشیر کران مذکور است از بناهای کریم خان
و در آنست تجارت و جمعی سیله و رو غیر ذلک

کار و انشرای کلشن که آن را سرای مشیری نیز گویند حاجی مشیر الملک ساخته
سرای است خوش طرز و با روح جرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارند و جناب
حاجی میرزا کریم صراف که سابقا نامی از او برده شد در یکی از جرات تجویل داری
مبارک مشغول بود در این اوان که بعقبات عالیات مشرف شده و ولد از جنس
جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکد ایران است در عمل
مذکور صاحب جاه است و این کار و انشرا از مرتبی بر سرهای دیگر است که در آن
سکونت دارد و جناب معارف ایاب قدوة العارفين و زبدة الپاکین آقا محمد
اصفهانى که بشغل عباد و زری و صنایع مشغول است باین حرفه مشغول است از
دست پنج خود لقمه نانی حاصل نموده و بکنج قناعت غنوده منت از کس نمیکوید و

رأيت النجار
یعنی دانست چهار و ششم
حسن و خوبی بیان آن ننی که
نمیده است سایه اورا نقاب
و نه
کار و انشرای
کلشن مذکور در سال یکزار
و دویست و هشتاد و اند
ساخته شده
آقا محمد کاظم
گاه که مزدی یاد را بجای میکشند
از او بخاطر دار که بکشد
دلبر من که بدیشان دلبری میکند
هم دل انیس هم مرا زدل بری میکند
و نه
و گرم نیست امید یونفا کردن
ترس از دشنه خون ریز چنان کردن
مگر بکشم شمشیر بابت این میکشیم
خنده زیر لب اردو بقا کردن
و نه

جز راه حق نمی پوید و کایست شعری می گوید

کار و انسرای حاجی آقا جان دو کار و انسر است هر دو در دره بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیکه و رو غیر ذلک ساکن اند

کار و انسر ای نال بیک در بازار مرغ مسکن پیکه و ران و عنبر هم هست

کار و انسر ای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بناش اولش از امام رومی

بیک خلف یکی والی فارس بوده و پسر اغلی خان نوانی آن را وقتی عمارت نموده

و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نایش میرزا سلیمان خان خلف بیک است مولدش

شیراز در علوم عربیه و ادبیه باهر است و در اقسام خطوط و انشاء قادر و مدتهاست که

در وزارت لطیفه صفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت دلائل السلطان

و شعر را عشا و عجمتا نیکو میفرماید و خلف متخلص می نماید این دو شعر را از او بخاطر دارم

دل عین بوصول بتی ز نوشاد آید
که رشک لعلت مرغ خار و خوشاد آید

بجوی حسد و شیرین باد لا بگذر
ببین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که در حاجی آقا جان زرگر شیرازی است و وی

این عمل و صنعتش شخص اول است و در مرصع کاری مبدل

کار و انسر ای دقا قبا ایضا در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عزیز است

کار و انسر ای شیخ نصر در آن اکثر غزلیات منزل می نمایند و بعضی حجره از آن

پیکه و نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد بنجم باشی ولد مرحوم حاجی

محمد جعفر مسکن دارد و باینکه جوان است در مسائل نجوم با قدر است و توان است و هم

حاجی آقا جان
فرآش باشی جناب توالم ملک

حالی است

بنای آن

در سال یک هزار و دویست و هجری

بوده است

نورشاد

نام شهری است

حسن خیز و گذشت

کاروان سرای شیخ نصر

در سال یک هزار و دویست و هجری
ساخته شد و در محل بازار

مرغ است چون تریب بخانه

شیخ نصر پسر شیخ عبدالرسول

خان حاکم بوشهر واقع شده این

اسم معروف است الله

بنای آن از شیخ مذکور

میت

ساله استخران تقویمی می نماید

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را

بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یک هزار و سیصد و چهار قدری از آن را

تقویت حکومت بدست آورده و ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگر نمانده

(مخفی نماند) که کاروانسرا با و بار بندای بشمار در شهر شیراز و خارج آن است

که ذکر همه آنها موجب الطنباب خواهد بود و سایرهای تاجر نشین آنها بود که مرقوم کردید

ولی باقی اکثر محل نزول و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس

جناب حاجی عباس تاجر باشی است و هم گنبد و وکیل روس است

مولدش از دواباد میباشد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاییر تاجر و خود مشاییر

چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجار و روستیه بکفایت است

(باجماع) در خارج شهر کاروانسرا هست مثل کاروانسرای شاه میر علی حمزه پروان

در وازه اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافل است و همچنین

مثل بار بند مشیر پروان در وازه کازرون از بناهای حاجی مشیر الملک نیز محل آمد و شد است

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها لطیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها

کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است

(در محله میدان شاه) حمام وکیل حمام باقر آباد هر دو از بناهای مرحوم کریم خان است

ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده

و بنیاد شد پستونهای عظیمه غریبه در آن است که از تجاری آنها عقل حیران می شود

کاروانسرای حاجی عباس

قریب بدروازه مشاییر

است

گنبد

بفتح حمزه و کسر کاف پاری

سکون فون و تار قرشت

در آخر درخت روسته

معنی وکیل نایل است

است

و اکثر سنگهای جدران مرمر است و در هر صنفه از جا که آن حوضهای لطیف خوش طرز
 ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر آنها موجب طول کلام است و حمام ذریه
 و حمام بی بی دختران و حمام رضا قلنجان عرب و حمام خانی
 (در محله پشنگ سیاه) حمام شبک حمام عبداللہ بیک حمام دروازه و غیر ذلک
 (در محله سرباغ) حمام حسین آباد حمام پسر باغ
 (در محله درب مسجد) حمام کلدسته چوکه قریب بکلده پشته مسجد واقع شدن
 (در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدر آباد حمام شیخ الاسلام
 (در محله سحاق بیک) حمام نقشبک حمام سرو حمام ارک حمام نظری خان
 حمام حاجی نصیر الملک حمام تقی خان حمام کوکک و غیر ذلک
 (در محله بال کفت) حمام ملا حسین حمام حاجی باشم حمام حاجی زین العابدین کچینم
 حمام اسپتانه یعنی آستانه سید علاء الدین حسین حمام بال کفت و غیر ذلک
 (در محله لب آب) حمام گلشن حمام قلدار حمام زبیده حمام امام زاده ابراهیم
 (در محله دزک) حمام شیخ جنبید حمام مختب حمام حکیم
 (در محله درب شاهزاده) حمام خوابه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمام
 خیران حمام حاجی غلام حسین خان مشار الیه جوانی است دارای حبیب و نسب
 متواضع و مؤدب در امورات دیوانی صاحب کفایت و درایت حمام آقا طاهر
 مشار الیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل و ضابط بوده
 معزز امیر زیسته از وی اولادی چند بر صبه ظهور آمدند و همه بر رحمت حق پیوستند کی از
 آنها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهانمیده و دانا محبوب القلوب

کلدسته
 در شیراز بجای را گویند
 که بالای آن مؤذن اذان
 گوید خواه منا باشد
 یا طاق بر تفع و
 نخودک
 حمام میدان
 این حمام وقف بر آستان حضرت
 شاه چراغ علیه السلام
 است
 حمام
 تقی خان
 دقتی از جانب نادر شاه افشار
 حاکم شیراز بوده
 حمام
 کوکک
 بفتح کاف پارسی سکون
 حمام
 زبیده
 بنام اول و تقی ثانی منه
 حاجی غلام حسین خان
 خلف مرحوم حاجی محمد حسن
 که از سپاه بادی خان کلانتر
 سابق فارس بوده
 حمام
 آقا طاهر
 در پسته بکیر اردو
 شخصت جدا افت
 یافته
 حمام

نقطة

مستعده و منازل لشکریه مرحوم کریم خان وکیل ساخته است و حامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بسیار شده که میتوان آن را نیز باغبانی خواند و این ارک جایی محارم حکام است

باغ نشاط معروف باغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است غرض و بستن با نشاط توأم در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشارالیه والد ماجد میرزا نعیم است بنده نیز هزاره و سیست و هفده بشیر از آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرما فراراد و در آن باغ عمارت عالی نه بنا کرده است

باغ فتح آبا نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن سیم محمد حسن خان فتح الملک تملک در آن بجای بیرون شهر واقع است یعنی روی بجله مصطفی کشاده میشود و این باغ عمارت فوقانی نظر انداز است

(شجره طایفه نوری) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم میرزا نعیم فرزند است و میرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبد الله خان مستوفی دیگری میرزا علی محمد خان لشکر توکل باشی از مرحوم میرزا عبد الله خان چندا ولد بعرضه آمده یکی فتح الملک است که گویا

گردد دیگری محمد حسین خان مجیر الملک است که با فقرش سابقا مرحمتی خاص بود اکنون در دار الخلافه است دیگری زین العابدین خان بمحمد الله همه در قید حیاتند و دارای عزت و جاه صاحب کمند و دستگاه و از مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت و اموال

مرحوم کریم خان بنده
ابتدای جهانگیریش سنه یک هزار و
یکصد و شصت و چهار بود
سلطنتش سی سال بوده و بنده
دفاش را شاعری نیکو فرمود
کریم زند چو از در سیر ارگشت
سه از دود از صد صد از هزار
نور

منسوب است بنور که نام تملک
از مادران و از سلسله نوری
غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز
نیز چند نامند میرزا عبد الله و
میرزا علی اکبر و میرزا قاسم خان اولاد
مرحوم میرزا محمد بیگ نوری نیز
و محمدا در شیراز سکونت
دارند و از حال
محمود بشو

مرحوم میرزا نعیم دفاش
در سنه یک هزار و دویست و دوازده
دو هجری است بنده
میرزا علی محمد خان
دفاش در سنه یک هزار و دویست
نود و پنج بوده

شکری صاحب کفایت اللهم احفظهم زکی خان مذکور را برادرزاده بوده بنام سکران
خان و از وی دو پسر بر صده ظهور رسیده یکی مرحوم مهر علی خان حاجی شجاع الملک
که پیش از این در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد باشم خان از میرزا
عدلیه و آن هر دو ولد بر حمت ایزدی سو پستاند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک
پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب مؤید الدوله است
و از مرحوم حاجی امیر اکنون ولد ی است سعادت مند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفایت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده و جناب
قوام الملک حالیه با تمام رسپانیده این باغ محل جلوس و حکم مغزی الیه است سمت
شرقی آن تالاری است شبانه در دو جنب آن دورا رود و در دو جنب آنها دو
پنج دهنه ملوکانه در دو جنب آنها دیوان تمام عمارات مذکوره باینه های خرد و کلان
باینه است و نقش و نگار الوان با تزیین و در هر یک از سمت جنوب و شمال
یک طاق نماست و طرف قبل آن دیوان و دیگر اطاقهاست حوضی دریاچه مانند
دارد که از آب زلال لال مال است و باغچه هایش از اشجار نارنج و ریاحین جنت مثال
هوایش راحت دل و جان است و فضایش شادای بخش روان درخشا باش چراغان

چون کوکب در نشان فروزان

باغ بیکری یکی در سمت جنوب شهر در محله بال کفایت آن را جناب حبیب الله خان
اگر جناب قوام الملک در این از منته احوال فرموده اگر چه فضایش کوچک است
ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد و اشجارش موزون است و چمنش
کوناگون بر سر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده ساقا در این کتاب ضمن ذکر

حاجی شجاع الملک

نوش در سینه کبزار و دوست
نود و دو بوده چند روزی قبل از
فوت مرحوم میرزا نعیم منته

نواب

مؤید الدوله طهاسب میرزا

ابن مرحوم محمد علی میرزا

ابن فتحعلی شاه

قاجار است

منته

حاجی امیر نوش در

سینه کبزار و سیصد و

ده است

منته

کاروانسرای بیان کتل نامی از معزنی الیه و برادر والا کمرش میرزا محمد علی خان برده شد
در این اوقات که تالیف این شیراز نامه مشغول حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه
حسن خدمات آن دو کوهر که آنها نسبت بدیوان اعلی درجه امیرتومانی را دارا شدند
و بیکل یکی اعتماد السلطان لقب یافت و میرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم
احفظهما والنصر هاتما یداکم

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است و تربش
نظیف آن را میرزا محمد خان بیکل یکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال
ملک حاجی میرزا محمود تاج به کارزونی است که یکم و متدی است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقا انجا خندق
دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک باغش نموده بدراز

باغ یلخانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تختانی و فوقانی بسیار
دارد همه منقش بوضع خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیبانی
باغچه هایش بگلها میزنکین آراسته و از خار و خس پراسته آن را محمد قلی خان یل خان ساخته
در داخه محل حکم آن سلسله میباشد

(باغمانی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمایم که ابتدا میگویم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع
شده پس می آیم سمت شمال و مشرق و بگذارد و در شهر کار صفت دورانی نیز بنیم نام
بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله نیز گویند در سمت شمال غربی بسا فیه

میرزا محمد خان
باغ را در سپنه کهنه
دو بیت و شصت
اند ساخته
منه
نظام الدوله
حسین خان است که حاکم
شیراز شده در سنه
تکهزار و دو بیت
شصت
منه

حاجی
شیخ الاسلام رادوان
اشعاری است وصفا مختص

دور از دروازه باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک است
نصف آن امواتن الوزاره که نام وی در ذکر کارزون گذشت و نصف دیگرش از
امیر الامراء العظام فرج الله خان عطا الدوله است مغزی الیه ولد مرحوم حاجی
عبدالحسین خان عطا الدوله می باشد

باغ شیخ دو دست قدم تخمیناً دو راز باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا ورم
نشانه از کاپستان ارم انواع کلهای الوان که تخم آن ها را از فرخستان آورده در آن عمل
آورده اند سابقاً این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح الحوش
باید پس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است
و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان
نواب برادر مغزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت
تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغچه های بسیار که از روی عروسان نامدار
اراسته تراست ترتیب داد

(اعتراف) بر مطالع کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تقصیر در عبادت
بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج ننماید و کس را بدین سیاق تالیف
البته تجنی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد
جناب شریعتدار حاجی شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی شیخ ابوالقاسم
شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوب
بآنها و ایشان اصلاً از قبیله قناتی احسا و طحیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت
مشغول است و ولد سعادت مندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

ای بار بجا نشسته و فایز نسکین
بر جانب لیسو تختگان هم نمی کنی
ای ناله بان شاه زحاک خبری ده
دی آه بان ماه بهر جیلد ری کنی
نقصه صیدل تیرش خد نکست
کا نذاری که با جام نکست است
کی آه مراد رویه اش نیست
دل بخش که از رویی و نکست
دو رخسار چه میوشی ز رخسار خوش
از گرمه حاجی باز سایه دیو خوش
مرحوم

حاجی عبدالحسین خان
عطا الدوله در سنه یک هزار
سیصد و سی و نه
وفات یافت
حاجی شیخ ابوالقاسم

وفاتش در مدینه منوره در
سنه یک هزار و دو دست و
هشتاد و شش هجری

است
تاجی
بفتح آ و تشدید میم
نام قبلاست

حاجی
شیخ محمد باقر حاجی شریعتدار
وفا مختص را و آثار

تا چشم من بر روی تو ای پروانه
و همچو جان زلف تو دل مجنونان

در دستنویس این کتاب
با شماره شش و شصت و پنج
چهارم از کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران
در دستنویس این کتاب
با شماره شش و شصت و پنج
چهارم از کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

شرعیه و غیره کامل است به نیابت پدر بزرگوار کاهی بر مسند قضاوت جلوس نمیداد
 و اصلاح امور مردم را میسر نماید از برای اهالی فارس این مفاخرت بس است که
 در محکمۀ محکمۀ ایشان تاکنون بر شوه اخذ دیناری نشود و کاری با شتابه نکند شسته
باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقایی تاجر معروف تبریزی که
 از جمله سادات محترم و تاجر معظم است آن را تازه غرس نموده

باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کتر از میلی دو راز شهر مشارالیه
 آن را بنیان نهاده که نامش را پیش از این ذکر کردیم و گذشت

باغ میرزا آقاخان بهین اسم معروف است در جنب باغ عطاء الدوله واقع شده
 آن را جناب حاجی غز الملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیرازی نامی از ایشان برده شده

بناموده در وسط باغ عمارتی بهشت که چهار فصل است بنیان نهاده حیاضی چند بر دور
 آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر بسیار

باغ ابو الفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد و این باغ از حیث آراستگی و
 پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارت عالییه و آبشارهای متعدده

دارد بنقد مالک این باغ است امیرالامراخان باباخان امین دیوانخانه ابن عبد الرحیم
 خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسپاده خان جناب مشارالیه در قوت و حمزه

مستغنی از توصیف و تعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است و بالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدر
 بیشتر است بستانی است بی مثال و گلشنی بهشت مثال فضایی جانفزایش طرب
 آمیز هوای دلکشایش نشاط انگیز سروهایش سرافلاک کشیده انهار و جانش

تبریزی

از آن جهت گویند

که اگر معاظم این جنس را نمی بیند

حاجی

اسد الله خان برادر

مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام

الملک است از شفا بخش

و کمال بوده و فاش

سینه بجزارد و دست

بهشت است

نه

حاجی نصیر الملک

میرزا حسنعلی خان در اوایل
وزارت وفات یافت

از این فقیر تار بخش را خواست عرض
نمودم

آه حاجی نصیر الملک که در جهان
زین مصیبت عصبی را دیده اند

زاده حاجی قوام الملک که در
بر سر ریخته و در کف است

بقعه با دومی بی بنیاد شد که تیار
روضه از ارمی آید و در روزان

کرد و اینجا خاک این روشن
روی گردون آید و از دل برود جان

در غم کلک بنان او عطاء کرد
تا بر هم ریخته خانه شکسته در بنان

مرغ و دشت کاغذ این سیر می
بال کشود و پرید و با هم نفس این

تا مورت کرب ناش بود و علی
در بهشت جان اندر جاران این

در دوم عشره صف بکاره زن و سلمی
بار بست و خویش برود و تو را جان

بر هزار و سیصد افزون بود و نه
که جهان چرخ و در بهشت جان

نیز در تاریخ سال افزون شد و نه
مسکن حاجی نصیر الملک که در

۱۳۱۱

منه

حاجی میرزا فتح الله که در
شیرازی است چون منی که در

حضرات نوری بوده بود
شهر مشهد

از خاک دمیده عماراتی دارد شاهنشاهی تباری که بواسطه دو پستون قوی پیکر بر پا
وارسی با و کوشور با و اطاعت و اقامی و دیگر از فوقانی و تحتانی داراست ایشان
متعده از هر جانب آن روان است و سبزه های اطراف جویش چون خط بر کرد عارض
نوش لبان بنای اول آن را محمد قلخان یلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک
حکم بنیاد عمارت مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنا بی نظیر است و معمار
شیراز بنابر او برآورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز بواسطه معطر است و فضا
معبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند بار بند کوشکی هم برای آن قرار داده
بنقد ملک آن باغ است جناب نصیر الملک ابوالقاسم خان که در ذکر مرودشت
نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت گلشنی است میز سرشت این باغ در پشت باغ حاجی عمار الملک
است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آتش حسرت سلسال و کوش
ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا
نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن با و لادس رسیده مانند جناب قوام
لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقا گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را
رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبل باغ ارم مذکور و سابقا عمار
عالیه داشته اکنون در آن کانش اندام روی داده ولی اشجارش با ثمار و اشمار بسیار
است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری و غیره بوده مشارالیه در شیراز
میرزیه اکنون ورشته آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسد الله

کتابخانه

میرزا فتح الله که در
شیرازی است چون منی که در

وَلَوْ كُنَّا فَاعِلِينَ

یعنی اگر جماعت زنان مانند
این زن باشند هر آینه افزونی
دارند ز نهادر مرد!

١٠

حامد مسرزا محمد

پسر حاجی میرزا حسن ناظر فرغانه
میباشد از حاجی میرزا محمد مذکور
بود میرزا باقر و از میرزا باقر ولد
سعادت میرزا حسن پدر زمره

اہلِ تحریر است

三

۱۴۰۰

مُجَلَّت و شَر مَسَارِی

三

تاکت قراچه

از جمله آدابکان سلفری بوده که در
فارس از جانب سلاجقه حکومت
داشتند در سنه چهارصد و شصت
عمارت مذکور را بنیاد نهاده منته
نمایانند

که خاقان شهید نهاد در سال هزار و
دویست و هشت بوده و تاریخ
شهادت این پادشاه سنه یک هزار
دویست و یازده است قبرش
در محفل اشرف

11

بعد

که محمدشاه قاجار مرتبه مباران
افزوده در سال هزار و دویست
شصت و اندوخته و تاریخ فوت
این پادشاه

کتب دار باشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش باید
باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میل تا شهر بنای آن مرحوم زکیخان
 مذکور در پسته کهنه اردو و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنایی مستحکم داشته در
 جلوان حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوسکی در جلو باغ دارد اکنون
 بقلب زمان جمعی آنرا مالک اند از جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در
 این کتاب شده و دیگر ثواب عالیه عقیقه و فخر بلبند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرافرا
 زوج مرحوم میرزا ابوطالب ثواب که نامش سابقا زب این نامه آمده **عمرتیه**
 و نیز کن البیت از پیش نهی **لَفْضَاتِ النِّسَاءِ عَلَى الرِّجَالِ**

و نزد یک باغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی میرزا محمد خوانند
باغ تخت قلم انبیا رسیده و سر نشکست خانه را کوایا زاین قصبه خسته ایست که
 فی اختیار اسکنش روان است و نام از این تحریر تشریری که چون طواری بخود بچایان
 (ذکر معلومات این باغ و خرابی این است) که در جانب شمال شیراز بسافت کمتر
 از سیلی قریب یکوهی که نیکه بابا کوهی در آن است قطعه کوهی بوده اما کثرت قراچه بر بالا
 آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگویند پس از قرن ها خاقان شهید بنائی تازه و
 و تخت قراچه را ش میخوانند بعد مامور محمد شاه قاجار مرتبه باران افزود و حوضی
 در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این انجمله باغاتی است که
 (وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد چایان زمین است از در آن که داخل
 میشوند بوستانی است و در میان وسیع دارد که حواشی آنها سرو و لپسند چنان
 بلند بقطر است و در ضمن آن درختان گل ریاسین ده و در سایر متن باغ آن

چ

(۱) حضرت امام رضا علیه السلام
 در کوفه است و
 شاه در سال
 هجری ناصری
 اعلیٰ پادشاه
 بوده و حلی
 شمس پور
 بنابر

اشجار با شمار موجود است در انتهای باغ مذکور دور بسته پله و دو درگاه است که بالا رفته میرسد بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذراع عرضش شصت و پنج ذراع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه های پرازنایسج و سترها و سایر اشجار نیز دارد ایضا در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است بقرینه که از آواهنای متعدده از تخمائی و فوقانی است و در سمت رو قبله هفت طبقه و مرتبه است که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن طبقات میلهای مرتفع مرتفع از کاشیهای الوان برپاست و عرض هر یک از آن مراتب ده ذراع بیشتر و کمتر است و در هر طبقه دور بسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عرضی است که از فراز به نشیب آب میریزد و در عرض هر یک از آن طبقه ها حوضهای کشولی و غیر کشولی شکل مربع و محض است بعضی منحنی و مستدس و در میان نشان قواره ها قرار داده و در ضمن حیاض مذکوره باغچه ها است که دارای نارنجهای قوی پیکر با اثر است و همچنین اشجار دیگر در مرتبه و طبقه بالاتر می است رفیع با عرض وسیع در دو طرف آن بالا رفته بقرینه ارسبی ها و کوشوارها و آواهنای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش و تالار مذکور دور وید است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم باغ مانند است دریاچه طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای بجای ریخته حتماً بسیار ممتاز و در زوایا اش بنا شده و این طرف را دربی است که از آنجا بطرف کوه میروند این بود تعریف باغ تحت برسبیل اجمال و اختصار ولی بزرگان افسوس و درین که تمام آن بنا و وسایلها منهدم شده و در هم ریخته و رشته عمارتشان از بین رفته

طول حوض
مذکور شده که نود ذراع است
سابقاً یکد وقایع دلگشای کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود پس
از قاشانیان که آنجا بنابر
اگر مایل بود سوار شدند
روی آب کشتی
میکردند
نقشه

دریغ باغی که از بلا و بیداری اندند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده
مگر آن شده سرانگشت تخیر بدان می کنند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا که
داشتم و بجز آب های مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مرتضی
بود که گویم گذری باز کنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام شاه و وزیر اصطفی جاه را پاینده دارد که بر مشرب است
باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزد یک بیاع بخت بستانی است
غرض آن را مرحوم میرزا محمد رضا می مستوفی که سابقا ناس در ذکر کربال برده شد بنا
و باغ دیگر در جنب آن نیز هست که در آن گل کاری نمایند و چند دست عبارتند
دارد تعلق این دو باغ بحکم وراثت میرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور
و بجانب میرزا کر معلی که اسم وی نیز در ذیل آرسنجان مرقوم

باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلی است بوستانی است
خوبش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه
باروح و صفای روضه دلکش و دلکشایه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرمود

میان جعفر آباد و مصلی

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد و از آن
گذشته بگریابی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن آری است
بسیار متغیر و دور و دور که در جنبش و دوارسی و دو گوشوار است و در جلوات آرد در پایه
هشت که دور تا دورش نود و دو درع میشود و فضای این باغ مرتبه مرتبه است
بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گل های رنگین در وسط باغ انبساط

سیر از محمد رضا در سنه
سید و دو اوقات نود
منه
جعفر آباد
باغ جهان و اراضی اطراف
آن است که ذکرش خواهد
آمد چون این باغ یعنی باغ نو
میان اراضی مذکوره
مصلی که ذکرش کند
واقع شده خواهد
فرمود میان
جعفر آباد و باغ
منه

که در آنها فواره ها برپاست آتش از رگها باد است (طرنی دیگر) در پشت تالار
 مذکور واقع است و آن خلوتخانه است که در آن بیتات بسیار ساخته شده این بنا
 مذکور به مرحوم حسینی میرزای فرمانفرما خلف خاقان مغفور در پال کهنه اردو است
 بیت و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده
 هم خود را همواره بخیرات و مبرات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار دکن و ازا
 انا با بوده که اکثر مرحوم شده اند بعضی از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند
 (چون) نواب محمود میرزا این بنا در میرزا این فرمانفرمای مذکور جوانی است بافت
 جوادی با همت مدوخته التجایا محموده الخصال (و چون) نواب ضیاء الدین
 میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نوین نیرین حفظهم الله تعالی
 (بالجمله) طرف دیگر باغ نوسمی بفرهاد آباد است از امر مرحوم حاجی معتمد الله و فرهاد
 طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدده است در یکی از آن عمارات
 در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرحمه فرموده
 زیست باغ نوین مکان باوا

در فضای این باغ نهی است جاری و در باغچه هایش گلکاری طرف دیگر باغ نو
 منعی با میرزا آباد است که میرزا نبی خان امیر حاکم شیراز ساخته و در آن اشجار نارنج
 سجد حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکور که گوئیم که آنها دیوانی
 بودند و در و در و در تمام آن بناها خراب و ویران شد و اثره خلوتی دیگر داشت و در
 شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین تجمی داشت که از میان رفت در
 این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا این رضاقلی میرزای نایب الایاله این

خاقان
 مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوس
 سنه کهنه اردو و دیست و دو از دو
 و تاریخ فوتش سال کهنه اردو و دیست
 پنجاه و هجری است
 سی و هشت سال بوده قبرش
 در قم است
 نادر میرزا
 فوتش در سنه کهنه اردو و دیست
 پنج است
 زیب باغ الخ
 کهنه اردو و دیست و پنجاه و هشت
 می شود
 میرزا نبی خان
 در سنه کهنه اردو و دیست
 پنجاه و هشت شیراز
 آمده

میرزای فرمان فرمایان باغات را از اعلی حضرت اقدس شهر یاری خواست و بفرموده
و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البته
شد این شا سزاده ازاده از اشخاص معزز و محترم فارست

باغ جهان نام در برابر باغ مذکور واقع شده بنایش از گریخان زند است در وسط
حقیقی آن کلکشت عمارتی است هشت درمیانش حوضی است از سنگ مرمر
و در فضایی باغ نیز دو حوض و آبشارهای پیر چهارخیابان دارد که در آنها سروهای
بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند
سال است جناب مؤتمن الملک و لاجند صاحب دیوان که سابقا در ذکرین
نام نایش برده شد از دولت متصرف شده برتش کوشیده آبادش ساخته
جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک کیمه حافظینه باغی دیگر است متصل با
این طور که سرویو این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این
باغ در کودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پایین میگویند
که هم گریخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب
مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدیداً احداث است

باغ دگلشاد سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه کوه
قلعه هستند که سابقا در این کتاب مذکور شده بتانی است و دکش رو خندینو
و ش فضایش دگلشاد از باغ ارم هوایش با دم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش
از میزبانان افزون درختان تبادی و ترنجش بردلیف و موزون متن باغچه هایش
از ریاحین غیرت ارزنگ حواشی جدا و لش پراز کلهای رنگازنگ در وسطش

جهان نما

در اراضی حفر آباد

واقع شده که مذکور

شد

در پایه

قلعه جهان واقع شد

که چون بر فراز قلعه آن کسی برآید

تمام عرصه و اعیان باغ

بد نظر و آرد و بگوید

نمایش غریب دارد

نقشه

عمارتی است بطریق کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است
و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشده که نیز انحصار
بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلوان تالار است و در هر سوی
و جوانب آبشارهای بسیار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکور بضمیمه
حاجی دارد و آب این باغ از قنات بند راست که بآب سعدی مشهور است
در آنجا نخل هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحب دیوان نیز فتحعلی
خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ و گلشن نامیده
سعدیه چندان مسافتی است

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و
انواع آثار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده

این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است
باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بسافت بیشتر از فرنگی تا شهر و آن باغی است
فرخ انجیز حدیقه طرب امیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است
و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ
جناب میرزا محمد شیخ ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن
حقیقت نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده بیک نیز در جنوب شهر بسافت بیشتر از سیلی عمارتی بر سر در آن است
و مالک بود آن باغ و قلعه مزایع آن را مرحوم حاجی شیخ زین العابدین علم بزرگوار جناب
امام جمعه حالیه و اکنون حکم در اوست با و لادش رسیده از جمله و لاد آن مرحوم است

شاهزاده بیک
دختر نیک اختر حضرت
خاقان فتحعلی شاه قاجار
است که زوجه
ذکی خان بود
منه
مرحوم
حاجی شیخ زین العابدین
نوش در سنه کبیر و سنه
چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب
آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ در یکی در جانب غربی یا بل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسخ غی است
با انواع فواکه مشحون و مرغی و ساروش از هزار افزون صاحب آن را حاجی محمد
حسین زارع ابن مرحوم ابوالحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم
الطبعی صدیق زکی النفسی شفیق (مخفی نیست) که باغی دیگر میدانی فاصله تا باغ مذکور
است از ادکی بالا کویند مالکش در شه مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است
باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دور است و آن در صحرائی است
واقع شده گلشنی است بار و صفا بستانی طرب افزایوه اشجارش از قبل
میه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیرالملک مذکور بود الحال
بوارش آن رسیده

باغ گلشن (آن را عقیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم
فرسخ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال کل و ریاضش از روی
دکه جوهریان را ریخته و ما معیش با گوشه و سپیند آمیخته در هایل بیهر گلشن هزار
نغمه ساز کند و فراز هر سرودش تذروی زمزمه آغاز در میان باغ غار آتی بنیاد شده بی
بی نظیر و بطریقی دلپذیر ابشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری درو است
که آتش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکندری
آن بناها را نهاده و بدیکر عمارات نیز باغ را زینت داده گویی قرب آن بوستان
برپا نموده و خلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلیف

در
کبر دال دشون رار
ملکین و کاف تازی کشت
دیار پاکه دانه
کش
بضم کاف عربی وقع
شین معهود و نساکنه
نه

خلف ارجمندش توام الملک عالیجه

باغ شتقری در جانب غربی مایل شمال است بسافت میلی تابشهر نیز فیضایش
 از شکست نثار خانه چین است و بجهت هوایش غیرت خلد برین بنیانی حکم و عمارات
 مستحکم در میان آن ساخته شده بنیاد آن باغ و عمارات آن را جناب مسعود الدوله
 حاجی فضلعلی خان که نامش سابقا در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاد
 مرز و بومش را از نو که و گردوم رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بسافت میلی تابشهر ایضا و آن دوسه طرف است
 در طرفی عمارات تختانی و فوقانی دارد همه مرتب و منظم حیاضش حسرت کشور نوم
 در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضلعلی
 که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است و ملک
 بالفعل آن حفظه الله عن الحد ثانی

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عجب الله خان بالیوز و کارکنان
 از آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرز خوبی و بوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرفست
 آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بجلیه کجالات آراسته از نقایص
 پیراسته وی هم باین تیزی و کارگذاری را دارد و بزبان و خط انگلیسی ماهر و قادر است
 باغنامی دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقاسی تاجر که در باغ حضرت
 نامش برده شد و غیر ذلک باغنامی که از دیگران است

باغ حوض که آن را باغ نوشیری نیز گویند در سمت غربی مایل شمال و تا شهر مسافتی
 ندارد اراضیش قریب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

شتقری
 بنیم پسین مملد و سکون
 نون وقاف مضمونه و راه
 مملد سکوره و در
 آخر باختانیه
 منه
 کرد و کم
 جمع کرم بفتح اول که رز با
 منه
 باغ حوض
 وجه تسمیه اینکه حوض
 دایره مانند ی بدو
 عمارت آن است
 که در متن گویند
 منه

از آن باغ عماراتی عالی است که دو تابد و رانها دریاچه حلقه مانند ساخته و تخته ملی بر آن انداخته اند که بوسیلۀ آن داخل در آن عمارات میشوند در سمعی دیگر نیز چندین عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از خیز تحریر و عرصه تقریر بیرون است زیرا که از هر گونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکل در آن قابل است بنیاد باغ از مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بزرگداشت انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحب دیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ خوش است جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یک هزار و سیصد و یک بنای آن طویل و بار بندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق آتوا طولانی برپا نموده و از هر گونه فواکه در آن عرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالست خان نیل سیکی ولد مرحوم داراب خان نیل سیکی است که از خوانین قشقایی است جوانی است بشوکت و شان معروف و تشجاعت و دلیری موصوف بواسطه حسن خدماتی که نسبت بدولت علیۀ ایران از در منصفه شهود رسیده و لقب بصورت الدوله گردیده

باغ حاجی محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنای نهاده و عمارات و سراهای منتقش و دکش و خلوقی دلپذیر بنی مانند باضماء دو بار بند بنیاد کرد و بر حمت حق پیوست کارخانه اشکرونی نیز در جنب آن است **چون** از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و بعبر

حاجی
محمد مهدی نوش در سنه
یک هزار و سیصد و هشتاد و نه

انگیزد
کبره بزرگ و سکون بین
مملو و ضم کاف تازی
و راه مملو مضوم و دواو
معنی حج کردن این
کلمه انگلیسی است
SCREW
نه

بمسافت میلی باغهای رعیتی و غیره بسیار است که آنها را باغات ده کزده خوانند همچنین در
سمت مذکور بمقدار فرسنگی دو راز شهر جانی است که بمسجد بزرگی معروف است و
در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب این بازار است
مشتمل بر دو کاخین و خانه های رعیتی در حقیقت قصبه مانندی است و در اینجا باغها
بسیار است و گویند در ده کزده و قصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ
بنما رسیده اگر چه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن پستانهای زیبای که دارد
عمارات و سراهاست دیده میشود (مثلاً) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صرا
که معروف است به کلخانه در آن عمارات شانه ساخته و مخصوص چند عمارت است
که در ب آنها را از اینتهای کلان قرار داده و اسخا کل دریا چین در آنها بعل میآورند
(و مانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انگلیس است پیش از این در ذکر باغ
شیخ نامش گذشت و کذا باغهای نظم دیگر است
اما شرب باغات مذکوره از نهرا عظم چشمه جوشک و غیر ذلک است محلی
از مفصل ذکر آن نهرو چشمه این است

جوشک در صحرائی قصر نشسته است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار
فرسخ کمتر و آن جوشک محوطه ایست در کودی که آب از آن جوشیده و سروز
میآید و در اطراف آن قناتی چند است که هر یک را نامی است و آب از آنها
جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میکرد و از آنجا بمقدار دو فرسخ آمده
میرسد بجائی که بند و سده بسته اند (نهرا عظم همین است) از بند گذشته جدول
که بسیار چین و مضط است روان میشود و در آن جدول بعضی قطعات سنگ فاصل

ده کزده
بکسر دال جمله و بار فتم
کات تازی و را
مهدشته
منه
بردی
بفتح بار و سده و سکون را جمله
و کسر دال و بار فتم
منه
قصر نشسته
صحرائی است در آن
چند ده و بسایین
منه
قناتی

که هست اسایش این است
حسین آباد و کود مر و محمد طاهر
خان و علی مراد خانی و کاظم آباد و
غیر ذلک سابقا متجا و از آن
سده رشته قنات
آبگون اکثر شرب
منه

برادر کترش میرزا سپید محمد نیز از نجای این شهر است و از تربیت یا تحقان دهر
الحمد لله رب العالمین که از ذکر این شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علماء و فقهاء شیرازی

مخفی نماند که قبل از شروع در تالیف این شیراز نامه که از لطافت آثار عجم است مقتضای
مذکور داشتم که خواش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند
مخاشسته آید اکنون میگویم اولاً بسیار از اولیاء و عرفاء و حکماء و علمای شیرازی
در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام
آن اشخاص را بنام بنماییم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت
و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکره نام آنها ثبت و ضبط است لهذا
در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین

(این مطلب نیز مستور نماند) که فی قصه مؤلف شروع تالیف این شیراز نامه سال
قبل نمود و چون ورق از آن را برشته تحریر کشید پس چون عوائق روزگار م
بازداشت و الام و اسقام پی در پی از پامی در آورد و دستی که جز به نیروی آن
یارای تحریر نیست از کار ماند بدتی این مشغولی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام
الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یک هزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات در
سائر متوقف بود الحال که باز شروع تالیف تتمه شیراز نامه مینمایم مرغ و خوش
قفس تن را شکسته و ملکوت اعلیٰ پیوسته ان الله و انما الیه راجعون پس از آن واقعه
بایله دیگر حادثه و نایب روی داد و آن قتل شاه شهید السلطان السعید ناصر الدین شاه
غازی اسکنة الله الغفور فی دار السرور بود شهید الله که از این دو حادثه جانسور و واقعه

یعنی چون آنکه

بمعنی حادثه و مصیبت

است

قتل شاه شهید
اعنی ناصر الدین شاه غازی
در عشر دوم ذیقعد سنه یک هزار و
سیصد و سیزده است بنام
آسوده در تاریخ آن اشعار
گفته ماده اسش این است
شده در آن نیاگاه شهید
و جلوس علی حضرت مظفر الدین
شاه در شهر ری روز عید غدیر
شاعری در تاریخ آن نیکو گفته
مظفر شهنشاه با زیب و ز
ناده سر تخت افروز
بتاریخ این چنین گفتم
شد اکنون پیر جانشین در

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چو که آن یک مروج ملت احمدی
بود و این یک حافظ دین محمدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام مل و دول در کتب
بسیار و روزنامه های بسیار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر رانه چندان از تحریرش
خاطر اشفته میگرد که شطری از آن را بتواند و طی سطر بی بنکار و پس در مصیبت شاه شهید
سعید بطریق اصطبار پویم و بد دولت عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان عا کونیم
اعنی اعلحضرت قدر قدرت قضا صولت جمشیدشان خورشید نشان شهریار
کردون ششم و جهاندارانچ خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم و الحاقان
المعظم مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابدا الله نوره و برهانه رئیس
شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرامش بلاد را راغب حتی
جهانگشایی که هرگز کرد و هرگز در آمدن رای غیرش نگذاشته و زنگ بوس پر این ایمنی غیرش
نخسته تا باورنگ سلطنت و جهانبانی نشست در عدل کشاد و دست ظلم

ربست لمؤلفه

خدا یگان معظّم مظفر الدّین شاه که هست و ارث تختشاد و افرج
نهاده که بر اورنگ پادشاهی تایی کشاد دست بعد به بست پاستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علماء اعلام ذوی الحمد و الاحرام
جناب مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجه الاسلام و المسلمین مخزن
اسرار الهی و مطلع انوار قنای سایه افضال ایزدی و ظلّ تفضلات سرمدی الطّحان
سیرا محمد حسن مجتهد شیرازی تورا الله تعالی مضجعه و روح سالها در سامرا مقب
بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کاذه انام و مروج مراسم اسلام نظیر ملت بیضا

اصطبار
صبر کردن و تحمّل کردن

فتح
فتح سپین همه دلف

فتح سپین همه دلف
است و بدیم آمده و سترنای

بضم سپین در او و فتح سپین
ضم را نام شهری است کنای

دجله امین شمال و مغرب بغداد
و مسافت آن تا بغداد نفاذ

پنج میل است از بناهای مقسم
است و در آن مدفون است

حضرت امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام

منه

مروج و تاریخ

و نصیر شریعت غرادر ماه شعبان سنه مذکوره از این سرای جهانی بعالم روحانی شتافت و سیر
 اهل عالم از کرم و درت یافت خلفی سعادت مند از وی باقی است یعنی جناب
 علی آقا ان نیز در سائر اسکونت دارد و تحصیل مشغول است و از قبایل و عشائر آن
 مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاجی میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا
 سید محمد طاباشی از اجله سادات شیراز است و بفضیلت و حسن عقیدت از اقران
 ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسرخاله است و از حاج مشار الیه ولدی است میرزا عبد
 الباقی در شیراز تحصیل مشغول است و محصل معقول و منقول و از جمله نبی اعظام حرم
 حجة الاسلام جناب سید آقا است باایک در ریغان شباب است پیوسته طالب
 درس و بحث کتاب است صرف و نحو و منطق را نزد فقیر دیده و خوب فهمیده
 صنعت نرگس را نیز داراست برادرش میرزا عبدالحسین نیز از سادات بحیثیت
جنابان حاجی میرزا محمد تقی شیرازی و آقا شیراز ابراهیم شیرازی محلاتی هر دو در سائر
 تشریف دارند صاحبان قوی و جهادند علمای دیگر هستند که نامشان
 در ضمن ذکر مساجد و غیره مسطور آمده

ادبارة و فضلاء شیراز

از ادبارة و فضلاء نیز در این کتاب متفرقة ذکر می رفته حاجت تنگ از نیست و چون از این
 سادات فخرالدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چو که از فضلاء
جناب حاجی میرزا رحیم فخرالدوله در جمیع علوم تیار و علم طب قادر و شعر انیک
 میسروده و تخلص بیدل می نموده خاقان صاحبقران را ندیم و حکیم باشی مخصوص گشته
 در پنه بکزار و دوست و شش در معصومه قم از جهان فانی در گذشته از او است

حاجی میرزا باقر
 سابقا نامش در ذکر حافظیه
 برده شده و از جناب
 نیز سنی مسطور آمده
 حاجی میرزا محمد تقی
 برادر جناب آقا میرزا محمد
 علی محمد شیرازی است
 که در مساجدش
 مرقوم شد

آقا میرزا ابراهیم
 ابن مرحوم ملا محمد علی محمد
 محلاتی است که در ذکر
 مسجد مولی نامی از آن برده
 شده

<p>کر خداوندیت باید بندگی کن شاه را بجز از خم بجز زلف تو ودانه خالی بیایانی است عشق ایدل که پدید آید ندام عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد</p>	<p>خواجگان در بندگی چپ تند قدر و جاه را ول کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند بمنزل کی رسی تا کم نکردی در بیابانش مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلانش</p>
<p>جناب حاجی میرزا علی فخر الدوله مخلص بغیر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهر با حاصل و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یک هزار و سیصد و شش وفات کرده بعقبات</p>	<p>عالمیاتش بردند از او است</p>
<p>در کشوری که افراخت سلطان عشق گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و بندگی در واکه شد گرفتار دل در نهایت از پافا و کانیم از دست لشکر غم گفتی نهایتی هست شام فراق ما را</p>	<p>دیگر ز شهنه عقل اسبج محبوب کفایت ای جابل این حدیثی است موفی و میرایت از اسبج که در پر هیز چاره در بدایت ما را بسا غری چند ساست و بکن حیات شد صبح و شام سجد کو آخران نهایت</p>
<p>از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیرازند و بین الکفای سرافراز بدین تفصیل</p> <p>جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی و اثاب و ابداع علم از تقاجسته و در طهران ساکن کشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است</p> <p>جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدی شعری می سراید و همدم مخلص بنیاد از او</p>	<p>است</p>

راست
یعنی علم لشکر است
منه
درایت
سابقا مرقوم شده که
مقابل روایت
است
منه
جناب
میرزا محمد حسین را پرست
نیک اختر میرزا عبد الله
مشغول تحصیل علم
طبت است
منه

ای زلف تو بکردن به کرده سلسله	در آتش رخ تو خور فروخت مشعل
سری نیم بخار معنی لای کجای پای	کرد وصل تست از پس هفتاد و حل
گرفتنی جز لای تجرئی حکیم کرد	از آن لب کند بخت اثبات

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است از ادبیات دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و جو در شرفش معتمد کاهی تقدناً شعری میفرماید و با پس متخلص می نماید از او است

آه که دل طاقت فراق ندارد	بیش از این تاب احتراق ندارد
بنده رویه مه توام که تحقیق	همچو مه آسمان محقق ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز آنها را برادر است مردی فاضل و در تسبیح از علوم کامل استماع شده که اکثر از پنج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران کن است و جناب میرزا محمد را در کمتر مشا را الهم است جوانی است آراسته و از بر عیبت است

جناب میرزا فاسم متخلص بضیا ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جدیدی وافی دارد و سعی کافی شعر را هم خوب میگوید از او

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد	که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نمی بھر چه بر دیده من	حیف سرد است که پایش لب چنانست

این سلسله مذکوره با جناب حاجی میرزا محمد باقر طباطبائی مذکور بنی اعلام اند و میرزا فاسم ضیا را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتب که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در توخانه مبارکه معلم صاحبان و در شعر فکی متخلص میگوید

چون باز شود چرخ شاهین محبت	در هم شکند شهر جبریل امین را
----------------------------	------------------------------

جز لای تجرئی
تحقیق و ذکر آن پیش از اینها
مفصل گذشت
مرقوم کردید
منه
حقاق
عبارت است از
مدتی در آخر هر او
تحقیق آن سابقاً
مسطور کردید
منه

ترنمن اگر چه در این شیراز نامه فقط از علما و فضلائی باید ذکر شود که شیرازیشان مولد
 باشد بموطن ولی از انصاف و دو راست با وجود بودن جناب حاجی شیخ رئیس
 در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد
جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلما و المتقین و عده الحکما و
 المتألمین نواب اشرف اسعد امجد ابوالحسن میرزا المعروف بجاجی شیخ الرئيس
 ابن مرحوم حُسام السلطنة محمد تقی میرزا ابن خاقان خلدایشان فتعلی شاه قاجار طایف
 الله تراهاست وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است که
 اسرار ملک و ملکوت است و ناظر انوار القدس و جبروت در این او ان شیراز را
 از قدوم یمینت لزوم خود غیرت فروردین و رشک خلد برین فرموده که در
 آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نو پیشوای جماعت و مردم را بارشاد و
 موظنت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند
 هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشغال دارد
 (شرح احوال محبته بالکس) در کتابی که مفضلا و مشروحا و نکاشته و بطبع رسیده
 مختصری از آن این است که مولد ایشان دار السلطنة تبریز است و در دارالعلم
 طهران و خراسان بسفرهای عدیده تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت و کلام و فقه
 و اصول و طب و حساب و هندسه نموده و در سائر ایزاد کلمات مرحمت پنا
 حاجی میرزا محمد حسن تاج الاسلام اسکنة الله فی دار السلام پستفید شده و چند سیر
 بملکه معظمه مشرف گردیده و در سائر بلاد روم رفته و بعشق آباد و سمرقند و بخارا سیار
 نموده و بهندوستان سیر با فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شد

حُسام ابن السلطنة محمد تقی
 میرزا اکثر در صفحات
 بر وجه دفرانوائی شده
 و در اشعار شوکت
 تخلص می نموده
 و فاش در سنه
 یک هزار و دویست
 هفتاد و هشت
 بهجری بود

که در کتاب شیخ احوال
 خود را نکاشته و محبت نفس
 که اشعار و نشان ایشان
 باشد که بعد از
 آن می آید
 نه

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان مرم
مرقوم داشته دیگر کتاب الا برار بربی در رد المحتد قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن
اشعار فارسی و عربی و نشانات انتخاب است و این هر سه کتاب بجله طبع رسیده
شده فقیر آنها را با جملا دیدم و خود در کف فیض حضور آن عالم ربانی و عارف صمدانی
نمودم اظهار رحمت و دریافت دیدم پاره از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین
کردیدم در شعر حیرت تخلص میفرماید اشعار در بر بارش اگر چه همه منتخب و نفیس است چند
شعری تمنا و تبرکات در اینجا گذاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختصاص پیدا
زان در خم زلف توره شانه کر فتم
خورشید وجودیم بکسیریم جهان را
اسوده بمانید بجز آب و به منبر
از دوش ریاحنه سه سالوس کشیدیم
هرا که مطرب زد در گوش سپردیم
زین پس من و آن خوشه انکور سرخ
خوشاد می که خراب از شراب ناب شویم
روادار که منت کشیم از ساعز
طریق حکمت آن است لفظ لاطون دار
چو زده رقص کنان در هوای او روزی که
خون دل باری که شمشیر توتیر است
مگر بادل غنیده سر صلیح نداری که

کاش نجاس و دل خانه و کاشانه کر فتم
چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم
ای مسجدیان باره میخانه گرفتیم
وز دست بتی ساغرستانه گرفتیم
هر بند که ناصح داد افسانه گرفتیم
صد شکر دل از سجد صد دانه گرفتیم
بنابا لب گذاریم تا خراب شویم
چو زلف ساقی دایم برج و تاب شویم
میان خم نشینیم و خود شراب شویم
همی بچرخ در انیم و افتاب شویم
ابروی تو تا چند بچرخ دار و مرز است
پس عمره ات از حیثیت که در جنت است

قادیانی محبت
که چند رساله نوشته
ارغای بندت
بنیاید
سالموس
بر وزن ناموس هر زبان
و دروغ گو و انکه خود را
باز به و صلاح جلد
دهد و مردم را فتنه
و فریب بدهد
کوفته

در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که

واعظین و اهل منبر شیراز

جناب ملا عبد الله فاضل شرح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد و گذشت
 جناب حاج میرزا محمد باقر اصطنباتی واعظی است شیرین کلام و فاضلی عاقل
 جناب حاج شیخ علی صدر الواعظین فضی است عرب البیان و بلغی رطب اللیقا
 جناب آقا شیخ احمد اعظمی و الذاکرین اعظمی شیرازی واعظی است عظیم الشان و
 شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است و از اخبار آگاه
 جناب سید عطاء الله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب و فاضلی آد
 جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خیر و ذاکری با تقریر
 جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است و
 موفور از حدیث با خبر است و کلامش با اثر
 جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر و ذاکری وسیع الصدر
 جناب حاجی ملا اسمعیل معروف ببلبل ادبی است اریب کلزاصیبت را
 عندلیب حافظ مرثی بسیار ناصر اهل بیت الطهار
 جناب حاجی میرزا محمد مذتوب در اخبار علمش و افشیت و با حدیث فضلش کا
 جناب شیخ محمد باقر شیرازی جوانی است خلیق و ذاکری منطیق
 جناب ملا ابوالقاسم ذاکرین معتمد اقام است و حضرت سید میر محمد را خادم
 جناب سید محمد رضای بر جندی در مرثیه خوانی بی نظیر است و در نوحه سرانی
 در ویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامن و بر منابر مدیکه خوان از مولف
 خوش و متخلص دارد و نظم مجالس روضه باقا سید حسین نقیب السادات است

جناب شیخ محمد عطاء الله
 خلف روحانی
 شیرازی فاضلی است
 باقیه واد است و ادب

صدر الواعظین
 نجفی است و اصلا
 اصفهانی
 سید
 آخوئی
 به هجره و مسمومین
 معتمد اسیم طایفه است
 در شیراز بعضی گویند و آخوئی
 در ترکی معنی کردی است چون
 این طایفه در مرقوم در اقصی بلاد
 ایران شرارت میکردند چند نفر
 آنها را گرفته آوردند به شهرستان
 تاکر و داشتند و سایر طوایف
 آنها شرارت ننواهند نمود پس
 مسموم باین اسم شدند
 بعضی دیگر گویند آقا و علی صحیح
 یعنی پسر آقا و پسر کرده آنها
 پسر آقایی بوده پس سایرین باین
 خوانده شدند
 سید عطاء الله
 خلف مرحوم سید فضل الله
 سروستانی است از روضه
 خوانهای جلیل القدر
 عظیم الشان بود علیه
 رحمته الله الودود
 سید

در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که
 در بعضی از روایات آمده است که

عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل

عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل
عالمی و فاضل

اطباء شیراز

سیاری از فحول اطباء را در این کتاب بتقریری مآذکر نموده ایم در اینجا مکرر نخواهیم نمود
و دیگر امر قوم میسر میسریم و حرف اول نامشان بحرف تبعی ملحوظ است
جناب حاج میرزا ابوالقاسم ناظم الاطباء از اعظم ایشان است و در طبابت
ذی شان و جناب حاج میرزا محمد حکیم باشی را که سابقا شرح احوالش گذشت با ذکر کمتر
جناب حاج میرزا سید حسن رئیس الاطباء فاضلی طبیبی است حذاقت فیضی
و در حکمت الهی نیز دانا و لیب رائی صائب دارد و فکری ثاقب کاهی بر سیل
تفتن شعری میفرماید و سخنی میسر آید کیب تخلص مینماید
جناب حاج میرزا سید علی طبیبی است خلیق و بیاران را معالج و شفیق
جناب حاج میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر راست و در علم طب هنرور
جناب حاج میرزا محمود ایضا آنها را برادر والا کبر است
جناب سید محمد علی از اطباء این شهر است و از دیگر علوم با بهره
جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلاست و برگزیده اطباء و خط نستعلیق خوش بنیاد
جناب میرزا ابوالقاسم در طبابت مسلم است و بر بندگان مقدم
جناب میرزا محمد اشرف طبیبی بود مشتهر اکثر اطباء در خدمت او تلمذ نموده اند
و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمة الله علیه
جناب میرزا احمد دارامی فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فزونی
سعادت مندش میرزا جمال الدین نیز جامع کالات محموده و خصایل ستوده است
جناب میرزا زین العابدین حافظ القواء سیدی است حذاقت آنها در علم

شیخ مرتضی
خلف مرتضی میرزا خلیل ابن شیخ
اسد الله است خویش و تبارش
همه از خاندان علم و فضل اند که
با جناب امام جمعه قرابت دارد
(دیگر) او را برادری است بنیک
اختر جناب شیخ محمد حسین که کاشانی
نیکنام و فاضلی پاک اعتقاد علم
معتول را نیز چون معتول دارد است
(دیگر) وی را می است و الا کبر
جناب شیخ ابوالقاسم که عالمی است
عالم و کمالی فاضل حکیم لیبی ادبی
اریب اللهم عظمتهم
میرزا ابوالقاسم
ای مرحوم حاج میرزا محمد طبیب است
در مرحوم حاج در حد و دیگر
دو لیست و هم قدا و قدا
نوده
میرزا احمد
وفاتش در سنه یک هزار و
سیصد و پنج بوده
شیخ مرتضی
بنفیع اول این است
که ملک چندین ملک
و فکری داشته
باشد

نکته

نکته

دورانی است
جاری است
جاری است
جاری است

(۱۳)

جاری است
جاری است
جاری است
جاری است

تبه اش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند
جناب میرزا غیاث الدین سیدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکایت
جناب میرزا علی محمد الاطباء برادر کمتر نقیب الممالک است که نامش سابقا
کردید طبعی است بی مانند و حکیمی و دانشمند
جناب میرزا علی محمد طبعی مقتدر سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل
جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید
جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پشه و بی
صاحب اندیشه بدیکر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته
جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با تجربه و با
در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رانی پسندیده
سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر بجهت بر تابت
معارج با صغری محسود و بر ناست و در جراحی نیز توانا
آداره جات شیراز
آداره جاتی که در شیراز است هم داخل است هم خارجه (اما آداره جات داخل)
تو پخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای
تیر و آرد از روی قانون فرنگستان و هم بر وضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات
تو پخانه بکف کفایت امیرالامراء العظام عطاء الدوله فرج الله خان است که در
صاحب اختیار می نامش برده شد
رئیس ذخیره تو پخانه امیرالامراء العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد
ابن مرحوم حاج میرزا عبد
الرحیم شیرازی است
و حاجی مذکور در سینه
دولت و شتاب
هشت و فاش
میرزا
آقا محمد باقر از قول
اطباء زمان خود و در سینه
کینه را در دولت و شتاب
و پنج مرحوم شد و باغ
فروش را کله غفره نیم
غفره و الله تعالی دان
مرحوم را پسری دیگر
است میرزا ابو
الحسن در سینه
است
میرزا آقا فاش در سینه
دولت و فاش
از اطباء معروف
است
محمد علی خان ابن مرحوم حاج میرزا
صدی ابن مرحوم آقا میرزا
علی از کانی مجتهد
است

حاجب الدوله

مذکور را برادری بودیم

طهران محمدحسین خان دوان

که رئیس اطالق ابرای محاکمات

دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان

افشار که در کتب ترسل بنش

مسطور است جدایشان است

با کله دیوان یکی را پسری است

محمد علی خان امیر چنگ که کنون در شیراز

است جوانی است بلند بهت

عالی نفرت صاحب اصالت و

دارای جلالت سخی الطبع و کرم کردار

مرد بهیم و قوی خبر فواید الدش

آورده اند از این غیر تاریخ نوشتن را

خواست و در روزی فکر تاریخ

کردم و قی نداد شبی در خواب دیدم

آن مرحوم در کلاهی می کشید

بنده را دیده فرموده تاریخ خود را

خود میگوید تا تو اسوده کردی پس آن

مصرع را بخواند

شده یا رمن کرد کار رحیم

۱۳۱۳

چون سدار شده چه بدید در

فوت آن کتم و اشاره بخواب

مذکور نمودم

مینه

ویر

بفتح اول یعنی شکوفه

است

نه

ابن مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار چندی است از دارالخلافه طهران شیراز
تشریف آورده نظر بانیکه ما مور باین کار گردیده و معزنی الیه مستغنی از توصیف و لغز
این مؤلف است چو که در سنون عربیه دادیه ما هر در در کجاشن خط شعلیق قیاست
(امیر نخبه و سرتیب اول) سلطان علی خان منقصر الملک لد عطاء الدوله مذکور است
(سرتیب دوم) مصطفی قلیخان ایوژی است که خدمتهای بنیان بدولت کرده
(سرتیب سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است و می نیز عطاء الدوله را ولد است
(سرتیب یکم) های توپخانه) کریم خان پسر زاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد
نامش مرقوم شد و سرتیب یک مذکور و ارای حسب و نسب است و انرا قیاس
(دیگر) محمد طاهر خان ولد کریم قاسمخان معروف به بیضائی مشاور الیهما و سلسله آنها
از معزین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد
(سر رشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه
اصالتت و نور حدیقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادت جناب
میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا ماشان در ذیل باغ حبیب آباد
مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را بطبعیت سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیال
شاعری طالشش رونق خلص نماید و شعر نیکو میسراید این اشعار از او است

چو ترک چشم پایانه غم برم کرد	بزار خون بدل عاشقان غمزه کرد
اشاط نشاء چشمت چو دینا بد	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
برک چشم تو نام که دی تو غم زد	نمود کاری و الحقی بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و در سکون	چو بی قرار ی قلب مرا مشاء کرد

یادگار

دلم خون دیده ام خوبا شده است بهت جوا غبار یارم یار شد است بهت
نمود اقل با نازش غم زاری کسی نمن در آخر شش می بسیار شد است بهت

(یاورهای توپخانه) حاجی آغراخان و امان‌الدین خان (سلطانهای توپخانه) محمدخان
و چند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان از شاهزادگان شیراز است
و بین الاکفای سرفراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت‌الله دیگر فرج‌الدین بیک
(وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور و بکار دانی مشهور (وکیل)

بیت نفر (توپچی) یکصد و چهل نفر
قورخانه مبارکه محل ذخایر و تدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان
میرزا محمود خان سرتیب و مترجم است که شرح احوالش باید (سر رشته توپخانه)
جناب میرزا محمد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش قوم
شد (تخویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس مغزی الیه را خدمتگذار است
ناورده اینکه از اهل فضل و سواد واقع شده علم عربیت را داراست

ملکراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کا زرون و بوشهر و بهبهان از طرف
دیگر آباده تا برود باصفهان رئیس در شیراز بنشر السلطنه است از اهل ادب و باسجانه
(اشخاصی که از اهل شیراز اند و دارای منصب اعیان خواه در شیراز باشند یا فاطمه دیگر)
میرزا احمد خان سرتیب برادر کتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر)
نواب عبدالعلی میرزا سرتیب خلف ارجمند نواب نودز میرزا (دیگر) علی اکبر خان
سرتیب برادر مکرر کیم خان سرتیب توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا علی کریم
سرتیب برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرتیب (دیگر)
میرزا آقاخان و میرزا محمود خان سرتیبان دو برادر نیک است (دیگر) میرزا الهفعلی خان سرتیب
(دیگر) میرزا کریمخان یاور (دیگر) میرزا بادی خان یاور ابن جناب علامه میرزا احمد

مرتضی قلیخان
خلف مرحوم فرخ میرزا است
که از شاهزادگان عظام شیراز
فوتش در سنه یک هزار و
دو است و نود
بهت است
میرزا کریمخان
ولد بیک آقا است
جناب
علامه العلما میرزا احمد
ابن مرحوم میرزا محمد علی معلم
در علوم ادبیه و فنون حکیه
قادر و تواناست و در
عدا فضلاء و ابائش
عرب و فارسیست
دارد
مینه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کا زرون بو شهر فسا و آراب جرد و جهرم لار
آباد و اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیب کاشانی صاحب
نشانها و امتیاز است و دارای هر گونه کمالات در طب جدید و قماش بلند است
و در گفتن شعر بی شبهه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیا و کار دارم

حیفست که از خاک بجز خاک برایم
گذارد که آسب ز دل چاک برایم
دارم عنم آن روز که غشاک بزم
کز خانه برون آن بست چاک برایم
هم است که دو دژ از افلاک برایم
از در سبک صاحبان برایم
از مرحمت سر مغان پاک برایم

تا رسم گیاه است که از خاک برایم
تا آینه روی تو صافی است خدایا
دل در سر کوی توحید و یوسف بگفت
قوی دل و جان در گفت اخلاص نهاده
این آتش رخساره که فروخته آن
این زهد که سزده مفتی شده مشکل
آلوده چه غم رفت غبار را بجز آب

میرزا
عبد الوهاب خان
واجزاء مذکور دیگر
از اهالی شیرازند
زین مراد
قریبانی را گویند
و آن معروف
است
سنة

باجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرسبک و ناظم است و فخر اعظم حاجی
آقا نزرک با و راست و خرد مندی و انشور میرزا جلال الدین سرشتدار است و جلال آید
بیکلری کرمی شیراز با میر الامراء العظام اعتماد السلطان بنیت الله خان است
و کاهی که بخت و رت مسافرت اختیار کند برادر کا مکارش انتظام الممالک میرزا
محمد علی خان مختار و در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر و الا که در ذکر مرغ
بیکلری مسطور شد و گذشت (و از جمله) کار گذاران بیکلری است میرزا باقر و غوث
که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بزدی فاسد اصلاح بعضی
این مجلس با جنابان میرزا محمود ندیم ملقب با دیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء

شکست و بست کار کسبه و حساب بچه و دیوان آنها بجناب میرزا اسکر الله و میرزا محمد جعفر ایقان است که نامش سابقا مرقوم شد

وکلای در شیراز چند نفر اند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدر علی خان نواب است که نیز نامش سابقا مذکور شده (وکیل) کار که در تختی روس جناب حاجی غز المملکت است که اسم آن هم از پیش گذشته (وکیل) شهسودری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد بن مرحوم حاجی سید ابراهیم اصفهانی

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی باشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده و بامیر الامراء العظام خان بابا خان امین دیوانخانه که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزی الیه را بر اداری است و کتبات اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت و دارایی

ریاست تجارت بجناب مؤمن الوزاره و ولد ارجمند است که پیش از اینها در ذکر در ریاست کار و زون نامی از آنها مرقوم افتاد

کسانی تجارتی که مرکب است از جمعی تجارت معتبر عمده معاملات آنها تقدیری است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است و فشی استخا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بحرم در فن ادبیه و انشا مسلک این دو بیت را از او بجاظر دارم

صحن چمن یار بخارخانه چین است	صاحت بستان یا بهشت کین است
یار تجلی نموده در همه عالم	بو العجب است اینکه باز بهشت کین است

کمرخانه شیراز در کاروان سرای کرک است که مذکور شد و آن محل عبور و مرور مال التجاره داخله و خارجیه است که در آن عسور میکنند

شیراز
محمد جعفر ترانم نایش
در ذکر ابراهیم پنهان بوده
شده و از اشعارش
این سه بیت را بطرف
دارم

تا بر رخ های صدمه شرف تو دیدم
ز تار پسته کفر بایمان گردیدم
هری چو عارض تو گردون نیافتم
سردی چو قامت تو گلشن نیافتم
اندیشه شش قدم دیوایم سپهر نهاد
در راه عشق خوش بقایم شیدا

نایش
در ضمن ذکر باغ شیخ
مرقوم گردیده

منه
حاجی

سید ابراهیم در حیات
خود وکیل دولت مذکور بود و
سینه بکزار سصد و سفت
یافت منه

کسانی

بعضی کاف تازی نمکون
میم و بار سه نقد
COMPANY
در انگلیسی معنی شرکت است
منه

استانتون
STANTON

کبر عزه و سکون سین مهله
و تاشخانه قوتخانه مفتوحه
یار شاه بخانه ساکنه
درون دراهز

BLACK-MAN.

نامش سابقا بوده شده و
در تشکیل یافته است

BANK.

این گدیز انگلیسی است سابقا
والف سکون فن و کافت باکی
ولی حرف دوم که الف است
باید در تلفظ چندان اظهار نشود
معنی این لغت صرفا
است

DANIEL
FRANK
PUTT.

هر دولت بلعیک نیر قوتنول

لیور پول
از بنا در معتبر انگلستان

است درست

مغرب آن

(اداره جات خارجه شیراز)

ملکراف

خانۀ انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه و کازرون
و کتار تخنه و دالکی و برازجان و بو شهر خط دیگر سیوند ده سید آباده و قشۀ تا صفهان
رئیس کلیه استثنی تن صاحب است فارسی خوب میداند و نیکو بخواند و سیم شغل
مذکوره بلکن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد و بر این
فقرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم و پیشه

بانک

ایشان است و در ملک و دانش کاملی ذی شان
شانشاهی مرکز کلیه در شیراز و بو شهر است و تمام معاملات آنها نقد و سبب
تأسیس اداره مذکوره در مالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در
سنه یک هزار و سیصد و شش بکسانی انگلیس و لویه و شعبه بانک در شیراز در سپنۀ یک هزار و
سیصد و هشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرانک پت صاحب است
ساکن لیور پول باد و نفر دیگر معاون که آتیه نیز انگلیس اند و مترجم مخصوص اداره مذکوره
مفتد السلطان میرزا محمود خان که در تورخانه نامی از آن برده شد معظّم الیه از جوانان تربیت
یافته این زمان است و از جمله اشخاصی که با علی در جبهه عالم انسانیت قدم گذارده
وطن اصلی او فارس است و چون در زبان انگلیسی و غیره و دارای علم و اطلاع کافی
مدت زمانی در ادارات دولتی دارالخلافه طهران دزمره مترجمین ترجمه مکاتبات
روزنامه جات برقرار بوده و در سنه یک هزار و دو و سیست و نود و هشت بصوادید
دولت جاوید مدت سفارت مخصوص مالک متحده (آماژونی) کنی دنیا
و مترجمی و منشی گری انجام امور کرده چندی متوقف آمده پس بر حسب تقدیر برآ

باز

از دانیال فرانک
از دانیال فرانک
از دانیال فرانک

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبقاتی چند در قوم
میرزا ابو الفتح خان شیر میرزا خانی از پستو فیان عظام دیوان فلک انتظام
است ولی از اسپتفا استعفا جسته اکثر باعلی اشتغال دارد میرزا غایت الله
و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استفای دی لولا دارد و شانی والا میرزا قمر برادر است
میرزا داد او و بکھاتی مشو پستونی دیوان است و محمود اقران آنها نیز برادر
میرزا اجواد بنیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق
حاجی میرزا هاشم خان ستونی دفتر خانه است و بین الاقران فرد و یکانه
حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است صاحب خط و کلام
میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر و قرائند میرزا علی سابق الذکر برادر کوچکتر
(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است
و تخلص بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

چشمها باد بر آه انتظارش گور کرد
ترسم از این کو خوراک مور باز نکور کرد
باز ترسم کو نکور د تلخ و ناله شور کرد
لعل کون کرد و بوجون غنبر و کافور کرد
در شود شاید نه باه طلعتی چون حور کرد
تا سورا پر کنی از خشم زمانی دور کرد

تا زارد غوره و آن غوره تا انکور کرد
خود که رقم غوره شد انکور تا کردیده
خود که رقم رفت آن انکور در خم تا شود یی
خود که رقم باده کرد تلخ و شیرین نشاء کرد
کو امید اینکه کرد و آن بضیب با عالم
ساتی امشب که بار و زیت خم ساز کرد

میرزا بهائی
دارای ذوق و طبع آت
و در شعر بهائی تخلص شنیده
این اشعار از او است

عاشق روی تو ام با کفر ایمانم بکار
میر پستم من تو را با این و با آن بکار
روی تو را یک شب را در روغن بکار
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم بکار

سره قدی از خدی کعبه اری غمخیز
چون تو را دارم در باغ و بستانم

ده بلند اقبال را می بی سانی بی مادم
 میرزا محمد حسین حمزوی دفتر و حساب را نیکو می نگار د و براقران خویش مزینت دارد
 میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است دارای کمالات معنوی
 میرزا الطیف الله حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در تقاسمی شیر
 میرزا علی ولد جناب میرزا کر معلی است که در ذکر ارسجان و غیره نامش برده شد
 مشارالیه درزی اصحاب استقامت و هم در سلک ارباب انشاء برادر کثیرش
 میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خیر
 (طبقه دیگر از اصحاب دفتر)
 میرزا مرتضی لنگر نویس است در این منصب بدرجه بلند اعلا یافته و بمقام ار
 ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت
 میرزا عبدالحسین ابن مرحوم میرزا الطیف الله مستوفی منصب استقامت
 و در این پیشه معتبر میرزا علی نقی برادر کثیرش نیز بکلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن
 حاجی میرزا محمد نقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است باتدبیر و مصنا
 صافی ضمیر و لذت کمزش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر
 حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسد الله خط را خوب و اسلوبی مرغوب
 میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم سیدی است بنحیب متشقی ادیب ولد
 باسعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشاء بی مانند
 میرزا اسمعیل انبادی محاسبی عیدم النظیر است و مترشلی بصیر و نشی خیر
 (طبقه دیگر از اهل انشاء)

میرزا الطیف الله
 کاهی شعر میگوید و دو واحد تخصص
 دنیا دارا دوست
 هر دل که در او عشق رخ یار نشاید
 بهش خبر از عالم اسرار نباشد
 در اشقی حال من آگاه نمگرد
 آنکس که بموی تو گرفتار نباشد
 عالم همه مست از می خفا نیست
 گذره در این میکده پشانی
 هر کس که چه واحد شود از غایت
 در وحدت ذات تو اشل نگار نباشد
 میرزا محرم
 میرزا الطیف الله مستوفی
 روز غدیر ماه ذی
 الحجه الحرام سنه
 یکم از ربيع
 هجری است
 میرزا اسمعیل
 خلف مرحوم میرزا محمد حسین
 علوی است و ابنا ناخیه است
 قریب بشول که از مضامین
 شیراز است مشارالیه
 چون در استیجائی دارد
 لهذا باین لقب
 معروف
 شده
 شده

میرزا محمد علی نشی و خوش نویس در چرخ انشاء بدری است ساطع و گلشن سفی
 قاطع در خط شکسته و حیدر و فرید و دهر است و لکرمش میرزا حاجی قانیر کمال باهر
 میرزا علی البرمشی فسانی صاحب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیت
 ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان
 جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان ترسیلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد
 از مجتهدش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بکلمت راعب
 میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت
 میرزا علیخان حقایق نگار در نگارش انشاء قادر است و در غزل سرائی ماهر در
 شعر حقایق تخلص بنیاید و غزل را سبک و شیراز دوست

جان و دل گفتند و بفرقت یکبوس کرد ما کند شایهن صفقت مرغ دل را اسکار دل مکر ز تار کیویش بدوش افتاده وید گفتش دیوانه شتم از غمت خندید و گفت در و عاشق را می دلداری میازد و دوا	هر دو را من و او دش لیکن مرا میوس کرد هر زمان در پیش چشم جلوده طاوس کرد کز سرشب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد چند وقتی بایدای مجنون تو را محبوس کرد این بداولی توان در نرزد جالینوس کرد
---	--

میرزا جلیل خان نشی و ترسیل است و علم ادبیه را تحصیل
 میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد
 میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادبی است کریم و اریبی بهم این چند نفر
 نشی (یعنی این طبقه) همه کار گذاران جناب جلالت مآب آقای توأم الملکات

میرزا علی خان
 خلفت مرحوم میرزا جعفر
 خان حقایق نگار غرضی است
 که در علم تاریخ و محاضرات
 کتابها نوشته و از جمله
 اهل ادب و فضل بود
 در سنه یکزار و
 سیصد و یک
 وفات
 کرده
 شده

فشان دگر از

قبیل میرزا محمد باقر
و میرزا محمد صادق و میرزا علی
است و بعض دیگر

میرزا احمد
وقایع نگار از عیان ابن کسور است
و با مؤتمن الوزاره

مراد منہ

۳۰
قاسم خان

از رجال و محال شیراز است و
 بین الاقران ممتاز و سرفراز است
 ایشان سابقا کلا تر فارس بوده
 و چون در بلوک بهیضا ملک دار
 معروف به بیضانی شده است
 ۴

سیرزا محمد کاظم

ابن مرحوم میرزا ابو القاسم است
و مرحوم میرزا جوچک خوشنیرا
برادرزاده خود محرز و شعی مرحوم
حاجی ضیا الملک بود (حاجی
ضیا الملک) برادرزاده مرحوم
حاجی میرزا ابو الحسن خان شلیک
است که پس از فوت مرحوم شیر
قلیل مدتی وزارت فارس را
در پسته بجزار و سیصد و هفت
وفات یافت

10

مرحوم میرزا ابوالحسن خان
از اہل تبریز زودہ مرحوم حدیث میرزا
صادق غنشی نظام است
فانی کہ از جملہ فضما

منشیان دیگر نیز دارند که پیش از این نامی از ایشان برده شد
(طبقه دیگر از اصحاب اُستیفاء و انشاء که متفرق اند)

میرزا اسید احمد پری است روشن ضمیر دیری والا تدبیر بانجا حساب خبر
 بصیر دلوان حاجی میرزا اسد الله در ملک استیفا صاحب جاه است و از حساب گاه
 میرزا احمد علیخان شهیر میرزا آقاخان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار این قلم
 است و در کمالات محمود قائل و طوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضا خان در خط و سواد رتبی نفع دارد و
انسان شریف و نظم نمرتنی رفیع و قوی تفسیر البیات حکمت را در یک مدتی استفاده و
نادره میگردیم و این مسلک را میسر داریم و بمنزله رسید و ما هنوز اواره ایم
محمد باقر خان ولد قاسم خان بیضا فی ارازل و فقر است و جوانی دانشور
میرزا علی محمد خان سر رشته داراست نه بل دسری سحر نگار

میرزا محمد جعفر نسابه از سادات جلیل است و در انسابی بدیل میرزا جواد ولد
 ارجمندش بنصب استیفا و انشاء هر دو مفتخر است و در ادبیات مشهور
 میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدب مترسلی دارای حسب و نسب
 میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابوالحسن خان نشی باشی جوانی است
 ترک زبان فارسی دان ادبی نشی ارسلی ملی خوش تحریر با قریه در خط نسخ و تعلیق

فرید و در انشا و الاملا و وحید
میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیہ و حالات متعالیہ است
میرزا ابوالحسن ابن میرزا محمد نقیب محمدری است ادیب مسائل و ادبیرا

در این شهر که از شهرهای مهم و آباد است و در فاصله ۱۵۰ کیلومتری از تهران قرار دارد و در نزدیکی رودخانه کارون واقع شده است. این شهر دارای آب و هوای معتدل و مناسب برای زندگی است.

جناب

لاسلطان علی از اهل قریه

بیدشت من محال گناباد

است که تا مشید مقدس محل

فرسنگ است تخمینا و جناب

مشارا لیه سرسلطان التلاسل

است یعنی طریقه فقه الهی دارد

خود محاز از مرحوم حاج محمد کاظم

سعادت علی شاه طاهوس العفاری

اصفهان است و در طریقت

سلطان علی شاهش مانند جناب

باو کرده و ارادت ورزیده

سرشش دانند تفسیری بر قرآن

مجدد نوشته فقیر دیده ام و شری

بر اصول کافی و تالیفات دیگر

دارد و در فقه و اصول و حکایت کامل

و وحید است اگر چه فقیر در کمال

نموده ام از کلماتش آثار بزرگ

کمال در وجودش یافتیم

مرحوم

حاج میرزا یوسف

از فضلا و ابا بود در انشاء

قدرتی کامل داشت کتابی

بفلاح الارزاق در علم فقه

نوشته و کتابی در علم خط

و ترجمه احادیث قدسیه

در سنه کهنه از روایت

در گذشتنه همه

الله علیه

سبحه

آقا فتحعلی در مرحوم کهنه از او

شخصت و نه وفات یافت در

سفر شاه چرام علی

السلام

دیده و مطالب حکیمه را رسیده با فقیر بهیسی کرده ام

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم ربی کشیده اکنون بمنصب انشاء رسیده

حاج میرزا اشکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و دقراست

هم مسلک سیر و سلوک را بی سر بسیاری از عرفا رسیده و بخدمت جناب

سلطان علی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بیک سیال است و دارای جهان خال

میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاج میرزا یوسف فزری شیخ المصدقین

مردی است شوق و طریف و با هر کس البف در انشاء دارد و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز

ذکری نمایم بقول الله الذی خلق اللوح و القلم و الذی علم الانسان ما لم یعلم و حرف اول

از انماشان تبرق لمحوط است

مرحوم آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته وصیت کمالش در این

کوش ز جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو می

و تخلص حجاب می نموده این اشعار از او است

بیتیم از برنی از تو کی برم آمد	که هست کشته تیغ تو زنده جاو
کست درست نیارستی دید پرده	بس است حجاب خورشید بر تو خور
ز عشق زلف سیاه تو نیز نسندم	سوخیشتن که شوم روز خست نایفد
که بسایه سرو قدت شوتم فانم	مرا که کرده تویی دست روز کار چید
ز عکس روی تو دوستی و چشم تو کرد	سکندر آینه را و شراب را جمشید

کان

مختار

میرزا فضل الله در وفات خود
 بام جوانی سینه را در شکم
 داشت نیز شش را در شکم
 گشته بود و در شکم
 چنانچه در شکم
 قرار داشت و در شکم
 قرار داشت و در شکم

جناب ادیب
 کلاه مشکی بپوشید
 از او است
 اوصاف علی است که تبارش

کمان مبرکه که حجاب از غصه خاک شود
 جناب ادیب میرزا رضا قلی نیز پی تعلیق میکار و وضع ظرف و شوی دارد
 مرحوم حاجی محمد حسین ثلث نویسی از این فن نهایت آگاهی داشت بطریقیت
 مرحوم ملا عبدالله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت
 ثلث را بهتر می نوشت اکثر ثقیه ها که در حسیه های شیراز است خط او است
 مرحوم میرزا اباسیدی بود نجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی در گذشت
 جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع العتلم است و بخوش نویسی سلم ثنوی مولوی
 در این اوقات نوشته بطبع رسانیده اند از سادات جلیل شیراز است و فضل متنا
 مرحوم میرزا سید علی اگر چه در شکسته شیوه غیر از درویش عبد الحمید را داشته ولی درین
 خط لای شهرت بعالم افزاشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که
 بتوان گفت خوش نویسی در مرتبه آن جناب است در شعر نیز تخلص دارد و از او
 آنکه بنواخت تیری دل سرگردان
 غیر تم گشت بزرگ یک قیام امروز
 او میرزا نباشد بر من آنکه نظر
 جناب میرزا علی اکبر سپرزاده مرحوم میرزا کوچک میفرم است و خط نستعلیق
 جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذتبه باشی در خط نستعلیق و حد
 زمان و فرید او ان است شیوه شری را اختیار کرده و آن را با علی در ج قصوی رسانیده
 جناب میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسکی خاص میکار و دو سکت تخلص دارد
 مرحوم میرزا فضل الله برادر کتر میرزا علی نقی مذکور است در او ایل حال بشکسته رعت

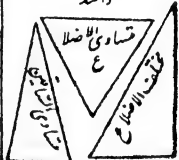
ملح علی بحسنه خدایش نمود
 تا شتر ادیب گرز و صفحش خوا
 یکوقت زدنش تبارش نمود
 مرحوم حاجی محمد حسین در شکسته کلاه پوشید
 و نه وفات نمود در معین بی بی
 مدون آمد منته
 مرحوم ملا عبدالله در شکسته کلاه پوشید
 و نه وفات نمود در معین بی بی
 دارا پست شیراز است
 مرحوم میرزا اباسیدی در شکسته کلاه پوشید
 و نه وفات نمود در معین بی بی
 چار ساکی وفات نموده
 مرحوم میرزا سید علی اگر چه در شکسته شیوه غیر از درویش عبد الحمید را داشته ولی درین
 خط لای شهرت بعالم افزاشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که
 بتوان گفت خوش نویسی در مرتبه آن جناب است در شعر نیز تخلص دارد و از او
 آنکه بنواخت تیری دل سرگردان
 غیر تم گشت بزرگ یک قیام امروز
 او میرزا نباشد بر من آنکه نظر
 جناب میرزا علی اکبر سپرزاده مرحوم میرزا کوچک میفرم است و خط نستعلیق
 جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذتبه باشی در خط نستعلیق و حد
 زمان و فرید او ان است شیوه شری را اختیار کرده و آن را با علی در ج قصوی رسانیده
 جناب میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسکی خاص میکار و دو سکت تخلص دارد
 مرحوم میرزا فضل الله برادر کتر میرزا علی نقی مذکور است در او ایل حال بشکسته رعت

جناب آقا محمد هاشم مدی است نیکو نوا و در خط نستعلیق استاد است

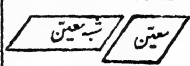
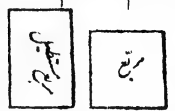
میرزا کاظم نقاش
 قدس سره
 غنایات
 میرزا محمد علی
 این دو مشهورند
 راجی که از حال این دو
 بخواهند بداند
 برادر بزرگوار
 این دو مشهورند
 میرزا محمد علی
 قدس سره
 میرزا کاظم نقاش
 قدس سره



مثلث با قسایا اگر بر مثلث
 آن قسادی باشد آن را قسای
 الاضلاع خوانند و اگر در بعضی
 بود آن قسادی را قسای
 و اگر هیچکدام برابر نبود
 مختلف الاضلاع
 دانند



مربع با قسایا یعنی قسای
 اضلاع قسادی باشد و در
 قسای اضلاع آن قسادی
 و در او قسادی باشد و قسای
 و قسای قسادی باشد
 و در او قسادی باشد و قسای
 و قسای قسادی باشد

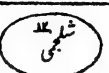
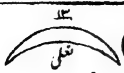


داشت پس بتعلیق بهمت کاشت کلیات شیخ سعدی را نوشته و بطبع رسانید
 مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود و در تعلیق بدیضای نمودن خلقتش
 ضرب المثل صغار و کبار و پاکی ذاتش از یکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه علی سرت
 جناب شیر محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز بتعلیق را در کمال اسلوب شیخه مطبوع
 میگرد و وقتی از فقیر علم عرض آموخت و مطلع تخلص گرفت
 جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان از اساتید تعلیق نویسانست و سالیان
 مرحوم میرزا محمد علی نیز بتعلیق نویس بود و تا کنون احدی پسنک و الواح فراراد
 غیره را بخوبی او نوشته و آن معروف بود و میرزا محمد علی نشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

برای خبرت و بصیرت این معنی واضح و لایح با دو که مقصود ما از نقاشی آن کس نیست که
 فقط پیشه اش نقش و نگار باشد یا رنگ آمیزی سقف و جدار بلکه مراد نقاشی است که
 روی برهان نقشه نگار دارد و در این فن استادی کار دارد و دستور نیست که نقاش
 ناگزیر است از داشتن چند علم (از جمله) علم هندسه زیرا که تمام نقوش در عالم
 بحسب بیات مرکب انداز اشکال هندسی خط و دایره و مثلث و مربع و محسن و نحوها
 با قسایا و مدرج و ذو الشرف و ذو الشرف و ایملج و شلجی و غیر ذلک که اگر
 این علم را نداند ترکیب و تقسیم اشکال را نتواند کرد (از جمله) علم مناظر و مریا که شمه
 از آن را سابقا در این کتاب مرقوم داشتیم که اگر این علم را در او را نباشد قریب و بعد
 و مسافت میان اشکال را در نگارشش میزان خود نخواهد کشید پس از این تقریرات
 مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی آنکه از روی برهان است) از تمام علوم و صنایع

نقاش



مشکل تر و صعب تر خواهد بود چو اگر در یکی از صنقبهای معموله نقشی یا تصویری عینی یا تخیلی
 بهر سه هم یکس ملقت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که
 مثلاً پایه فلان سریر را بتجا بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کو تا که کرده یا با لفرض
 فلان حلقه را صیقل خرد و ریخته یا فلان کاسه را تخاش کلان ساخته و در صورتی که هم
 بآن معایب کس برخورد و اشیا مذکوره باز بکار آید استعمال را بشاید اما در عمل
 نقاشی و نقشه کشی اگر مثلاً در صورتی یا درخت و غار تی که البته در خارج مابعداء و ابرود
 اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که خطا
 با اصل نیست و عمل بفایده خواهد بود این است که می بیند تمام فنون در عالم پرورد
 و هر تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر و
 عالی تر است که الخط نصف العلم مع هذا کلمه بواسطه اینکه خط مابعداء ندارد و در هر دوری
 طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول عالم
 تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما از این مطالب
 این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پردازکاری
 کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست و امر و
 در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی استیاء ترند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند
 حالت آن را بینند که معلوم میشود صاحب آن معنوم است یا مسرور ساکت است
 یا متکلم در قوف است یا در مرور از بعد اساست و فرنگستان قلیلی از این را می بینند
 متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده
 و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

صنایع
 زرگر و کویست
 خطاط
 مسکرات

علم مشافروم را یا نماند بآبکی نیست و عمل مذتبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجارت شیراز

مقصود ما از تجارت اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما از تجارت است که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم در اینجا نیز نعمت و وی را نام انشاء الله تعالی میریم

جناب حاجی علی رضا مردی است درست کرد کار و راست گفتار بسیار باها
معتد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن ر قرح الله روحه بوده مسأله فقهیه فخران
جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح و دی نور چشم اهل فضل و سواد است و
قره العین اصحاب صلاح و سداد سپیدی است جلیل و فاضلی غلیل زید قدسه
جناب حاجی سپید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت ابست هم نقاشی است
جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت
جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ دیده
و معارج کالات رسیده برادرزاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است
و از تجارت محترم شیراز و از منسوبین مشایر الیهماست جناب حاجی محمد خلیل که جوانی است
در کالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تمیل کرده با حسن و جوی نویسد مجاوره
جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل
کردگان دهرند و از تربیت شدگان عصر

جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور
جناب رکنی التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق
خلف مرحوم حاجی محمد سعید
کشمیری است که در ذکر
باعثش نامش برده
شده است
نعمت

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب
 جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن
 منسوب باسمعیل بیگ از بدایت عمر تا کنون تحصیل علوم کمر همت بسته اند و بحال
 منافی کسب معارف نداشته اند و برادر اخیر وقتی فقیر به درس تفسیر بودم
 جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل
 بیگ هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والدشان در علوم ادبیه و عربیه سینا
 علم بیات و حساب عدیم العیال بود و در هند سه بی بدیل
 جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادر زاده حاجی محمد ابراهیم مذکور
 دارای کمالات صوری و مغویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حفظ
 است برادر کترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم
 جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا
 محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عقبات تحصیل کرده و در سرت
 بیات جدید را تکمیل نموده مشارالیه از تجارت محترم شیراز تا کنون دبیری مطبع ناصری
 که سرآمد مطبعهای آنجا است متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرج کمال آموخته اند
 جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محمدرضا که مدتها کسب
 علوم دینی کرده و بمناجج یقینیه رسیده و بذوق مستقیم کلامی شعری میکوید
 (و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را با خد مال مصروف نداشته بلکه
 کسب کمالات را پیش نهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدارند و بجز
 مسکک صدق را بی نپونید و جز منبج راستی را تقاضا ننمایند (از جمله آنهاست) جناب

مرحوم
 حاجی محمد حسن نوشت در
 سنه کبیر از دویست و چهار روز
 و اسمعیل بیگ جدا نشان
 میباشد که در کارهای
 دیوان بوده است
 مرحوم
 حاجی محمد ابراهیم سال کبیر
 دویست و دوازده و شش در
 عرض راه که مخطئه و فنا
 نموده منته
 آقا محمد اسمعیل
 تاجر نوشت در سنه کبیر از
 دویست و دوازده و شش
 منته

میرزا داد نازی و آقا محمد رضا و میرزا ابوالقاسم گلستانه و آقا محمود و دشتی حفظهم الله تعالی
جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است نجیب مقصدی
باینکده پیسار طریق مدرس نبوده و علم عربیت را تحصیل نموده از ما رست کتاب و
مجالست با ذوی اللباب رفته رفته ادبی آمده شیرین بیان منطقی چرب زبان
همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهل شیراز مصروف میدارد و لحن
سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نیکند از دخیل عزوجل عمر او زیاده نکند

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش از این یاد ضمن ذکر بعضی از اکنه نام بردیم
از قبیل نقاش و زرگر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک
صنعتی شیرازند و در حریفه خود بی نظیر یادمی نمایم

حکاک جناب میرزا علی محمد در حکاک هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند ندارد
ایه میرزا محمود مذہب باشی را برادر است و بصنعت خویش ششتر

جناب ملا علی لقب بقداد حکاک ماهر است و انکشتی و نشان کمال قدرت و تسلط دارد

هم بر روی عقیق و امثال نقش میکنند بر روی فلزات و مهربانی میکنند لیکن بر یکدیگر
خشن بر جسته باشند نیز در کمال استادی عمل میاورند و از شیوه میورند و از شیوه میورند و از شیوه میورند
ساعت ساز میرزا ابوالقاسم بدقایق این صنعت استاد بی هنرمند نیست

شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با او است

صحاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضا خوان مذہب باشی مذکورند
صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

جناب
میرزا داد و غفلت
مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم
است
آقا محمد رضا
دل حاجی عباسعلی نازی
و دختر زاد و مرحوم حاجی
حجاب
مذہب

نزر کرد و شبه آن و مایع بقیه میرزا احمد زکریا این حرفه هنر و راست با وجود اینکه جوان
 و خرد سال است از بران ساز خورد و در صنعت خویش استاد تر است (دو نفر)
 حاجی عبدالرحیم دو آفرینی قابل است و در این عمل کامل (مرصع کار) آقا محمد علی ابن
 کر بلائی محمد شفیع (قلزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل
 خاتم ساز حاجی نصر الله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه هر کس
 در مالک ایران چون شیراز از عمده بر نیایند بلکه منحصر باینجا است
 تفنگ ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنگ و سخنان را کسی استاد است
 (لوله ساز و چنانچه ساز) میرزا غلام حسین (قدان سنج) میرزا غلام علی اینها ولدان
 حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده
 چاقو ساز استاد عباس علی در ساختن چاقو و مقرض چنان است که عسل با کافور
 خوب فرخندان فرق نتوان نمود
 نجار منحصر است با استاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرخندان
 صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند
 قالی باف در احشامات اکثر زنهای این صنعت را دارند در میل عرب و قشقایی و
 غیره این عمل بطور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقایی ممتاز تر است
 (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بحیث دهنری که در اینجا مرقوم افتاد
 و معدودی که پیش از اینها مسطور آمدند نیست بلکه از هر قلیل صنعت کردار دارند جدا و
 علاقه مند و کشف و سراج و خراط و ترمبان و کارخانه چاپ عباسانی و چیت زنی و غیره
 آن اشخاص مخصوص آن نام بردیم کسانی هستند که صنعت ابدی بکمال رسانیدند و السلام علی من اتبع الهدی

میرزا احمد
 برادر میرزا نصر الله زکریا
 طایفه تخلص است که
 ذکرش میاید
 من
 چنانچه
 معروف است و هر
 آن را چنان گویند
 من
 قالی
 فرش معروف است
 که از پیش میافند و آن
 است ترکی و ظاهر
 صحیح و مربوط آن
 قالیان باشد یعنی
 بزادتی و زلف
 احسنه
 من

شعراي شیراز

و انما این رموز حقایق اگر پرش فرمایند که سلسله شعراي عالمقدار را بچشم سپید از
دیگر سلسله ها موقر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعراي شیراز را که اگر است
این فن هستند پیش از اینها در این کتاب بفرقه مرقوم داشته و شعرشان را گشته
بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشتم اکنون که شیراز نامه را بدینجا
رسانیده ام می نمیشاید شخصی که با فقیر مصاحب اند ذکر باقی را طالب اند
(نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعارم
است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بکار و تا
از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از برونج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای
تلق بمیان نهاد تا دویتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند کوی اکنون کسیست
دارم که مانع از تحریر است یا محال ملالتی که موجب تاخیر شده باشد که فقیرانه حال چلو
از انبامی زمان است و نه مجال دست بوسی از این وان لهذا از هر کس که دویتی
خواستم چنانچه آورده میکارم و آن را که بمسامحه گذرانیده و امیکذازم
(دستور نماند) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میرم یعنی از اشخاصی که درک
زمانشان را نموده باشم و از معاصرین بنیم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد
نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعضی شعر که مولدشان بلوکات فارس باشد
ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب
 میشوند که نام ببرم اشاره بولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و بهو جسی فی کل
اغانه میرزا محمود خلی مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از اعمال زمان

بشیری

از شعراي شیراز که نام
برده ام از قبل جناب آسود
و آشفته و ابلی و ازادی و بلبل
و توحید و حافظ و حکم و داور
و رحمت و سعدی و شوریده
و عالی و فرنگی و طائی و تبار
و وصال و دقار و قس علی و پهلوان
از بشتاد شعراي شیرازی تفرقه
مسطور است که در فهرست

نام تمام نوشته شده

و مجلس بدست

خواهد آمد

میرزا

میرزا

محمود خان برادرزاده آقا

میرزا فرج الله حاجی حسین

خان ارسلانجانی است که

مشاعر را از ترک زبان

و از جلد آراگون

مینه

یارم حجاب زلف خوان چهره باز کرد	بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
نیامود دین و دل آن ترک ستمین	تا سازد لر بایه عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدم بلا یه عشق	با آنکه با لهازبتان احتر از کرد
اخر مرحوم محمد علی بیگ از طایفه فیلی بود و خواین قشقاے را خدمت می نمود	
کر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم	ترسم ای دوست که آنفته کنی عالم
چین زلف تو فکند که بری در کارم	بکشایم خبر خدایان که محکم را بستان
افسرده آقا محمود مردی ذی شان است و که خدائی در یاست فتح آباد و مر و دشت	
بچشم پرمه زد و دلم بنا کشید	فدای زکر پس مستش که دلنوا کشید
چو دید که رویش سجده شد زاهد	صفی مقابل رویش بی نماز کشید
فکند و لوله و شور در عراق عجم	چو دوش مطرب دل نغمه جاز کشید
بنازم آنکه مرا طهر ز عاشقی آخست	مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید
بدیع مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پردا	
کیم ز لعل لبست بوسه دستش با	مدام قند مکر مرا بهوس باشد
مکن لبغف مراد و زان لب شیرین	که لازم است بدو ز شکر کس باشد
نابت میرزا عبدالحمید از مردمان بهتری است و شیشه اش صورت کرمی	
چون شیه خدا تو را ست فریاد رسی	خوش باشش و مکن ز حشر از پیشی
البتة بورطه هلاکش نه مند	آنکس که بود باعث ایجاد کسی
جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ محمدی جناب و با اخوند در جامع	
علیق شیراز امام و بین الانام با احترام بوده مشارالیه که شته از اینکه در فنون ادبیه قادی است	

اخر
و فاش در ساز
در سال کیز از تو سید
و د است
افسوده
اصلا فتح آبادی
بدیع
نوش در سینه کمر
و دیت و نود و هشت
در طهران واقع شده آن
مرحوم غمیر الفضل
عقاب تکلیف است
که پس از این قوم
مسکود
منته

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بجا طردارم

گفت پغینه بر باو از نیل	که ز نور واحد من بایسته
این معیافت بر باشن خباب	شد زابج را سم هر دو نیل

حاجات مرحوم حاج محمد مهدی تاجر در علوم تبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از او است	آهین دل بین که نغمی پشت از وی ام
آن بت جادو که صد وحشی بودی رام سازد	ساخت ترزان دل من که چنان دل کاظم
ساعتش در پرده دیدم آتش سیر تابا براد	سادگی بین از دلم کورا با فنون رام خواهر
دام اگر آن زلف پر چین آنه کران حال شکنین	جرات دل بین که زین ساعد بعشرت جام
کر میل دل دلم سوزی سوز انسان که نخواست	مرغ دلهای مکرم دانه جویدم ادم اهد
	هر چه سوزی بش بش او خیشتن را خوم

خسرت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم بصفتی لواف و سخنوری شعرش صاف

تا پرده زان جمال دلار بر او فدا	از پرده رازهای بختانی دراوقاد
از پر تو جمال توای شمع انجمن	پر دانه وارا آتش اندر بر او فتاد
هر که با صفتی نیست سرب	در پرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو باز	هر که بکشد بر ویت نظری
پای کو بان ز لحمد بر جنیزم	گر کنی بر پر خالم کذری
هر که انکار پری رویان کرد	ز او نیست نشیده خبری

مهرم مرحوم میرزا محمود حمزوی در انشا نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم	و بمن دلماست از بس چشم مست نقرش
	شیخ را هم بست کرم دل دل کنان پریش

شد ز ابجد این
چون کسی از اصطلاح زب
و نبات اعداد آگاه باشد
حق این معارف و نماید دان
این است که چون عدد و
کلمه ابجد را که الف و با و جیم
و دال است حساب کنند
دو نیست و دو عددی شود و
عدد پنجمه که نو و دو است با عد
علی که یکصد و ده است چون با هم
جمع شود نیز دو نیست و دو نخواهد
بود فقیر مولف گوید دو نیست
دو هم عدد درت
است
می
حاج
نوش در سال یکبار
سیصد و چهار است
دارا است کلمه فون شد
نوش
دفاش در سنه پنجاه
دسیصد و شش و هفت
شاه چه داغ دهنده
می

کشف القوادح یعنی
بر طرفت کرد دل حجاب
برده خود را پس نور رخسار
قورش و تابان گرد و بار
فضلت الخ یعنی تاج فضل و
بخشش تو در درون دل درخت
دوستی برک آورد دهنه

باشفقت
الخ وقتی که این شعر را انشا فرمود
بود شب و در خواب شیخ عیسی
دید و شعر مذکور را بجهت آن
میواند شیخ شعر را گمراه نماید
و بکلام خاندن کافی در اول
مصراع نانی زیاده و سیکند یعنی
میواند فرماید آن بجهت این
مؤلف خواب مذکور را نقل نموده
و فرمود این قصیده را بنظر درآور
فقر قصیده تشبیه را بطلب
برشته نظم کشیده بجهت این
و بعضی رسانیده

لقد بلغت الخ یعنی
برای تحقیق رسیدی از حسن و
جلالتی در جات یعنی بالاتر
از این حسن نیست
بنور و جهل الخ یعنی بنور
خود سیرانی از دیگران را از انکسار

وفاست در سال
کبیرا و دوست و دو
است تقریبا

مردوزن شاه و کداعی و عارف شیخ و ثنا
باید از کوشش کمی رخت سفر بستن مگر
از لطافت چون پری بودی نهان از زمان
بر نیاید خاران هجری که اندر دل نکشت
دآور استادنا السید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلا در این کتاب
الهی بر دلم از معرفت نوری در گنجشما
سوی آنکه در بستان علم و حکمت بر دم
کشف القوادح بجهت نور و جهل اشتراک
لعل شیرین تو شور افکن عقل و دین است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت
نور احد تا بد از جمال محبت
سر و چه باشد که در بهشت برین
اشقیته روی تو از عجب السیم
گفت معشوق ازل بر من نکر کفتم بچشم
تلخ کایم ای خسرو کرده زهر هجران است
لقد بلغت من الحسن نثنی الذر جات
بعالم ارنود ضو مه و ماه و کواکب
ازده لعلنه برمه آسمان لمعات روی محمد
دره مرحوم آقا بزرگ بایانکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلطی سپرد

کیست انکو نیست چون من دست دل بد
گاه رفتن آمدن دوستی کنم در کردش
ان صتم مرا من تن گردید پیر انش
جز که مرگان تو کرد از گنجای سوزنش
مرا تاج کرامت از سر رحمت بسرخشما
پرافشایم از احسانم هنراران بال و پرشما
و بما فضلتک فی انشما شجر الموده اودقا
خسرو دل شکری را که پسند داین است
جان چو خسرو شوق آن لعل سکر کفرا داشت
جلوه کر است ایزد از جلال محمد
قامت طوبی باعث دال محمد
اشقیته چو مویت زازل بوده و بسیم
گفت جز بر روی من مغلک نظر کفتم بچشم
یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن
که هر تکللی ذاتی و هم طهور صفات
بنور و جهل شخی النوری من الطلمات
شده رشک عطر و گل جهان نغای روی بی
دره مرحوم آقا بزرگ بایانکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلطی سپرد

از چای ماه منی پرسی از آه دل من ناله و آه و فغان دارد و نسوید و خرویش زلف بر باد دهی دمبدم و غافل روشن از روی سفید تو بود و در جهان از سر مهر دل زره بدست آر دی	ستم از حد چه بری چسیت کنایه دل من ای نه حسن حد کنی ز سپاه دل من که جز آن جای در نیست پناه دل من تیره کشتی چو شب از دو سیاه دل من ای که خورشید جهان استی ماه دل من
راعنب مرحوم میرزا غلام حسین شش بود و اکثر تحریر حکام بنادرات را می نمود	به از عمری است اندر گلستان که بشتانی در آن سپه و روانی ز تاب طره لاعنه میانی که دارد هر سر سر مود استانی نیاز از رم سویی دیر معانی بسرستی سبک رطل گران بسر شور غم شیرین زبان
دی در سلوکی باد گلستان خواص جو بار چشم آن است تم از مویه شد چون موی بربک حکایت از سر زلفش شاید چو کام از حرم حاصل کرد کر سیر فرا با تم به بخش خوشا حال دل آنکس که داد	رحمت میرزا محمد حسین برادر کمتر فقیر است در سفر با حدیث می نمود و زکات را می نمود
کیست آن که بر طناز که تنها گذرد آن که بگلشن دل خود شاد کند در باغ اگر می نمود که بیند	زین همه ناز نام چه به تنها گذرد هر لحظه لطف بر و پوشش و کند شاید دل واله من یاد کند
روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت ساز است و کالش از شعرش ظاهر	جهدی کن ای باد صبا که بتو ای

راعنب
و فاش در سال کنیز
سید و سه عجمی و قصبه
هرم که یکی از مضافات
نارس است واقع
شدر حقه الله علیه
منه

<p>و آنکه مرا بر سر آتشین بنشانی جان نیز کف داشته مانی بنشانی الا ز جمال تو که اندر دل و جانی غم نیست که تو خسر و خواب جانی</p>	<p>کی بود کانم که تو فارغ به نشینی دین و دل و دانش همه در راه تو دادم از هر چه در آفاق بود دیده توان روشن اگر از عشق تو مشهور جهان</p>
<p>یکدم از آزار عالی بهمان غافل نکرد آنکه بعبش جور باشد چنگه عادل نکرد تحمشادی کم نشان کران شر حاصل نکرد تن بگلن که جانان را ز جان حایل نکرد وای اگر او بایدیم در این ره بآل نکرد و ر خودی باقی است ویدار و قابل نکرد بر که مجنون تویسلی شد ذکر عاقل نکرد</p>	<p>سفاک باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نکرد کی ز کجور و راستی هرگز کسی دارد تمنا از مودم نیست محصولی در این عالم بجز غم خیر تا ساز سفر سازم رود در کوی جان راه بس باریک و مشت تار که غولان آید لایق دیدار دلدار است آنکه گشت فانی ساکت از سودای عشقت نهاده سومی</p>
<p>هر کجکان مت در کوی رضا شد</p>	<p>ساکت میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کار و ن ساقا که شست از او است</p>
<p>تو ام ملت و دولت مدار حکم دول بنوع بر شرف از اصل ذات شمشیر اسد بچرخ بلرز از استماع حل</p>	<p>سحاب جناب آقا محمد تقی ابن جناب ادبی است پر مایه و حکمی بلند پایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سرود امین سلطان صدراعزل و وزیر اول بجنس بر بسز از اصل طبع کشته سیر خدایکامنا صدراعظم از مهابت تو</p>

ساکت
اسلش نیری است
که قصه از فارس است
مینه
بآل
معنی بونان است
مینه
ساکت
اصلا کار و نیست
مینه

اصلش نشانی است
مرحوم

بیش ارض کمالت سپهر کمینقطه	بزرگوه وقارت زمین چو یک خردل
سلامی حاجی اسد الله مردی است زراعت پشته و خردمندی میگو اندیشه ازاد	
شنیده ام که قضا شصت در کمان	که تا زابل دلی یکدلی نشان بکند
ز تیره حادثه آماج خود کند مردم	هر آن دلی که بخود هرگز این گمان بکند
بلند بهمت رندی که بر در و توان	در از دست طمع بهر یکد و نایان بکند
سبیل میرزا الطیف اسد از خطاطی و نقاشی و دیگر کمالات خیر است و مخلص	
گاه از دهر تو نام یک از ازاری دل	حال دل را بگویم که گفت یاری دل
با جنای تو دل باز تو را یی طلبد	کوچه سپازم و گرازدست یاری دل
شعاع میرزا محمد حسین باینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی	
وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکره مسمی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و	
اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنجام	
شعری میرزا ابوالقاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش شمر خوا	
خوش بود در کشف سر حقیقت جا	فارغ از کردش ایام بکف مبتدا
بادشاهی به از این چلیست که تویم ام	جام می از کف معشوق جهان آرا
لب سمانه بویم که به پیمان درست	هست بالعل شکر خای تو اش آما
سیمم مرحوم حاجی محمد علی معروف بچکان بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک	
بالب میگویند من می پرستی میکنم	با نگاه مست اوبی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان خود ندین	میش در دو او و دواع تن درستی میکنم
کشتن چشم غلام و شتر سارا ز قدام	با وجودش ای عجب اظهار می میکنم

میرزا امین سپیدی
 بود خجیب از حکمت و سیاست
 با نصیب از ارض اقدس و سیاست
 مقدس دهمادر شرا از اقامت
 داشت آخر دوا جهان گفت
 بیرون درب حافظیه مدخون شد
 سال فرشتن بجزار و میصدود
 شعر را ست گوی فرمود
 از ادب است

سبیل میرزا ابوالقاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش شمر خوا
 یاکجا دل که بسودای تو یوانه شود
 جای در حلقه خالصان که یانگه
 از ازل حلقه بکوش و در میجا شود

شعر
 بفتحین یعنی فتنه
 شمیم

از عداد فضل و املا
 محسوب می شود در شعر مد
 مقدس بنده مرحوم حاجی
 ملا بادی سپهری رسیده چ
 پایه فضیلت او را دیده و شناخته
 معش ساخته و فاش در سینه
 دوست و بهقا و یک است
 اکنون آن مرحوم را غفلت است
 میرزا علی محمد چون صاحب طبع
 شمس شخص دادام ازاد
 ازاد که در قلمش را در می نویسد
 در قلمش را در می نویسد

نویسنده

فوتش در سنه کبیر از دود
و بشاد و دند در صحن سپید عمار
الدین حسین مدفون است مته

شهاب
خلف مرحوم میرزا محمد بن محمد
بنال است چون از اشعار آن
مرحوم بدست نیامد مرحوم

شهاب
فوتش در سنه کبیر از دود
بشاد و اند اتفاق افتاد

شهاب
میرزای
سکوت قدوده عاین

شهاب
جهان وزیده سالکین
زمان مرحوم میرزا ابوالقاسم

شهاب
شیرازی است بین حیات
جمعی کثیر را در دیده و ارادت

شهاب
وزیده پیر طریقت خوانند
فقره دین اعصار را کمال آن

شهاب
چشمه روکار ندیده زیر اگر بکوز
داغیه نداشته آبرغ فوتش

شهاب
پیرا الذیب لا یوفت
یا فکد کبیر از دود است

بیت پرستم خلق میدانند و حق دادند
تا تو بت را بر پرستم حق پرستی کنم
شهاب صدر الشعرا میرزا اسعفی شرح حالش در ذیل ذکر است
لاجرم دست امید من و دامان خجالت
که اشارات دلا ویز تو و غنچ و دلاست
خشا ند که آن چشمه نوشین زلالست
بمیان خبیه بخوم زده چشمان غزلت
نرسد دست امیدم چو بدامان فصالت
علم الله که خد نک این همه تاشد نداد
آتش در دلم افروخته عشق تو که آن را
دید شیر به خجیر چو سان میدادیم
شهاب میرزا عبداللطیف والد اباجد جناب میرزا محمد حسین لطیف سابق الذکر
جان من عید شد و عیدیم از تو بوس
عیدیم از لب میگون تو کیو سوس است
شهاب جناب میرزا سید محمد صاحب کمال است و محصل حکمت متعالیه
ای در طلبت خلق جهان رنگ ناز
تو روی نهان کرد و از رخوت ناز
چون مارکزید کان بخودیم عجم
بایا و سر زلف تو شبهای دراز
شهاب صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بود و خط طبعش پسندیده آزاد
اکدل برده زمن افت جان خواهد
افت جان من و جان جهان خواهد
لاله سیان داغ دل خلق عیان خواهد
شهاب صادق جناب میرزا محمد صادق رواش قریب بعالم ملکوت است از مدین می
سینه که مجروح شد از اثر عشق
می پذیرد علاج جس که بتدبیر عشق
مصلحت حال با نیس بتدبیر عقل
بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق
زمره عشق را بحسب ان منکرند
چرخ برقص آید از باک مزایر عشق
منابع و بیجا صلیم جلوه حسنی کجاست
تا میس باز نشود از دم اکسیر عشق

زاهد و عجب نمازنا صبح و نضح دراز	ماودلی بر نیازار غنیم و شور عشق
صبا میرزا نظام الدین محمد خلیف مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست	
چو دلم ربودی اول بیسم شبنام	کنیم چه بود اختر که چنین کنی جدا
تو بجه طریق خوابی بخش بر تو خرم	که حلال کردم اما بی تیغ بیوفا ای
صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بجاجی آقایی اولیا سمیع گنا بها بخت و طبع رسیده	
خوایسم سپرو سر کشید که من	ماه چشم بجویش دید که من
کفتم از کجک به که کرد غرام	بجو کجک در می حمد کن
کفتم این عشق را که شد غماز	اشک بر چهره ام دوید که کن
صفا میرزا علی اکبر تغلش صفا نی است و روانش روشن و دهنش صافی از اوست	
مقیم کعبه گوی تو ای بر روی	اسیر ساقی مویست ای سخن بوم
حدیث خور و قصورم بخوان که گناه	زمت در وضه رضوان تو ای انعم
قسم بوی تو ای دلبر بستی روی	که با وجود تو دوزخ بود چو میونم
صنعت مرحوم میرزا قاسم ساعت ساز بود و از طرفای شیراز صیت مزاج	
و خوش طبعیهای او گوش زد جهانیان است و آوازه شوخی هایش مشهور تمام ایران	
بعید فطر کل و دل خوش است بوس کنار	علی الخصوص که تو ام شود بخصل بهار
من و تو و کل و دل ای پسر سه ده روز آ	که مانده ایم بزندان و قید غصه و چار
کنون که روزه برفت و کل آمدند باغ	بیا و رانکه برنگ و بوی گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین	از آن دهان پراز نوش و لعل شکر بار
ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده	

حاجی
میرزا ابوالقاسم شریف
الحکما و از طبایب حدیث
انتها بود و دانشش
سند مکتوب و سیصد
نه در برابر رب
حافظه مد فون
است
اولیا سمیع
سلسله ایشان تمام این
لقب معروفند از قرابند
جدا علای ایشان سخن
بوده طبیب با دلیا آریا
و اهل اند بوده با محمود
مرحوم حاجی آقا در
یکزار و سیصد و
در شیراز بود
بقیانش
برند
صنعت
نوش در سینه یکزار
دو سیت و نود بوده
در دار سلسله مد فون
است

<p>دلغ عشقی که بود از تو هسان دل ما معنی محسوسیت که نهان بود کنون</p>	<p>بنی آن دم که شود لاله عیان از گل ما آتشکار او هویداشده است از دل ما</p>
<p>طالب</p>	<p>مرحوم عبداللہ خان خلیف احمد خان کرچی که غلام حسینعلی میرزا سی</p>
<p>مُصَوِّر اندر چشم تو را بار کشید بحیر تم که چرا بعد مرگ زنده شد</p>	<p>چو شام حجب تو زلف تو را دراز کشید اگر جنازه محمود را ایا ز کشید</p>
<p>طالع</p>	<p>مرحوم میرزا محمد طیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرا می بودنی</p>
<p>جانی دل بدان ستمشمارو فناده خال چون قیراطی از کف دلمشد در غم زلفش گرفتار برخ زلف کجش کوئی نشسته نکون بود ز طالع بی وفا یی</p>	<p>گرفت و بست دزد کجکلیو کفاز زلف مشکین چون ترازو چو اندر چنگل سبب ز تپو کجکزار جنان شیطان زانو ویله هر چه از تو آید هست نیکو</p>
<p>طایر</p>	<p>میرزا نصر الله سابق از د فقیه علوم عربیه را دیده و دور از منطق را شنیده</p>
<p>اکنون بمعقولات را عجب است و از صنایع زرگری را طالب از او بنماطر دارم</p>	<p></p>
<p>ناز کنی ناز که نازت بجهان می آرد رخ و زلف و خط و خالست کلستان بکشا غنچه لب را بنما بر همه کس جای طایر پس از این گوشه میخا بود</p>	<p>بوسه از لب لعل تو بجان می آرد چه کلستان که بصد باغ جهان می آرد یک شکر خنده که بار و رخ و روان می آرد زانکه خاکش همه کون و مکان می آرد</p>
<p>عارف</p>	<p>مرحوم آقا نور محمد ارسنی دوزی بود و مراند و از احتیاج خوانی محبت جانان</p>
<p>انکار من چو پریشان رخ کلا که کند</p>	<p>حجاب طرزه پسنبیل بر روی لا که کند</p>

طالب
و فاش در رسته
کیمزاد و پیچیدو
شش است برون
در ب حافظه و فنی
شده
مینه
طالع
و فاش در رسته
کیمزاد و پیچیدو
سه جری جسدش را
بقیات عمل نمود
مینه
عارف
و فاش در سال
کیمزاد و پیچیدو
در دارا است
مدفون است
مینه

عقل جو که باشد عاشقان را فخر از او
صد هزاران عقل گردیده است که در آن
عیشی میرزا علی محمد زرد قهر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و صنایع
تختی از قهر دارد

دل من در خشم کیسوی تو افتاده بیند
صید در بند تو صیاد حیان را می شود
بکشایسته خندان و شکر ریزی کن
از شبتان سوی پستان دمی از ناخوارم
عرا امر حرم سید اسد از اساتید این فن است در اوایل حاجی بود آخر تاشد و میخ

گرده عشاق جان شستار
کی با یکپایان نظاره کنی
تا کی از خون عاشقان سازی
در بهشت جمال تو دارد
ای بسا دین و دل که در عالم
دم مقراض را بسازم من
در غاریم سپا تیا بر خیز
بهشت جنت بده بیک ساعز
که میرد کسی بهشیاریه
مست شوازی و انا الحقی کو
بزان خر تاشی شیر خدا
که دو عالم تمام مست علی

دین دل در بهشت قطار قطار
ای سیکله کت بود هزار هزار
چنجه تا سعادسیه نثار نثار
بندوی زلف بهیتر اقرار
کرده آن دیو جان شکار شکار
که برآورده زان دو مار و مار
از پی دفع این خار خشم آرد
گر خدا کردت آن دو چار و چار
هرگز کنش بر سر مرار مرار
تن چو منصور از آن بدار بدار
نزد ما عاشقان میاری آرد
باده ماسوی بدست علی است

در سپال کبر از او بود
و نود و هفت یافت در دار
است مده نون شد فقیر عیسی
قبل از فوشت حاضر تو داشتم
خود را که در اوراق متفرقه داشت
غلب کرد و آنچه بجا بود امر نمود
شستند و ضبط بدایع اعلی
اسلام را که مذموم و خامه و بداد
خواستند بپایان حق خود را
گفت و وصیت کرد که بر لوح
نقش نمایند پس شاه تین بابا
را ندو جان بجان قرین قدم کرد
این است تاریخ
چو شد سید اسد زور و نیا
خدا را بنده بود و مصطفی
شهادت گفت و رفت آن
کوا و ادایک بهشت کجی
فی تاریخ خود این فردا گفت
که آمد و الواف از نام غرا
کرده عشاق
الح این ترجیع بندی است شش
برده بند که تمام است حاجت
د مع حضرت میرزا
الدین علی
استلام

از بس که غم سپینه من بستر راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباطبائی بود طبعی سخته داشت و استادانه شعر می سرود
کنون که گشت لب گشت رنگین باغ
تبا بیا که بساید بدل نمود کنون
نخواه باده رنگین و سپاده سیمین
ز خوب و زشت جهان نگر چه چون گلی
بسیار ساز نظربیش از آنکه دست قضا
فحی که آقا ابوالقاسم شغش کوزه گری است و میلش بسجوری طبع خوشی دارد و از آن
آفتابی است جمالت که جهان سایه او
بست عالم چو یک طفل ویله از ره
آدمی که نشود پیسته بدم خور و خواب
دل ز بهر خانه طلبکار جمالش همه عمر
گر که فخر رتبی دست بود نیست غمش

فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد مسکن کرده و بساط ربانی گسترده از او است
با آنکه بصل تو مرا دست رسی نیست
انای زمان را بهوس باغ و بهار است
از مستی چشم تو بایست حذر کرد

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع و پسند از او است
تا بدل مهر تو ای دلبر مهره دوست مرا
کی نظر بر رخ خورشید و مبه روست مرا

نفسه
و فاش در سینه بخار
و سصد بوده در دار
است لام مدون آید
خشت تاب
کوره آفریزی است
فشار

در لغت همین کوزه است
اکثر شناده کرده بخمال اینکه
همین کوزه که راست حال
انگ چنین نیست
صناع

ملاحظه عالی بسیار است
از جمله خطوط تعلیق و نسخ و
غیر ما را مقراض چنان می باشد
مانند خوشنویسان مشهور
و کلمه ای محتمل بر معانی و
ساداست که به جهت

میرزا لطف الله
مستوفی دوله
دبی مشغول
بوده و هست
مینه

با وجود در غنای تو کوی نظری است کفتم ای ترک بیاترک جهان گفت خام ابروی چو محراب تو هر سو بود در مذاق رخ چون ماه تو ای شکیب	نظری که بقدر سرب و لب جو بست مرا ترک عادت نتوان کرد این خم بست مرا قبله بهنگام عبادت بهمان سو بست جسد از موی جو مودیده جو شست مرا
میرزا علی اصغر منطقی است زبان آورگاه کتاب میفروشده تا بفعل علم و کمال ای عشق چه سود است که درم از جان که عزیز است نظری باز گرفت در کار به سرگوش که از جمله بهر با	کراتش غم هست بجا هم شر از تو بتوان نتوان باز گرفت نظری از تو جز عشق نخواهد بهر بهر از تو هر خبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان نشین تا به نشینند فکار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد لاله ازاد بای زمان بود و فصلای اول امروز فکار باده نوش آمده در جوش و خروش بودی می	هرفته نه که به خاسته در رکب از تو سرتا بقدم تمام هوش آمده پهن بخته شدی از آن خوش آمده
کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است فشی و ادیب انگلیسی دان و یوب عیان در ملک شب گشته ضلالت بسا غرابه ازینا کن ساسی که آن زیبا مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمر کی	و یا سپرون مه من کرده رخ بر از نقاب نمود از باده چشم مراست و خراب به بیداری است می نیم وصالش ازین گنبد با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شایب
میل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد و ازاد میل	میل

سرمه
بهر جز نام
رودخانه است
مرغوب میان ایران
و تاران
نقار
فوتش در سینه
کبر از دوست و هشتاد
بخت اتفاق افتاد مرحوم
آقا محمد و والدش لاله
یکی از پسران مرحوم
حسینعلی میرزای
فرمانفر بوده
منه

<p>اگر دامن را فراکسرد چو بر من مگذرد مضطرب هر کس که بگریزد پیش تر عشق</p>	<p>من طمع دارم که وقتی کیسم اندیش مرد توان خواندشش از خوانی بخوانی</p>
<p>منظر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان کزیده و محصل علوم گردیده و نزد فقیر و شریف با قامت تو سر و لب جو بار چسبیت هر کس که مست ز کس مستانه نشد جانی که حسن توره تقوی و زهد زد زاهد کت بجوی غرائب ره دهند ساقی ز توبه توبه دهد شیم از سر</p>	<p>با طعنت تو سیر کل دلا زار چسبیت دیگر بر دگر کار ندانم حرف چسبیت تقصیر شیخ و زاهد بر سبک کار چسبیت یابی که ذوق جام می خوشگوار چسبیت تکلیف من میان این کبریا چسبیت</p>
<p>منظر جناب شیخ عبدالمجید سراج الشراخلف مرحوم حاجی شیخ محمدی شمس الدین اگر اندر برم آن شاه طناز آید تا شود پیسته ام تو چون طائر قدس هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد راز عشق تو ندانم که الهنا کونم</p>	<p>جان از تن شد ام باز بقین باز آید باد و صد شوق زرد و سبزه و آید میتوان گفت که در عشق تو تمنا آید هم که عشق تو خود محرم این راز آید</p>
<p>منظر مرحوم میرزا محمد ابراهیم سیری بود صفائی بنهاد و مجتهدی از علائق آزاد و در ششعلی آباد بجز لطف که او با ندارد نصیب جان هر کس نیست تو خواهی که از تندی خوی تو کنم بر سر کوی توام دایم و از بختی طعن بر تنی منم زن انصاف نبود</p>	<p>که این لطف سرتاپا ندارد بلای نیست کان بالا ندارد بکنم یا بکنم شرم ز روی تو کنم هر که از راه رسد پرش کوی تو کنم زانکه من این بهدستی زبوی تو کنم</p>

نامش
در ذکر سجده افابا
خان گذشت
در سنه کبیر و دویست
و دویست و دود و هفت
این فقیر در صحن بی بی اختران
عبوری نمودی را و دیم بر سبزه
نشته در حالتی که خضار آن قنار
خضر میگردد پس از اظهار مهربانی نمود
این قنار را بجهت خود داده و تمام
و تبارخ فوت خود را یا عفو و آ
پس از این مطلب چند و دیگر
از جهان فانی بسوی واریاتی
رخت بر کشید و در آن قبر
مزبور مدفون شد
رحمة الله الملك
الغفور العلیه
علی سرت
سنة

مولس جناب میرزا عبدالحمید از پدر بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایتش در کفایت

بر عارض خود در نیجه مشک تر ارمو خط است که برگرد خست ز آتشون	بر رسم که کنی روز مراست به ترا مو یا باله کشیده است بگر و قرا مو
تا خط تو سر زد دل من غم خورده دو دلها که گرفتار خم زلف تو کشند	کی ساخته غیر از تو کسی بیشتر ارمو عمر سیت که کلیحظه نیچند بر ارمو
مولس اگر ت دست دهم زخم زلفش	پیوسته زد لها شنوی المخذر ارمو

همدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان سیکو نهاد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفاد م کر صعه نه چنگال در چنگل شاهین بر	هستی بجاری نه لاف من با کم زن در ر و به نه پنجه در پنجه ضعیف زن
در نفس جو رو بین تن آید بستر به کام پریشانی جمعیت خاطر جوی	با چوب کزین تیرش بر دیده چو رسم زن با وجد و طرب دستی در طره پر خم زن
با در غمش میا ز صد طعنه بدمانی بر مزرع دل آبی از آشک سالی ریز	باز خم غمش خوکی صد خنده بر خم زن بر خرمن جان آتش آراه دما و زن

میتا مرحوم سلطان علی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند از او

از چه ای شوخ بچشم تو جانی نبود بجان ابروی خود تیر مژه داری دل	هیچ اندر دل تو محسوس فانی نبود نیکت داند که در آن تیر خطای نبود
از می وصل بتا سوغ منایان	که در این کسب دنیا می بقای نبود

میتو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اضرار پستانه دانشی اندوخته و علم غایت نفیر و

را بصبر و شکیبای صتم اشارت کرد	خبر نداشت که خود هر چه بود عمارت
--------------------------------	----------------------------------

بزرگوارش
جناب آقا علی آقا است که
شرح احوالش در ذکر
مسجد نوبختی مینور
که کردید
میتو
میرزا
همدی خان اصلاً از فتح
آباد مردود شست میباید
که بلوکی است
از فارس
میتو
فوتش در طهران
سال یک هزار و پچصد و دو
بوده دوران مرتب ساخته
و مذہب نو ده دست
و لدان اوست خند اندک
خو استم تا غنای از آن
بنویسم با نالی کرده
مضائقه نموده
میتو

بشاه حسن توانم که عالمی تسخیر
غراب از تونه چندان شده خایل
متاع عشق تور اگر دلد بجان سودا
بر زیاده زمین بسا غریب نو

بدون لشکر و بی منت و زاربت کرد
که قهرها تبوان دیگرش عمارت کرد
چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
که نوهار چین راز نو خضارت کرد

ناصری

اتمش میرزا ناصر دلد میرزا صادق مذکور است در انشاء و مخرجه پور

ارزو میکند دلد چندی
چه شود که ز حسنت ارب
یا چه کرد که تلخ کامی
نیچین است چون خطت
دل بیار را نخواهد بود
چشم خورده بشکر دجائی
کی تواند که بخت مسکین

با سر زلف دوست پیوند
بوصال تو آرزو مند
عیش خوش سازشگر خند
نه بصر است چون لب تید
بزر روی و لب تو کف تید
کوشش دل داده نشود پید
که بسای دلش بود بندید

ناطق

جناب شیخ محمد بن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشایخها نامی دیگر بسیار
آن روز که اشتفت بر رخ موی تو کرد
شاید که در نعمت فردوس نخواه
صاحب نظر این قضا کشتن حاجت
هرفته که برخاست بهمد تو افق
دیوانه برنجبر شود عاقل و مارا

صد سایل دل بسته کیسوی تو کرد
آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
محراب دعا قبله ابروی تو کردند
بنیان وی از ز کس جادوی تو کردند
دیوانه از آن زلف سخن بوی تو کردند

نواب

نواب الشیراز میرزا حمید علی بن جناب اسوده که نامش در این کتاب سابقا

در ذکر
مسجد حاجی شیر
الملك بتقریبی از انشائی
مرقوم کرده و شرح
احوال جناب
ناطق سطر
آدمه
سینه
جناب
اسوده شرح احوالش
و شعرش در ضمن
ذکر قلعه تبریز مرقوم
کرده
سینه

<p>امده در ظل آفتاب تربیت بدر ترقی جست و فزون شاعری را نیکو دانست شعر را نیکو گوید و نیکو تأب و توان ز تن برد و صبر از دم امشب که آفتاب بود شمع مخملم گفت از شرم قامت او پای در کلم از راه مهر دست بگردن حمایت</p>	<p>هر که که آن صنم گذرد در مقابل بر دانه وار سوختنم زد و بود گفتم بسره و نازنداری حرا غرام دریای او ز شوق و هم جان اگر کند</p>
<p>نوا می میرا هندی نشی شاعری است ماهر خلف مرحوم طایفای بابای تاجر لامست شراب و حدیم ای تسای امروز در این مستی که جان بهیم فردا هم از اهل رقتیم می شاکد شبت</p>	<p>واثق جناب صدر الشریع شیخ عبدالحی ابن جناب شیخ مفید و اورا منس در ذکر تفسیر صریح الایا بهای استی بکن رحمی بر این دلها بسی متکل شدم حاصل بروز فرقت است خراغ روی خوبان کی بخشد روشنی</p>
<p>واصلی مرحوم آقاخان مافی طبعش روان و صفائی در خط نستعلیق طاق و شکار آفاق عمر یکد شسته که گوید که بسزاید باز که تونی در همه آفاق بخوبی ممتاز پرو مالی که کنم سوی کاپستان یواز نجبی نیست که از مرده نیاید آواز</p>	<p>واصلی مرحوم میرزا محمد علی نشی در سرودن شعر قادر بود و بکاشتن خط نستعلیق انکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد حاصلی از عشق بازی که چه غیر از نام دارد</p>

و اصل
برادری شاعر
تربیت
دارد در شست خافت نا ابلش
آقا و خدایم که اتحانی از آنها غم
بنای ما طایفه و مسامحه گذارند
این چند شعر را که از او بیاد داشتیم
نخستیم و از عجایب امور ای
چند شب بعد از فوت و بجز این
دیدم در حالتی که کمران میرزا
و اصل فخر شد از روزگار
لطفت بزندان که جانش شایسته
و این شعر غزلی بود که در حیات
و قتی گفته و برای تفسیر خوانده بود
(خلاصه) در جواب فقیر را گفت
نایبی برای فوت من بسرای
این بیت مرابیان طبع فانی زان
بسیار عجب نمودم بهر حال رخ
فوتش را سرودم و شعرش را
تقصین کردم ماده باز این است
کلک فرصت بهر تیرا نشوشت
و اصل در قرب بزندان و اصلت
سال کیز از وی صدود است
و جدی
مرحوم والدش میر
حسین خان است که در
لارستان و سید سکوت
داشت خود آن مرحوم عزیز
شیراز بود در سن پنجاه و دو
و دو و یک و وفات
نموده

<p>بی دلارامی زمانی طاقت دارم دارد در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد</p>	<p>نیست عاشق و ربود صادمی آنکه بینی ای خوشحال دل آن عاشق بیدل که بینی کومنه بر خویش تمت ای ترسی از ملا</p>
<p>وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم سرزا غلام حسین راغب در بوته رفاه نمود دل شد زغم آزاد و روا شد همه کام بر خلق بخت بود از سپیجه خام افکنده هوا بود پس دانه ارم مرد و اگر در نطفه فرقه عام دشنام سرزاد با دشت سلالم</p>	<p>تا شد بسر کوی خرابات خفام آن زاهد سالوس نیم خود که ز خفای من طایری از عالم قدسم که در انجا مقبول چو در حلقه خاتم چه لغات وحدت برضالش نهادم تسلیم</p>
<p>ولی محمد ولی میرزا لقب باقا شایزاده خلعت مرحوم صدر در ضمن ذکر انجمن امیر کبیر صد هزاران دل الفقه سرشانه کشی که مبادا دلم از شانه بدیده کشی که چرا داده زین پانه بیکانر کشی سرمد دیگر چه بر آن نکس مستانه کشی</p>	<p>چند بر طره انقضا خود شانه کشی همچو موی شوم از غم چو کشی نه لب آشنایان تو را جام صفت شده خون دل سیه چشم تو بی سرجمه زلفت سیه</p>
<p>همیشه مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و کلزار ترانه را هزار دستان حال شمع طاعت ندیدم بارگاه آوردم زیرا که ز تو بوی پناه آوردم</p>	<p>در حضرت توری سیاه آوردم نومیدم از آن در که امید مس</p>
<p>از شیراز شعری بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان نمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاردم همین قدر اکتفا رفتم والسلام الکرام</p>	

وحدت
فوتش در سینه کز او
سینه و پشت اتفاق
افشاده
شمار
در سینه کز او
دوست و نود و وفات
نموده در سینه حافظیه
بیت شریانی
مدون آمده
منه

بسم الله خير الاسماء

قل اللهم ملك الملك توفى الملك من تشاء وتزعج الملك ممن تشاء وتفر من تشاء
وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير

در این او ان که شیراز نامه بانتهار سید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین و حکام شیراز
چون ترتیش در اینجا خالی از نفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده بطبع بشیراز نامه میام
(تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کننت کیننو) وقتی در
انجمن طهران بوزیر مختاری آمده و کتابها تالیف نموده از جمله تاریخ ایران است که
بطبع رسیده و در او اغراض نام حکمای که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت
داشته اند یا سلاطینی که خود بنفصه آنجا را مقرر سلطنت نموده اند فهرست مانندی
نوشته از جمله حکام و سلاطین شیراز را نیز نگاشته و ابتدای آن را از زمان عبد
الملک مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوایل سلطنت اعلیحضرت
ناصرالدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار و تاریخ زمان را نیز مرقوم داشته
(مخفی نیست) که در هر یک سطر اولاً نام حاکمی است که در زمان سلطانی دیر از
ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بود
و در آخر سطر تاریخ آن سال است و اتفاقاً هرگاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته
یا عبور آنجا قبیله گذار داشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اول
نوشته می شود و در مقابلش کلمه (بنفصه) مرقوم میگردد و مذکور ساختیم که
کننت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور نوشته ولی از آن
پس را این فقیر خود تخصص و تتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

کننت

بضم کاف تازی و
سکون نون و تاء فرشت
در آخر کیننو بضم کاف
پارسی و کسر بار اجد و
سکون یا دخلی و نون
مضمومه و در آخر واو

منه

حکام

که مدت حکومتشان

و اصل و پيشان نوشته
نشده بواسطه این است که در
بسیاری از کتب قواریج مفصلاً
و مشروحاً ذکر شده هر کس
خواهد رجوع نماید بمجايد
منه

الحق جعفر وزیر خلیفہ

54

پس از آنکه

(ava)

از یکصد و نود و سه دست
چهار سال و اند منته

ماحول
باکھمد و نورد و رشت الحظی
دو گشت فوشتہ اند شاخو

سال و نیمه سال

از دست و پد فدا

دی مدت هشت سال
هشت ماه و عمر شریف

زاجیت

نعمان غلام مهدی مهدی ایضا ۱۶۵
 معقل غلام مهدی مهدی ایضا ۱۶۶
 یحیی بن خالد بن برکت مهدی ایضا ۱۶۷
 یحیی بن خالد ایضا بادی موسی بن مهدی ۱۶۹
 محمد بن سلیمان بن علی هارون الرشید ۱۷۰
 محمد بن سلیمان ایضا امین ابو عبد الله محمد ۱۹۳
 فضل بن سهل مأمون الرشید ۱۹۸
 قلیخ خان ترک مأمون ایضا ۲۱۰
 فضل بن سهل ایضا المعتمد بالله بواسطی محمد ۲۱۹
 طاهر بن عبد الله الواثق بالله هارون ۲۲۷
 محمد بن ابراهیم بن مصعب المتوکل علی الله جعفر ۲۳۲
 حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب المتوکل ایضا ۲۳۶
 حسین بن اسمعیل ایضا المنصور بالله محمد ۲۴۷
 عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب المستعین بالله احمد ۲۴۸
 علی بن حسین بن شبل المعتز بالله محمد بن متوکل ۲۵۲
 یعقوب بن لیث صفار المعتز بالله ایضا ۲۵۵
 حرث بن سیما المعتمد علی الله احمد بن متوکل ۲۵۶
 محمد بن واصل بن ابراهیم قتیبي خود سری می نموده در زمان المعتمد علی الله ۲۵۶
 عمرو بن لیث صفار المعتمد علی الله ایضا ۲۶۵

میں

خوانده
 شیر و برشمن خوانی شد
 از آفتاب که گوندید از خوش
 بهشت قدیاش تا دربار
 در خزنه داشت
 الواجب
 ز دوست و بهشت و بهشت
 مدت پنج سال زاده
 شد
 المصنوع
 ز دوست و سی و دوست
 چهارده سال در دو کشته
 شد
 المنصور
 ز دوست و چهل و بهشت علی
 چهل و دستش شش ماهه
 المستعین
 ز دوست و چهل و بهشت مدت
 سه سال زاده
 کشته شده
 المعز
 ز دوست و چهار و دوست
 هار سال و دشوار و نیم کشته
 پس از این خلیفه المستعین بابت
 عهد بنی و این باز ده خلاف کرد
 نیکو کشته شد
 المعتمد
 ز دوست و چهار و دشوار
 مدت بیست و سه
 سال کشته

مصمصام الدوله بن عضد الدوله الخاضع لله ايضا ۳۷۹
 ابوالقاسم ابونصر ولدان غزاله القادر بالله العباس احمد ۳۸۱
 ابوالقاسم ايضا القادر بالله ايضا ۳۸۸
 بهار الدوله بن عضد الدوله القادر بالله ايضا ۳۸۹
 سلطان الدوله بن بهار الدوله القادر بالله ايضا ۴۰۳
 قوام الدوله ابوالفوارس بن بهار الدوله القادر بالله ايضا ۴۱۵
 حسام الدوله ابوكا التجار بن سلطان الدوله القادر بالله ايضا ۴۱۵
 قوام الدوله ايضا القادر بالله ايضا ۴۱۵
 حسام الدوله ابوكا التجار ايضا القادر بالله ايضا ۴۱۵
 ابو منصور فولادستون بن ابوكا التجار القائم بامر الله ابو جعفر عبداله ۴۲۰
 ابو سعيد بن ابوكا التجار القائم بامر الله ايضا ۴۴۳
 ابو منصور ايضا القائم بامر الله ايضا ۴۴۵
 فولاد قلعه دار استخر القائم بامر الله ايضا ۴۴۷
 ابو منصور ايضا القائم بامر الله ايضا ۴۴۸
 فضلويه شبانكاره القائم بامر الله ايضا ۴۴۸
 قاورد برادرزاده طغرل بيك سلجوقي القائم بامر الله ايضا ۴۴۸
 فضلويه ايضا القائم بامر الله ايضا ۴۴۸
 ركن الدين خماركتين جلال الدين ملكش ازمان القائم به ۴۶۵
 توران شاه بن قاورد المقدي بامر الله عبداله ۴۷۲

القادر بالله
 از سفید و بشاد و
 يك دست چل و يك
 سال
 القائم
 از چهار صد و ميت و دو
 دست چهل سال و قرب
 شاه
 المقدي
 پسر القائم است يا مير
 دوست بنا با اختلاف
 از چهار صد و شصت و هفت
 دست نوزده سال و
 هشت ماه
 منه

برگزار
پسر ملک شاه است
المستظهر بالله
چهارصد و هشتاد و هفت
میت و چهار
سال و سه ماه
المستظهر بالله
بن المستظهر از پانصد و
دوازده میت و هفت
سال و قرب هفت ماه
گشته شد و پس از گشته
اراشد پسرش تا
یک سال خلیفه بود و نیز
گشته شد
المستظهر بالله
برادر مستر شد از
پانصد و سی میت و هشت
چهار سال و سه ماه و نیم
میت
آتابک
مظفر الدین سنقر بروی هم
سیزده سال پادشاهی کرد و
میش از اینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعضی آتابکان را مرقوم
داشته ایم
میت
المستظهر بالله
از پانصد و پنجاه و پنج میت
یازده سال و نیم
المستظهر بالله

امیرانز برگیارن زمان المستظهر بالله ۴۸۷
یحیی بن سلطان محمد المستظهر بالله صاحب المقدسی ۵۰۲
آتابک جاولی سقاوه سلطان محمد در زمان المستظهر ۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجیه المستظهر بالله ایضا ۵۱۰
آتابک قراجیه ایضا المستظهر بالله ابو منصور فضل ۵۱۲
آتابک منکوبرس بن داود المقتفی لامر الله محمد ۵۳۰
امیر بوزاربه المقتفی لامر الله ایضا ۵۳۲
ملک شاه پسر سلطان محمود سلجوقی المقتفی لامر الله ایضا ۵۴۲
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلجوقی المقتفی لامر الله ایضا ۵۴۳
نورالدین زنکی المقتفی لامر الله ایضا ۵۵۲
ملک شاه بن سلطان محمود ایضا المقتفی لامر الله ایضا ۵۵۴
آتابک زنکی بن مودود المستنجد بالله یوسف بن المقتفی ۵۵۵
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ایضا المستنجد بالله ایضا ۵۵۷
آتابک مظفر الدین زنکی بن مودود المستنجد بالله ایضا ۵۵۷
آتابک شمس یعقوب بن ارسلان المستنجد بالله ایضا ۵۶۴
آتابک مظفر الدین زنکی ایضا المستنجد بالله ایضا ۵۶۴
شکله ابن آتابک زنکی المستنجد بالله حسن ابو محمد ۵۷۱
آتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنکی الناصر الدین الله احمد ۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه الناصر الدین الله ایضا ۶۲۱

سلطان
ابوسعید سلطنتش عبت
ساں تقریباً و قاتش و مقصد
سی و نش

ارماخان

وسليمان خان وحید نقر

دکرازمغول حیدروزی

مدع سلطنت شدن دلی

سقا کا کہہ کر انہوں نے

سکھان لئی اہم سرساختہ
نفاذ کے لئے

و لعل مردود
و لعل مردود

۱۲۰

ابواسمہ شہر حالہ

روز ۲۲: ذکر مہمند گذشت

...

اسم

مبارز الدین و رفیقہ

نہا، و چهارم از مچہا

شانه و دانه را میزدند

بیرارامده وان پرست
سخت

خداوند را در همه چیز شکر و حمد و ثناء

پیشکش را پسرا سیر

کشیدند و خود را محمل امور

ج

$$\frac{2}{1}$$

سہا
جماعت سلطنت جہت

ساز و خنک ما را در سحر

هم سننات بود شرح

شاہ و وفاتہ ساتھ دار ضم

که نقاء و مزارات کد

五

سلطان

یٰۤاَیُّهَا الْعٰبِدِیْنَ جُلُوْا

شیخ عزالدین سلطان محمد خداوند ایضا. ۷۱۳
امیر اشوتو سلطان محمد ایضا. ۷۱۴
شیخ عزالدین ایضا سلطان ابوسعید بهادر خان. ۷۱۵
ملک طغای سلطان ابوسعید ایضا. ۷۱۶
شیخ عزالدین ایضا سلطان ابوسعید ایضا. ۷۱۷
ملک شرف الدین محمود اینجو سلطان ابوسعید ایضا. ۷۱۸
امیر مسافرانیق سلطان ابوسعید ایضا. ۷۱۹
غیاث الدین گنجشیر ارپا خان از نژاد تولی خان ابن حاکم عیسی. ۷۲۰
امیر پیر حسین ابن امیر شیخ محمود سلیمان خان از نژاد هلاکو. ۷۲۱
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو سلیمان خان ایضا. ۷۲۲
امیر پیر حسین ایضا سلیمان خان ایضا. ۷۲۳
شاه ابواسمعی (بنفسه). ۷۲۴
امیر مبارز الدین ال (بنفسه). ۷۲۵
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارز الدین امیر مبارز الدین محمد. ۷۲۶
امیر مبارز الدین ایضا (بنفسه). ۷۲۷
شاه شجاع (بنفسه). ۷۲۸
شاه محمود برادر شاه شجاع (بنفسه). ۷۲۹
شاه شجاع ایضا (بنفسه). ۷۳۰
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع (بنفسه). ۷۳۱

۷۸۹ (بنفسه)	امیر تیمور
۷۸۹ امیر تیمور کورکان	حضرت الدین بکی
۷۹۰ امیر تیمور ایضا	شاه منصور
۷۹۵ امیر تیمور ایضا	امیرزاده عمر شیخ سیور غال ولد امیر تیمور
۷۹۶ امیر تیمور ایضا	امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ
۷۹۷ امیر تیمور ایضا	امیرزاده پیر محمد
۷۹۸ امیر تیمور ایضا	امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور
۷۹۹ امیر تیمور ایضا	امیرزاده پیر محمد ایضا
۸۰۲ امیر تیمور ایضا	امیر سعید بلاس
۸۰۲ امیر تیمور ایضا	علی بیک عبسی
۸۰۲ امیر تیمور ایضا	امیرزاده رستم بن عمر شیخ
۸۰۵ امیر تیمور ایضا	امیرزاده پیر محمد ایضا
۸۰۷ امیر تیمور ایضا	امیرزاده پیر محمد ایضا
۸۱۲ امیر تیمور ایضا	تیمور خواجه نایب پیر محمد
۸۱۲ امیر تیمور ایضا	امیرزاده اسکندر
۸۱۴ امیر تیمور ایضا	میرزا باقر ابن عمر شیخ
۸۱۷ امیر تیمور ایضا	امیر لطف الله
۸۱۷ امیر تیمور ایضا	امیر سید علی ترخان
۸۱۷ (بنفسه)	شاه برخ شاه

امیر تیمور

جلوسش در بلخ در سنه

هفتصد و هشتاد و یک بوده

و اندیش در شیراز در سنه

نود و بعضی هم نود و پنج نوشته اند

مدت سلطنتش سی و شش

سال و نود و شش سال

هشتصد و هفت

سنه

شاه برخ

جلوسش در سنه

هشت و هشتاد و یک

دی و چهل و سه سال و دوازده

او در سنه

هفتصد و

سنه

سلطان
محمد بادشاه پیش قرب
پنج سال قتلش در پهنه مشرق

مرزا علاء الدین
مدت سلطنتش بسال فرسیدو
اکثر مغذول بود منه

ابوالقاسم آبراهیم
 هفت سال فوت شد
 و شصت یک شه

میرزا
معز الدین رادربخش

از نسخ میرزا مظفر الدین
نوشته اند

منه
امر
جانشاه وقت بازده

سال قلش در سنه هشتصد
مصاد و دومه

حسن بیگ تشریح حاشی

گذشت منه
۷
سلطان

میرزا

رستم بیک چخمال و
نیم سلطنت محمود

بضم اول نام

۱۷۰ شاه‌برخ شاه ایضا ۱۷۰
 ۱۸۰ شاه‌برخ ایضا ۱۸۰
 ۱۸۰ (بنفسه) ۱۸۰
 ۱۸۰ شاه‌برخ ایضا ۱۸۰
 ۳۸ شاه‌برخ ایضا ۳۸
 ۵۱ (بنفسه) ۵۱
 ۵۵ (بنفسه) ۵۵
 ۵۶ (بنفسه) ۵۶
 ۵۶ میرزا بابر ۵۶
 ۵۷ (بنفسه) ۵۷
 ۵۷ میرزا شاه ترکان ۵۷
 ۶۷ میرزا شاه ایضا ۶۷
 ۶۹ میرزا شاه ایضا ۶۹
 ۷۰ میرزا شاه ایضا ۷۰
 ۷۳ میرزا حسن بیگ ترکان ۷۳
 ۷۴ میرزا حسن بیگ ایضا ۷۴
 ۸۲ سلطان یعقوب ۸۲
 ۹۷ میرزا رستم بیگ ابن میرزا قیسود ۹۷
 ۹۷ میرزا رستم بیگ ایضا ۹۷
 ۹۷ قاسم بیگ پسرانک ترکان ۹۷

۹۰۳	میرزا سلطان یعقوب	۹۰۳	میرزا سلطان مراد بن یعقوب
۹۰۳	(بنفسه)	۹۰۳	میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیک
۹۰۶	میرزا سلطان مراد ایضا	۹۰۸	میرزا سلطان مراد ایضا
۹۰۸	میرزا سلطان مراد ایضا	۹۰۹	میرزا سلطان مراد ایضا
۹۰۹	(بنفسه)	۹۰۹	شاه اسماعیل صفوی
۹۰۹	شاه اسماعیل صفوی	۹۱۰	شاه اسماعیل صفوی ایضا
۹۱۰	شاه اسماعیل صفوی ایضا	۹۱۱	شاه اسماعیل ایضا
۹۱۱	شاه اسماعیل ایضا	۹۱۶	شاه اسماعیل ایضا
۹۱۶	شاه اسماعیل ایضا	۹۲۹	شاه اسماعیل ایضا
۹۲۹	شاه اسماعیل ایضا	۹۲۹	شاه اسماعیل ایضا
۹۳۱	شاه طهماسب صفوی	۹۳۱	شاه طهماسب صفوی ایضا
۹۳۱	شاه طهماسب صفوی ایضا	۹۴۰	شاه طهماسب ایضا
۹۴۰	شاه طهماسب ایضا	۹۴۷	شاه طهماسب ایضا
۹۴۷	شاه طهماسب ایضا	۹۶۰	شاه طهماسب ایضا
۹۶۰	شاه طهماسب ایضا	۹۶۲	شاه طهماسب ایضا
۹۶۲	شاه طهماسب ایضا	۹۶۶	شاه طهماسب ایضا
۹۶۶	شاه طهماسب ایضا	۹۷۳	شاه طهماسب ایضا

سلطان مراد طغتنش
 پنج سال و چند ماه و تقویم
 سه سال و تقویم از او
 دی در شیراز در دست بنفشه
 نه بود که از آنجا گریزان
 کرد بدین
 شاه
 اسماعیل و مدت سلطنتش
 بیست و چهار سال و فاش در
 سه بنفشه می آید
 ذوالقدر
 طایفه بوده آمد در غرض
 آنگه که حکومت داشت
 بعد از آن احفاد آنها متفرق
 شده جمعی بقرقچم و جمعی
 روانه شدند
 شاه
 طهماسب مدت
 سلطنتش پنجاه و چهار سال
 تقریباً و فاش در سال
 نهصد و هشتاد و چهار
 بوده
 منته

۹۷۸	شاه طهماسب صفوی ایضا	ولی سلطان قلجی
۹۷۹	شاه طهماسب ایضا	سلطان محمد میرزا ولی سلطان
۹۸۴	شاه اسماعیل ثانی صفوی	ولی سلطان ذوالقدر
۹۸۵	(بنفسه)	سلطان محمد صفوی
۹۸۵	سلطان محمد صفوی	علی خان ذوالقدر ولد محمد خان
۹۸۹	سلطان محمد ایضا	امت خان ذوالقدر
۹۹۵	سلطان محمد ایضا	مهدی قلی خان ذوالقدر
۹۹۶	شاه عباس صفوی	یعقوب خان ذوالقدر
۹۹۸	(بنفسه)	شاه عباس صفوی
۹۹۸	شاه عباس ایضا	بنیاد خان ذوالقدر
۱۰۰۱	شاه عباس ایضا	یادگار علی سلطان ذوالقدر
۱۰۰۳	شاه عباس ایضا	الله ویردی خان زکر بای قرا قاسی
۱۰۲۱	شاه عباس ایضا	امام قلی خان ولد الله ویردی خان
۱۰۴۳	شاه صفی صفوی	میرزا معین الدین شیرازی
۱۰۵۲	شاه عباس ثانی صفوی	میرزا محمد بادی ابن میرزا معین الدین
۱۰۶۲	شاه عباس ثانی ایضا	محمد قاسم بیک ذوالقدر
۱۰۶۸	شاه عباس ثانی ایضا	الله ویردی سلطان
۱۰۸۲	شاه سلیمان صفوی	امام ویردی بیک خلف بیک
۱۱۰۰	شاه سلیمان ایضا	ایمانی بیک

اسماعیل ثانی قزوین
سال بادشاهی کردوش
در نصد و هشتاد و
پنج بوده

سلطان محمد
خدا بنده وزیر لقب
داشته چنانکه سلطان محمد
کازا سلطان مغول بر دین
لقب را داشته و جلوس
آن در سنه نصد و هشتاد و
پنج و تفویض نمودن سلطنت
خود را بشاه عباس در سنه
نصد و نود و شش

شاه عباس
عباس بادشاهی
چهل و سه سال قوتش در بزرگ
سی و هشت

شاه صفی
بادشاهی هشتاد و
سال و شش ماه و شش روز
هزار و پنجاه و دو

شاه عباس
عباس ثانی قزوین
میت و چهل و شش روز
هفتاد و هشت

شاه سلیمان
بادشاهی میت و شش
سال و نواش در بزرگ
و یکصد و پنج بوده

سلطان بن

جلویش در کفزار

مد و شمس الطاهر نور

۱۱۰

صد و بیست و پنج

خود را خلع کرد

۵۸۵

سازمان

مدد سی

74

محمد ابن ابي حمزة

ما یکبار و صدبار

بعد از این که

جاءه

مجلس

五

۱۴۰۱

جہاں

در بنی برکت

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

॥

15

محمد باقر بیگ
کلبعلی خان
لطیفی خان و اغستانی
زبردست خان
زبردست خان
جمعی از امرای افغان
محمد علی خان پسر اعلان خان قزاق آسی
امیر خان بیگ قرقلوی افشار
احمد سلطان
محمد خان بلوچ
نادر شاه نایب السلطنه
میرزا تقی مستوفی
میرزا تقی خان مستوفی ایضا
میر حسین بیگ
حاتم خان کربادلو
قباقلی آقا قورت
محمد خان شاهر باشی
صالح خان بیات
ابوالحسن خان شیرازی

شاه سلطان حسین صفوی ۱۱۱۳
شاه سلطان حسین ایضا ۱۱۲۳
شاه سلطان حسین ایضا ۱۱۲۵
شاه محمود افغان ۱۱۲۵
اشرف سلطان افغان ۱۱۲۷
اشرف سلطان ایضا ۱۱۴۰
شاه طهماسب ثانی صفوی ۱۱۴۲
شاه عباس ثالث صفوی ۱۱۴۶
شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
(بنفصب)
شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
نادر شاه افشار ۱۱۴۸
نادر شاه افشار ایضا ۱۱۵۷
نادر شاه ایضا ۱۱۵۸
نادر شاه ایضا ۱۱۵۸
نادر شاه ایضا ۱۱۶۰
علی عادل شاه برادرزاده نادر ۱۱۶۰
علی عادل شاه ایضا ۱۱۶۰

طهماسب سلطان صفوی
چهارده سال بعضی سال
کشته اند و ای مقام با خود
افغانان بود و دست
نشانده نادر شاه
دور رسنه کبکزار
صد و پنجاه هزار
شاهی سلطان
شاه
عباس ثالث نادر رسنه
کبکزار و صد و پنجاه هزار
بود سلطان کرد و نادر شاه
نایب شد نادر رسنه کبکزار
و پنجاه هزار نادر سلطان
در پنج خود برقرار نمود و تا یازده
سال و شش ماه بعد از سال
کبکزار و صد و شصت و پنجاه
کرد و شد
محمد خان
و قبی حاکم و کبکزار بود و چند
روز می توانی خود سری قزاق
و ادعای سلطنت داشت
علی عادل شاه
سلطنتش در سال
دور رسنه و صد و شصت
و یک پیش را کرد
کرد

شاهزاده

ملوش در سال کبیر
و صد و شصت و یک
پس از دو سال از قطع
و گورش کردند

ابراهیم خان
قرب و دو سال شاهی
پس آنکه گور کردند
چاه

اسمعیل ثالث اول نامش
ابو تراب بود و در ابتدا پیرای
یعنی مرد افغان بختیاری داشت
بعد بر کریم خان پوست پس
بنواب محمد حسن خان رو
آورده

کریم خان
دست حاکم افغان بختیاری
و چند ماه در سن و سیه
یکبار در یکصد
سه که سابقا قورم
شد

نکی خان
برادر ای کریم خان بود

ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم
خان وکیل بوده اند

صادق خان
برادر وکیل بوده اند

محمد علی خان
خواهرزاده نکیخان مذکور
است

۱۱۶۱	صالح خان بیات ایضا	شاهزاده
۱۱۶۱	فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار
۱۱۶۴	صالح خان ایضا	شاهزاده
۱۱۶۵	علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث
۱۱۶۵	معصوم علی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا
۱۱۶۵	ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا
۱۱۶۵	هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند
۱۱۶۶	صالح خان بیات ایضا	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۶۷	صالح خان ایضا	ازاد خان افغان
۱۱۶۸	بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۷۰	صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۸۰	کریم خان وکیل	(بنفسه)
۱۱۹۳	زکی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان
۱۱۹۳	صادق خان زند ایضا	(بنفسه)
۱۱۹۶	صید مراد خان	علی مراد خان
۱۱۹۹	جعفر خان زند	(بنفسه)
۱۲۰۰	صید مراد خان ایضا	جعفر خان زند
۱۲۰۲	جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)
۱۲۰۳	صید مراد خان ایضا	(بنفسه)

الفضل

محمد علی خان
خواهرزاده نکیخان مذکور
است

میرزا تاجی خان تسزونی محمد شاه عازمی ایضا ۱۲۵۹
 صاحب اختیار حسین خان محمد شاه ایضا ۱۲۶۰
 سید حسن فیروز که بی سرب نایب صاحب اختیار محمد شاه ایضا ۱۲۶۲
 نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا محمد شاه ایضا ۱۲۶۳
 نظام الدوله ایضا ناصر الدین پادشاه قاجار ۱۲۶۴
 معز الدوله بهرام میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۴
 نصرت الدوله فیروز میرزا ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۶
 مؤید الدوله طهاسب میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۹
 حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۵
 مؤید الدوله ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۷
 یمن الدوله مسعود میرزا (نخل السلطان) ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۹
 حسام السلطنه ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۲
 نخل السلطان مسعود میرزا ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۶
 وایلی محمد قاسم خان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۸
 نخل السلطان ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۹
 حسام السلطنه ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۱
 معتمد الملک یحیی خان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۲
 حاجی معتمد الدوله نسو باد میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۳
 بلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحبان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۸

ناصر الدین
 پادشاه قاجار
 الله تعالی مضجع تارخ
 جلوس و شاد نس قفا
 مرقوم کرده است
 سلطنتش قریب پنجاه
 سال است
 منته

مقدمه دولت او پس میرزا ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا ۱۲۰۵
 رکن الدوله نواب محمد تقی میرزا ناصرالدین پادشاه ایضا ۱۲۰۹
 نظام السلطنه حسینقلی خان ناصرالدین پادشاه ایضا ۱۲۱۰
 رکن الدوله ایضا ناصرالدین پادشاه شهید ایضا ۱۳۱۱
 رکن الدوله ایضا علحضرت مظفرالدین پادشاه ۱۳۱۳

خداوند تعالی ملکه و سلطان

جلوس مینیت مانوس این شاهنشاه حجاب کتی پناه و شهریار بی مهال ^{ایضاً} پیش از این کاشتم و شرمه از خصال مرضیه اشش عرضه داشتم اکنون هم مقتضای حق نگذازمی بر زبان خامه صداقت ختاه یکدوازده اشفاق و مرحمت ملوکانه اشش نسبت بعموم خلائق مسلوک فرموده است میگذرد

(از آن جمله) چون علحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات خبازمی و قصبابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند پس این علحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمان پناه که سر بر سلطنت و جهاندار می و می داد با نامدار کماکار بفرستد مبارک زینت داد از بهمت بلند نعمت برای فایده حال رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و مختصری قرآن آفتاب لمعان که در این معنی شرف صدور یافته این است

امروز که بیا من الطاف شاه خداوند متعال و مشیت کامله قادر و ذوالجلال تحت و تاج کبان را بوجود مسعود همایون ما مزین و بواج و غزاج مملکت ایران را در کف کفایت معین فرمود سال اول جلوس مینیت مانوس بخت سلطنت موروثی است بخت

نواب
 مستطاب از رفیع امجد
 والا رکن الدوله و خلف
 نامدار سلطان تاجدار محمد
 شاه قاجار علی
 شاه است
 منته
 نظام
 است لطفه العلیه العالیه
 اوان که او اخرت تجرید و
 دین و است در دارالخلافت
 طهران سکونت دارد و هم
 در این اوان شنیده شد
 که برادر والا کمر خست
 قلی خان امیر بخت کساف
 نامش پیش فرموده افتاد
 ملقب بفتح
 الله و کرد و
 منته

این نعمت عظمی بر عایت بندگان خدا که ودائع کردگارست یدیراند می پروانیم و تسلیل
 امر معیشت آنها را که اولین درجه استودی و جمعیت خاطر است و تهنیت ملوکانه
 میسازیم عمده معاشش بنوع انسان بکوشش و نمان است و باین ملاحظه اعلا حضرت
 شاهنشاه شهید میر و رالسه الله تعالی حلال النور محض مشوبات اخرویة امر و مقرر فرموده
 که عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دارالخلافه طهران من جمیع الجهات معاف
 بوده مباشرین امور دیوان و جهات من الوجوه متعرض مباشرین این دو وصف هیچ اسم
 و رسم نشوند اعلا حضرت اقدس بمایون و نایز این تویق رافع شاهانه را صادر و حکم
 شاهنشاه طیب الله مرقدہ را مجری و محضی فرمودیم و برای ترویج روح بر قوت شاهنشاه
 نور الله مضجعه خواستیم که این اجر و خیر ابدی را تکمیل فرماییم بنار علیه از بده اسپنه میمون
 یحیی بن سعاد و دلیل و مابعد با معافی این دو وصف را عمومی نموده و شامل حال
 عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم و لایات بزرگ و کوچک ایران را از شهرها و قصبه
 و دهات از عوارض مالیات قصابی و نانوایی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم
 تخلف کننده ملعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب شاهنشاهی و دجا خوا
 شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد فخر نظام العزة و الشوكة الال
 قوام الحمة و العظمة و الاجلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
 ایران که در ابتدا و اسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور با جوار و انتشار آن مامور
 بوده مراتب کفایت و دولت خواهی و شاه پرستی خود را در موقعی بطوری که مکنون
 خاطر پدیدار بزرگوار مابود کا ملا بمنصه ملنور رسپانیده اند این حکم محکم بمایون مارا
 نیز بجمع اهالی مملکت ایران اعلان نماید و سواد این فرمان مهر لعلان مبارک را

بکسر اول و بعضی
 آن نیز صحیح است
 معنی سوی و گران
 و طرف آمده
 است
 مشوبات
 جمع مشوبات یعنی
 پاداش نیکی
 می

طبع و منتشر نموده خلاصه این ریخ بلع خسروانه را در اجار صلبه منقور و در جبهه شریف
منصب و دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروک
ماند یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آئنده که مشکلی از یک سلطنت و متصدی امر
خلافت کردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض
تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود
حرر فی شخصه ذی الحجة الحرام سنة الهی

و دیگر از جمله اشفاق ملوکانه العلیحضرت بهایونی از استجاییکه ترفیه حال احاد و
افراد برای محل توجه خاطر مظهر شایستگی است را می صوابانیش چنین اقتضا
فرمود که کوفسندگان خرد سال از بهائیم و حلام و حلان را به تبع بدین ریخ کشند
و بسوختن نخسند بلکه بچند بکارند تا اختلاف نمایند و از خردی بر آیند تا در معیشت
مردم کمشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منت خدای جهان را که الهی ایران از ادانی و عالی و والی و مالی میامین آن
الطاف ناقصا بهی مفتخر و مباهی اند حق جل و علا خورشید رانش را تابنده و
سایه معدلتش را بر مفاقر اهل اسلام پائیده دارد و محمد و اله الاطهار
خاتمه پس از اتمام این تالیف شایان و انتظام اتم آن که از فضل تباران
بخمش موافق گردیدم و اورا قش را ملحق ساختم بحضور نور استاد بزرگوار خود اعنی
عالمر بانی و عارف صدیقی استادنا السعید جناب شیخ مفید طول الله تعالی عمره
تا از نظر کیمیا اثرش بگذراغم از حسن اتفاق عالم عامل و پیگیری کامل کشف علوم
و وصف فنون حکمت محقق تحقیق دین و مدقق دقایق تسرع بسین مظهر فیض الهی و

بجود
بضم اول اصل و
میان خط نیز است
با کسر جمع بعد بیغ
اولی است یعنی
بزه کوچک و غر
سال
حلام
کبر جسم نیز مثل بهام
است یعنی بر غله
حلان
بضم عا و همد و شد و غم
بچه کو سفند و
حلام
بضم و مملد و شد و
نام نیز غله و بچه
کو سفند است
اعطای
علت خوردن گو
و مپار با نام است
سنة

مصدر فضایل نامناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادا القه
ایام افادته بلاقات شیخ بزرگوار و استاد عالمقدار مذکور آمده شرف حضور داشته
پاره از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زلم چشم پوشیده از بهت
تشویق زبان باقرین گشودند و مورد تحسین فرمودند (تتمیم) مولد و نشانی معظم
اصطهبانات است که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دارالعبادین تحصیل
نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس و فقه و اصول را نیز در نزد خدمت اساتذ
الاعطیان آقا محمد بن میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجاز
گرفته و علوم عقلیه را بکفایت درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است
شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن المحصن فی
شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیه النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر
کتاب بسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شکر کم که آخرین
نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیراز نامه
در اواخر شهر ذی الحجه الحرام سنه یک هزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع
البیت

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مطور گردیده است
مجازین طرزه مضمون وین کتاب مستطاب
بارک الله فخرن است این بزرگوار خوش
بس بیانش و نشین است معانی پر از
سرچو بکشافی از آن بکشی است چون خلد با
جند از این مایون کتب وین فرخ کتاب
لوحش اندک گشت است این بزرگوار کن
بس نکاتش و لفریب است و مضامین
رخ چو آری سوی آن بنماید چنان باغ گل

آقا محمد حسین
از اعظم تلامذه مرحوم حاجی
شیخ مرتضی و استاد تلامذه
این بزرگوار است اصل
وی کربانی است
میرزا محمد رضا
از افاضه تلامذه مرحوم
حاجی شیخ محمد حسن صاحب
جواب کلام و اصل وی
یزدی است
بلد الامین
در علم کلام است

مصباح
بضم اول اسم مفعل
است از باب انفعال
بمعنی راست آورده شده
چنانکه در معنی الارب
مذکور است که
اصار را اسطفا

ناکمان از رخ
از کله یاری که سر او بند
یعنی با رشتۀ آتشخانه را
ادغال نماید باریغ
یکزار و صد
سیزده پیشو

اب

یعنی روغن تو بها

سحر کار

میرزا حسن خان سربیک
که معلم فوج خلیج ساحه است
نیر و مرحوم میرزا فتح محمد خان
الاشعار نقشی باشی حضرت
متخلص بطرفه در اتانم تالیف است
کتاب نفیر تاریخی سروده و
نموده مشایخه فون ریاضی و
جغرافی و مشق نظامی را کمالا
داراست و از اشیای صریح و
دنیاست این است

تاریخ سر سبک
شد مؤلف چون ز فکر حضرت
طرف آثار عمر کاشیانی موصوف
دوش با جلد هفتم که تاریخی
از تمام تاریخ تا این زمان
گفت آثار عمر تا به حال به دست
از کماله را نمی گویند فانی امضا

گلستان و خلد را نتوان با و داد انساب
سر بر نقش اندران گردیده از روی آب
این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب
سر بر آورده و بصدد تعظیم نهاد جواب
باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب
گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب
کش نظیری نیست در این و کس از شتاب
نقش صدیل دمان را بر چینی پرتاب
بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب
از شعاع مهر و روشن می فشانند مآب
بست مولانا جناب قدسی آن خطاب
هم کنند ایشان از او قانون خط را کتبا
مصرعی شد طبع طالب کر خد و کیر حساب

فی خط الفتم که کر با چشم معنی سنکری
نامش آثار عمر زمان شد که آثار عمر
آشود روشن که از کلاک که و از رازی گسیت
کردم استفسار مطلب روش از سر خرد
کاین کتاب نفرو چندین جلد دیگر همچنین
فرقتش با دزخی کاتخی بجا نشسته نظم
در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعر
عزم تصویرار کند با کلاک موئی میکشد
چون فروغ مهر و روشن رای فرصت افتاد
ارسی این معنی بود روشن که ماه آسمان
کاتب این خط نفرد کس مشکین رقم
آنکه می شاید با پستان خط میری کند
از پی تمام تالیف و شروع طبع آن

ناکمان یاری زیاری سرجمع آورده است

آدم آثار عمر چون جام جسم از فرو آب

بهنامت کتاب و قیمت با تحسیر و القواب بعون الله الملك الوهاب

کتابه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا اسطفا

الحسینی الدارانی الملقب بالشاهد القدسی

الحسینی الشیرازی المکنی بابو

غیر نهاده است

شرح احوال جناب مصنف دام شرفه

محرر این کتاب مستطاب و خط نکار این نامه با صواب حقیر فقیر ذره بمقدار محمد قدس
 الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجلی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است
فرصت الشیرازی و هو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا دام ابتدای
 حیات و برکات ابن میرزا جعفر المتخلص به بخت ابن میرزا کاظم الملقب بشیر فابن الحکیم
 البصیر میرزا نصیر علیهم رحمته الله الملك القدير جناب مصنف در این کتاب شرح
 احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر حرم نکاشته و تاریخ فوت میرزا کاظم و میرزا
 جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون بنیای نسب المصنف معروض میدارم که مخرم
 میرزا کاظم مولدش دارالسلطنه اصفهان بوده و از باریافتگان درگاه سلطان زمان
 وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانش میفرستند رفته و مرآت
 کرده بعمل استیغانی که داشته مستقل بوده تا در او اخر عمر از مقامی زمره بوالفضول
 شرفیش از توقف در ایران ملول بخمال بازگشت سجده را بادی اقد در آن حال عیان
 آنجا هم مکاتیبی میفرستند و بدان ملکش طلب ینمانند از اصفهان بدان ملک
 رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب و حکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند
 و در هاسخاوقات ینماید در باغی موسوم باغ چند دلال مدفون میکرد پس خلف
 یعنی والد ماجد مصنف که تازه بمجد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده
 تا از راه بو شهر سجده را آرد و ذوق اموال پدر را بخورد و در حین توقف در شیراز بمصلحتی
 تاجری بنبل فاجری را وکیل و ماذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل
 مذکور رفته و ترک آن مرحوم را گرفته پی سپار بلا و بهند و تان میشود و از آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را
 مصنف در اوایل این
 کتاب نامی برده و شرح
 احوال را نکاشته و بر
 از اشعار را
 مرقوم دارد
 چند دلال
 بفتح حیم سه نقطه و سکون
 و ضم و ال همله و واو
 ساکنه و لام و الف
 و لام دیگر در آخر
 منته

و میزان میرد پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متماهل شده والد
 با جده مصنف صبیله رجعی خان مذہب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را
 مسکن مالوف بنیاید همچنین بود تا و گذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال
 یک هزار و دو سست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از آغاز عهد بلوغ تا دیری
 عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق
 و حکمت بزرعه تصور دانه تصدیق کشگاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر میند
 و اضطراب همچنین برچشیر رسیده و بشیر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از
 حد گذشته منتهی آن لایسبحان طالب دنیا و طالب علم اکنون ادبی استفاصل
 و اربابی کامل علی بنیاید و حکمی غرورمند چنانکه استادنا الوحید و مولانا الفرید الحکیم العبد
 و العارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع ابل سبز	که ندارد دست برین ز نفع بشر
فیلسوفان و همه را شاید	که ز فضل و بهر شود و بهر

و اکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب بملاقات استاد
 از ایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استنداد
 از رجال حرم کهن سال در صفت روزگار و صفحیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجب صنع الله ما نبئت	لک الفضائل فی نجم ولا عصب
---------------------------	---------------------------

خلاصه علاقه بر اینها خامه اش در فنون صورتگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش
 موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرم زده
 از حالات خویش تر قوم داشته بود چیزی را که مختصش این است با وصف این

رجعی خان
 تسلی شرح احوالش در تذکره
 مسطور است
 منومان الخ
 یعنی در بعضی اندک سیر
 فی شونیک کی الی طالب
 دناسات و کرا
 طالب علم است
 لولا الخ
 یعنی اگر نبی بود مختصات
 صنع خدای تعالی نبود
 این فضیلتها و در گو
 و نه در عصبیه
 من

حال عجب است که دار معیشت از رکذاری است که ناش از نخت جگر است و آتش از
اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صورتگری آموخت و خانه ام
ساحری اگر چه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اکثر بویله
این حرفت مرجع حکام دار کاظم و بواسطت دیگر هنر با مقصد اشرف و اعیان نه مرا
هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض این مردمان و بهمت
پاکان زمان شامل حال گردد تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صغیر روزگار
بیادگار گذارم انتهی اللهم استجب دعائمه و اؤم حیات و بقائه و وقفه کل خیر یرید بک
قدیر حمید مجید نام بر خنی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است
کتاب دریایی کبیر مثل بر علوم کثیر دیگر شطرنجیه دیگر اشکال المیزان و دیگر نجوم
و دیگر نشانات شر و دیگر شتوی منظوم سیمی هجر نامه دیگر دیوان اشعار قریب ده هزار
از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسطعات و رباعیات و دیگر این کتاب اثنا عشر
که مطبوع طبع الوالالباب و نخول است و مقبول نظر از باب انکار و عقول چنانکه صحت
از بزرگان فحام و حکما و ادبای عالیه مقام القاهم الله الملك العلم تقریطاتی بر آن گشته
و جناب مصنف را مقرون به سببین و این سببین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

تقریط

الحکیم الربانی و العارف الصمدانی الخیر الاعظم و الخیر الاعظم الاستاد الفرید و المولی
الوحید الشیخ مصنف ادام الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از پستایش و سپاس خدای بی قیاس و درود و سلام بر پیغمبر و اهل بیت محبت

اشکال المیزان
در علم منطق است
نسخه
بجور الاحاطه
رساله است در ریاضی
و سبب آن که میان آن
و علم عروض
است
تقریط
مع کردن ایشان را
که او زنده باشد و صراحت
گفته که بنصای هم
معنی است
نسخه

اساس نگاشته میشود که اثنی این کتاب فضایل نصاب آثار عجم را نفع هم و نعم است
و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند و مصنفی دلپسند تالیف و تصنیف نشده بحمدین است
محتوی بجای برز و اهر کوناگون و سفینه اسیت تمثلی از امتعه نفسیه علوم و فنون یک عالم معانی
در قلوب الفاظ آن کنجیده و یکجایان نکات در بر سطران مضمر گردیده **عشر**
فنی کل لفظ مین زده صومین و فی کل سطر مینه عقد من الذر

و این کاشف است از کمال فضل و دانش و فرط ادراک و بیش مؤلف و مصنف آن
بس است حجت قاطع کمال فضل تورا همین کتاب که بر حرف اوست درین
انصاف میدهم که جنابش با بصیرت و اطلاع از علوم و فنون در انشا نظم و نثر و
مهارت در لغات و خطوط مختلفه و صنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با
صوابش کافه نام از عالم و جاهل و اهل معنی و صورت بهره ور شوند **شعر**
بهار عالم حشش دل و جان زنده میدارد بر نک اصحاب صورت را با یو را
از خدای عالم درخواست ینا می کنم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه
و یکرم بر از حرره مصنف بن محمد بنی الشیرازی فی شهر ذی القعدة سنه ۱۳۱۱

تقریظ

الحکیم الکامل و العالم العامل عمده المتابعین و قوه المتفقیین نواب مستطاب
ارفع امجد والا الحاج ابوالحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئيس طول الله تعالى عمره
بمنه تعالی و بونعم النصیر و منه المبدأ و الیه المصیر تشکمدار فرصت که عالم دمی است
خردمندان برای اثبات اثر و بهوش پسندان برای اظهار هنر متع از فرض برزند
و تخرع از غصص احتمال سر و گرم کنند و تحمل درشت و نرم سیاحت بر ست

فنی کل لفظ
یعنی پس در هر لفظی از
آن کتاب مرغز دانی است
از آرزو د یاد و در بر سطرانی از
آن کتاب سکی از غزازی
است
فرض
جمع فزعه است که معنی
نوبت و موافقت
رو کار باشد
غصص
جمع غصه است

نمایند و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بخند و الطوار قدرت در شناسائی حق
الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و افاق مشاهده معلومات را در قید مجاهده
مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مخملیات از آثار
و مقبسات از اسفار را با نقش و نگار ارائه نمایند و بیاد کار گذارند از پویندگان این
طریق انیسه و جویندگان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطایف کتب
ادیب ماهر و ارباب قادر و شاعر ساهر الذی سحره حلال و شعره اعذب من العذب
الزلزال میرزا قاضی فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعات
رهنما بوده و بسوق حبلی و بشوق فطرت و استقامت و استقامت فکرت کما
جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف بیکجای شده و یاد کاری نفیس از عمر که انما یک کدشته چون
یکی از مزایای این سید نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این
بانی مانی است و مصور صور آمل و امانی عمارات قدیمه و امارات قویمه فارس و
غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه
در جای خود نموده سزاوار است که قاطبه دانایان و ارباب بصیرت و بینایان
نیکو سیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق نعمتهای
این فاضل دانشمند را لازم الحافظه دارند و کتبه خادم الشریعه الطاهره و الداعی للهدی
القاهره ابو الحسن القیصر المعرف بالشیخ الرئیس

مقریظ

للعالم التحریر و الفاضل النخبه حاضی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول المحامد
میرزا ابو الحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

مخملیات
یعنی بوده شده
مراد نقشه آبی است
که اخذ شده
مقبسات
چیزهائی که فراموش
و دریافت شده
است
امارات
نفع اول جمع اماره
بمعنی نشان
علامت
الحاج
میرزا ابو الحسن
زید فضل العالی را
جناب صنف در
این کتاب ستود
و شرح احوال را
ذکر نموده
منه

هو الغرر العليم اني لما دخلت شيراز و هي بلدة تحب اليها اثرات كل شي ويحي بها
 حيوة طيبة كل قبيلة وحي تشرفت بخدمته العالم العاقل الوحيد و لمذذت بصحبة
 الفاضل الكامل الفريد مولانا الشيخ المفيد البالغ في العلوم المبلغ الاقصى و الجامع من
 الفنون الحظ الا وني فاذا بكتاب اثار العجم فقلت يا ايها الملا اني القي الي كتابك كرم
 فيه ناشئني النفس و لمذذ الاعين من جديد و لم تديم بنفسك كتاب اراك عمانا
 اجل و اشرفت نوع المقول بتجيزه و تصوره جميعا مراي العيون مراعي العقول
 و قد جمعه و آلفه و صورته و رصفه مقصودا لافاضل مطلوب الا تأمل مفقود الماشي
 شاعر لطاف خيال كانه فاس النسيم و وقادة ذنبه يضاهي نار الحكيم له طبع سليم و ذوق
 قويم و درك تحكيم و فهم مستقيم اديب اصيل حبيب جميل نقيب خليل من سلاله
 النبي و نسله و الفرع مطابق لاصله اعني السيد البصير الميرزا محمد نصير الملقيب
 بميرزا اقا المتخلص بفرصت بما لله عمره بما جعل بينه و بين البلاء سدا و انا الال
 الاحقر الحاج ميرزا ابو الحسن الاصطهباناتي

مقارن

للفاضل الاديب و الكامل اليبب افصح المتكلمين و الملح المترسلين جناب جناب
 بيان الملك ميرزا عبد الوهاب الاشتيا في زاد الله تعالى فضله و اجلاله
 هو الحكيم الوهاب اثار عجمه كجام جم و مقياس دانش مثير اديان و ميرزا نيش
 كيان و دوربين اشكانيان و جهان نماي اساس ساسانيان است حاصل سيرة
 فاضل بي مانند و حكيم دانشمند شاعر ماهر مصور قادر ماني عصر جناب رفعت
 و معالي نصاب ميرزا قاضي فرصت سلمه الله تعالى الحق كنجي است شايد كان

يحيى اليها يعني
 جمع کرده میشود
 بسوی آن
 خطاب
 بیان الملك است در ضمن
 ذکر مدرسه با نام میرزا
 و شرح حالش
 کاشته

در دست رنجی را یگان زنده کننده زنده و پازند است و تازه نمائنده چهار چرخ جهان
 سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سیاحان بحر معانی را فریده بحریت
 متقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند و بدین مضامین
 تحقیق آرند میتوان اول تشخاش شمرد و چون کج باد او ترش برد که جامع دقائق است
 و برکتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و مارا از
 تحقیقاتش روزی فرماید اید الله تعالی بتوفیقاته و متعنا بطول حیاته
 العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الاشتیاق

مقررات

لصاحب الفواصل والفضائل فشی المبدلغ والرسائل ذی المحب الریق وبالمی
 المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان وکیل الدوله اعلی الله تعالی تعالی
 هو الله تعالی شأنه آثار عجم المزی بالتمجیم جام جهان نیاست و کواکب فضائل
 سما مشدگشکوه فیها مصباح پارسیان را پایه نفرومایه اریح کتبی است بسط
 بل بحری محیط کانه عدن جمان او معدن یا قوت و مرجان یا روضه ناضره است
 که بدقت انهارها و یاحد یقه مختصره است که تصاحبت اطیارها **عمرته**
 حدیقه آزارها را اذانا نظره تمام **ترجمی التوفیق** کله حکیم
 بر سطرش بحری است مشحون بلالی شاهوار و هر سطرش درجی است مخزون بدین
 ابدار فیه ماتشبهه الانفس و ملذذ الاعین کلت عن توصیفه الخواطر والاسن امثال
 و اخبار را مجمع است و تواریخ و آثار را منبع حادی فنون از علوم است و
 نقایص محوی و نامعلوم خط استوارها منش محیط فضائل و سطح عباراتش گزنی

و فارسی بعد السراج قصار است
 و در قریب با فزونی کل جا
 قدلت بغیر ثابت کل فایده
 و قدت بظلم کل قاضیه
 متواریکت البیض البراثر عاثر
 جسم العدی مطروقه فی الوباء
 و خضک ظل الله بالعبه العلی
 بخلقه العلف بعبین الاکار
 خلقت ابن السلطان اعطاک
 لزینت بحری بالثانی الزوار
 مدحکامی مولى الاجل اجل ان
 بیاطل یقیم مثل بیفتی تا بصر
 لطول نقلم فی العشیه و البصر
 و عاخطبوا الارض فوق المنابر
 المزی
 تقدیم ترا بعد اسم فاعل
 است از ازار و بمنی
 عیب کننده
 اریح
 شادمانی
 جان
 بروز غراب روریدت
 تدقیق
 از باب تفعل یعنی ریختن آب
 و غیره است

محرر خالی

در دست رنجی را یگان زنده کننده زنده و پازند است و تازه نمائنده چهار چرخ جهان
 سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سیاحان بحر معانی را فریده بحریت
 متقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند و بدین مضامین
 تحقیق آرند میتوان اول تشخاش شمرد و چون کج باد او ترش برد که جامع دقائق است
 و برکتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و مارا از
 تحقیقاتش روزی فرماید اید الله تعالی بتوفیقاته و متعنا بطول حیاته
 العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الاشتیاق

هو الاول والاخر الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب بسی و اهتمام خباب
سیادت انتساب زبده ارباب حال و دو پستدار اصحاب کمال حاجی میرزا
اسد الله تاجر شیرازی معروف بدلال از خاتمه ذره بمقدار و بنده کینه کار المرحوم
الی الله الغفار و الملتجی بالرسول و اله الاخیار صلوات الله علیهم ما کر اللیل و النهار
کترین بنده حضرت حجه الله صاحب الزمان خاتم الانمه خلیفه الرحمن علی الله تعالی
فی ظهوره و نور الارض بنوره ابو علی محمد قدسی الحسینی الشیرازی غفره الله الملک
باتمام رسیده آغازش با انجام کشید للفقر المحقر فی تاریخ اتمام انحریر

سوی حق روی دل آواز جهان	وز خدا میجو توان جسم و جان
آن خداوندی که بی یار و یار	داد احسان زمین و آسمان
آنکه نیروی شهبان از جود اوست	هم زد او دش عدل و داد خسروان
هر که را خواهد پستان ملک را	هر که را خواهد کف دیکتی ستان
گر نخواهد او نگاهد پند و پند	ناخن و خنجر و دست پهلوان
غیر ذات او ماند کس ملک	شاهی اولی زوال است و زیان
گر نهان باشد ز تو احوال جم	بر تو آثار عجم پازد عیان
فرست ای که حق بادش نصیر	از بی عبرت به تصویر بیان
ساخت این نامه که ماند یاد کار	در خجستان از وی بدوران
چند دانشوری که لطف طبع	باشد اندر هر مضامینش توان
نثر او با عفت و روین هم مین	هم غنان شعرش شعرای مین
در هزاران قرن کس نادیده است	همچو اوصافی دل و روشن

حرف تسمیه نقطه
مفحوم و در آخر غایب
نیزه که حکایت
مستطاب
منسوب است بمن
که کلی است معترف
منه

از حکیمان جهان کا سخن
 کتابی که بکار عطار حیض
 این کتابی که کز معانی سخن
 بر کمال او کو ایسے صادق است
 چون که این نامه از انجم است
 حاج میرا پس اندان کز طبع پاک
 تہمتی بکاشت مردانہ بکار
 چون بھون کرد کار و ذو المین
 خامہ از ترقیم آن برداشت سر
 رفتم اندر محفل اہل سخن

او من دون آید بدانش بجان
 غیرت باغ است و رشک گلستان
 آب حیوان است و کلز خن
 قاعه را ایخبا بود صدق اللسان
 مرمر شد قوت کلاک و شام
 اهل دانش را بود میر
 کرخه من بنده سپا از وضع آن
 هم بیاری رهزده و خاندان
 راست بنمودم ز تحریرش میان
 صتم از تار سنجاق است آن

رومی قدسی باہمی اور دو گفت

بهتر از این نامه نبود در جهان

بعون اللہ تبارک وتعالیٰ و بتاید اللہ المہدی علیہم السلام اللہ ذی العز والعلی
در روزہ شنبہ ہشتم شہر ذی الحجۃ الحرام سنہ ۱۴۲۸ ہجری قمریہ و ۱۴۰۸ شمسیہ

از تخریش فراغت حاصل گردید و افتادش با ختام منجانب

الحکم حفظ مصنفہ و بابیہ تبعہ و حفظہ

ووفقی لما سئبت وترضی

بِخَاتَمِ اَمَةِ التَّمَدُّ

لقد كتبت في دار العلم شيراز صانداً قد دعى الاعزاز وطبع بمندرة بمبئي في المطبع الناصرية

روى تاريخ
مراد اى است
که مکره روى که دوست
شان زده است ملک
عدد دیگر که مجموع دو
و هفده بشود بر پنج
تاریخ احوال فانی
پس میشود یکم زو
سیصد و چهار
مین

